امام حسين از زبان شهيد مطهرى

نام مؤلف: عباس عزيزى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

مقدمه

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله:

(ان لقتل الحسين عليه‌السلام حراره فى قلوب المؤمنين لا تبرد ابدا).

براى شهادت حسين عليه‌السلام حرارت و گرمايى در دلهاى مؤمنان است كه هرگز سرد و خاموش نمى شود.

حسين كيست؟

اين حسين كيست كه نهضت او جاويدان گشت؟

اين حسين كيست كه پس از گذشت قرنها، مردم از جوشش خون او به جوش مى آيند؟

اين حسين كيست كه عالمى ديوانه اوست؟

اين حسين كيست كه مكتب او سازنده و انسان ساز بود؟

اين حسين كيست كه نام عظيمش پيوسته بر سر زبانهاست؟

اين حسين كيست كه تمامى فضايل اخلاقى در وجود او جمع بود؟

اين حسين كيست كه كشتى نجات و چراغ هدايت است؟

اين حسين كيست كه سرزمين كربلا را تجليگاه فضايل اخلاقى، رحمت عشق، معرفت، تقوا و شهادت قرار داد؟

اين حسين كيست كه هم وجود مباركش و هم نهضت عظيمش و هم شهادت جگر سوزش به صورت يك معجزه در طول تاريخ ثبت گرديد؟

اين حسين كيست كه در مقبل ظلم سكوت نكرد؟

اين حسين كيست كه راه شهادت را برگزيد؟

اين حسين كيست كه در برابر رذايل اخلاقى ايستاد؟

اين حسين كيست كه قيامش براى احياى امر به معروف و نهى از منكر بود؟

اين حسين كيست كه جمله كاينات در مصيبت او گريستند؟

اين حسين كيست كه گريه بر مصيبت او بيمه كننده انسان است؟

اين حسين كيست كه مزار پاكش شفا خانه اهل دل است؟

اين حسين كيست كه عشق به او بيمه كننده دنيا و آخرت است؟

اين حسين كيست كه در راه احياى دين، جان و فرزندش را تقديم كرد؟

اين حسين كيست كه جدش پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در شأن او فرمود: حسين از من است و من از حسينم.

اين حسين كيست كه خدايش لقب نفس مطمئنه را به او داد.

اين حسين كيست كه تربتش شفاء است.

اين حسين كيست كه شهيد امر به معروف و نهى از منكر گرديد.

اين حسين كيست كه شهادت را به عاليترين درجه ارتقاء داد.

اين حسين كيست كه كلامش قاطع و جذاب و تأثیر گذار است.

اين حسين كيست كه مرگ با عزت را بر زندگى ذلت بار ترجيح داد.

اين حسين كيست كه براى هميشه تاريخ، درس آزاديخواهى و كرامت را به بشر آموخت.

اين حسين كيست كه گريه بر او چشم و دل را جلا مى بخشد.

اين حسين كيست كه تاريخ بشر را به خون گلگون ساخت.

اين حسين كيست كه يكه و تنها در برابر هزار نفر از لشكر دشمن ايستاد و سر تسليم فرود نياورد.

اين حسين كيست كه فرزندانش را در برابر ديدگانش قطعه قطعه كردند؛ امام باز هم تسليم نشد.

اين حسين كيست كه در راه دوست، از همه چيز مال و جان و فرزند گذشت.

اين حسين كيست كه در برابر، طفل شش ماهه اش را با تير سه شعبه پرپر نمودند. اما باز هم شاكر و صابر بود.

اين حسين كيست كه خون او بر شمشير دشمنان غلبه كرد.

حسين پيشوايى است كه تربت و زيارتگاه شريفش، شفا بخش و جلا دهنده روح و جسم است.

حسين مظهر و نماينده تمام فضايل است كه در ظهر عاشورا در برابر همه رذايل ايستاد و نام خود را جاودان و ابدى ساخت.

حسين آزاد مردى است كه نامش، نهضت و مكتبش و خونش زنده و جاويد است.

حسين امامى است كه تمامى انبياء و معصومين عليه‌السلام و اولياء به او عشق مى ورزيدند و بر مصايب او گريستند.

اين حسين است كه دستگاه پليد بنى اميه پس از شهيد كردنش، فهميد كه مرده حسين از زنده اش مزاحم تر است.

بياييم تا ما نيز در زمره شاگردان مكتب عاشورا قرار گيريم و از حسين عليه‌السلام درس عزت، فداكارى، شجاعت، غيرت، آزاديخواهى، صبر، قيام براى امر به معروف و نهى از منكر، شهادت طلبى و جهاد در راه حق و حقيقت بياموزيم، كه اگر بتوانى اين فضايل را در خود پرورش دهيم، آنگاه مى توانيم ادعاى حسينى بودن نماييم.

و به حق كه دانشمند و عارف فيلسوف قرن، استاد مطهرى، خود، يكى از شيفتگان حسين بود و با تمام وجود شخصيت و ماهيت امام و انگيزه نهضت و قيامش را درك كرده بود و آنرا با بيانى جذاب و شيوا و بسيار آموزنده بيان مى نمود، بطورى كه هماره جاويد و براى تمامى نسلها نو و تازه جلوه مى كند.

آنچه در اين كتاب گرد آمده، مطالبى است كه آن استاد فقيد در شأن و عظمت مقام سيد شهيدان و نهضت گرانقدر آن حضرت بيان فرموده اند، عزيزان! بياييد با تفكر ناب و سيره عالى زندگانى استاد آشنا شده، همو حيات و مماتى حسنى داشت و از خداوند بخواهيم كه زندگى و مرگ ما را نيز حسينى قرار دهد؛ زيرا كه هنر يك انسان وارسته در همين مى باشد.

حسين! اى محبوب قلوب مؤمنان! عنايتى فرما و محبت خود را بيش از پيش در دل و جان ما، حك نما تا با عشق تو زندگى كنيم و با عشق تو از دنيا برويم. ان شاء الله.

(اللهم اجعل محياى محيا محمد و آل محمد و مماتى ممات محمد و آل محمد)

عباس عزيزى

حوزه علميه قم بهار 81

فصل اول: فضايل امام حسين عليه‌السلام

### 1- احترام امام على عليه‌السلام به امام حسين عليه‌السلام

اميرالمؤمنين براى امام حسن و امام حسين كه از اولاد زهرا بودند، احترام خاصى قائل بود و احترام پيغمبر و زهرا را در احترام به اينها (مى دانست) (1)

### 2- تعليم وضو

حسنين (امام حسن و امام حسين عليه‌السلام) در حالى كه هر دو طفل بودند، به پير مردى كه در حال وضو گرفتن بود برخورد مى كنند، متوجه مى شوند كه وضوى او باطل است. اين دو آقا زاده كه به رمم اسلام و رسول روانشناسى آگاه بودند فورا متوجه شدند كه از يك طرف بايد پير مرد را آگاه كنند كه وضويش باطل است و از طرف ديگر اگر مستقيما به او بگويند آقا وضوى تو باطل است، شخصيتش جريحه دار مى شود، ناراحت مى شود، اولين عكس العملى كه نشان مى دهد اين است كه مى گويد: نخير: ، همين طور درست است؛ هر چه هم بگويى گوش نمى كند بنابر اين جلو رفتند و گفتند: ما هر دو مى خواهيم در حضور شما وضو بگيريم، ببينيد كدام يك از ما بهتر وضو مى گيريم. (معمولا آدم بزرگ درباره بچه مى پذيرد) مى گويد: وضو بگيريد تا ميان شما قضاوت كنم.

امام حسن يك وضوى كامل در حضور او گرفت، بعد هم امام حسين، تازه پير مرد متوجه شد كه وضوى خودش نادرست بوده، بعد گفت: وضوى هر دوى شما درست است، وضوى من خراب بود. اينطور از طرف اعتراف مى گيرند. حالا اگر در اينجا فورا مى گفتند: پير مرد! خجالت نمى كشى؟! با اين ريش سفيدت تو هنوز وضو گرفتن را بلد نيستى؟! مرده شور تركيبت را ببرد، او از نماز خواندن هم بيزار مى شد.

### 3- ماديات فداى معنويات

قرآن درباره انصار مى فرمايد: (و يؤ ثرون على انفسهم و او كان بهم خصاصه) (2) يا درباره اميرالمؤمنين (و حضرت زهرا و حسنين عليه‌السلام مى فرمايد): (و يطعمون الطعام على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا) (3) ايثار، فداكارى، خود را به نحوى از انحاء فداى نوع كردن و به عبارت ديگر، نوع دوستى، براى بشر يك ارزشى است كه انسان ماديش را فداى اينها مى كند.

### 4- گذشت امام حسين

مردى به نام عصام بن المصطلق اهل شام، آمد در مسجد مدينه. مردى را ديد با هيبت و جلال. نظرش را جلب كرد گفت: اين كيست آنجا نشسته؟ معلوم مى شود شخصيتى است. يك كسى گفت: حسين بن على بن ابى طالب.

تا شنيد حسين پسر على، گفت: قربه الى الله بروم چند تا فحش آبدار به او بگويم! آمد و روبه روى حضرت ايستاد و با كمال و قاحت، تا مى توانست حضرت امير و خود حضرت را سبب كرد و فحش داد كه اسلام را شما خراب كرديد، شما مردى هستيد منافق، و از اين حرفها. امام نگاهى به او كرد، در چهره اش خواند كه او يك مرد اغفال شده است. همين كه حرفهايش تمام شد فرمود: امن اهل الشام انت؟ آيا تو اهل شامى؟

گفت: بله. يك جمله بيشتر نگفت: شنشنه اعرفها من اخزم (مثل است): مى دانم، شامى ها اين جور هستند. بنابر اين شما در شهر ما غريب هستى، مهمان ما هستى، بيا برويم منزل مهمان ما باش، تو را پذيرايى مى كنيم، اگر آذوقه ات كم باشد آذوقه به تو مى دهيم و... خود اين مرد مى گويد: يك مرتبه حالتى به من دست داد، دوست داشتم زمين شكافته بشود به زمين فرو بروم. (4)

### 5- من از حسين و حسين از من است

نشانه هايى زيادى است از محبت پيغمبر اكرم نسبت به حسين بم على عليه‌السلام؛ لهذا فرمود: (حسين منى و انا من حسين احب الله من احل حسينا)؛ حسين از من است و من از حسينم؛ خدا دوست مى دارد هر كسى را كه حسين من را دوست بدارد. (5)

### 6- مصداق نفس مطمئنه

امام صادق عليه‌السلام فرمود: سوره والفجر را در نوافل و فرائض خودتان بخواهيد كه سوره جدم حسين بن على است.

عرض كردند: به چه مناسبتى جر شماست؟

فرود: آن آيات آخر سوره والفجر مصداقش حسين است، آنجا كه مى فرمايد: (يا ايتها النفس المطمئنه ارجعى الى ربك راضيه مرضيه، فادخلى فى عبادى وادخلى جنتى). (6)

### 7- سوره امام حسين

عجيب است، از آياتى كه راجع به مقام انسان در قرآن آمده است، كه انسان چه حدى دارد... (7) (امام فرمود) كه: سوره جر ما امام حسين (سوره والفجر) است. اتفاقا هر كسى كه سوره والفجر را بشنود، ابتدا توجهش با آيات اول اين سوره جلب مى شود. مخصوصا بعد از پنج آيه كوتاه اول، بايد گفت اين سوره، سوره فرعون و سوره قوم عاد است؛ زيرا مى گويد: (الم بر كيف فعل ربك بعاد \* ارم ذات العماد \* الذى لم يخلق مثلها فى البلاد \* و ثمود الذين جابوا الصخر بالواد \* و فرعون ذى الوتاد الذين طغوا فى البلاد \* فاكثروا فيها الفساد \* فصب عليهم ربك سوط عذاب)

گفتند: چطور سوره جد شماست؟

فرمود: آخرش را نگاه كن. البته سوره به فجر و مقام عبادت و عبادتهاى خاص آن شروع شده: (والفجر \* و ليال عشر \* والشفع و الوتر) سخن از سپيده دم است، سخن از شبهاى دهگانه است (كه راجع به اينكه كدام شبهاى دهگانه است (بحث است؛ ) بالاخره شبهاى خاص بندگان خداست) و سخن از شفع و نماز شفع است، دو ركعت از يازده ركعت تهجر، سخن از وتر و نماز وتر است. والليل اذا يسر سوگندها به چنين چيزهايى؛ يعنى طلوع و ابتدا و آغاز اين سوره به اين آيات است. بعد، اين آيات عاد و ثمود و فرعون مى آيد، ولى در آخر دوباره سوره به اول خودش بر مى گردد.

گفتند: چگونه اين سوره، سوره جد شما حسين بن على عليه‌السلام است؟

فرمود: آن آيه آخرش را ببينيد؛ يعنى مصداق ظاهر واضح اين آيه او بود (اين سخن را فرمود؛ ) امام حسين در كربلا به اين نداى الهى پاسخ مى گفت؛ يعنى از در و ديوار صداى حقيقت بلند بود: اى حسين! اى داراى اين آرامش و طمانينه الهى! چون به مقام طماءنينه الهى رسيده اى ديگر هيچ چيزى تو را تكان نمى دهد هيچ ناراحتى و سخت و مصيبتى؛ تويى آن كسى كه با هه: مقام رسيده اى كه خدا به تو مى گويد: ما تو را پسنديده ايم و تو ما را. تو اكنون در گروه بندگان خاص من وارد شو. حال حسين مى خواهد به گروه كدام بندگان وارد شود؟ معلوم است، در گروه افراد مثل پيامبر و على و فاطمه؛ والا در گروه بندگان بود و با يك گروه از بندگان در حال جنگ بود. اما بندگان من، آنهايى كه ديگر بنده هيچ چيزى نيستند وادخلى جنتى. اينجا كه در اين آيه مى فرمايد: راضيه مرضيه. اينجا كه در اين آيه مى فرمايد: راضيه مرضيه اين سخن خداست در اين آيه؛ سخن خود ابا عبدالله عين همين سخن است. آخرين سخن ابا عبدالله كه از وجود مقدسش شنيدند يعنى مقارن با آخرين مقاومتش، مقارب با آن لحظه اى كه ديگر مقاومتش پايان پذيرفته بود، يعنى لحظه سقوط از مركب به روى زمين افتد، اين است؛ اين آهنگ از زبان مباركش شنيده مى شود كه فرمود: (رضى بقضائك و تسليما لامرك لا معبود سواك يا غياث المستغيثين). (8)

### 8- طول حمل حسين عليه‌السلام

در حديث است (نفس المهموم، ص 6، و بحار جلد دهم، باب 11) كه: مدت حمل سيد الشهداء عليه‌السلام شش ماه طول كشيد و هيچ كس شش ماهه متولد نشد. (9)

### 9- آيه اى در شأن حضرت سيد الشهداء

(و وصينا الانسان بوالديه احسانا حملته امه كرها و وضعه كرها و حمله و قصاله ثلاثون شهرا حتى اذا بلغ اشده و بلغ اربعين سنه قال رب اوزعنى ان اشكر نعمتك التى انعمت على و على والذى و ان اعمل صالحا ترضاه و اصلح لى فى ذريتى اين تبت اليك و انى من المسلمين)؛ (10) ما انسان را سفارش كرديم به نيكى نسبت به پدر و مادر. مادرش به سختى بار او را كشيد و به سختى به زمين نهاد. مدت باردارى تا جدا شدن از شير خوارگى مجموعا سى ماه بود، تا رسيد به سن چهل سالگى و گفت: پروردگارا؟ به من القا كن كه نعمت تو را كه به من و پدر و مادرم انعام كرده اى شكر گزارى و قدردانى كنم، و عمل صالحى كه موجب رضا و خشنودى تو باشد به جا آورم. پروردگارا! نسل مرا صالح گردان. من به سوى تو باز گشت مى كنم و از كسانى هستم كه تسليم امر تو هستند.

اين آيه، طرز فكر و انديشه يك نسل صالح را ذكر مى كند. گفته شده كه اين آيه درباره حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام است. (11)

### 10- ارزش تربت سيد الشهداء

بعد از شهادت امام حسين عليه‌السلام اگر كسى بخواهد از خاك شهيد تبرك بجويد از خاك حسين بن على تهيه مى كند.

ما كه مى خواهيم نماز بخوانيم، و از طرفى سجده بر فرش و بر مطلق ماءكول و ملبوس را جايز نمى دانيم، با خود خاكى يا سنگى بر مى داريم، ولى پيشوايان ما به ما گفته اند به خود خاكى يا سنگى بر مى داريم، ولى پيشوايان ما به ما گفته اند حالا كه بايد بر خاك سجده كرد بهتر كه آن خاك تربت شهيدان باشد، اگر بتوانيد از خاك كربلا براى خود تهيه كنيد كه بوى شهيد مى دهد. يعنى تو كه خدا را عبادت مى كنى سر بر روى هر خاكى بگذارى نمازت درست است، ولى از سر بر روى آن خاكى بگذارى كه تماس كوچكى، قرابت كوچكى، همسايگى كوچكى با شهيد دارد و بوى شهيد مى دهد اجر و ثواب تو صد برابر مى شود.

امام (صادق عليه‌السلام) فرمود: سجده كنيد بر تربت جدم حسين بن على، كه نمازى كه بر آن تربت مقدس سجده كرده ايد، حجابهاى هفتگانه را پاره مى كند. يعنى ارزش شهيد را درك بكن، خاك تربت او به نماز تو ارزش مى دهد. (12)

### 11- اعطاى لقب شهيد به امام حسين

در اصطلاح، شهيد لقب مقدس امام حسين عليه‌السلام است و ما معمولا ايشان را به عنوان لقب شهيد مى خوانيم: الحسين الشهيد. (13)

فصل دوم: فلسفه قيام امام حسين عليه‌السلام

## بخش اول: دعوت كوفيان

### 12- امضاى هجده هزار مسلمان

كوفه اصلا اردوگاه بوده است، از اول هم به عنوان يك اردوگاه تاسيس شد. اين شهر در زمان خليفه عمر بن الخطاب ساخته شد، قبلا حيره بود. اين شهر را سعد وقاص ساخت. همان مسلمانانى كه سرباز بودند، و در واقع همان اردو، در آنجا براى خود خانه ساختند و لهذا از يك نظر قوى ترين شهرهاى عالم بود.

مردم اين شهر از امام حسين دعوت مى كنند، نه يك نفر، نه دو نفر، نه هزار نفر، نه پنجاه هزار نفر و نه ده هزار نفر بلكه حدود هجده هزار نامه مى رسد كه بعضى از نامه ها را چند نفر و بعضى ديگر را شايد صد نفر امضا كرده بودند كه در مجموع شايد حدود صد هزار نفر به او نامه نوشته اند.

اينجا عكس العمل امام چه بايد باشد؟ حجت بر او تمام شده است. عكس العمل، مثبت و ماهيت عملش، ماهيت تعاون است، يعنى مسلمانانى قيام كرده اند، امام بايد به كمك آنها بشتابد. اينجا ديگر عكس العمل امام ماهيت منفى و تقوا ندارد، ماهيت مثبت دارد. كارى از ناحيه ديگران آغاز شده است، امام حسين بايد به دعوت آنها پاسخ مثبت بدهد. اينجا وظيفه چيست؟ در آنجا وظيفه نه گفتن بود. از نظر بيعت، امام حسين فقط بايد بگويد: نه، و خودش را پاك نگهدارد و نيالايد. و لهذا اگر امام حسين پيشنهاد ابن عباس را عمل مى كرد و مى رفت در كوهستانهاى يمن زندگى مى كرد كه لشكريان يزيد به او دست نمى يافتند، از عهده وظيفه اولش بر آمده بود؛ چون بيعت مى خواستند، نمى خواست بيعت بكند؛ آنها مى گفتند: بيعت كن، مى گفت: نه. از نظر تقاضاى بيعت و از نظر احساس تقوا در امام حسين و از نظر اينكه بازد پاسخ منفى بدهد، با رفتن در كوهستانهاى يمن كه ابن عباس و ديگران پيشنهاد مى كردند، وظيفه اش را انجام داده بود. اما اينجا مسئله، مسئله دعوت است؛ يك وظيفه جديد است، مسلمانها حدود هجده هزار نامه با حدود صد هزار امضاء داده اند. اينجا اتمام حجت است. (14)

### 13- علت حركت امام حسين عليه‌السلام

(اهل كوفه) به امام حسين عليه‌السلام اعلام مى كنند كه شما اگر به كوفه بياييد، ما شما را يارى مى كنيم. اينجا امام حسين بر سر دو راهى تاريخ است، اگر به تقاضاى اينها پاسخ نگويد قطعا در مقابل تاريخ محكوم است و تاريخ آينده قضاوت خواهد كرد كه زمينه فوق العاده مساعد بود، ولى امام حسين از اين فرصت نتوانست استفاده كند يا نخواست يا ترسيد و از اين قبيل حرفها. امام حسين براى اينكه اتمام حجتى با مردمى كه چنين دست به سوى او دراز كرده باشد به تقاضاى آنها پاسخ مى گويد، به تفصيلى كه باز شنيده ايم. در اينجا اين نهضت ماهيت و شكل و بعد و رنگ ديگرى به خود مى گيرد. (15)

### 14- دعوت نامه كوفيان

معاويه از دنيا مى رود. مردم كوفه اى كه در بيست سال قبل از اين حادثه، لا اقل پنج سال على عليه‌السلام در اين شهر زندگى كرده است و هنوز آثار تعليم و تربيت على به كلى از ميان نرفته است (البته خيلى تصفيه شده اند، بسيارى از سران بزرگان و مردان اينها: حجر بن عدى ها، عمرو بن حمق خزاعى ها، رشيد هجرى ها، و ميثم تمارها را از ميان برده اند براى اينكه اين شهر را از انديشه و فكر على، از احساسات به نفع على خالى بكنند؛ ولى باز هنوز اثر اين تعليمات هست) تا معاويه مى ميرد، به خود مى آيند، دور همديگر جمع مى شوند كه اكنون از فرصت بايد استفاده كرد، نبايد گذاشت كه فرصت به پسرش يزيد برسد، كه حسين بن على را داريم، امام بر حق ما حسين بن على است، ما الان بايد آماده باشيم و او را دعوت كنيم كه به كوفه بيايد و او را كمك بدهيم و لا اقل قطبى در اينجا در ابتدا به وجود آوريم، بعد هم خلافت را خلافت اسلامى بكنيم.

اينجا يك دعوت است از طرف مردمى كه مدعى هستند ما از سر و جان و دل آماده ايم، درخت هاى ما ميوه داده است مقصود از اين جمله نه اين است كه فصل بهار است. بعضى اين جور خيال مى كنند كه درختها سبز شده و ميوه داده است يعنى آقا! الان اينجا فصل ميوه است، بياييد اينجا مثلا شكم ميوه اى بخوريد! اين مثل است، مى خواهد بگويد كه درختهاى انسانها سر سبزند و اين باغ اجتماع آماده است براى اينكه شما در آن قدم بگذاريد. (16)

### 15- پاسخ مثبت به دعوت كوفيان

اينجا مى گوييم اين نهضت چند ماهيتى است، براى اين است. از نظر عامل بيعت، امام حسين وظيفه اى ندارد جز زير بار بيعت نرفتن. اگر به پيشنهاد ابن عباس هم عمل مى كرد و در دامنه كوهها مى رفت، به اين وظيفه اش عمل كرده بود. از نظر انجام اين وظيفه، امام حسين تكليفش اين نبود كه يك نفر ديگر را هم با خودش به همكارى دعوت كند. از من بيعت خواسته اند، من نمى كنم؛ خواسته اند دامن شرافت مرا آلوده كنند، من نمى كنم. از نظر عامل دعوت مردم كوفه، وظيفه اش اين است كه به آنها پاسخ مثبت بدهد چرا كه اتمام حجت شده است. (17)

### 16- اتمام حجت

يكى از آقايان سوال كرده است كه: اين اتمام حجت در مقابل تاريخ، به چه شكل مى شود: پس مسئله امامت چه مى شود؟ نه، مسئله امامت به اين معنى نيست كه امام ديگر تكليف و وظيفه شرعى نداشته باشد، اتمام حجت درباره اش معنى نداشته باشد. على عليه‌السلام در خطبه شقشقيه مى فرمايد: (لو لا حضور الحاضر و قيام الحجه بوجود الناصر و ما اخذ الله على العلماء ان لا يقاروا على كظه ظالم و لا سغب مظلوم لا لقيت حبلها على غاربها و لسقيت آخرها بكاءس اولها). (18)

راجع به زمان خلافت خودش مى گويد: اگر نبود كه مردم حضور پيدا كرده بودند و حضور مردم حجت را بر من تمام كرده بود، و اگر نبود كه خدا از علما و دانايان پيمان گرفته است كه آنجا كه مردم تقسيم مى شوند به سيرانى كه پر سير خورده اند. گرسنگان گرسنه، عليه اين وضع نامطلوب به سود گرسنگان و عليه پرخورها قيام بكنند؛ خلافت را قبول نمى كردم. من از نظر شخص خودم علاقه اى به اين كار نداشتم، ولى اين وظائف و مسئوليتها به عهده من گذاشته شده بود.

امام حسين هم اين جور است. اصلا امام كه امام است، الگو است، پيشواست. ما از عمل امام مى توانيم بفهميم كه وظائف را چگونه بايد تشخيص داد و چگونه بايد عمل كرد. (19)

### 17- عوامل متعدد قيام

در نهضت حسينى عوامل متعددى دخالت داشته است، و همين امر سبب شده است كه اين حادثه با اينكه از نظر تاريخى و وقايع سطحى، طول و تفصيل زيادى ندارد، از نظر تفسيرى و از نظر پى بردن به ماهيت اين واقعه بزرگ تاريخى، بسيار بسيار پيچيدگى اين داستان است از نظر عناصرى كه در به وجود آمدن اين حادثه مؤثر بوده اند. ما در اين حادثه به مسائل زيادى بر مى خوريم: در يك سخن از بيعت خواستن از امام حسين و امتناع امام از بيعت كردن است. در جاى ديگر دعوت مردم كوفه از امام و پذيرفتن امام اين دعوت راست. در جاى ديگر، امام به طور كلى بدون توجه به مسئله بيعت خواستن و امتناع از بيعت و بدون اينكه اساسا توجهى به اين مسئله بكند كه مردم كوفه از او بيعت خواسته اند، او را دعوت كرده اند يا نكرده اند، از اوضاع زمان و وضع حكومت وقت، انتقاد مى كند، شيوع فساد را متذكر مى شود، تغيير ماهيت اسلام را يادآورى مى كند، جلال شدن حرامها و حرام شدن حلالها را بيان مى نمايد؛ و آن وقت مى گويد وظيفه يك مرد مسلمان اين است كه در مقابل چنين حوادثى ساكت نباشد.

در اين مقام مى بينيم امام نه سخن از بيعت مى آورد و نه سخن از دعوت. نه سخن از بيعتى كه يزيد از او مى خواهد، و نه سخن از دعوتى كه مردم كوفه از او كرده اند. قضيه از چه قرار است؟ آيا مسئله، مسئله، بيعت بود؟ آيا مساله مساله دعوت بود؟ آيا مساله، مساله اعتراض و انتقاد و يا شيوع منكرات بود؟ كدام يك از اين قضايا بود؟ اين مساله را ما بر چه اساس توجيه كنيم؟ به علاوه چه تفاوت واضح و بينى ميان عصر امام، يعنى دوره يزيد با دوره هاى قبل بوده؟ بالخصوص با دوره معاويه كه امام حسن عليه‌السلام با معاويه صلح كرد، ولى امام حسين عليه‌السلام به هيچ وجه سر صلح با يزيد نداشت و چنين صلحى را جايز نمى شمرد.

حقيقت مطلب اين است كه همه اين عوامل، مؤثر و دخيل بوده است. يعنى همه اين عوامل وجود داشته و امام در مقابل همه اين عوامل عكس العمل نشان داده است. پاره اى از عكس العملها و عملهاى امام بر اساس امتناع از بيعت است، پاره اى از تصميمات امام بر اساس دعوت مردم كوفه است و پاره اى بر اساس مبارزه، با منكرات و فسادهايى كه در آن زمان به هر حال وجود داشته است. همه اين عناصر، در حادثه كربلا كه مجموعه اى است از عكس العملها و تصميماتى كه از طرف وجود مقدس اباعبدالله عليه‌السلام اتخاذ شده دخالت داشته است.

### 18- آمادگى اهل كوفه

عواملى كه در كار بوده و ممكن است در اين امر (نهضت حسينى) دخالت داشته باشد و يا دخالت داشته است:

1- اينكه امام يگانه شخصيت لايق و منصوص و وارث خلافت و داراى مقام معنوى امامت بود. در اين جهت فرقى ميان امام و پدرش و برادرش نبود، همچنانكه فرقى ميان حكومت يزيد و معاويه و خلفاى سه گانه نبود.

اين جهت به تنهايى وظيفه اى ايجاد نمى كند. اگر مردم اصلحيت را تشخيص دادند و بيعت كردند و در حقيقت با بيعت، صلاحيت خود را و آمادگى خود را براى قبول زمامدارى اين امام اعلام كردند او هم قبول مى كند امام مادامى كه مردم آمادگى ندارند از طرفى، و از طرف ديگر اوضاع و احوال بر طبق مصالح مسلمين مى گردد، به حكم اين دو عامل، وظيفه امام مخالفت نيست بلكه همكارى و همگامى است همچنانكه اميرالمؤمنين عليه‌السلام چنين كرد، در مشورتهاى سياسى و قضايى شركت مى كرد و به نماز جماعت حاضر مى شد خودش فرمود: (لقد علمتم انى احق الناس بها من غيرى؛ و والله لاسلمن ما سلمت امورالمسلمين و لم يكن فيها جور الا على خاصه).

در قضيه كربلا اين عامل به تنهايى دخالت نداشته است. اين عامل را به ضميمه عامل سوم كه دعوت اهل كوفه است بايد در نظر بگيريم؛ چون عامل دعوت مردم، براى بدست گرفتن حكومت بود نه چيز ديگر، پس اين عامل، عامل جداگانه نيست و بايد در ضمن آن عامل ذكر شود.

2- از امام بيعت مى خواستند و در اين كار رخصتى نبود، يزيد نوشت: (خذ الحسين بالبيعه اخذا شديدا ليس فيه رخصه).

بيعت، امضا و قبول و تاءييد بود.

3- مردم كوفه پس از امتناع امام از بيعت او را دعوت كردند و آمادگى خود را براى كمك او و به دست گرفتن خلافت و زعامت اعلام كردند، نامه هايى پى در پى آمد، قاصد امام هم آمادگى مردم را تاءييد كرد.

4- اصلى است در اسلام به نام امر به معروف و نهى از منكر، مخصوصا در موردى كه كار از حدود مسائل جزئى تجاوز كند، حرام و تحريم حلال بشود، بدعت پيدا بشود، حقوق عمومى پايمال شود، ظلم زياد بشود. امام مكرر به اين اصل استناد كرده است. در يك جا فرمود: (انى لم اخرج اشرا و لا بطرا ولا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فى امه جدى، اريد ان امر بالمعروف و انهى عن المنكر و اسير بسيره جدى و ابى). و در جايى ديگر فرمود: (سمعت جدى رسول الله: من راءى سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله...) و در جاى ديگر فرمود: (الا ترون ان الحق لا يعمل به، و ان الباطل لا يتناهى عنه؟ ليرغب المؤمن فى لقاء الله محقا، انى لا ارى الموت الا سعاده و الحياه مع الظالمين الا برما). (20)

### 19- علت دعوت مردم كوفه

اين دعوت براى چيست؟ قطعا براى قبول زمامدارى و به دست آوردن قدرت و مركز قرار دادن كوفه بود. كوفه سرباز خانه جهان اسلام بود. نامه اى كه وجوه رجال اشراف كوفه نوشتند، بسيار محكم و اصولى بود كه در يادداشتهاى نهضت حسينى شماره 16 نقل كرديم: (اما بعد فالحمد لله الذى قصم عدوك العنيد الذى انتزى على هذه الامه فابتزها امرها. و غصبها فيئها، و تاءمر عليها بغير رضا منها، ثم قتل خيارها، و استبقى شرارها، وجعل مال الله دوله بين جبابرتها و اغنيائها، فبعدا له كما بعدت ثمود. انه ليس علينا امام فاقبل لعل الله يجمعنا بك على الحق). امام بعد، سپاس خدايى است كه پشت دشمن جبار و گردنكش تو را شكست، همان دشمنى كه بر اين امت شوريد و زمام حكومتش را ربود و دارائيش را غصب كرد، و بدون رضايتشان بر آنها فرمانروايى كرد: سپس خوبانشان را كشت، و اشرارشان را باقى داشت، و اموال خدا را ميان گردنكشان و ثروتمندان دست بدست گردانيد. از رحمت دور باشد چنانكه قوم ثمود دور شدند، راستى كه ما رهبر نداريم، به سوى ما بشتاب، اميد آنكه خداوند ما را به دست شما گرد حق جمع آورد. (21)

### 20- چند نكته در قيام حسين عليه‌السلام

در حادثه حسينى نيز قيام كوفه يك حجت تاريخى عليه امام به شمار مى رفت امام لازم بود كه حجت خود را بر مردم در مقابل تاريخ تمام كند.

در اينجا چند مطلب است:

حركت امام از مكه به كوفه تنها به علت دعوت كوفه نبود، بلكه دلائل قطعى در دست است كه امام به هر حال نمى توانست در مكه بماند، و قرائن از اين جهت در دست است:

اولا امام عمل حج را ناتمام گذاشت. ما مى دانيم كه در حج تمتع پس از شروع عمل، اتمامش واجب است و فقط ضرورت بسيار مهمى نظير خوف قتل سبب جواز عدم ادامه مى شود. مگر اينكه فرض كنيم امام از اول، عمره تمتع به جا نياورده و از اول قصد عمره مفرده كرد، چون مسلما امام در آن ايام محرم شده بود، و از احرام خارج شد.

ثانيا امام حين خروج از مكه وضع خود را تشبيه مى كند به وضع موسى بن عمران در وقتى كه از مصر خارج شد و صحراى سينا را به طرف مشرق طى مى كرد و به طرف فلسطين مى آمد؛ زيرا امام اين آيه را مى خواند: (فخرج منها خائفا يترقب، قال رب نجنى من القوم الظالمين \* و لما توجه تلقاء مدين قال عسى ربى ان يهدينى سواء السبيل). (22) اين موسى بعد از آنكه به او اطلاع رسيد: (ان الملا ياءتمرون بك ليقتلوك فاخرج انى لك من الناصحين). (23)

ثانيا خود امام در جواب ابو هره ازدى فرمود: (ان بنى اميه قد اخذوا مالى فصبرت، و شتموا عرضى فصبرت و طلبوا دمى فهربت). (24)

در جواب فرزدق فرمود: (لو لم اعجل لاخذت). (25)

شيخ مفيد مى گويد: (و لم يتمكن من تمام الحج مخافه ان يقبض عليه بمكه فينقذ به الى يزيد بن معاويه.) (26) (27)

### 21- كدام يك از دو عامل تقدم داشت

از اين دو عامل كدام يك بر ديگرى تقدم داشت: آيا اول امام حسين از بيعت امتناع كرد و چون از بيعت امتناع كرد مردم كوفه او او دعوت كردند يا اقل زمانا چنين بود يعنى بعد از آنكه بيش از يك ماه از امتناع از بيعت گذشته بود دعوت مردم كوفه رسيد؟ يا قضيه بر عكس بود؟ اول مردم كوفه از او دعوت كردند، امام حسين ديد خوب حالا كه دعوت كرده اند او هم بايد جواب مثبت بدهد. بديهى است مردى كه كانديدا مى شود براى كارى به اين بزرگى، ديگر براى او بيعت كردن معنى ندارد. بيعت نكرد براى اينكه به تقاضاى مردم كوفه جواب مثبت داده بود! از اين دو تا كدام است؟ به حسب تاريخ مسلما اولى. چرا؟ براى اينكه همان روز اولى كه معاويه مرد، از امام حسين تقاضاى بيعت شد؛ بلكه معاويه قبل از اينكه بميرد، آمد به مدينه و مى خواست با هر لم و كلكى هست، در زمان حيات خودش از امام حسين و دو سه نفر ديگر بيعت بگيرد كه آنها به هيچ شكل زير اين بار نرفتند.

مسئله تقاضاى بيعت و امتناع از آن، تقدم زمانى دارد. خود يزيد هم وقتى معاويه مرد، همراه اين خبر كه به وسيله يك پيك سيك سير و تندرو فرستاد كه در ظرف چند روز با آن شترهاى جمار خودش را به مدينه رساند، نامه اى فرستاد و همان كس كه خبر مرگ معاويه را به والى مدينه داد، آن نامه را هم به او نشان داد كه: (خذ الحسين بالبيعه اخذا شديدا). از حسين بن على و اين دو سه نفر ديگر، به شدت، هر طور كه هست بيعت بگير. هنوز شايد كوفه خبر نشده بود كه معاويه مرده است.

به علاوه تاريخ اينطور مى گويد كه از امام حسين تقاضاى بيعت كردند، امام حسين امتناع كرد، حاضر نشد، دو سه روز به همين منوال گذشت، هى مى آمدند، گاهى با زبان نرم و گاهى با خشونت، تا حضرت اساسا مدينه را رها كرد. در بيست و هفتم رجب امام حسين از مدينه حركت كرد و دو سوم شعبان به مكه رسيد. دعوت مردم كوفه در پانزدهم رمضان به امام حسين رسيد، يعنى بعد از آنكه يك ماه و نيم از تقاضاى بيعت و امتناع امام گذشته بود، و بعد از اينكه بيش از چهل روز بود كه امام اساسا در مكه اقامت كرده بود.

بنابراين مسئله اين نيست كه اول آنها دعوت كردند، بعد امام جواب مساعد داد و چون جواب مساعد داده بود و از طرف آنها كانديد شده بود ديگر معنى نداشت كه بيعت بكند، يعنى بيعت نكرد چون به كوفى ها جواب مساعد داده بود! خير، بيعت نكرد قبل از آنكه اصلا اسم تقاضاى كوفى ها در ميان باشد، و فرمود: من بيعت نمى كنم ولو در همه زمين ماءوى و مرجعى براى من باقى نماند. يعنى اگر تمام اقطار روى زمين را بر من ببندند كه يك نقطه براى زندگى من وجود نداشته باشد، باز هم بيعت نمى كنم.

### 22- علت هجرت امام به سوى كوفه

آن حضرت بدين منظور به سوى كوفه حركت كرده است كه با پشتيبانى نيروهايى كه نماينده وى، مسلم بن عقيل آماده كرده بود به فرياد مردم ستمديده برسد و از آن نيروها آتشى بر افروزد و ريشه استبداد سياه را بسوزاند و كاخ ظلم و ستم را ويران سازد و بر ويرانه هاى حكومت عدالت كش بنى اميه، حكومتى صددرصد اسلامى و عدالت گستر تاءسيس نمايد و نقشه فرزند پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اين بوده است كه قدرت را با قدرت جواب بگويد و كلوخ انداز را با سنگ پاداش بدهد. از اين سخنان آتشين حسين بن على عليه‌السلام روشن مى شود كه شرائط پيروزى آن حضرت بر دشمن موجود بوده. (28)

### 23- حداكثر اثر دعوت مردم كوفه

امام در بين راه به سرحد كوفه مى رسد با لشكر خر مواجه مى شود. به مردم كوفه مى فرمايد: شما مرا دعوت كرديد. اگر نمى خواهيد بر مى گردم. معنايش اين نيست كه بر مى گردم و با يزيد بيعت مى كنم و از تمام حرفهايى كه در باب امر به معروف و نهى از منكر، شيوع فسادها و وظيفه مسلمان در اين شرايط گفته ام، صرف نظر مى كنم، بيعت كرده و در خانه خود مى نشينم و سكوت مى كنم. خير، من اين حكومت را صالح نمى دانم و براى خود وظيفه اى قائل هستم، شما مردم كوفه مرا دعوت كرديد، گفتيد: اى حسين! تو را در هدفى كه دارى مى دهيم، اگر بيعت نمى كنم، نكن. تو به عنوان امر به عنوان امر به معروف و نهى از منكر اعتراض دارى، قيام كرده اى، ما تو را يارى مى كنيم.

من هم آمده ام سراغ كسانى كه به من وعده يارى داده اند. حال مى گوييد مردم كوفه به وعده خودشان عمل نمى كنند، بسيار خوب ما هم به كوفه نمى رويم، بر مى گرديم به جايى كه مركز اصلى خودمان است. به مدينه يا حجاز يا مكه مى رويم تا خدا چه خواهد. به هر حال ما بيعت نمى كنيم، ولو بر سر بيعت كردن كشته شويم. پس حداكثر تأثیر اين عامل يعنى دعوت مردم كوفه اين بوده كه امام را از مكه بيرون بكشاند، و ايشان به طرف كوفه بيايند.

### 24- وظيفه امام

از نظر عامل دعوت مردم كوفه، امام حسين عليه‌السلام وظيفه دارد به سوى كوفه بيايد تا وقتى كه آنها سر قولشان هستند. از آن ساعتى كه آنها جا زدند، زير قولشان زدند و شكست خوردند و رفتند، ديگر امام حسين عليه‌السلام از اين نظر وظيفه اى ندارد، وقتى مسئله به دست گرفتن زمام حكومت از ناحيه آنها منتفى مى شود، امام حسين هم ديگر وظيفه اى ندارد، ولى كار امام حسين كه منحصر به اين نبوده است. عامل دعوت مردم كوفه يك عامل موقت بود، يعنى عاملى بود كه از پانزدهم رمضان آغاز شود؛ مرتب نامه ها متبادل مى شد و اين امر ادامه داشت تا وقتى كه امام به نزديكى كوفه يعنى مرزهاى عراق و عربستان سعودى رسيدند.

بعد كه با حر بن يزيد رياحى ملاقات كرد و آن خبرها از جمله خبر قتل مسلم رسيد، ديگر موضوع دعوت مردم كوفه منتفى شد و از اين نظر امام وظيفه اى نداشت. و لهذا امام وقتى كه با مردم كوفه صحبت مى كند و مخاطبش مردم كوفه هستند نه يزيد و حكومت وقت، به آن شيعيان سست عنصر مى گويد: مرا دعوت كرديد، من آمدم. نمى خواهيد، بر مى گردد. شما مرا دعوت كرديد، دعوت شما براى من وظيفه ايجاب كرد، اما حالا كه پشيمان شديد، من بر مى گردم. آيا اين، يعنى ديگر بيعت هم مى كنم؟ ابدا. آن، عامل و مسئله ديگرى است؛ چنانكه خودش گفت: اگر در تمام روى زمين يك نقطه وجود نداشته باشد كه مرا جا بدهد (نه تنها مرا جا ندهيد) باز هم بيعت نمى كنم. (29)

### 25- پر هيجان ترين سخنان امام

يكى از اشتباهاتى كه نويسنده كتاب شهيد جاويد در اينجا كرده است، به نظر من اين است كه براى عامل دعوت مردم كوفه، ارزش بيش از حد قائل شده است، گويى خيال كرده است كه عامل اساسى و اصلى، اين است. البته اينها، اجتهاد و استنباط است. خوب، يك كسى استنباط مى كند، اشتباه مى كند. اشتباه كرده است. غير از اين من چيزى نمى خواهم بگويم. يك اشتباه بوده است. خير، در ميان اين عاملها، اتفاقا كوچكترين آنها از نظر تأثیر، عامل دعوت مردم كوفه است. والا اگر عامل اساسى اين مى بود، آن وقتى كه به امام خبر رسيد كه زمينه كوفه ديگر منتفى شد. امام مى بايست دست از آن حرفهاى ديگرش هم بر مى داشت و مى گفت بسيار خوب، حالا كه اينطور شد، پس ما بيعت مى كنيم؛ ديگر دم از امر به معروف و نهى از منكر هم نمى زنيم. اتفاقا قضيه بر عكس است. داغ ترين خطبه هاى امام حسين، شورانگيزترين و پرهيجان ترين سخنان امام حسين، بعد از شكست كوفه است. (30)

### 26- علت هجرت به مكه

در سال شصتم هجرت، معاويه مرد، بعد مردم كوفه از امام حسين دعوت كردند كه آن حضرت را به خلافت انتخاب كنند. امام حسين عليه‌السلام به كوفه آمد، مردم كوفه غدارى و بى وفايى كردند، ايشان را يارى نكردند، امام حسين كشته شد! انسان وقتى اين تاريخ ‌ها را مى خواند فكر مى كند امام حسين مردى بود كه در خانه خودش راحت نشسته بود، كارى به كار كسى نداشت و درباره هيچ موضوعى هم فكر نمى كرد، تنها چيزى كه امام را از جا حركت داده، دعوت مردم كوفه بود! در صورتى كه امام حسين در آخر ماه رجب كه اوايل حكومت يزيد بود، براى امتناع از بيعت، از مدينه خارج مى شود و چون مكه، حرم امن الهى است، و در آنجا امنيت بيشترى وجود دارد و مردم مسلمان احترام بيشترى براى آنجا قائل هستند و دستگاه حكومت هم مجبور است نسبت به مكه احترام بيشترى قائل شود، به آنجا مى رود (روزهاى اولى است كه معاويه از دنيا رفته و شايد هنوز خبر مردن او به كوفه نرسيده)، نه تنها براى اينكه آنجا مأمن بهترى است بلكه براى اينكه مركز اجتماع بهترى است.

### 27- جواب امام به مردم كوفه

امام در جواب آنها (مردم كوفه) ضمن ابلاغى كه به نام مسلم صادر مى كند مى نويسد: (انى بعثت اليكم اخى و ابن عمى و ثقتى بيتى... و لعمرى ما الامام الا العمل بالكتاب القائم بالقسط، الدائن بدين الله) (31) در اين نامه تز امام راجع به حاكم و حكومت مشخص مى شود، و نشان مى دهد عنايت امام را به مسئله رهبرى در درجه اول، و اينكه بزرگترين منكر خود يزيد است و پستى كه اشغال كرده است.

وضع امام از اين جهت عينا وضع پدرش على عليه‌السلام است بعد از كشته شدم عثمان كه آن حضرت اجتماع مردم را بر بيعت، اتمام حجت بر خود مى داند با اينكه قلبا مايل نيست از باب اينكه آينده را مبهم مى داند و فرمود: (فانا مستقبلون امرا له وجوه و الوان (32)...) و فرمود: (لولا حضور الحاضر الحاضر و قيام الحجه بوجوه الناصر لالقيت حبلها على غربها و لسقيت آخرها بكاس اولها.) (33)

اتمام حجت به معنى اين نيست كه حجت خدا عالم لاسر و الخفيات بر مردم تمام شود (ليهلك من هلك عن بينه و يحيى من حى عن بينه) (34) بلكه تمام شدن حجت امام است بر مردم حاضر و آينده؛ زيرا قطعا اگر امام زير بار نمى رفت، مردم آن عصر و عصرهاى آينده آن را به عنوان از دست دادن يك فرست بسيار مناسب تشخيص مى دادند. (35)

## بخش دوم: رد بيعت با يزيد

### 28- امضا نكردن بيعتى ننگين

امام حسين عليه‌السلام در مدينه است. معاويه قبل از مردنش - كه مى خواهد جانشينى يزيد را براى خود مسلم بكند - مى آيد در مدينه مى خواهد از امام بيعت بگيرد يعنى امضا كردن و صحه گذاشتن نه تنها روى خلافت شخص يزيد، بلكه همچنين روى سنتى كه معاويه پايه گذارى كرده است كه خليفه كه خليفه پيشين خليفه بعدى را تعيين كند، نه اينكه خليفه پيشين برود بعد مردم جانشين خليفه بعدى را تعيين بكنند، يا اگر شيعه بودند به نصى كه از طرف پيغمبر خليفه اكرم رسيده است عمل بكنند. نه، يك امرى كه نه شيعه مى گويد و نه سنى: خليفه اى، خليفه ديگر را، پسر خودش را به عنوان ولى عهد مسلمين تعيين بكند.

بنابر اين، اين بيعت تنها امضا كردن خلافت آدم ننگينى مانند يزيد نيست، امضا كردن سنتى است كه براى اولين بار به وسيله معاويه مى خواست پايه گذارى بشود.

در اينجا آنها از امام حسين بيعت مى خواهند، يعنى از ناحيه آنها يك تقاضا ابراز شده است؛ امام حسين عكس العمل نشان مى دهد، عكس العمل منفى. بيعت مى خواهيد؟ نمى كنم. در اينجا عمل امام حسين، عمل منفى است، از سنخ تقواست، از سنخ اين است كه هر انسانى در جامعه خودش مواجه مى شود با تقاضاهايى كه به شكل هاى مختلف، بصورت شهوت، به صورت مقام، به صورت ترس و ارعاب از او مى شود و بايد در مقابل آنها بگويد: نه، يعنى تقوا.

آنها مى گويند: بيعت، امام حسين مى گويد: نه تهديد مى كنند، مى گويد: حاضرم كشته بشوم و حاضر نيستم بيعت بكنم.

تا اينجا اين نهضات، ماهيت عكس العملى آن هم عكس العمل منفى در مقابل نا مشروع دارد و به تعبير ديگر، ماهيتش، ماهيت تقواست، ماهيت قسمت اول اول لا اله الله يعنى لا اله است؛ در مقابل تقاضاى نا مشروع، نه گفتن است (تقوا). (36)

### 29- عناصر نهضت حسينى

پس از مرگ معاويه، يزيد، بلافاصله نامه اى از شام به حاكم مدينه وليد بن عتبه بن ابى سفيان كه از بنى اعمام خودش بود نوشت و در آن، خبر درگذشت معاويه و نيز اينكه خودش در جاى پدرش نشسته است را به او رساند. و در نامه جداگانه اى نام چند نفر را نوشت و در راس آنها حسين بن على عليه‌السلام كه حتما بايد از اينها بيعت بگيرى. امام حسين عليه‌السلام حاضر به بيعت كردن نشد (كه داستانش را شايد مكرر شنيده ايد) و پس از چند روزى كه در مدينه توقف كرد، در حالى كه مى دانست اينها دست بردار نيستند، با اهل بيت و خاندانش به سوى حرم امن الهى بيت الله الحرام در مكه حركت كرد و به آنجا رفت. يعنى در دهه آخر ماه رجب بود كه خبر مرگ معاويه به مدينه رسيد از امام حسين عليه‌السلام تقاضاى بيعت كردند.

شايد در حدود بيست و هفتم ماه رجب بود كه امام حسين عليه‌السلام به طرف مكه حركت كرد و در سوم ماه شعبان كه روز ولادت ايشان هم هست، وارد مكه شد، و تا هشتم ماه ذى الحجه در مكه اقامت كرد. به هر حال به هيچ وجه حاضر نشد آن تقاضايى را كه از او شده بود تمكين كند. اين (پاسخ منفى دادن) يك گفته است، گفته اى كه به اين نهضت ماهيت مخصوص مى دهد، و آن ماهيت نفى و عدم تمكين و تسليم در مقابل تقاضاهاى جابرانه قدرت حاكم زمان است. عنصر ديگرى كه در اين نهضت دخالت دارد، عنصر امر به معروف و نهى از منكر است كه در كلمات خود حسين بن على عليه‌السلام تصريح قاطع به اين مطلب شده است و شواهد و دلايل زيادى دارد. يعنى اگر فرضا از او بيعت هم نمى خواستند باز او سكوت نمى كرد.

عنصر ديگر، عنصر اتمام حجت است. در آن روز اسلام سه مركز بزرگ و مؤثر داست: مدينه كه دارالهجره پيغمبر بود، شام كه دارالخلافه بود كوفه كه قبلا دارالخلافه اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بود، و به علاوه شهر جديدى بود كه به وسيله سربازان مسلمين در زمان عمر بن الخطاب ساخته شده بود و آنرا سرباز خانه اسلامى مى دانستند و از اين جهت با شام برابرى مى كرد. از مردم كوفه، يعنى از سربازخانه جان اسلام بعد از اينكه اطلاع پيدا مى كنند كه امام حسين حاضر نشده است با يزيد بيعت تكند، در حدود هجده هزار نامه مى رسد. نامه ها را به مركز مى فرستند. (37)

### 30- جواب نه امام

بيعت نكردن امام يعنى معترض بودن، قبول نداشتن، اطاعت يزيد را لازم نشمردن، بلكه مخالفت با او را واجب دانستن. آنها مى گفتند بايد بيعت كنيد، امام مى فرمود بيعت نمى كنم. حال در مقابل اين تقاضا، در مقبل اين عامل، امام چه وظيفه اى دارند؟

بيش از يك وظيفه منفى، وظيفه ديگرى ندارند: بيعت نمى كنم. حرف ديگرى نيست. بيعت مى كنيد؟ خير. اگر بيعت نكنيد كشته مى شويد! من

حاضرم كشته شوم، ولى بيعت نكنم. در اينجا جواب امام فقط يك نه

است.

### 31- طلب حسين عليه‌السلام براى بيعت

حاكم مدينه كه يكى از بنى اميه بود امام را خواست. (البته بايد گفت گرچه بنى اميه تقريبا همه، عناصر ناپاكى بودند، ولى او تا اندازه اى با ديگران فرق داشت. در آن هنگام امام در مسجد مدينه (مسجد پيغمبر) بودند. عبدالله بن ربيد هم نزد ايشان بود. ماءمور حاكم از هر دو دعوت كرد نزد حاكم بروند و گفت: حاكم صحبتى با شما دارد گفتند: تو برو، بعد ما مى آييم.

عبدالله بن زبير گفت: در اين موقع كه حاكم ما را خاسته است شما چه حدس مى زنيد؟

امام فرمود: (اظم ان طاغيتهم قد هلك؛ ) فكر مى كنم فرعون اينها تلف شده و ما را براى بيعت مى خواهند.

عبدالله بن زبير گفت: خوب حدس زديد، من هم همين طور فكر مى كنم، حالا چه مى كنيد؟

امام فرمود: من مى روم، تو چه مى كنى؟

حالا ببينم.

### 32- درخواست بيعت مخفيانه

عبدالله بن زبير شبانه از بيراهه به مكه فرار كرد و در آنجا متحصن شد. امام عليه‌السلام رفت، عده اى از جوانان بنى هاشم را هم با خود برو و گفت: شما بيرون بايستيد، اگر فرياد من بلند شده بريزيد تو، ولى تا صداى من بلند نشده داخل نشويد.

مروان حكم، اين اموى پليد معروف، كه زمانى حاكم مدينه بود آنجا حضور داشت. (38) حاكم نامه علنى را به اطلاع امام رساند. امام فرمود: چه مى خواهيد؟ حاكم شروع كرد با چرب زبانى صحبت كردن. گفت: مردم با يزيد بيعت كرده اند. معاويه نظرش چنين بوده است، مصلحت اسلام چنين ايجاب مى كند... خواهش ميكنم شما هم بيعت بفرماييد، مصلحت اسالم در اين است، بعد هر طور كه شما امر كميد اطاعت خواهيد شد. تمام نقايصى كه وجود دارد مرتفع مى شود.

امام فرمود: شما براى چه از من بيعت مى خواهيد؟ براى مردم مى خواهيد، يعنى براى خدا نمى خواهيد. از اين جهت كه آيا خلاف شرعى است يا غير شرعى، و من بيعت كنم تا شرعى باشد كه نيست. بيعت مى خواهيد كه مردم ديگر بيعت كنند. گفت: بله.

فرمود: پس بيعت من در اين اتاق خلوت كه ما سه نفر بيشتر نيستيم براى شما چه فايده اى دارد؟

حاكم گفت: راست مى گويد باشد براى بعد.

امام فرود: من بايد بروم.

حاكم گفت: بسيار خوب، تشريف ببريد.

مروان حكم گفت: چه مى گويى؟ اگر از اينجا برود معنايش اين است كه بيعت نمى كنم. آيا اگر از اينجا برود بيعت خواهد كرد؟ فرمان خليفه را اجرا كن.

امام گريبان مروان را گرفت و او را بالا برد و محكم به زمين كوبيد. فرمود: تو كوچك تر از اين حرفها هستى.

### 33- رد بيعت تا آخرين نفس

يزيد در نامه خصوصى خود چنين مى نويسد: (خذ الحسين بالبيعه اخذا شديا؛ ) (39) حسين را براى بيعت گرفتن محكم بگير و تا بيعت نكردن رها نكن. امام حسين هم شديدا در مقابل اين تقاضا ايستاده بود و به هيچ وجه حاضر به بيعت با يزيد نبود، جوابش نفى بود و نفى. حتى در آخرين روزهاى عمر امام حسين كه در كربلا بودند، عمر سعد آمد و مذاكراتى با امام كرد. در نظر داشت با فكرى امام را به صلح با يزيد وادار كند. البته صلح هم جز بيعت چيزى ديگرى نبود. امام حاضر نشد. از سخنان امام كه در روز عاشورا فرموده اند كاملا پيداست كه بر حرف روز اول خود همچنان باقى بوده اند: (لا، والله لا اعطيكم بيدى، اعطاء الذليل ولااقرا العبيد؛ ) (40) نه، به خدا قسم، هرگز دستم را به دست شما نخواهم داد، هرگز با يزيد بيعت نخواهم كرد. حتى در همين شرايطى كه امروز قرار گرفته ام و مى بينم كشته شدن خودم را، كشته شدن عزيزانم را، كشته شدن يارانم را، اسارت خاندانم را حاضر نيستم با يزيد بيعت كنم.

### 34- شهيد راءى و عقيده

قبل از مردن معاويه و همچنين بعد از مردن او در دوره يزد چه در وقتى كه امام در مدينه بود و چه در مكه و چه در بين راه و چه در كربلا، آنها از امام فقط يك امتياز مى خواستند و اگر آن يك امتياز را امام به آنها مى داد نه تنها كارى به كارش نداشتند انعام ها هم مى كردند و امام هم همه آن تحمل رنجها را كرد و تن به شهادت خود و كسانش داد كه همان يك امتياز را ندهد. آن يك امتياز فروختن راءى و عقيده بود. در آن زمان صندوق و انتخاباتى نبود، بيعت بود. بيعت آن روز راى دادن امروز بود. پس امام اگر يك راى غير وجدانى و غير مشروع مى داد شهيد نمى شد، شهيد شد كه راى و عقيده خودش را نفروخته باشد. (41)

### 35- عوامل مؤثر در قيام حسين عليه‌السلام

در قيام حسين عليه‌السلام چند عامل را بايد در نظر گرفت:

الف - از امام حسين براى خلافت يزيد بيعت و امضاء مى خواستند. آثار و لوازم اين بيعت و امضاء چقدر بود؟ و چقدر تفاوت بود ميان بيعت با ابوبكر يا عمر يا عثمان و صلح با معاويه و ميان بيعت با يزيد. به قول عقاد اولين اثر اين بيعت امضاء سب و لعن على عليه‌السلام بود كه در زمان معاويه شروع شده بود، و هم امضاء ولايت عهد و وراثت خلافت بود.

ب - خودش مى فرمايد: اصلى در اسلام است كه در مقابل ظلم و فساد نبايد سكوت كرد، اصل امر به معروف و نهى از منكر. خودش از پيغمبر روايت كرد: (من راى سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله...) ايضا مى گفت: (الا ترون ان الحق لا يعمل به...)

ج - مردم كوفه از او دعوت به عمل آوردند و نامه ها نوشتند و هجده هزار نفر با مسلم بيعت كردند. بايد ديد آيا عامل اصلى، دعوت اهل كوفه بود، و الا ابا عبدالله هرگز قيام با مخالفت نمى كرد و بيعت مى كرد؟ اين مطلب خلاف راى و عقيده حسين عليه‌السلام بود و قطعا چنين نمى كرد؟ بلكه تاريخ مى گويد: چون خبر امتناع امام حسين از بيعت به كوفه رسيد، مردم كوفه اجتماع كردند و هم عهد شدند و نامه دعوت نوشتند. روز اول كه در مدينه بود از او بيعت خواستند، بلكه معاويه در زمان حيات خود از او بيعت خواست و حسين عليه‌السلام امتناع كرد. بيعت كردن با يزيد صحه گذاشتن بر حكومت او بود كه ملازم بود با امضاء بر نابودى اسلام: (و على الاسلام السلام اذ قد بليت الامه براع مثل يزيد) پس موضوع امتناع از بيعت خود اصالت داشت. حسين عليه‌السلام حاضر بود كشته بشود، و بيعت نكند؛ زيرا خطر بيعت خطرى بود كه متوجه اسالم بود نا متوجه شخص او، بلكه متوجه اساس اسلام، يعنى حكومت اسلامى بود، نه يك مسئله جزئى فرعى قابل تقيه.

اما موضوع دوم نيز به نوبه خود اصالت داشت. از اين نظر جهت را بايد مطالعه كرد كه آيا شرط امر به معروف؛ يعنى احتمال اثر و منتج بودن در آن يا نه؟ از گفته هاى خود امام حسين كه مى فرمود: (ثم ايم الله لا تلبثون بعدها الا كريثما يركب الفرس حتى تدور بكم دور الدحى و يقلق بكم قلق المحور)

يا در جواب شخصى كه رياش نقل مى كند: (ان هؤ لاء اخافونى و هذه كتب اهل الكوفه و هم قاتلى فاذا فعلوا ذلك يدعوا لله محرما الا انتهكوه بعث الله اليهم من يقتلهم حتى يكونوا اذل من قوم الامه (فرام الامه))

و همچنين است جمله هايى كه در وداع دوم به اهل بيت خودش فرمود: (استعدوا للبلاء واعلموا ان الله حافظكم و منجيكم من شر الهداء و يعذب عاديكم يانواع البلاء) از اينها معلوم مى شود كه امام حسين توجه داشت كه خونش بعد از خودش خواهد جوشيد و شهادتش سبب بيدارى مردم مى شود. پس شهادتش ماءثر بود.

اما از نظر سوم: از اين جهت همين قدر مؤثر بود كه امام را متوجه كوفه كرد. امام آيا اگر به كوفه نمى رفت، در محل امن و امانى بود؟ اگر در مكه يا مدينه هم بود چون از بيعت امتناع مى كرد و به علاوه به خلافت يزيد معترض بود دچار خطر بود و امام حسين ابا داشت كه در مكه حرم خدا كشته شود و شايد از اينكه در حرم پيغمبر هم كشته شود ابا داشت. اينكه در وسط راه به اصحاب حر گفت و از نامه عمر سعد به اين زياد برمى آيد كه در خود كربلا به عمر سعد هم گفته است: اگر نمى خواهيد بر مى گردم، فقط ناظر به اين قسمت است كه چرا به عراق آمد به اينكه قضيه فقط يك جنبه دارد و آن هم جنبه دعوت و بعد هم پشيمانى از آمدن به عراق است. امام حسين كه نگفت حالا كه مردم كوفه نقض عهد كردند پس من بيعت مى كنم يا اينكه ديگر موضوع اعتراض به خلافت يزيد را پس مى گيرم و ساكت مى شوم. (42)

### 36- من تن به بيعت نمى دهم!

امام حسين حاضر بود كه كشته شود ولى به هيچ وجه حاضر به بيعت نبود. وظيفه امام از اين نظر فقط امتناع بود. اين وظيفه را با خروج از كشور، با متحصن شدن به شعاب جبال (آنچنانكه اين عباس پيشنهاد كرد)، با مخفى شدن هم مى توانست انجام دهد. به عبارت ديگر روش و متد امام از اين نظر جز زير بار رفتن به هر شكل ولو به خروج از مرز و تا سر حد كشته شدن نيست.

روش امام در مقابل عامل بيعت خواستن، محدود به حد امكانات براى بدست گرفتن حكومت نيست و محدود به حد كشته نشدن هم نيست، ولى هيچ وظيفه اى مثبت از قبيل توسعه انقلاب و گسترش دعوت و غيره را ايجاد نمى كند. جلوگيرى از خونريزى ديگران لازم مى شود، از اين نظر امام فقط بايد بگويد: نه.

در آن زمان بيعت امام قطعا جدى و از روى رضا تلقى مى شد و واقعا صحه گذاشتن به خلافت يزيد بود. قرائنى در دست است كه امام به هيچ وجه حاضر به بيعت نبود. آقاى صالحى از مقتل خوارزمى نقل مى كند كه: امام در مذاكراتش با محمد بن حنفيه فرمود: (لو لم يكن فى الدنيا ملجا و لاماءوى لما بايعت يزيد بن معاويه.) (43)

### 37- مرد بيعت و مسلم نبود!

امام نه حاضر شد به بيعت و تسليم، و خود گفته بود به هر حال من بيعت نخواهم كرد و لو لم يكن ملجا و لا ماءوى، يعنى خواه كوفه مرا بپذيرد بيعت نخواهم كرد؛ و هم اينكه پس از یأس از ياورى كوفيان نيز دست از انتقاد نكشيد. خطبه هاى داغش را پس از برخورد با حر و اطلاع از وضع كوفه ايراد كرد. بعد از اطلاع از شهادت مسلم يا قيس بن مسهر يا عبدالله ين يقطر تازه اين آيه را مى خواند: (من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه...) (44) پافشارى امام پس از تغيير اوضاع كوفه شايد بيشتر براى اين بود كه بفهماند امتناع از بيعت و هم اعتراض و انتقادش مقدم به قدرت رسيدن و تسلط بر كوفه نيست و امام از بيعت و نه از اعتراض و انتقاد و امر به معروف و نهى از منكر. ترك بيعت و اقدام به اعتراض امام منوط به زمينه كوفه نبود كه با سقوط اين زمينه، هم حاضر به بيعت شود و هم ترك اعتراض را هم مى دانست و به اثر اين اعتراض خونين هم واقف بود، مى خواست اعلام جرم خود را با خون بنويسد كه هرگز پاك نشود و هم اينكه راهى پيش نگرفت كه لااقل از كشته شدن فرزندان و يارانش جلوگيرى كند؛ زيرا فرضا بگوييم خود را در خطر مى ديد، اصحاب و خاندان خود را كه قطعا در خطر نمى ديد، چرا حاضر شد آنها كشته شوند؟ به علاوه چرا حتى پس از برخورد با حر بن يزيد، عبيدالله بن حر جعفى و ضحاك بن عبدالله مشرقى (رجوع شود به تاريخ كه اين كار پس از برخورد با حر بوده است يا نه) (آنها را) و مخصوصا بنى اسد را در شب عاشورا به همراهى و نصرت مى خواند؟ (45)

### 38- استفاده از تبليغ

استفاده از تبليغ در نهضت حسينى، آن وقت درست است كه عامل نهضت را تنها امتناع از بيعت ندانيم. استفاده از تبليغ با دو عامل ديگر يعنى اجابت مردم كوفه براى در دست گرفتن زمام امور، و ديگر امر به معروف و نهى از منكر جور مى آيد، و البته از زمان سقوط كوفه به بعد هر اندازه از عنصر تبليغ استفاده شده باشد اختصاص دارد به امر به معروف و نهى از منكر. (46)

## بخش سوم: احياى سنت امر به معروف و نهى از منكر

### 39- عظمت عامل امر به معروف و نهى از منكر

عامل سوم كه اين را هم مثل دو عامل ديگر، تاريخ بيان مى كند، عامل امر به معروف و نهى از منكر بود كه از روز اولى كه امام حسين از مدينه حركت كرد، با اين اشعار حركت كرد. از اين نظر، مسئله اين نبود كه چون از من بيعت مى خواهند و من نمى پذيرم قيام مى كنم، بلكه اين بود كه اگر بيعت هم نخواهند، من به حكم وظيفه امر به معروف بايد قيام كنم. و نيز مسئله اين نبود كه چون مردم كوفه از من دعوت كرده اند، قيام مى كنم. هنوز حدود دو ماه مانده بود كه مردم كوفه دعوت بكنند، روزهاى اول بود و به دعوت مردم كوفه مربوط نيست. دنياى اسلام را منكرات فراگرفته است؛ من ره حكم وظيفه دينى، به حكم مسئوليت شرعى و الهى خودم قيام مى كنم.

در عامل اول امام حسين مدافع است. به او مى گويند: بيعت كن، مى گويد: نمى كنم، از خودش دفاع مى كند. در عامل دوم، امام سوم، امام حسين مهاجم است. در اينجا او هجوم كرده به حكومت وقت. به حسب اين عامل، امام حسين يك مرد انقلابى است، يك ثائر است، مى خواهد انقلاب بكند. (47)

### 40- ارزشمندى عامل امر به معروف و نهى از منكر

حالا ببينيم در ميان اين عوامل سه گانه يعنى عامل دعوت مردم كوفه كه ماهيت تعاونى به اين نهضت مى داد، و عامل تقاضاى بيعت كه ماهيت دفاعى به اين نهضت مى داد، و عامل امر به معروف و نهى از منكر كه ماهيت هجومى به اين نهضت مى داد، كدام يك ارزشش بيشتر از ديگرى است. البته ارزشهاى اين عامل ها در يك درجه نيست. هر عاملى يك درجه معينى از ارزش را داراست و به اين نهضت به همان درجه ارزش مى دهد. عامل دعوت مردم كوفه از مردى اعلام آمادگى كردند به آن كسى كه نامزد اين كار شده است، و او بدون يك ذره معطلى آمادگى خودش را اعلام كرده است، بسيار ارزش دارد، ولى از اين بيشتر، عامل تقاضاى بيعت و امتناع حسين بن على عليه‌السلام و حاضر به كشته شدن و بيعت نكردن ارزش دارد. عامل سوم كه عامل امر به معروف و نهى از منكر است، از اين هم ارزش بيشترى دارد. بنابراين عاملى سوم ارزش بيشترى به نهضت حسينى داده است. (48)

### 41- هدف آشكار حسين عليه‌السلام

حسين عليه‌السلام در اواخر عمر معاويه نامه اى به او مى نويسد و او را زير رگبار ملامت خود قرار مى دهد و از آن جمله مى گويد: معاويه بن ابى سفيان! به خدا قسم، من از اينكه الان با تو نبرد نمى كنم، و مى ترسم در بارگاه الهى مقصر باشم. ميخواهد بگويد خيال نكن اگر حسين امروز ساكت است، در صدد قيام نيست. من به دنبال يك فرصت مناسب هستم نا قيام من مؤثر باشد و مرا در راه آن هدفى كه براى رسيدن به آن كوشش مى كنم، يك قدم جلو ببرد.

روز اولى كه از مكه بيرون مى آيد، در وصيتنامه اى كه به محمد بن حنفيه مى نويسد، صريحا مطلب را ذكر مى كند: (انى ما خرجت اشرا و لا بطرا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فى امه جدى، اريد ان امر بالمعروف و انهى عن المنكر). (49)

### 42- مردم دنيا بدانند!

(امام حسين عليه‌السلام) روزى كه از مدينه حركت كرد، مهاجم بود. در آن وصيتنامه اى كه به برادرش محمد بن حنفيه مى نويسد، مى گويد: (انى لم اخرج اظرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، انما خرجت الاصلاح فى امه جدى، اريد ان امر بالمعروف و انهى عن المنكر و اسير بسيره جدى و ابى.) مردم دنيا بايد بدانند كه من يك آدم جاه طلب، مقام طلب، اخلالگر، مفسد و ظالم نيستم، من چنين هدفهايى ندارم. قيام من، قيام اصلاح طلبى است. قيام كردم، خروج كردم براى اينكه مى خواهم امت جد خودم را اصلاح كنم. من مى خواهم امر به معروف و نهى از منكر بكنم. در نامه به محمد بن حنفيه نه نامى از بيعت خواستن است، نه نامى از دعوت مردم كوفه، و اصلا هنوز مساله مردم كوفه مطرح نبود. (50)

### 43- ارزش نهضت حسين عليه‌السلام

در نهضت حسينى مجموعا سه عامل موثر بوده است. يكى امتناع از بيعت، ديگر پذيرش دعوت كوفيان، و سوم كه از آن دو مستقل است امر به معروف و نهى از منكر. و معلوم شد كه هر يك از اين سه عامل خود به خود براى امام عليه‌السلام وظيفه بخصوصى را ايجاب مى كرده است، عكس العمل خاصى را به وجود مى آورده است. و هم عرض كرديم كه ارزش اين نهضت بر حسب هر يك از اين سه عامل، مختلف و متفاوت مى شود. اگر تنها عامل دعوت كوفيان را در نظر بگيريم يك حد معينى از ارزش را دارا خواهد بود. اگر عامل امتناع از بيعت را در نظر بگيريم ارزش خيلى بيشتر و عظيم ترى را دارا خواهد بود اگر عامل امر به معروف و نهى از منكر را در نظر بگيريم، ارزش آن ده ها برابر بالاتر مى رود و مهم تر مى شود.

### 44- عامل اساسى قيام حسين عليه‌السلام

در ساختمان نهضت مقدس حسينى سه عنصر اساسى دخالت داشته است و مجموعا سه عامل به اين حادثه بزرگ شكل داده است. يكى اينكه بلافاصله بعد از درگذشت معاويه، يزيد بن معاويه فرمان مى دهد كه از حسين بن على عليه‌السلام الزاما بيعت گرفته شود. امام در مقابل اين درخواست امتناع مى كند آنها فوق العاده اصرار دارند، به هيچ قيمتى از اين تقاضا صرف نظر نمى كند، و امام شديدا امتناع دارد و به هيچ قيمتى حاضر نيست به اين بيعت تن بدهد، از همين جا تضاد و مبارزه شديد شروع مى شود.

عامل دومى كه در اين نهضت تأثیر داشته است و بايد آنرا عامل درجه دوم و بلكه سوم به حساب آورد اين است كه پس از آنكه امام به واسطه درخواست بيعت در چنين شرايطى قرار مى گيرد كه از آن طرف اصرار و از طرف ايشان انكار است، به مكه مهاجرت مى كنند پس از يك يكى دو ماه اقامت در مكه خبر چگونگى قضيه به مردم كوفه مى رسد. آن وقت مردم كوفه به خود آمده، امام را دعوت مى كنند. بر عكس آنچه ما غالبا مى شنويم و مخصوصا در بعضى كتب درسى مى نويسند، دعوت مردم كوفه علت نهضت امام نيست، نهضت امام علت دعوت مردم كوفه است. نه چنان بود كه بعد از دعوت مردم كوفه امام قيام كرد، بلكه بعد از اينكه امام حركت كرد و مخالفت خود را نشان داد و مردم كوفه از قيام امام مطلع شدند، چون زمينه نسبتا آماده اى در آنجا وجود داشت، مردم كوفه گرد هم آمدند و امام را دعوت كردند.

عامل سوم، عامل امر به معروف و نهى از منكر است، اين عامل را خود امام مكرر و با صراحت كامل و بدون ذكرى از مسئله بيعت و دعوت اهل كوفه به ميان آورد، به عنوان يك اصل مستقل و يك عامل اساسى ذكر نموده و به اين مطلب استناد كرده است.

اما عامل سوم كه عامل امر به معروف و نهى از منكر است و ابا عبدالله عليه‌السلام صريحا به اين عامل استناد مى كند. در اين زمينه به احاديث پيغمبر و هدف خود استناد مى كند و مكرر نام امر به معروف و نهى از منكر را مى برد، بدون اينكه اسمى از بيعت و دعوت مردم كوفه ببرد.

اين عامل، ارزش بسيار بسيار بيشترى از دو عامل ديگر به نهضت حسينى مى دهد. به موجب همين عامل است كه اين نهضت شايستگى پيدا كرده است كه براى هميشه زنده بماند، براى هميشه ياد آورى شود و آموزنده باشد، البته همه عوامل، آموزنده هستند، ولى اين عامل آموزندگى بيشترى دارد؛ زيرا نه متكى به دعوت است و نه متكى به تقاضاى بيعت، يعنى اگر دعوتى از امام نمى شد حسين بن على عليه‌السلام به موجب قانون امر به معروف و نهى از منكر، نهضت مى كرد. اگر هم تقاضاى بيعت از او نمى كردند، باز ساكت نمى نشست.

### 45- حسين مرد جهاد و انقلاب

امام به موجب عامل سوم حسين يك مرد معترض و منتقد است، مردى است انقلابى و قيام كننده، يك مرد مثبت است. ديگر انگيزه ديگرى لازم نيست. همه جه را فساد گرفته، حلال و حرام خدا حلال شده است، بيت المال مسلمين در اختيار افراد قرار گرفته و در غير راه رضاى خدا مصرف مى شود و پيغمبر اكرم فرمود: هر كسى چنين اوضاع و احوالى را ببيند (فلم يغير عليه بفعل و لا قول) و در صدد دگرگونى آن نباشد، در مقام اعتراض بر نيايد، (كان حقا على الله ان يدخله مدخله) (51) شايسته است (ثابت است در قانون الهى) كه خدا چنين كسى را به آنجا ببرد. كه ظالمان، جابران، ستمكاران و تغيير دهندگان دين خدا مى روند، و سرنوشت مشترك با آنها دارد.

### 46- جمله پر مفهوم امام حسين

جمله اى از امام حسين عليه‌السلام هست كه با اينكه خودم اين جمله را بارها تكرار كرده ام، ولى به معنى و عمق آن، خيلى فكر نكرده بودم. اين جمله در آن وصيتنامه معروفى است كه امام به برادرشان محمد ابن حنفيه مى نويسد. محمد ابن حنفيه بيمار بود به طورى كه دستهايش فلج شده بود و لهذا از شركت در جهاد معذور بود. ظاهرا وقتى كه حضرت مى خواستند از مدينه خارج شوند، وصيت نامه اى نوشتند و تحويل دادند. البته اين وصيت نامه نه به معناى وصيت نامه اى است كه ما مى گوييم، بلكه به معناى سفارشنامه است كه به معناى اينكه وضع خودش را روشن مى كند و حركت و قيام من چيست و هدفش چيست.

ابتدا فرمود: (انى لم اخرج اشرا و لابطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فى امه جدى). اتهاماتى را كه مى دانست بعدها به او مى زنند، رد كرد. خواهند گفت: حسين دلش مقام مى خواست، رلش نعمتهاى دنيا مى خواست، حسين يك آدم مفسد و اخلالگر بود، حسين يك آدم ستمگر بود. دنيا بداند كه حسين جز اصلاح امت، هدفى نداشت، من يك مصلحم.

بعد فرمود: (اريد ان امر بالمعروف و انهى عن المنكر و اسير بسيره جدى و ابى.) هدف من، يكى امر به معروف و نهى از منكر است و ديگر سير كنم، سيره قرار بدهم همان سيره جرم و پدرم را. اين جمله دوم، خيلى بايد شكافته شود. اين جمله در آن تاريخ، معنى و مفهوم خاصى داشته است. چرا امام حسين بعد كه فرمود مى خواهم امر به معروف و نهى از منكر كنم، اضافه كرد مى خواهم سير كنم به سيره جدم و پدرم؟ ممكن است كسى بگويد همان گفتن امر به معروف و نهى از منكر كافى بود، مگر سيره جد و پدرش، غير از امر به معروف و نهى از منكر بود؟ جواب اين است كه اتفاقا بله؟!

### 47- روح عزت طلبى حسين عليه‌السلام

(انى ما خرجت اظرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فى امه جدى، اريد ان امر بالمعروف و انهى عن المنكر و اسير بسيره جدى و ابى على بن ابى طالب عليه‌السلام).

ديگر در اينجا مسئله دعوت اهل كوفه وجود ندارد. حتى مساله امتناع از بيعت را هم مطرح نمى كند. يعنى غير از مساله بيعت خواستن و امتناع من از بيعت، مساله ديگرى وجود دارد. اينها اگر از من بيعت هم نخواهند، ساكت نخواهم نشست. مردم دنيا بدانند: ما خرجت اشرا و لا بطرا، حسين بن على، طالب جاه نبود، طالب مقام و ثروت نبود، مرد مفسد و اخلالگرى نبود، ظالم و ستمگر نبود؛ او يك انسان مصلح بود.

(و لا مفسدا و لا ظالما انما خرجت لطلب الاصلاح فى امه جدى...)

الا و ان الدعى بن الدعى قد ركز بين اثنتين بين السله و الذله، و هيهات منا الذله! ياءبى الله ذلك لنا و رسوله و المؤمنين و حجور طابت و طهرت. (52)

اين روح از روز اول تا لحظه آخر در وجود مقدس حسين بن على عليه‌السلام متجلى بود. به قول خودش جزء خون و حياتش شده بود. امكان نداشت از حسين جدا شود.

### 48- تفسير علت قيام امام حسين عليه‌السلام

امام حسين چرا قيام كرد؟ اين را سه جور مى توان تفسير كرد: يكى اينكه بگوييم قيام امام حسين يك قيام عادى و معمولى بود و العياذ بالله براى هدف شخصى و منفعت شخصى بود. اين تفسير است كه نه يك نفر مسلمان به آن راضى مى شود و نه واقعيات تاريخ و مسلمات تاريخ آنرا تصديق مى كند.

تفسير دوم همان است كه در ذهن بسيارى از عوام الناس وارد شده كه امام حسين كشته شد و شهيد شد براى اينكه گناه امت بخشيده شود. شهادت آن حضرت به عنوان كفاره گناهان امت واقع شد، نظير همان عقيده اى كه مسيحيان درباره حضرت مسيح پيدا كردند كه عيسى به دار رفت براى اينكه فداى گناهان امن بشود. يعنى گناهان مسيح دارد و به آخرت دامنگير انسان مى شود، امام حسين شهيد شد كه اثر گناهان را در قيامت حنثى كند و به مردم از اين جهت آزادى بدهد. در حقيقت مطابق اين عقيده بايد گفت امام حسين عليه‌السلام ديد كه يزيدها و ابن زيادها و شمر و سنان ها هستند اما عده شان كم است، خواست كارى بكند كه بر عده اينها افزوده شود، خواست مكتبى بسازد كه از اينها بعدا زيادتر پيدا شوند، مكتب يزيد سازى و ابن زياد سازى كرد، اين طرز فكر و اين طرز تفسير بسيار خطرناك است، براى بى اثر كردن و از بين بردن حكمت دستورهايى كه براى عزادارى امام حسين رسيده هيچ به اندازه اين طرز فكر و اين طرز تفسير مؤثر نيست.

باور كنيد كه يكى از علل (گفتم يكى از علل چون ديگر هم در كار هست كه جنبه قويم و نژادى دارد) كه ما مردم ايران را اين مقدار در عمل لاقيد و لا ابالى كرده اين است كه فلسفه قيام امام حسين براى ما كج تفسير شده، طورى تفسير كرده اند كه نتيجه اش همين است كه مى بينيم. به قول جناب زيد بن على بن الحسين درباره مرجئه (مرجئه طايفه اى بودند كه معتقد بودند ايمان اعتقاد كافى است، عمل در سعادت انسان تأثیر ندارد؛ اگر عقده درست باشد خداوند از عمل هر اندازه بد باشد مى گذرد) هؤ لاء اطمعوا القساق فى عفو الله؛ يعنى اينها كارى كردند كه فساق در فسق خود به طمع عفو خدا جرى شدند. اين عقده مرجئه بود در آن وقت. و در آن وقت عقده شيعه در مقطع مقابل عقيده مرجئه بود، اما امروز شيعه همان را مى گويد كه در قديم مرجئه مى گفتند. عقيده شيعه همان بود كه نص قرآن است: (الذين آمنوا و عملوا الصالحات) هم ايمان لازم است و هم عمل صالح.

تفسير سوم اين است كه اوضاع و احوالى در جهان اسلام پيش آمده بود و به جايى رسيده بود كه امام حسين عليه‌السلام وظيفه خودش را اين مى دانست كه بايد قيام كند، حفظ اسلام را در قيام خود مى دانست. قيام او قيام در راه حق و حقيقت بود. اختلاف و نزاع او با خليفه وقت بر سر اين نبود كه تو نباشى و من باشم، آن كارى كه تو مى كنى نكن بگذار من بكنم؛ اختلافى بود اصولى و اساسى.

اگر كس ديگرى هم به جاى يزيد و همان روش و كارها را مى داشت باز امام حسين قيام مى كرد، خواه اينكه با شخص امام حسين خوشرفتارى مى كرد يا بد رفتارى. يزيد و اعوان و انصارش هم اگر امام حسين متعرض كارهاى آنها نمى شد و روى كارهاى آنها صحه مى گذاشت حاضر بودند همه جور مساعدت را با امام حسين بكنند، هر جا را مى خواست به او مى دادند، اگر مى گفت حكومت حجاز و يمن را به من بدهيد،

حكومت عراق را به من بدهيد، حكومت خراسان را به من بدهيد، مى دادند؛ اگر اختيار مطلق هم در حكومت ها مى خواست و مى گفت به اختيار خودم هر چه پول وصول شد و دلم خواست بفرستم مى فرستم و هر چه دلم مى خواست خرج مى كنم كسى متعرض من نشود، باز آنها حاضر بودند.

جنگ حسين، جنگ مسلكى و عقيده اى بود، پاى عقيده در كار بود، جنگ حق و باطل بود. در جنگ حق و باطل ديگر حسين از آن جهت كه شخص معين است تأثیر ندارد. خود امام حسين با دو كلمه مطلب را تمام كرد: در يكى از خطبه هاى بين راه به اصحاب خودش مى فرمايد (ظاهرا در وقتى است كه حر و اصحابش رسيده بودند و بنابراين همه را مخاطب قرار داد): (الا ترون ان الحق لا يعمل به، والباطل لا ينتاهى عنه ليزغب المؤمن فى لقاء الله محقا)؛ (53) آيا نمى بينيد كه به حق رفتار نمى شود و از باطل جلوگيرى نمى شود، پس مؤمن در يك چنين اوضاعى بايد تن بدهد به شهادت در راه خدا. نفرمود ليرغب الامام وظيفه امام اين است در اين موقع آماده شهادت شود. نفرمود ليرغب المؤمن وظيفه هر مومنى در يك چنين اوضاعى و احوالى اين است كه مرگ را بر زندگى ترجيح دهد. يك مسلمان از آن جهت كه مسلمان است هر وقت كه قيام كند و آماده رفتار نمى شود و جلو باطل گرفته نمى شود و وظيفه اس اين است كه قيام كند و آماده شهادت گردد.

اين سه جور تفسير يكى آن تفسيرى كه يك دشمن حسين بايد تفسير بكند. يكى تفسيرى كه خود حسين تفسيرى كرده است كه قيام او در راه حق بود. يكى هم تفسيرى كه دوستان نادانش كردند كه از تفسير دشمنانش خيلى خطرناك ترى و گمراه كن تر و دورتر است از روح حسين بن على. (54)

### 49- ديدگاه حسين نسبت به شهادت

امام حسين از لحاظ انجام وظيفه اصلاح در امت اسلاميه كشته شدن خود را مفيد مى ديد، احساس مى كرد موقعيت طورى است كه اگر كشته شود نفله نشده است. (55)

### 50- اوضاع خاص زمان معاويه

بايد اوضاع خاصى را كه در زمان معاويه و در اثر خلافت يزيد پيدا شده بود در نظر گرفت:

خود موضوع خلافت موروثى كه جامع عمل پوشيدن به آن آرزوى ديرين ابوسفيان بود گفت: (تلقفوها بلقف الكره و لتصيرن الى اولادكم وراثه. اما والذى يحلف به ابو سفيان لا جنه و لا نار...)

امام در زمان خود معاويه به اين امر و به كارهاى معاويه معترض بود و حتى در يك نامه به معاويه نوشت: من مى ترسم نزد خدا از اينكه عليه تو قيام نمى كنم مسئول باشم. امام در زمان معاويه اقداماتى مى كرد كه معلوم بود قصد شورش دارد.

در اينجا يك مطلب هست و آن اينكه اينگونه قيامها، بلكه مطلق امر به معروف و نهى از منكر يك وظيفه تعبدى نيست كه ما هر وقت منكرى را ديدم نهى كنيم و بر ما نباشد كه به نتيجه و اثر كار توجه داشته باشيم، بلكه احتمال اثر يا اطمينان به نتيجه لازم است، يعنى اين كار از نوع كارهايى است كه بر مكلف است نتيجه كار را بر آورد كند، والا بى جهت نيرويى را مصرف كرده و به هدر داده است. (مسئله اعتقاد امام به نتيجه كارش منطقش منطق انقلابى و منطق شهيد و طرفدار توسعه خونريزى و گسترش انقلاب بود، مطلبى و پيامى داشت كه آن پيام را فقط مى خواست به خون رقم كند هرگز پاك نشود. ). (56)

### 51- معناى امر به معروف و نهى از منكر

معنى معروف و منكر، و معنى امر به معروف و نهى از منكر. كلمه معروف شامل همه هدفهاى مثبت اسلامى، و كلمه منكر شامل همه هدفهاى منفى اسلامى مى گردد. (57)

### 52- مراتب امر به معروف

هر يك از امر به معروف و نهى از منكر، مراتب و اقسامى دارد: لفظى، عملى؛ مستقيم، غير مستقيم؛ فردى و اجتماعى. (58)

### 53- هدف نهضت در بيان امام

خطبه هاى امام مبين هدف نهضت امام است. امام هدف نهضت خود را اصلاح امن اسلاميه معرفى كرد؛ خواست عملا درسهاى اسلام را بياموزد و به جهان بفهماند كه خاندان پيغمبر اسلام كه نزديك ترين مردم به او هستند، از همه مردم ديگر به تعليمات او بيشتر ايمان دارند و اين خود دليل حقانيت اين پيغمبر است. (59)

### 54- آبروى امر به معروف و نهى از منكر

امر به معروف و نهى از منكر ارزش نهضت حسينى را بالا برد و همچنين نهضت حسينى امر به معروف و نهى از منكر را ارزش و اعتبار و آبرو داد.

### 55- نهضتى ذو وجوه و چند بعدى

نهضت حسينى، نهضتى متشابه است و ذو وجوه و عميق و چند جانبه و چند بعدى و چند لايه است. يكى از وجوه و ابعاد اين است كه تبليغ است. هم امتناع و تمرد و عصيان و سرپيچى است (از نظر امتناع از بيعت)، هم جهاد است، هم امر به معروف و نهى از منكر است، هم اتمام حجت است (از نظر دعوت كوفيان) و هم تبليغ است، ابلاغ پيام اسلام و نداى اسلام است به جهان و جهانيان. (60)

### 56- ترفيع درجه حسين عليه‌السلام

امر به معروف و نهى از منكر مقام و ارزش نهضت حسينى را خيلى بالا برده است.

### 57- حسين كشته امر به معروف

حسين بن على عليه‌السلام در راه امر به معروف و نهى از منكر، يعنى در راه اساسى ترين اصلى كه ضامن بقاء اجتماع اسلامى است، كشته شد.

### 58- جنبه عملى امر به معروف و نهى از منكر

امر به معروف و نهى از منكر چه شرايطى دارد و چگونه ما مى توانيم امر به معروف و نهى از منكر كنيم؟ اولا معروف چه؟ منكر يعنى چه؟ امر به معروف و نهى از منكر يعنى چه؟ اسلام از باب اينكه نخواسته موضوع امر به معروف و نهى از منكر را به امور معين، مثل عبادت، معاملات، اخلاقيات، محيط خانوادگى و... محدود كند، كلمه عام آورده است: معروف يعنى: هر كار خير و نيكى. امر به معروف لازم است. نقطه مقابلش: هر كار زشتى. نگفت شرك يا فسق يا غيبت يا دروغ يا نميمه (61) يا تفرقه اندازى يا ربا يا ريا، بلكه گفت: منكر: هر چه كه زشت و پليد است.

امر يعنى فرمان، نهى يعنى بازداشتن، جلوگيرى كردن. اما اين فرمان يعنى چه؟

آيا مقصود از اين فرمان، فرمان لفظى است؟ آيا امر به معروف و نهى از منكر فقط در مرحله لفظ است؟ فقط بايد با زبان امر به معروف و نهى از منكر كرد؟ خير، امر به معروف و نهى از منكر در مرحله دست و عمل هم هست. تو بايد با تمام وجودت آمر به معروف و ناهى از منكر باشى.

### 59- طبقه بندى آمرين به معروف

از على بن ابى طالب عليه‌السلام سوال كردند اينكه قرآن در مورد بعضى از زنده هاى روى زمين ميگويد اينها مرده اند، يعنى چه؟ ميت الاحياء مرده در ميان زنده ها كيست و چيست؟

فرمود: مردم چند طبقه اند وقتى كه منكرات را مى بينند در ناحيه دل متأثر مى شوند، تا مغز استخوانشان مى سوزد زبانشان به سخن در مى آيد، انتقاد مى كنند، مى گويند، ارشاد ميكنند؛ به اين مرحله هم قانع نشده وارد مرحله عمل مى شوند، با هر نوع عملى كه شده است، با مهربانى باشد، با خشونت باشد، باغ زدن باشد، با كتك خوردن باشد، بالاخره هر عملى را كه وسيله ببينند براى اينكه با آن منكر مبارزه كنند انجام مى دهند. فرمود اين يك زنده به تمام زنده است. بعضى ديگر، وقتى كه منكرات را مى بينند دلشان آتش مى گيرد، به زبان ميگويند، داد و فرياد مى كنند، استغاثه مى كنند، نصيحت مى كنند، موعظه مى كنند، ولى پاى عمل كه در ميان مى آيد، ديگر مرد عمل نيستند. فرمود: اين هم دوسه خصلت از حيات را دارا است، ولى يك خصلت از حيات را ندارد.

### 60- ترفيع درجه اصل امر به معروف و نهى از منكر

همانطور كه عامل امر به معروف و نهى از منكر ارزش نهضت حسين را بالا و بالاتر برد، منعاكسا نهضت حسينى ارزش امر به معروف و نهى از منكر را بالا برد. همانطور كه تأثیر عامل امر به معروف و نهى از منكر، اين نهضت را در عالى ترين سطح ها قرار داد، اين نهضت مقدس نيز اين اصل اسلامى را در عالى ترين سطح ها قرار داد. چطور اين اصل را بالا برد؟ مگر حسين بن على مى تواند يك اصل اسلامى را پايين يا بالا ببرد؟!

نه، مقصودم اين نيست كه در واقع و نفس الامر يعنى در متن اسلام امر به معروف و نهى از منكر، ارزشى داشت و حسين بن على آمد و ارزش اين اصل را در متن اسلام عوض كرد. اين كار حسين بن على نيست، كار پيغمبر خدا هم نيست، كار خداست.

خدا كه خود اين اصول را بر بنده اش، براى بندگانش فرستاده است، براى هر اصلى يك درجه، يك مرتبه و ارزشى قرار داده است. حتى پيغمبر قادر نيست تصرفى در اينگونه مسائل بكند و در متن اسلامى تأثیر بگذارد. مقصودم اين است كه نهضت حسينى اصل امر به معروف و نهى از منكر را از نظر استنباط و اجتهاد علماء اسلامى و بطور كلى مسلمين بالا برد.

### 61- فدا شدن همه چيز در راه امر به معروف و نهى از منكر

ابا عبدالله عليه‌السلام در چنين جريانى ثابت كرد كه به خاطر امر به معروف و نهى از منكر، به خاطر اين اصل اسلامى مى توان جان داد، عزيزان داد، مال و ثروت داد، ملامت مردم را خريد و كشيد. چه كسى توانسته است در دنيا به اندازه حسين بن على به اصل امر به معروف و نهى از منكر ارزش بدهد؟ معنى نهضت حسينى اين است كه امر به معروف و نهى از منكر آنقدر بالاست كه تا اين حد در راه آن مى توان فداكارى كرد.

### 62- ارزش امر به معروف و نهى از منكر

حسين بن على، ارزش امر به معروف و نهى از منكر را چقدر بالا برد. همانطور كه اصل امر به معروف و نهى از منكر، ارزش نهضت حسينى را به بيانى كه قبلا عرض كردم بالا برد، نهضت حسينى نيز ارزش امر به معروف و نهى از منكر نهى از منكر را بالا برد. چون حسين بن على فهماند كه انسان در راه امر به معروف و نهى از منكر به جايى مى رسد كه مال و آبروى خودش را بايد فدا كند، كلامت مردم را بايد متوجه خودش كند، همانطور كه حسين كرد. احدى نهضت حسينى را تصويب نمى كرد. البته در سطحى كه آنها فكر مى كردند، درست هم فكر مى كردند، ولى در سطحى كه حسين بن على عليه‌السلام فكر مى كرد، ماوراى حرف آنها بود. آنها در اين سطح فكر مى كردند كه اگر اين مسافرت براى به دست گرفتن زعامت است، عاقبت خوشى ندارد، و راست هم مى گفتند. خود امام هم در روز عاشورا وقتى كه اوضاع و احوال را به چشم ديد، فرمود: (لله در ابن عباس ينظر من ستر رقيق)، مرحبا به پسر عباس كه حوادث را پشت پرده نازك مى بيند.

تمام اوضاع امروز، وضع مردم كوفه و وضع اهل بيت مرا در مدينه به من گفت: اين عباس به امام حسين عليه‌السلام مى گفت: تو اگر به كوفه بروى، من يقين دارم كه مردم كوفه نقض عهد مى كنند. بسيارى از افراد ديگر نيز اين سخن را مى گفتند. در جواب بعضى سكوت مى كرد. در جواب يكى از آنها گفت: لا يخفى على الامره؛ مطلبى كه تو مى گويى، بر خودم نيز پنهان نيست، خودم هم مى دانم.

### 63- ارزش امر به معروف

ابا عبدالله در بين راه، در مواقع متعدد به اين اصل (امر به معروف و نهى از منكر) تمسك مى كنند، و مخصوصا در اين مواقع، اسمى از اصل دعوت و اصل بيعت نمى برد. عجيب اين است كه در بين راه هر چه قضاياى وحشتناك تر و خبرهاى ماءيوس كننده تر از كوفه مى رسيد، خطبه اى كه حسين مى خواند، از خطبه قبلى داغ تر بود. گويا بعد از رسيدن خبر شهادت مسلم، اين خطبه معروف را خواند: (ايها الناس! ان الدنيا قد ادبرت و اذنت بوداع، و ان الاخره قد اقبلت و اشرفت بصلاح) اقتباس از كلمات پدر بزرگوارش است. سپس مى فرمايد: (الا ترون ان الحق لا يعمل به، و ان الباطل لا ينتاهى عنه؟ ليرغى المؤمن فى لقاء الله محقا)؛ (62) آيا نمى بينيد به حق عمل نمى شود؟ آيا نمى بينيد قوانين الهى پايمال مى شود؟ آيا نمى بينيد اين همه مفاسد پيدا شده و احدى نهى نميكند واحدى هم باز نمى گردد؟

(ليرغب المؤمن فى لقاء الله محقا)؛ در چنين شرايطى يك نفر مؤمن (نفرمود: من كه حسين بن على هستم دستور خصوصى دارد؛ من چون امام هستم وظيفه ام اين است) بايد از جان بگذرد و لقاء پروردگار را در نظر بگيرد. در چنين شرايطى از جان بايد گذشت. يعنى امر به معروف و نهى از منكر، اينقدر ارزش دارد.

### 64- مردن سعادت بار

در يكى از خطبه هاى بين راه، بعد از اينكه اوضاع را تشريح مى كند، مى فرمايد: (انى لا ارى الموت الا سعاده والحياه مع الظالمين الا برما). (63) ايها الناس! در چنين شرايطى، در چنين اوضاعى و احوالى من مردن را جز سعادت نمى بينم. (بعضى نسخه ها شهادت نوشته اند و بعضى سعاده) من مردن را شهادت در راه حق مى بينم.

يعنى اگر كسى در راه امر به معروف و نهى از منكر كشته شود، شهيد شده است.

(معناى من مردن را سعادت مى بينم نيز همين است. ) والحياه مع الظالمين الا برما؛ من زندگى كردن با ستمگران را مايه ملامت مى بينم؛ روح من روحى نيست كه با ستمگر سازش كند.

### 65- سكوت در مقابل جبار جائر ممنوع!

(امام حسين عليه‌السلام) به مرز عراق وارد شده و با لشكر حر بن يزيد رياحى مواجه گرديده است. هزار نفر ماءمورند كه او را تحت الحفظ به كوفه ببرند. در اينجا حسين بن على عليه‌السلام خطابه معروفى را كه مورخين معتبرى امثال طبرى نقل كرده اند ايراد و در آن سخن پيغمبر تمسك مى كند، به اصل امر به معروف و نهى از منكر تمسك مى كند: (ايها الناس! من راى سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله، ناكثا لعهد الله مستأثرا لفى ء الله، معتديا لحدود الله، فلم يغير عليه بقول و لا فعل كان حقا على الله ان يدخله مدخله، الا و ان هؤ لاء القوم قد احلوا حرام الله و حرموا حلاله، و استأثروا فى ءالله.) (64)يك صغرى و كبرى بسيار كامل مى چيند. طبق قانون معروف، اول يك كبراى كلى را ذكر مى كند: ايها الناس! پيغمبر فرمود: هر گاه كسى حكومت ظالم و جائرى را ببيند كه قانون خدا را عوض مى كند، حلال را حرام، حرام را حلال مى كند، بيت المال مسلمين را به ميل شخصى مصرف مى كند، حدود الهى را بر هم مى زند، خون مردم مسلمان را محترم نمى شمارد، و در چنين شرايطى ساكت بنشيند، سزاوار است خدا (حقا خدا چنين مى كند، يعنى در علوم الهى ثابت است) كه چنين ساكتى را به جان چنان و جابرى ببرد.

بعد صغراى مطلب را ذكر مى كند: ان هؤ لاء القوم... اينها كه امروز حكومت مى كنند (آل اميه) همين طور هستند. آيا نمى بينيد حرام ها را حلال كردند و حلال ها را حرام؟ آيا حدود الهى را به هم نزدند، قانون الهى را عوض نكردند، آيا بيت المال مسلمين را در اختيار شخصى خودشان قرار ندادند و مانند مال شخصى و براى شخص خودشان مصرف نمى كنند؟ بنابراين هر كس كه در اين شرايط ساكت بماند، مانند آنهاست، بعد تطبيق به شخص خود كرد، و انا احق من غير؛ من از تمام افراد ديگر براى اينكه اين دستور جدم را عملى كنم، شايسته ترم.

### 66- امر به معروف عملى

(امام حسين عليه‌السلام يكى از بزرگترين سردارهاى آنها را به سوى خود آورده، كسى كه اساسا نامزدى اميرى بود: حر بن يزيد رياحى . او آدم كوچكى نبود اگر حساب مى كردند بعد از عمر سعد شخصيت دوم در اين لشكر كيست، غير از حر بن يزيد رياحى كسى نبود. مرد بسيار با شخصيتى بود. به علاوه اولين كسى بود كه با هزار سوار ماءمور اين كار شده بود. ولى نيرو و جاذبه و ايمان و عمل، امر به معروف عملى حسين بن على عليه‌السلام، حر بن يزيد رياحى را كه روز اول شمشير به روى امام كشيده بود، وادار به تسليم كرد. توبه كرد، جزء التائبون شد. (التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنكر.)

### 67- حسين زنده كننده نهضت پيامبر

ابا عبدالله يك مصلح است، اين تعبير مال خودش است: (انى لم اخرج اشرا و لا بطرا و لامفسدا و لا ظاما، و انما لطلب الاصلاح فى امه جدى، اريد ان امر بالمعروفو انهى عن المنكر و اسير بسيره جدى و ابى.)

اين را حضرت در نامه اى به عنوان وصيت نامه، به برادرشان محمد بن حنفيه كه مريض بود به طورى كه از ناحيه دست فلج داشت و قدرت اين را كه در ركاب حضرت باشد و خدمت بكند نداشت، نوشتند و به او سپردند، چرا؟ براى اينكه دنيا از ماهيت نهضت او آگاه شود: مردم دنيا! من مثل خيلى ها نيستم كه قيامم، انقلابم به خاطر اين باشد كه خودم به نوايى رسيده باشم، براى اينكه مال و ثروتى تصاحب كنم، براى اينكه به ملكى رسيده باشم اين را مردم دنيا از امروز بدانند (اين نامه را در مدينه نوشت): قيام من، قيام مصلحانه است. من يك مصلح در امت جرم هستم، قصدم امر به معروف و نهى از منكر است. قصدم اين است كه سيرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را زنده كنم، قصدم اين است كه روش على مرتضى را زنده كنم. سيره پيغمبر مرد، روش على مرتضى مرد، مى خواهم اين سيره و اين روش را زنده كنم.

### 68- ارزش دادن به عامل امر به معروف

عنصر امر به معروف و نهى از منكر ارزش داد به نهضت حسينى، اما حسين هم به امر به معروف و نهى از منكر ارزش داد. امر به معروف و نهى از منكر نهضت حسينى را بالا برد ولى حسين عليه‌السلام اين اصل را به نحوى اجرا كرد كه شأن اين اصل بالا رفت، يك تاج افتخار به سر اصل امر به معروف و نهى از منكر نهاد. (خيليها مى گويند امر به معروف و نهى از منكر مى كنيم. حسين هم اول مثل ديگران فقط يك كلمه حرف مى زد، گفت: (اريد ان امر بالمعروف و انهى عن المنكر، و اسير بسيره جدى و بى)). (65)

### 69- آبروى امر به معروف و نهى از منكر

در مورد حسين بن على به حق مى شود گفت كه به اصل امر به معروف و نهى از منكر ارزش و اعتبار داد، آبرو داد به اين اصل كه آبروى مسلمين است. اينكه مى گويم اين اصل آبروى مسلمين است و به مسلمين ارزش مى دهد، از خودم نمى گويم، عين تعبير آيه قرآن است: (كنتم خير امه اخرجت للناس تاءمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر.) ببينيد قرآن چه تعبيرهايى دارد! به خدا آدم خيرت مى كند از اين تعبيرهاى قرآن. كنتم خير امه اخرجت للناس شما چنين بوده ايد (بوده ايد) در قرآن در اينگونه موارد يعنى هستيد، شما با ارزش ترين ملتها و امتهايى هستيد كه براى مردم به وجود آمده اند. ولى چه چيز به شما ارزش داده است و مى دهد كه اگر آنرا داشته باشيد با ارزش ترين امتها هستيد؟ (تاءمرون بالوعروف و تنهون عن المنكر) اگر امر به معروف و نهى از منكر در ميان شما باشد، اين اصل به شما امت مسلمان ارزش مى دهد. شما به اين دليل با ارزش ترين امتها هستيد كه اين اصل را داريد؛ (كه در صدر اول هم چنين بوده است. ) اين اصل به شما ارزش داده است. پس آيا آن روزى كه اين اصل را در ميان ما نيست، يك ملت بى ارزش مى شويم؟ بله همين طور است. ولى حسين به اين اصل ارزش داد. (66)

### 70- زينت دهنده امر به معروف و نهى از منكر

يكى از آقايان مى گفت: شخصى را ديدم كه درباره شخص ديگرى خيلى قر مى زد. ديدم در حد تكفير و تفسيق درباره او عصبانى است. گفتم: مگر او چه كرده كه تو او را اينقدر بد مى دانى (يك آدم بد ملعون جهنمى)؟

گفت: آخر او لب برگردان پيرهن آدمى يعنى پيراهنش يقه دار است (خنده حضار) حال وقتى كه نهى از منكر ما در اين حد بخواهد تنزل بكند، ما اين اصل را پايين آورده ايم، حقير و كوچك كرده ايم. آن امر به معروف و ناهى از منكرهايى كه در كشور سعودى هستند، آبروى امر به معروف و نهى از منكر را برده اند. فقط يك شلاق به دست گرفته كه كسى مثلا (كعبه يا ضريح پيغمبر را) نبوسد. اين ديگر شد نهى از منكر!

ولى حسين ببينيد! امر به معروف و نهى از منكر كار او بود، از بيخ و بن. به تمام معروفى اسلام نظر داشت و فهرست ميداد، و نيز به تمام منكرهاى جهان اسلام. مى گفت: اولين و بزرگترين منكر جهان اسلام خود يزيد است. (فلعمرى ما الامام الا العامل بالكتاب القائم بالقسط و الدائن بدين الله) (67) امام و رهبر بايد خودش عامل به كتاب باشد، خودش عدالت را به پا دارد و به دين خدا متدين باشد. آنچه را كه داشت، در راه اين اصل در طبق اخلاص گذاشت. به مرگ در راه امر به معروف و نهى از منكر زينت بخشيد. به اين مرگ شكوه و جلال داد. از روز اولى كه مى خواهد بيرون بيايد، سخن از مرگ زيبا مى گويد چقدر تعبير زيباست! هر مرگى را نمى گفت زيبا، مرگ در راه حق و حقيقت را زيبا مى دانست: (خط الموت على ولد آدم مخط القلاده على جيد الفتاه) چنين مرگى مانند يك گردنبند كه براى زن زينت است، براى انسان زينت است. صريح تر، آن اشعارى است كه در بين راه وقتى كه به طرف كربلا مى آمد مى خواند كه احتمالا از خود ايشان است و احتمالا هم از اميرالمؤمنين عليه‌السلام است:

(و ان تكن الدنيا تعد نفسيه / فدار ثواى الله اعلى و انبل)

اگر چه دنيا قشنگ و نفيس و زيباست، اما هر چه دنيا قشنگ و زيبا باشد، آن خانه پاداش الهى خيلى قشنگ تر و زيباتر و عالى تر است.

(و ان تكن الاموال للترك جمعها / فمابال متروك به المرء يبخل)

اگر مال دنيا را آخرش بايد گذاشت و رفت، چرا انسان نبخشد، چرا به انسان به ديگران كمك نكند، چرا انسان خير نرساند.

(و ان تكن الابدان للموت انشات / فقبل امرء باسيف فى الله افضل) (68)

اگر اين بدنها آخر كار بايد بميرد، آخرش اگر در بستر هم شده بايد مرد، در مبارزه با يك بيمارى و يك ميكروب هم شده بايد مرد، پس چرا انسان زيبا نميرد؟ پس كشته شدن انسان به شمشير در راه خدا بسيار جميل تر و زيباتر است. (69)

### 71- تكيه امام به عامل امر به معروف و نهى از منكر

امام حسين تا چه اندازه روى عامل امر به معروف و نهى از منكر تكيه دارد و اوست كه هجوم آورده به اين دولت و حكومت فاسد. از نظر اين عامل، امام حسين مهاجم به حكومت فاسد وقت است، تأثر است، انقلابى است. بين راه دارد مى آيد، چشمش مى افتد به دو نفر كه از طرف كوفه مى آيند مى ايستد تا با آنها صحبت كند. آنها مى فهمند كه امام حسين است، راهشان را كج مى كنند. امام هم مى فهمد كه دلشان نمى خواهند حرفى بزنند، راه خودش را ادامه مى دهد. بعد از اصحابش كه پشت سرآمده بود، آن دو را ديد و با آنها صحبت كرد. آنها قضاياى ناراحت كننده كوفه را از شهادت مسلم و هانى براى او نقل كردند، گفتند: والله! ما خجالت كشيديم اين خبر را به امام حسين بدهيم. آن مرد بعد كه به امام ملحق شد، وارد منزلى كه امام در آن نشسته بود، شد.

گفت: من خبرى دارم، هر طور كه اجازه مى فرماييد بگويم؛ اگر اجازه مى فرماييد اينجا عرض بكنم، اينجا عرض مى كنم، اگر نه، مى خواهيد كه من به طور خصوصى عرض بكنم، بطور خصوصى عرض مى كنم.

فرمود: بگو، من از اصحاب خودم چيزى را مستور ندارم، با هم يكرنگ هستيم. قضيه را نقل كرد كه آن دو نفرى كه ديروز شما مى خواستيد با آنها ملاقات كنيد ولى آنها راهشان را كج كردند، من با آنها صحبت كردم؛ گفتند قضيه از اين قرار است: كوفه سقوط كرد، مسلم و هانى كشته شدند. تا اين جمله را شنيد، اول اشك از چشمانش جارى شد. حالا ببينيد چه جمله اى را مى خواند: (من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بداو تبديلا). (70) (اصلا در قرآن آيه اى مناسب تر براى چنين موقعى پيدا نمی كنيد.) بعضى از مؤمنين به پيمانى كه با خداى خويش بستند، وفا كردند، از اينهايى كه وفا كننده به پيمان خويش هستند، بعضى از آنها گذشتند و رفتند شهيد شدند و عده ديگر هم انتظار مى كشند نوبت آنها بشود. يعنى ما فقط براى كوفه نيامديم. كوفه سقوط كرد كه كرد. حركت ما كه براى ما اين وظيفه را ايجاب مى كرد كه عجالتا از مكه بياييم به طرف كوفه. ما وظيفه بزرگ تر و سنگين ترى داريم. مسلم به پيمان خود وفا كرد و كارش گذشت، پايان يافت، شهيد شد، آن سرنوشت مسلم را ما هم پيدا كنيم. (71)

### 72- استغناى طبع امام حسين عليه‌السلام

حسين بن على به نام يك نفر مصلح و بنام يك نفر اصلاح طلب كه بايد در امت اسلام اصلاح ايجاد كرد، قيام كرد و به مردم عشق و ايده آل دارد. ركن اول حماسه زنده شدن يك قوم همين است. ملتى شخصيت دارد كه حسن استغناء و بى نيازى دو او باشد، اينهاست درسهاى آموزنده اى كه از قيام حسين بن على بايد آموخت. او حس استغناء و بى نيازى به مردم داد. روزى كه مى خواهد از مكه حركت كند، يك ذره قيام خودش را مشروط نميكند و اينطور مى فرمايد: (خط الموت على ولد) و در آخر خطبه مى فرمايد: (فمن كان فينا باذلا مهجته موطنا على لقاء الله نفسه، فليرحل معنا فاننى راحل مصيحا ان شاه الله تعالى)؛ من فردا صبح حركت مى كنم هر كس كه آماده جانبازى است و حاضر است خون قلب خودش را در راه مخا بريزد و تصميم به ملاقات حق گرفته است، فردا صبح حركت كند كه من رفتم. ديگر بيش از اين حرفى نيست. اين مقدار استغناء قطعا در دنيا نظير ندارد. (72)

### 73- دو شهيد مشابه

شايد شباهت بين عيسى و سيد الشهداء در يك امر ديگر هم باشد و آن عدم سابقه اسمى است، و شايد اين جهت مربوط به يحيى باشد نه عيسى، و در اين صورت شباهت بين حسينى عليه‌السلام و يحيى است، كما اينكه اين دو در شهادت به خاطر يك مرد بسيار فاسد با هم شبيهند و هر دو شهيد امر به معروف و نهى از منكرند. (و ان من هوان الدنيا ان راس يحيى اهدى الى بغى من بغايا بنى اسرائيل). (73) (74)

### 74- هدف مشترك حسين و اهل بيت

در اين نهضت، چقدر امر به معروف و نهى از منكر عملا صورت گرفت؟ وجود مقدس حسين بن على عليه‌السلام، (در اين نهضت عملا بك آمر به معروف و ناهى از منكر بود) و از او بيشتر، بعد از شهادت ابا عبدالله عليه‌السلام اهل بيت بزرگوار آن حضرت، از بعد از روز عاشورا، از همان روز يازدهم و حداقل از روز دوازدهم، به عنوان يك گروه امر به معروف و نهى از منكر كردند در آمدند؛ و تا پايان اين ماجرا هر جا كه بودند، امر به معروف و نهى از منكر كردند. آنها هرگز به صورت يك جمعيت شكست خورده در نيامدند. آنها هم مثل خود ابا عبدالله، پايان كار را زنده ماندن يا كشته شدن نمى دانستند كه بگويند مطلب اين بود كه حسين زنده بماند و به خلافت برسد يا حداقل در گوشه اى برود زندگى كند، پس حالا كه حسين كشته شد، مطلب تمام شد. نه، آنها همان هدف حسينى بودند.

### 75- تا آخرين نفس امر به معروف و نهى از منكر

كشته شدن ابا عبدالله، از يك نظر براى آنها (اهل بيت) آغاز كار بود نا پايان كار. و چقدر زيبا و جالب توجه است وضع اهل بيت پيغمبر! و راستى وقتى انسان اينها را تجزيه و تحليل مى كند، در مقابل اين عظمت و زيبايى، در مقابل اين قوت، در مقابل اين قدرت روح، در مقابل اين همه ايمان و يقين، در مقابل اين همه شجاعت روحى، غرق در حيرت مى شود و جز اينكه در مقابل آنها سر تعظيم فرود آورد كار ديگرى نمى تواند بكند. تا آخرين لحظه تبليغ كردند، نهى از منكر و امر به معروف كردند، دعوت به اسلام كردند.

### 76- زير و رو شدن شام

در نهضت حسينى، عنصر امر به معروف و نهى از منكر را، از اين وجه و جهت هم بايد در نظر گرفت كه اين نهضت، يك نهضت امر به معروف و نهى از منكر بود؛ و آثار اين امر به معروف و نهى از منكر را هم بايد بررسى كرد، مخصوصا در خود شام چگونه شام را زير و رو كرد.

### 77- انگيزه حقيقى قيام

بعضى افراد چون در زمان بعد از وقوع حادثه كربلا زندگى مى كنند به طور ناخودآگاه فكرشان از اول متوجه شهادت امام مى شود و فقط آن سخنانى را كه درباره شهادت آن حضرت است مرد توجه قرار مى دهند، و ديگر به سخنانى كه امام حسين عليه‌السلام درباره تشكيل حكومت اسلامى و تغيير حكومت اسلامى و تغيير حكومت ظلم و سوزاندن ريشه استبداد و فرياد رسى عدالتخواهان ستمديده فرموده توجه نمى كنند. (75)

### 78- فلسفه شهادت حسين بن على عليه‌السلام

انتسابت را به على بن ابى طالب درست كن، يا على بگو، اسمت شيعه باشد و در ديوان عزاداران حسينى ثبت بشود، همين كافى است. جزء حزب باش، خيال كرديم العياذ بالله حسين بن على عليه‌السلام يك آدم حزب باز است. مى گويد: هر كس كه كارت عضويت در اينجا صادر كرد همان كافى است و مصونيت پيدا مى كند! اساسا فلسفه شهادت حسين بن على عليه‌السلام اين بود كه مى خواست اسلام را در مرحله عمل زنده كند، (اشهد انك قد اقمت الصلوه و آتيت الزكاه و امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر و جاهدت فى الله حق جهاده). (76)

يعنى تو كشته شدى كه اسلام را در عمل زنده كنى.

ولى ما مى گوئيم، نه او كشته شد براى اينكه عمل را در اسلام بميراند، انتساب و وابستگى ظاهرى را درست كند.

### 79- شرايط امر به معروف و نهى از منكر

اين وظيفه بزرگ (امر به معروف و نهى از منكر) دو ركن، دو شرط اساسى دارد: يكى از آنها رشد، آگاهى و بصيرت است. حالا كه من گفتن امر به معروف و نهى از منكر، لابد همه ما خيال كرديم كه خوب از اينجا برويم و امر به معروف و نهى از منكر چيست و چگونه بايد انجام شود؟ تا حالا كه امر به معروف و نهى از منكرهاى ما در اطراف دگمه لباس و بند كفش مردم بوده است، در حول و حوش موى سر و دوخت لباس مردم بوده است! ما اصلا معروف چه مى شناسيم كه چيست؟ منكر چه مى شناسيم كه چيست؟ ما گاهى معروف ها را به جاى منكر مى گيريم و منكرهاى را به جاى معروف. بهتر اينكه ما جاهل ها امر به معروف و نهى از منكر نكنيم. چه منكرها كه به نام امر به معروف و نهى از منكر به وجود نيامد. آگاهى و بصيرت مى خواهد، خبرت و خبرويت مى خواهد، دانايى، روانشناسى و جامعه شناسى مى خواهد نا انسان بفهمد كه چگونه امر به معروف و نهى از منكر كند، يعنى راه معروف را تشخيص بدهد، ببيند معروف كجاست؛ منكر را تشخيص بدهد، ريشه منكر به بدست بياورد، از كجا آن منكر نكند. چرا؟ (لانه ما يفسده اكثر مما يصلحه؛ ) (77) چون جاهل هنگامى كه امر به معروف و نهى از منكر مى كند، مى خواهد بهتر كند بدتر مى كند. و چقدر در اين زمينه مثالهاى زياد است.

شايد شما بگوييد ما جاهليم، پس امر به معروف و نهى از منكر از ما ساقط جواب شما را داده اند. قرآن مى فرمايد: (اليهلك من هلك عن بينه و يحيى من حى عن بينه (78) لئلا يكون للناس على الله حجه بعد الرسل.) (79)

### 80- يك درجه از امر به معروف و نهى از منكر

يك درجه امر به معروف و نهى از منكر اين است كه: مردم! بر فرزندانتان اسمهاى اسلامى نگذاريد. (اين امر به معروف است). مبارزه كنيد با اسم هاى غير اسلامى. (اين نهى از منكر است).

براى مؤسسانتان نام اسلامى بگذاريد. نامهاى اسلامى را زنده نگه داريد. زبان اسلام را زنده نگه داريد. زبان عربى يك قوم نيست، زبان اسلام است. زبان عربيت زبان عرب نيست، زبان اسلام است.

اگر قرآن نبود، اصلا اين زبان در دنيا وجود نداشت. از اهم وظايف ما اين است كه اين زبان را حفظ كنيم.

فصل سوم: آگاهى و اشتياق امام حسين عليه‌السلام به جهاد و شهادت

### 81- قداست شهادت

بسيارى از مردم ما صرفا بر مظلومين ابا عبدالله و بى جرمى و بى دخالتى آن حضرت مى گريند، و تاءسفشان از اين است كه امام حسين مانند كودكى كه قربانى هوس يك جاه طلب مى شود نفله شد و خونش هدر رفت. در صورتى كه اگر اين چنين باشد آن حضرت مظلوم و بى تقصير هست، همچنانكه همه قربانيان آنگونه جنايات مظلوم و بى تقصيرند، ولى ديگر شهيد نيست تا چه رسد كه سيدالشهداء باشد.

امام حسين صرفا يك قربانى هوس هاى جاه طلبانه ديگران نيست. شك ندارد كه از آن جهت كه اين فاجعه به كشندگان او انتساب دارد، جنايت است، هوس است، ايستادگى آگاهانه و مقاومت هوشيارانه در راه هدف مقدس است. از او بيعت و امضا و تسليم مى خواستند و او با توجه به همه عواقب زير بار نرفت، به علاوه او سخت معترض بود و سكوت در آن شرائط را گناهى عظيم تلقى مى كرد. تاريخ آن حضرت، مخصوصا آن حضرت گواه روشن اين مطلب است.

پس شهادت، قداست خود را از اينجا كسب مى كند كه فداكردن آگاهانه تمام هستى خود است در راه هدف مقدس. (80)

### 82- آگاهى حسين بر قلوب كوفيان

امام حسين از اول حركتش معلوم بود كه مردم كوفه را آماده نمى بيند، مردم سست عنصر و مرعوب شده اى مى داند. در عين حال جواب تاريخ را چه بدهد؟ قطعا اگر امام حسين به مردم كوفه اعتنا نمى كرد، همين ما كه امروز اينجا نشسته ايم: مى گفتيم چرا امام حسين جواب مثبت نداد. ابو سلمه خلال كه به او مى گفتند وزير آل محمد در دوره بنى العباس، وقتى كه ميانه اش به خليفه عباسى به هم خورد كه طولى هم نكشيد كه كشته شد، فورا دو تا نامه نوشت، يكى به امام جعفر صادق و يكى به عبدالله محض و هر دو را در آن واحد دعوت كرد، گفت من و ابو مسلم كه تا حالا براى اينها كار مى كرديم از اين ساعت مى خواهيم براى شما كار بكنيم، بياييد با ما همكارى كنيد، ما اينها را از بين مى بريم.

اولا وقتى براى دو نفر نامه مى نويسد، علامت اين است كه خلوص ندارد.

ثانيا بعد از اينكه رابطه اش با خليفه عباسى به هم خورده، چنين نامه اى نوشته است. نامه كه رسيد به امام جعفر صادق عليه‌السلام امام نامه را خواند، بعد در جلو چشم حامل نامه آنرا جلوى آتش گرفت و سوزاند. آن شخص پرسيد: جواب نامه چيست؟

فرمود: جواب نامه همين است. هنوز او برنگشته بود كه ابو سلمه را كشتند. و هنوز مى بينيم كه خيلى افراد سوال مى كنند كه چرا امام جعفر صادق به داوت ابو سلمه خلال جواب مثبت نداد و جواب منفى داد؟ در صورتى كه ابو سلمه خلال اولا يك نفر بود، ثانيا خلوص نيت نداشت، و ثالثا هنگامى نامه نوشت كه كار از كار گذشته بود و خليفه عباسى هم نفهميده بود كه اين ديگر با او صداقت ندارد و لهذا چند روز بعد او را كشت. (81)

### 83- امام حسين در برابر تاريخ

اگر هجده هزار نامه مردم كوفه رفته بود به مدينه و مكه (و بخصوص به مكه) نزد امام حسين، وايشان جواب مثبت نمى داد، تاريخ، امام حسين را ملامت مى كرد كه اگر رفته بود، ريشه يزيد و يزيدى ها كنده شده بود و از بين رفته بود، كوفه اردوگاه مسلمين با آن مردم شجاع، كوفه اى كه پنج سال على عليه‌السلام در آن زندگى كرده است و هنوز تعليمات على و يتيمهايى كه على بزرگ كرده و بيوه هايى كه على از آنها سرپرستى كرده است زنده هستند و هنوز صداى على در گوش مردم اين شهر است، امام حسين جبن به خرج داد و ترسيد كه به آنجا نرفت، اگر مى رفت در دنياى اسلام انقلاب مى شد. اين است كه اينجا تكليف اينگونه ايجاب مى كند كه همين كه آنها مى گويند ما آماده ايم امام مى گويد: من آماده هستم. (82)

### 84- وظيفه امام حسين

وظيفه امام حسين چيست؟ مردم كوفه مرا دعوت كرده اند، مى روم به كوفه. مردم كوفه بيعتشان را با مسلم نقض كرده اند، من بر مى گردم، مى روم سر جاى خودم، مى روم مدينه يا جاى ديگر تا آنجا هر كارى بخواهند بكنند. يعنى از نظر اين عامل كه يك عكس العمل مثبت در مقابل يك دعوت است، وظيفه امام حسين، دادن جواب مثبت است تا وقتى كه دعوت كنندگان ثابتند. وقتى كه آنها جا زدند، ديگر امام حسين وظيفه اى از آن نظر ندارد و نداشت. (83)

### 85- منطق شهيد

وقتى كه ابن عبدالله مى خواهد به طرف كوفه بيايد، عقلاى قوم، ايشان را منع مى كنند، مى گويند آقا اين كار منطقى نيست، و راست هم مى گفتند، منطقى نبود، با منطق آنها كه منطق يك انسان هادى معمولى است كه بر محور مصالح خودش فكر مى كند و منطق منفعت و منطق سياست است، آمدن ابا عبدالله منطقى نبود، امام حسين يك منطق بالاترى دارد، منطق او منطق شهيد است، منطق شهيد مافوق منطق افراد عارى است.

عبدالله بن عباس و محمد بن حنفيه آدمهاى كوچكى نبودند، اينها افراد سياستمدار روشن بينى بودند و از نظر منطق آنها يعنى از نظر منطق سياست و منفعت، از نظر منطق هوشيارى بر اساس منافع فردى و پيروزى شخصى بر رقيبان، واقعا هم آمدن ابا عبدالله محكوم بود. ابن عباس يك راه سياسى زيركانه اى پيشنهاد كرد از نوع همان راه ها كه معمولا افراد زيرك كه مردم را وسيله قرار مى دهند عمل مى كنند. و آن اينك مردم را جلو مى اندازد و خودشان عقب مى ايستند، اگر مردم پيش بردند، آنها از كوفه به شما نوشته اند كه ما آماده نصرت تو هستيم. شما بنويسيد به مردم كوفه، كه عمال يزيد را از آنجا بيرون كنند و وضع آنجا را آرام نمايند، (بگير و ببند و بده به دست من پهلوان)! يكى از دو كار خواهد شد: يا اين كار را مى كنند، يا نمى كنند، اگر اين كار را كردند، شما راحت مى رويد و كارها را در دست مى گيريد و اگر اين كار را نكردند به محذورى گرفتار نشده ايد.

اعتنا نكرد به اين حرف، گفت: من مى روم، گفت: كشته مى شوى. گفت: كشته شدم كه شدم، گفت: آدمى كه مى رود و كشته مى شود، زن و بچه با خودش نمى برد، فرمود زن و بچه را هم بايد با خودم ببرم. (84)

### 86- اتصال امام به عالم بالا

از نظر منطق روايات و طبق اعتقاد خاص ما به جنبه مافوق بشرى، يعنى جنبه ارتباط و اتصال امام به عالم مافوق بشرى، تمام كارهاى امام حسين حساب شده و از روى پيش بينى بوده، تصادف و اشتباه در آنها وجود ندارد، لهذا مسئله همراه آوردن زنان و كودكان به خود در سفرى پر خطر كه در همام وقت عقلايى كه بر محور حفظ جان ابا عبدالله و اهل بيتش قضاوت مى كردند اين كار را جايز نمى شمردند، و حتى پس از شنيدن خبر قتل مسلم و قطعى و مسلم شدن سرنوشت، باز هم لااقل اين كار را نمى كند كه اهل بيت را به مدينه برگرداند (يك كار حساب شده است). (85)

### 87- اراده تشريعى نه اراده تكوينى

در روايات آمده است كه: در عالم رؤ يا پيغمبر (به امام حسين) فرمود: (ان الله شاء ان يراك قتيلا، و ان الله شاء ان يراهن سبايا). (86) البته مقصودى كه در آن زمان مى فهميده اند اراده تشريعى بوده نه اراده تكوينى. مقصود از اراده تكوينى، قضا و قدر حتمى الهى است و مقصود از اراده تشريعى، مصلحت و رضاى الهى است. مثل (يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر). (87)

نتيجه اين است كه طبق منطق روايات، حمل اهل بيت و زنان و كودكان بر اساس يك مصلحت بوده كه امثال ابن عباس نمى توانسته اند درك كنند. (88)

### 88- امام حسين عليه‌السلام مهاجر مجاهد

حسين بن على عليه‌السلام در منطق قرآن، هم مهاجر است و هم مجاهد. او خانه و شهر و ديار خودش را رها كرده و پشت سر گذاشته است، همچنانكه موسى بن عمران مهاجر بود موسى بن عمران هم شهر و ديارش را كه مصر بود، پشت سر گذاشت، تا به دين رسيد. ابراهيم مهاجر بود (انى ذاهب الى ربى) (89) شهر و ديار و وطن خودش بابل را رها كرد و رفت.

حسين بن على عليه‌السلام امتيازى كه دارد اين است كه هم مهاجر است و هم مجاهد، مهاجرين صدر اسلام، در ابتدا كه مهاجر بودند، هنوز مجاهد نبودند و دستور جهاد براى آنها نرسيده بود. آنها فقط مهاجر بودند. بعدها كه دستور جهاد رسيد، اين مهاجرين تبديل به مجاهدين هم شدند.

اما مسى كه از روز اول هم مهاجر بود و هم مجاهد، وجود مقدس حسين بن على عليه‌السلام بود (فقد وقع اجره على الله) (90)

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در عالم رؤ يا به او فرموده بود: حسينم! مرتبه و درجه اى هست كه تو به آن مرحله و درجه نخواهى رسيد مگر از پلكان شهادت بالا بروى، (91) در حدود بيست و چهار روز، عملا حسين بن على عليه‌السلام در حال مهاجرت بود، از آن روزى كه از مكه حركت كرده، روز هشتم ماه ذى الحجه تا روزى كه به سرزمين كربلا رسيد و آنجا باراندازش و خرگاه خودش را در آنجا فرود آورد.

### 89- هم مجاهد و هم مهاجر

پيغمبر اكرم در عالم رويا به او (امام حسين عليه‌السلام) فرموده بود: حسينم! مرتبه و درجه اى هست كه تو به آن مرحله و درجه نخواهى رسيد مگر از پلكان شهادت بالا بورى، مهاجر الى الله و رسوله در حدود بيست و سه چهار روز عملا حسين بن على در حال مهاجرت بود. از آن روزى كه از مكه حركت كرد، روز هشتم ماه ذى الحجه تا روزى كه به سرزمين كربلا رسيد و آنجا باراندازش بود و خرگاه خودش را در آنجا فرود آورد. آن روزى كه از مكه حركت كرد و آن خطبه معروفى را كه نقل كرده اند خواند، هجرت و جهادش را تواءم با يكديگر ذكر كرد: (خط الموت على ولد آدم مخط القلاده على جيد الفتاه و ما اولهنى الى اسلافى الشتياق يعقوب الى يوسف)؛ اينها الناس! مرگ براى فرزند آدم زينت قرار داده شده است، آنچنان كه يك گردنبند براى يك زن جوان زينت است. مرگ ترسى ندارد، مرگ بيمى ندارد. شهادت در راه خدا و در راه ايمان، براى انسان تاج افتخار است كه بر سر مى گذارد و براى يك مرد مانند آن گردنبندى است كه يك زن جوان به گردن خود مى آويزد. زينت است، زيور است.

(كانى با وصالى تتقطعها عسلان الفلوان بين النواويس و كربلا؛ ) اينها الناس الان از همين جا گويا به چشم خودم مى بينم كه در آن سرزمين چگونه آن گرگهاى بيابانى ريخته اند و مى خواهند بند از بند من جدا كنند.

(رضى الله رضانا اهل البيت)؛ ما اهل بيت از خودمان رضايى نداريم، رضاى ما رضاى اوست. هر چه او بپسندد ما آنرا مى پسنديدم. او براى ما سلامت بپسندد، ما سلامت را مى پسنديم. بيمارى بپسندد، بيمارى مى پسنديم، سكوت بپسندد، سكوت مى پسنديدم. تكلم بپسندد، تكلم، سكون بپسندد، سكون، تحرك بپسندد، تحرك، گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قضايم، اسير رضا مى پسندد |  | رضايم بدانچه قضاء مى پسندد |
| چرا دست يازم چرا پاى كوبم |  | مرا خواجه بى دست و پا مى پسندد |

(كانى با وصالى تقطعها عسلان الفلوات ببين النواويس و كربلا) در جمله آخر، هجرت خودش را اعلام مى كند: (من كان فينا باذلا مهجته و موطنا على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فانى راحل مصبحا انشاء الله)؛ هر كسى كه كاملا آماده است كه خون قلبش را هدر كند ما در اين راه يك هديه بيشتر نمى خواهيم)، هر كسى حاضر است با من هم آواز باشد و مانند من كه هديه ام خون قلبم است در اين راه، چنين هديه اى را براى خداى خودش بفرستد، چنين هديه اى در راه خداى خودش بدهد، چنين آمادگى دارد، آماده يك مهاجرت باشد، آماده يك كوچ و رحلت باشد كه من صبح زود كوچ خواهم كرد. (فانى راحل مصبحا انشاء الله).

### 90- علت همراهى اهل بيت

يكى از مسائلى كه هم تاريخ درباره آن صحبت كرده و هم اخبار و احاديث از آن سخن گفته اند، اين است كه چرا ابا عبدالله در اين سفر پر خطر، اهل بيتش را همراه خود برد؟ خطر اين سفر را همه پيش بينى مى كردند، يعنى بك امر غير قابل پيش بينى حتى براى افراد عادى نبود. لهذا قبل از آنكه ايشان حركت بكنند تقريبا مى شود گفت تمام كسانى كه آمدند و مصلحت انديشى كردند، حركت دادن اهل بيت به همراه ايشان را كارى بر خلاف مصلحت تشخيص دادند، يعنى آنها با حساب و منطق خودشان كه در سطح عارى بود و به مقياس و معيار حفظ جان ابا عبدالله و خاندانش، تقريبا به اتفاق آراء به ايشان مى گفتند: آقا! رفتن خودتان خطرناك است و مسلحت نيست يعنى جانتات در خطر است، تا چه رسد كه بخواهيد اهل بيتتان را هم با خودتات ببريد، ابا عبدالله جواب داد: به اين ترتيب كه جنبه معنوى مطلب را بيان مى كرد، كه مكرر شنيده ايد كه ايشان استناد كردند به رويايى كه البته در حكم يك وحى قاطع است.

فرمود: در عالم رويا جدم به من فرمود: (ان الله شاء ان يراك قتيلا) گفتند: پس اگر اين طور است، چرا اهل بيت و بچه ها را همراهتان مى بريد؟ پاسخ دادند اين را هم جدم فرمود: (ان الله شاء ان يراهن سبايا) اينجا يك توضيح مختصر برايتان عرض بكنم: اين جمله (ان الله شاء ان يراك قتيلا يا ان الله شاء ان يراهن سبايا) يعنى چه؟ اين مفهومى كه الان عرض مى كنم، معنايى است كه همه كسانى كه آنجا مخاطب ابا عبدالله بودند، آنرا مى فهميدند، نه يك معنايى كه امروز گاهى در السنه شايع است، كلمه مشيت خدا، يا اراده خدا كه در خود قرآن بكار برده شده است در دو مورد بكار مى رود كه يكى را اصطلاحا اراده تكوينى و ديگرى را اراده تشريعى مى گويند. اراده تكوينى يعنى قضاء و قدر الهى كه اگر چيزى قضا و قدر حتمى الهى به آن تعلق گرفت: معنايش اين است كه در مقابل قضا و قدر الهى ديگرى كارى نمى شود كرد.

معناى اراده تشريعى اين است كه خدا اين طور راضى است، خدا اين چنين مى خواهد. مثلا اگر در مورد روزه مى فرمايد: (يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر) يا در مورد ديگرى كه ظاهرا زكات است، مى فرمايد: يريد ليطهركم مقصود اين است كه خدا كه اين چنين دستورى داده است، اين طور مى خواهد يعنى رضاى حق در اين است. خدا خواسته است تو شهيد باشى، جدم به من گفته است كه رضاى خدا در شهادت توست. جدم به من گفته است كه خدا خواسته اينها اسير باشند، يعنى اسارت اينها رضاى حق است، مصلحت است و رضاى حق هميشه در مصلحت است و مصلحت يعنى آن جهت كمال فرد و بشريت.

در مقابل اين سخن، ديگر كسى چيزى نگفت، يعنى نمى توانست حرفى بزند؛ پس اگر چنين است كه جر شما در عالم معنا به شما تفهيم كرده اند كه مصلحت در اين است كه شما كشته بشويد، ما ديگر در مقابل ايشان حرفى نداريم. همه كسانى هم كه از ابا عبدالله اين جمله ها را مى شنيدند، اين جور نمى شنيدند كه آقا اين مقدر است و من نمى توانم سرپيچى بكنم، اما ابا عبدالله، هيچ وقت به اين شكل تلقى نمى كرد، اين طور نبود كه وقتى از ايشان مى پرسيدند: چرا زنها را مى بريد، بفرمايد اصلا من در اين قضيه بى اختيارم، و عجب هم بى اختيارم، بلكه به اين صورت مى شنيدند كه با الهامى كه از عالم معنا به من شده است، من چنين تشخيص داده ام كه مصلحت در اين است، و اين كارى است كه من از روى اختيار انجام مى دهم ولى بر اساس آن چيزى كه آن را مصلحت تشخيص مى دهم. لذا مى بينم كه در موارد مهمى، همه يك جور عقيده داشتند، ابا عبدالله عقيده ديگرى در سطح عالى داشت، همه يك جور قضاوت مى كردند، امام حسين عليه‌السلام مى گفت: اين جور نه، من طور ديگر عمل مى كنم. معلوم است كه كار ابا عبدالله يك كار حساب شده است، يك رسالت و يك ماءموريت است. اهل بيتش را به عنوان طفيلى همراه خود نمى برد كه خوب، من كه مى روم، زن و بچه ام هم همراهى باشند. غير از سه نفر كه ديشب اسم بردى، هيچ يك از همراهان ابا عبدالله زن و بچه اش همراهش نبود. آدم كه به يك سفر خطرناك مى رود، زن و بچه اش را كه نمى برد. ابا عبدالله، زن و بچه اش را برد، نه به اعتبار اينكه خودم مى روم. پس زن و بچه ام را هم ببرم (خانه و زندگى و همه چيز امام حسين عليه‌السلام در مدينه بود)، بلكه آنها را به اين جهت برد كه رسالتى در اين سفر انجام بدهند. (92)

### 91- قطعى بودن واقعه كربلا

طبق روايات و همچنين بر اساس معتقدات ما كه معتقد به امامت حضرت سيدالشهداء هستيم، تمام كارهاى ايشان از روز اول حساب شده بوده است، و ايشان بى حساب و منطق و بدون دليلى، كارى نكرده اند. يعنى نمى توانيم بگوييم كه فلان قضيه، اتفاقا و تصادفا رخ داده است، بلكه همه اينها روى حساب بوده است. و اين مطلب گذشته از اينكه از نظر قرائن تاريخى روشن است، از نظر منطق و روايات و بر اساس اعتقاد ما مبنى بر امامت سيد الشهداء نيز تاءييد مى شود. (93)

### 92- بينش قوى حسين عليه‌السلام

جهت تقدس نهضت حسينى اين است كه در آن يك رشد و بينش نيرومند وجود دارد. يعنى اين قيام و حماسه از آن جهت مقدس است كه قيام كننده چيزى را مى بيند كه ديگران نمى بينند، همان مثل معروف؛ آنچه را كه ديگران در آينه نمى بينند او در خشت خام مى بيند. اثر كار خودش را مى بيند، منطقى دارد مافوق منطق افراد عادى، مافوق منطق كه در اجتماع هستند. ابن عباس، ابن حنفيه، ابن عمر و عده زيادى در كمال خلوص نيت، حسين بن على را از رفتن به كربلا نهى مى كردند، آنها روى منطق خودشان حق داشتند، ولى حسين چيزى را مى ديد كه آنها نمى ديدند، نه آنها به اندازه حسين بن على خطر را احساس مى كردند و نه مى توانستند بفهمند كه چنين قيامى در آينده چه آثار بزرگى دارد. اما او به طور واضح مى ديد. چندين بار گفت: به خدا قسم اينها مرا خواهند كشت، و به خدا قسم، كه با كشته شدن من او اوضاع اينها زير و رو خواهد شد. اين بينش قوى اوست. (94)

### 93- عالى ترين حد تكامل

امام حسين فرمود: جرم به من فرموده است كه: تو درجه اى نزد خدا دارى كه جز با شهادت به آن درجه نائل نخواهى شد. پس شهادت امام حسين براى خود او يك ارتفاء است، عاليترين حد تكامل است. (95)

### 94- حسن عليه‌السلام آنروز اين حقيقت را ديد!

امام حسين تا زنده بود، چنين سخنانى را مى گفت: (و على الاسلام السلام لذ قد بليت الامه براع مثل يريد؛ ) ديگر فاتحه اسلام را بخوانيد اگر نگهبانش اين شخص باشد. ولى آن وقت كسى نمى فهميد. اما وقتى شهيد شد، شهادت او دنياى اسلام را تكان داد. تازه افراد حركت كردند و رفتند از نزديك ديدند و فهميدند كه آنچه را آنها در آيينه نمى ديدند، حسين در خشت خام مى ديده است. آن وقت سخن حسين عليه‌السلام را تصديق كردند، و گفتند او آن روز راست مى گفت.

### 95- اثر مفيد شهادت

سيد الشهداء عليه‌السلام دانست كه شهادتش اثر مفيد دارد، قيام كرد و شهيد شد و اثرش هنوز هم باقى است. (96)

### 96- پاسخ امام حسين عليه‌السلام به فرزدق شاعر

(امام حسين عليه‌السلام) هنگامى كه داشت به طرف كربلا مى آمد، جمله اى در جواب فرزدق، شاعر معروف در همين زمينه دارد كه جالب است.

بعد از آنكه فرزدق وضع عراق را وخيم تعريف مى كند، امام مى فرمايد: (ان نزل القضاء بما نحب فنحمد الله على و هو المستعان على اداء الشكر، و ان حال القضاء دون الرجاء فلم يتعد (فلم يبعد) من كان الحق بيته و التقوى سريرته.) (97) يعنى اگر جريان قضا و قدر، موافق آرزوى ما در آمد، خدا را سپاس مى گوئيم و از او براى اداى شكر كمك مى خواهيم. و اگر بر عكس، بر خلاف آنچه ما آرزو مى كنيم جريان يافت، باز هم آنكه قصد و هدفى جز حق و حقيقت ندارد و سرشتش، سرشت تقوا است، از هر غرض مرضى پاك است، زيان نكرده (و يا دور نشده) است. پس به هر حال چه پيش آيد خير است و شر نيست.

و احمده على السراء الضراء من او را سپاس مى گويم، هم براى روزهاى راحتى و آسانى، و هم براى روزهاى سختى، مى خواهد بفرمايد: من روزهاى راحتى و خوشى در عمر خود ديده ام، مانند روزهايى كه در كودكى روى زانوى پيامبر مى نشستم، روى دوش پيامبر سوار مى شدم، اوقاتى بر من گذشته است كه عزيزترين كودكان عالم اسلام بودم. خدا را بر آن روزها، سپاس مى گويم، بر سختى هاى امروز هم سپاس مى گويم، من آنچه پيش آمده براى خود بد نمى دانم، خيز مى دانم. خدايا! ما تو را سپاس مى گوييم، كه نبوت را در خاندان ما قرار دادى. خدايا! تو را سپاس مى گوييم كه ما را با بصيرت در دين قرار دارى، فقيه در دين كردى. يعنى توفيق دادى كه دين را از روى عمق درك كنيم، روح و باطنش را بفهميم، زير و روى دين را آن جورى كه بايد بفهميم، بفهميم.

### 97- شجاعت امام حسين

امام حسين عليه‌السلام بدون پروا، با آنكه قرائن و نشانه ها حتى گفته هاى خود آن حضرت حكايت مى كرد كه شهيد خواهد شد، قيام كرد. (98)

### 98- دلشان با تو و شمشيرهايشان عليه توست!

امام حسين از هر كسى سوال مى كرد كه مردم كوفه در چه وضعى هستند، مى گفتند: (قلوبهم معك و سيوفهم عليك!)؛ شمشيرهايشان عليه توست در عين اين كه دلشان با توست. وجدانشان با توست اما منافعشان در جهت ديگرى است (اما رؤ ساءهم فقد ملئت غرائبهم...،) رؤ سايشان به دليل اين كه جوال هايشان از رشوه پر شده است و غير رؤ سايشان هم به خاطر آن تعصب احمقانه عربى كه از رئيس قبيله پيروى مى كنند، ولى در عين حال رئيس و مرئوس همه وجدانشان با توست، دلشان با توست، و اين درستى هم هست.

### 99- هدف حسين: اعلاى كلمه حق

از مظاهر درخشنده حادثه كربلا و از تجليات بزرگ الهى آن، موضوع جمع كردن حسين بن على عليه‌السلام در شب عاشورا اصحاب خود را و سخنرانى براى آنها به آن شكل است، بايد در نظر داست كه اين سخنرانى در شب عاشورا است، هنگامى است كه عوامل محيط از هر جهت نامساعد و نااميد كننده است. در چنين شرايطى هر سردار و رهبرى كه تنها مادى فكر كند جز لب به شكايت باز كردن كارى ندارد، منطقش اين است: افسوس كه بخت با ما مساعد نشد، تف بر اين روزگار و بر اين زندگى؛ مثل ناپلئون مى گويد: طبيعت با من مساعدت نكرد. همه سخنانش شكايت از روزگار و اظهار یأس است. آنچه كه شرايط را براى او سخت تر مى كند اين است كه زنان و فرزندان و خواهرانش تا 24 ساعت اسير دشمن مى شوند براى بك مرد غيور و فداكارى اين خيلى ناگوارتر است.

در يك همچو شرايطى ديگران چه كرده اند؟ ما در تاريخ مى خوانيم كه المقنع وقتى كه محصور شد و در شرايط نامساعد و نااميد كننده اى قرار گرفت، اول خاندان خود را كشت بعد خودش را. همچنين است يكى از خلفاى اموى هنگام گرفتارى. تاريخ از اين نمونه ها بسيار دارد. امام حسين بنى على عليه‌السلام وقتى كه شروع كرد به سخنرانى، گفت: (اثنى على الله احسن الثناء، و احمده على السراء و الضراء. اللهم انى احمدك...)

با اين همه شرايط نامساوى مادى، دم رضا و سازگارى با عوامل مى زند! چرا؟ چون در شرايط معنوى مساعدى زيست مى كند. او اعتقادا و عملا موحد و خدا پرست است و به علاوه او به نتيجه نهايى كار خود آگاه است. او هدفش مثل اسكندر و ناپلئون، جهانگيرى نبود كه خود را شكست خورده بداند، هدفش اعلاء كلمه حق بود و از اين نظر كار خود را بسيار سودمند و مؤثر مى ديد. (99)

### 100- خطابتى نظير على

ابا عبدالله عليه‌السلام نمونه پدر بزرگوارش بود در هر جهت، از آن جمله در خطابه. براى ابا عبدالله فرصتى پيش نيامد. آن اندازه از فرصت كم هم كه براى اميرالمؤمنين عليه‌السلام در دوره خلافت پيش آمد براى ابا عبدالله پيش نيامد. فرصتى كه براى اباعبدالله پيش آمد همان سفر كوتاه بود از مكه تا كربلا و در آن مدت هشت روزى كه در كربلا بود، جوهر حسين بن على در اين مدت كوتاه نمايان شد. خطابه هايى هم كه از آن حضرت باقى مانده بيشتر در همين مدت انشاء شده است. خطابه هاى حسين بن على نمونه اى

است از خطابه هاى پدرش على. همان روح و همان معناى در اينها موج مى زند.

خود على فرمود: زبان، آلت و ابزارى است براى روح. اگر معانى به طرف زبان سرازير نشود از زبان چه كارى بر مى آيد و اگر هم معنى در روح موج بزند زبان نمى تواند جلويش را بگيرد. فرمود: (و انا لامراء الكلام، و فينا تنشبت عروقه، و علينا تهدلت غصونه؛ ) (100) امير سخن ماييم؛ ريشه هاى سخن يعنى معانى و مطالب در زمين وجود ما دويده است و شاخه هاى سخن بر سر ما سايه افكنده است.

اولين خطابه حسين بن على كه در كمال فصاحت و بلاغت ايراد شد، و رشادت و شجاعت و بلند نظرى و ايمان به غيب در آن موج مى زند، خطابه اى است كه در مكه هنگام عزيمت به كربلا ايراد كرد. تصميم قاطع خود را به موجب اين خطابه اعلام كرد و ضمنا اطلاع داد هر كس با ما همفكر و هم عقيده و همگام است عازم بوده باشد. فرمود: (خط الموت على ولد آدم مخط القلاده على جيد الفتاه، و ما اولهنى الى اسلافى اشتياق يعقوب الى يوسف؛ ) (101) مرگ بر فرزند آدم نوشته شده و زينت قرار داده شده آن اندازه كه گردنبند براى زن جوان زينت است. مرگ در راه حق مايه افتخار و مباهات است. من چقدر عاشقم و واله ام كه ملحق شوم به پيشينيان بزرگوارم. شوق و عشق من به ملاقات پيشينيان بزرگوارم آن اندازه است كه يعقوب مشتاق ملاقات يوسف بود. تا آنجا كه فرمود: (من كان باذلا فينا مخجته، موطنا على لقاء الله نفسه فليرحل معنا، فانى راحل مصبحا ان شاء الله؛ ) (102) هر كس كه تصميم دارد و آماده است يك چيز مختصرى در اين راه ببخشد، چه ببخشد؟ همان خونى كه در حفره هاى قلبش هست. هر كس كه آماده است تيز براى قلب خود بخرد و تصميم دارد به ملاقات پروردگارش برود آماده باشد كه من فردا صبح حركت خواهم كرد. (103)

### 101- مسلم به وظيفه خود عمل نمود اينك نوبت ماست!

امام حسين عليه‌السلام در هشتم ذى الحجه در همان جوش و خروشى كه حجاج وارد مكه مى شدند و در همان روزى كه بايد به جانب منا و عرفات حركت كنند، پشت به مكه كرد و حركت نمود و آن سخنان غراى معروف را كه نقل از سيد بن طاووس است، انشاء كرد. منزل تا به نزديكى هاى سرحد عراق رسد. در كوفه حالا چه خبر است و چه مى گذرد خدا عالم است.

امام حسين عليه‌السلام در بين راه شخصى را ديدند كه از طرف كوفه مى آيد به اين طرف (در سرزمين عربستان جاده و راه شوسه نبوده كه از كنار يكديگر رد بشوند، بيابان بوده است. و افرادى كه در جهت خلاف هم حركت مى كردند، با فواصلى از يكديگر رد مى شدند) لحظه اى توقف كردند به علامت اينكه من با تو كار دارم، و مى گويند اين شخص امام حسين عليه‌السلام را مى شناخت و از طرف ديگر حامل خبر اسف آورى بود. فهميد كه اگر برود امام حسين، از او خواهد پرسيد كه: از كوفه چه خبر؟ بايد خبر بدى را به ايشان بدهد. نخواست آن خبر را بدهد و لذا راهش را كج كرد و رفت طرف ديگر.

دو نفر ديگر از قبيله بنى اسد كه در مكه بودند در اعمال حج شركت كرده بودند، بعد از آنكه حجشان به پايان رسيد، چون قصد نصرت امام حسين عليه‌السلام را داشتند، به سرعت از پشت سر ايشان حركت كردند تا خودشان را برسانند به قافله ابا عبدالله.

اينها تقريبا يك منزل عقب بودند. برخورد كردند با همان شخصى كه از كوفه مى آمد. به يكديگر كه رسيدند به رسم عرب انتساب كردند، يعنى بعد از سلام و عليك، اين دو نفر از او پرسيدند، نسبت را بگو، از كدام قبيله هستى؟

گفت: من از قبيله بنى اسد هستم،

اينها گفتند: عجب! نحن اسديان، ما هم كه از بنى اسد هستيم، پس بگو پدرت كيست؟ پدر بزرگت كيست؟

او پاسخ گفت: اينها هم گفتند، تا همديگر را شناختند. بعد اين دو نفر كه از مدينه مى آمدند، گفتند: از كوفه چه خبر؟

گفت: حقيقت اين است كه از كوفه خبر بسيار ناگوارى است و ابا عبدالله كه از مكه به كوفه مى رفتند مرا ديدند، توقفى كردند، و من چون فهميدم براى استخبار از كوفه است، نخواستم خبر شوم را به حضرت بدهم، تمام قضاياى كوفه را براى اينها تعريف كرد.

اين دو نفر آمدند تا رسيدند به حضرت. به منزل اولى كه رسيدند، حرفى نزدند. صبر كردند تا آنگاه كه ابا عبدالله در منزلى فرود آمدند كه تقريبا يك شبانه روز، از آن وقت كه با آن شخص ملاقات كرده بودند، فاصله رمانى داست. حضرت، در خيمه نشسته و عده اى از اصحاب همراه ايشان بودند كه آن دو نفر آمدند و عرض كردند: يا ابا عبدالله! ما خبرى داريم، اجازه مى دهيد آنرا در همين مجلس به عرض شما برسانيم يا مى خواهيد در خلوت به شما عرض كنيم؟

فرمود: من از اصحاب خود چيزى را مخفى نمى كنم، هر چه هست در حضور اصحاب من بگوييد.

يكى از آن دو نفر عرض كرد: يا بن رسول الله! ما با آن مردى كه ديروز با شما بر خورد كرد ولى توقف نكرد، ملاقات كرديم؛ او مرد قابل اعتمادى بود، ما او را مى شناسيم، هم قبيله ماست، از بنى اسد، ما از او پرسيديم، در كوفه چه خبر است؟ خبر بدى است، گفت من از كوفه خارج نشدم، مگر اينكه به چشم خود ديدم كه مسلم و هانى را شهيد كرده بوده و بدن مقدس آنها را در حالى كه ريسمان به پاهايشان بسته بودند، در ميان كوچه ها و بازارهاى كوفه مى كشيدند.

ابا عبدالله خبر مرگ مسلم را كه شنيد، چشم هايش پر زا اشك شد ولى فورا اين آيه را تلاوت كرد: (من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا.)

در چنين موقعيتى ابا عبدالله نمى گويد كوفه را كه گرفتند، مسلم كه كشته شد، هانى كشته شد كارمان تمام شد. ما شكست خورديم، از همين جا بر گرديم. جمله اى گفت كه رساند مطلب چيز ديگرى است اين آيه قرآن كه الان خواندم، ظاهرا درباره جنگ احزاب است، يعنى بعضى مؤمنين به پيمان خودشان با خدا وفا كردند و در راه حق شهيد شدند و بعضى ديگر انتظار مى كشند كه كى نوبت جانبازى آنها برسد. فرمود: مسلم وظيفه خودش را انجام داد، نوبت ماست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كاروان شهيد رفت از پيش |  | وان ما رفته گير و مى انديش |

او به وظيفه خودش عمل كرد، ديگر نوبت ماست. البته در اينجا هر يك سخنانى گفتند. عده اى هم بودند كه در بين راه به ابا عبدالله ملحق شده بودند افراد غير اصيل كه ابا عبدالله آنها را غيظ و در فواصل مختلف، از خودش دور كرد. اينها همين كه فهميدند در كوفه خبرى نيست يعنى آش و پلوئى نيست، بلند شدند و رفتند (مثل نهضت ها).

(لم يبق معه الا اهل بيته و صفوته)؛ فقط خاندان و نيكان اصحابش با او باقى ماندند كه البته همه آنها در آن وقت خيلى كم بود (در خود كربلا عده اى از كسانى كه قبلا اغفال شده و رفته بودند در لشكر عمر سعد، يك يك بيدار شدند و به ابا عبدالله ملحق گرديدند) شايد بيست نفر بيشتر، همراه ابا عبدالله نبودند، در چنين وضعى خبر تكان دهنده شهادت مسلم و هانى به ابا عبدالله و ياران او رسيد.

صاحب لسان الغيب مى گويد: بعضى از مورخين نقل كرده اند: امام حسين عليه‌السلام كه چيزى را از اصحاب خودش پنهان نمى كرد، بعد از شنيدن اين خبر مى بايست به خيمه زن ها و بچه ها برود و خبر شهادت مسلم را به آنها بدهد، در حالى كه در ميان آنها خانواده مسلم هست، بچه هاى كوچك مسلم هستند، برادران كوچك مسلم هستند، خواهر و بعضى از دختر عموها و كسان مسلم هستند.

### 102- كشته راه هدف

ابا عبدالله نيامد فقط بجنگد تا كشته شود و حرفش را نزند؛ حرف خودش را زده است، هدف و مقصد خودش را مشخص كرده است

### 103- مرگ ننگ نيست

در بين راه كه به كربلا مى روند، بعضى با او صحبت مى كنند كه نرو خطر دارد، و حسين عليه‌السلام در جواب، اين شعرها را مى خواند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سامضى و ما بالموت عار على الفتى |  | لذا ما نوى حقا و جاهد مسلما |
| و واسى الرجال الصالحين بنفسه |  | و فارق مثبورا و خالف مجرما |
| اقدم نفسى لا اريد بقائها |  | لتلقى خميسا فى الهياج عرموما |
| فان عشت لم اندم و ان مت لم الم |  | مفى بك ذلا ان تعيش و ترغما |

به من مى گوييد نرو: ولى خواهم رفت. مى گوييد كشته مى شوم، مگر مردن براى يك جوانمرد ننگ است؟ مردن آن وقت ننگ است كه هدف انسان پست باشد و بخواهد براى آقايى و رياست كشته بشوم كه مى گويند به هدفش نرسيد. اما براى آن كسى كه براى اعلاى كلمه حق و در راه حق كشته مى شود كه ننگ نيست. چرا كه در راهى قدم بر مى دارد كه صالحين و شايستگان بندگان خدا قدم بر داشته اند. (104)

### 104- عظمت مردم روزگار حسين

يكى از چيزهايى كه به نهضت حسين بن على عليه‌السلام ارزش زياد مى دهد. روشن بينى است. روشن بينى يعنى چه؟ يعنى حسين عليه‌السلام در آن روز چيزهايى را در خشت خام ديد كه ديگران در آينه هم نمى ديدند. ما امروز نشسته ايم و اوضاع آن زمان را تشريح مى كنيم. ولى مردمى كه در آن زمان بوده اند آنچنان كه حسين بن على عليه‌السلام مى فهميد، نمى فهميدند.

روابط، در آن زمان مثل اين زمان نبود. حوادثى را كه در شام اتفاق مى افتاد، مردمى كه در كوفه يا مدينه بودند، خيلى دير خبردار مى شدند و گاهى هيچ خبر دار نمى شدند. بهترين دليلش داستان اهل مدينه است: حسين بن على در مدينه قيام مى كند، بيعت نمى كند. مى رود مكه، بعد آن جريان ها پيش مى آيد تا شهيد مى شود. تازه عامه مردم چشم هايشان را مى مالند، كه چرا حسن بن على شهيد شد؟ برويم شام مركز خلافت تا ببينيم قضيه از چه قرار بوده؟

### 105- اطمينان حسين

جمله امام در روز عاشورا: (انى لارجو ان يكرمنى الله بهوانكم) (105) مؤ يد اين است امام مطمئن بوده به حسن اثر شهادتش و اينكه اين شهادت آبروى اموى ها و هدفهاى آنها را از بين خواهد برد و آبروى امام را بيشتر خواهد كرد. (106)

### 106- توصيف مرگ

امام حسين عليه‌السلام در روز دهم محرم پس از آنكه نماز صبح را با اصحاب به جماعت خواند، برگشت و خطابه كوتاهى براى اصحاب و ياران ايراد كرد. در آن خطابه چنين گفت: اندكى صبر و استقامت، مرگ جز پلى نيست كه شما را از ساحل درد و رنج به ساحل سعادت و كرامت و بهشت هاى وسيع عبور مى دهد.

### 107- نزديك شدن به وصال الهى

در صبح روز عاشورا حسين عليه‌السلام همين كه نماز صبح را با اصحابش خواند، برگشت به آنها فرمود: اصحاب من! آمده باشيد. مردن جز پلى كه شما را از دنيايى به دنياى ديگر عبور مى دهد، نيست. از يك دنياى بسيار سخت به يك دنياى بسيار عالى و شريف و لطيف عبور مى دهد. اين سخنش بود، اما عملش را ببينيد. اين را حسين بن على نگفته است، كسانى كه وقايع نگار بوده اند گفته اند حتى هلال بن نافع كه وقايع نگار عمر سعد است، اين قضيه را گفته است مى گويد من از حسين بن على تعجب مى كنم كه هر چه شهادتش نزديكتر و كار بر او سخت تر مى شد چهره اش بر افروخته تر مى گرديد، مثل آدمى كه به وصل نزديك مى شود. (107)

### 108- لب خندان همگام وصال

امام حسين عليه‌السلام صبح عاشورا به اصحابش فرمود: (ما الموت الا قنطره تعبر بكم عن البوس و الضراء الى الجنان؛ ) (108) مرگ جز يك پل كه از رويش مى گذريد، چيز ديگرى نيست؛ اصحاب من! ما يك پلى پيش رو داريم كه بايد از روى آن عبور كنيم اين پل نامش مرگ است؛ از اين پل كه رد شديم، ديگر رسيده ايم به آنجا كه قابل تصور نيست. لحظه لحظه كه مرگ نزديك تر مى شود، چهره ابا عبدالله خندان تر و متبسم تر مى شود.

يكى از كسانى كه همراه عمر سعد و وقايع نگار قضايا بود، در لحظات آخر حيات امام حسين عليه‌السلام كه ديگر جنگ ها تمام شده بود و ايشان در همان گودال قتلگاه، بى حال افتاده بود، براى اينكه ثوابى كرده باشد، رفت نزد عمر سعد و گفت: اجازه بده من يك جرعه آب براى حسين بن على ببرم، چون او به هر حال رفتنى است؛ اين آن را بخورد يا نخورد براى او تأثیرى ندارد.

عمر سعد اجازه داد؛ ولى وقتى اين مرد رفت، آن لعين ازل و ابد (شمر) داشت بر مى گشت، در حالى كه سر مقدس را همراه داشت. همين مردى كه براى امام آب برده بود، مى گويد: (و الله لقد شغلنى نور وجهه عن الفكره فى قتله؛ ) بشاشت چهره اش نگذاشت كه اصلا درباره كشته شدنش فكر كنم؛ يعنى در حالى كه سر امام حسين بريده مى شد، لبش خندان بوده است. (109)

فصل چهارم: شخصيت حماسى حسين عليه‌السلام

### 109- كمال عالى انسانيت

پيغمبر يعنى انسان كامل، على يعنى انسان كامل، حسين يعنى انسان كامل، زهرا يعنى انسان كامل، يعنى مشخصات بشريت را دارند با كمال عالى مافوق ملكى، يعنى مانند يك بشر گرسنه مى شوند، غذا مى خورند، تشنه مى شوند، آب مى خورند، احتياج به خواب پيدا مى كنند، بچه هاى خودشان را دوست دارند، غريزه جنسى دارند،؛ لهذا مى توانند مقتدا باشند، اگر اين جور نبودند امام و پيشوا نبودند.

### 110- عظمت شخصيت هاى سازنده حادثه عاشورا

حادثه عاشورا مثل بسيارى از حقايق اين عالم است كه در زمان خودشان بسا هست آنچنان كه بايد شناخته نمى شود و بلكه فلاسفه تاريخ مدعى هستند كه شايد هيچ حادثه تاريخى را نتوان در زمان خودش آنچنان كه هست، ارزيابى كرد. بعد از آنكه زمان زيادى گذشت و تمام عكس العمل ها و جريانات مربوط به يك حادثه، خود را بروز دادند، آنگاه آن حادثه غالبا در زمان خودشان آن موجى كه شايسته وجود آنهاست، پيدا نمى شود؛ بعد از مرگشان تدريجا شخصيتشان بهتر شناخته مى شود؛ بعد از ده ها سال كه از مرگشان مى گذرد، تدريجا شناخته مى شوند و معمولا افرادى كه در زمان خودشان خيلى شاخصند بعد از فوتشان فراموش مى شوند، و بسا افرادى كه در زمان خودشان آنقدرها شاخص نيستند ولى بعد از مرگشان تدريجا شخصيت آنها گسترش پيدا مى كند و بهتر شناخته مى شوند.

### 111- انواع شخصيت

شخصيتها هم اقسامى دارند، بعضى از شخصيتها، شخصيت حماسى هستند و روحشان حماسه است، بعضى روحشان غنايى است، بغضى روحشان اساسا رثايى است، آه و ناله است، بعضى شكل روحشان شكل پند و اندرز و موعظه است. (110)

### 112- شخصيت حماسى حضرت سيد الشهداء

آيا حسين بن على حادثه حماسى دارد يا ندارد؟ آيا شخصيت حسن بن على يك شخصيت حماسى هست يا نيست؟ ما بايد شخصيت حسين بن على را كه براى ما يك شخصيت انسانى است بشناسيم اين مرد كه هر سال به نام او وقتها صرف ميكنيم، پولها خرج مى كنيم، روزها تعطيل مى كنيم، بايد خصوصياتش براى ما شناخته شود و از جمله خصوصيات او همين است كه آيا حسين عليه‌السلام يك شخصيت حماسى هست يا نه؟ آيا ما بايد با وجود حسين و سرگذشت او يك احساس حماسى داشته باشيم، يا يك احساس تراژدى، مصيبت، رثا و نفله شدن؟ (111)

### 113- حسن عليه‌السلام سرود انسانيت است!

حسين بن على عليه‌السلام شخصيت حماسى است، اما نه آنطور كه جلال الدين خوارزمشاه يك شخصيت حماسى است و نه آنطور كه رستم افسانه اى يك شخصيت حماسى است. حسين يك شخصيت حماسى است، اما حماسه انسانيت، حماسه بشريت، نه حماسه قوميت، سخن حسين، عمل حسين، حادثه حسين، روح حسين، همه چيز حسين هيجان است، تحريك است، درس است، القاء نيروست، اما چه طور القاء نيرويى؟ چه جور درسى؟ آيا از آن جهت كه مثلا به يك قوم به خصوصى منتسب است؟! يا از آن جهت كه شرقى است؟ يا از آن جهت كه مثلا عرب است و غير عرب نيست؟! يا به قول بعضى از ايرانى ها از آن جهت كه مثلا زنش ايرانى است؟!

اساسا در وجود حسين يك چنين حماسه هايى نمى تواند وجود داشته باشد و علت شناخته نشدن حسين هم همين است. چون حماسه او بالاتر و مافوق اينگونه حماسه هاست، كمتر افراد مى توانند او را بشناسند، حالا ببينيم كه واقعا چطور است؟ شما در جهان يك شخصيت حماسى مانند شخصيت حسين بن على از نظر شدن حماسى بودن و از نظر علو و ارتفاع حماسه يعنى جنبه هاى انسانى نه جنبه قومى و ملى پيدا نخواهيد كرد. حسين سرود انسانيت است، نشيد انسانيت است و به همين دليل نظير ندارد، و به چ عرض مى كنم كه نظير ندارد. شما در دنيا حماسه اى مانند حماسه حسين بن على پيدا نخواهيد كرد، چه از نظر قدرت و قوت حماسه و چه از نظر علو و ارتفاع و انسانى بودن آن. و متاءسفانه ما مردم اين حماسه را نشناخته ايم. (112)

### 114- كليد شخصيت حسين عليه‌السلام

ادعاى اينكه كسى بگويد من كليد شخصيت كسى مانند على يا حسين بن على را به دست آورده ام، انصافا ادعاى گزافى است، و من جراءت نمى كنم چنين سخنى بگويم، اما اين قدر مى توانم ادعا بكنم كه در حدودى كه من حسين را شناخته و تاريخچه زندگى او را خواندم و سخنان او را كه متاسفانه بسيار كم به دست ما رسيده است، به دست آورده ام، و در حدودى كه تاريخ عاشورا را كه خوشبختانه اين تاريخ مضبوط است مطالعه كرده و خطابه ها و نصايح و شعارهاى حسين را بدست آورده ام، مى توانم اين طور بگويم كه از نظر من كليد شخصيت حسين حماسه است، شور است، عظمت است، صلابت است، شدت است، ايستادگى است، حق پرستى است. (113)

### 115- عظمت شأن امام حسين

سخنانى كه از حسين بن على عليه‌السلام نقل شده نادر است، ولى همان مقدارى كه هست، از همين روح حكايت مى كند. از حسين بن على پرسيدند: شما سخنى را كه با گوش خودت از پيغمبر شنيده باشى براى ما نقل بكن. ببينيد انتخاب حسين از سخنان پيغمبر چگونه است، از همين جا شما مى توانيد مقدار شخصيت او را به دست آورديد.

حسين عليه‌السلام گفت: آنچه كه من از پيغمبر شنيده ام اين است: (ان الله تعالى يحب معالى الامور و اشرافها و يكره سفسافها؛ ) خدا كارهاى بزرگ و مرتفع را دوست مى دارد، و از چيزهاى پست بدش مى آيد.

رفعت و عظمت را ببينيد كه وقتى مى خواهد سخنى از پيغمبر نقل كند، اين چنين سخنى را انتخاب مى كند. در واقع دارد خودش را نشان مى دهد. از حسين عليه‌السلام اشعارى هم بدست ما رسيده است كه باز همين روح در آن متجلى است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سبقت العالمين الى المعانى |  | بحست خليقه و علو همه |
| و لاح بحكمتى نورالمهدى فى |  | ليال فى الضلالخ مدلهمه |
| يريد الجاهدون ليطفؤ ن |  | و ياءبى الله الا يتمه (114) |

### 116- خاصيت يك شخصيت حماسى

اثر و خاصيت يك سخن يا تاريخچه و يا شخصيت حماسى اين است كه در روح موج به وجود مى آورد، حميت و غيرت به وجود مى آورد، شجاعت و صلابت به وجود مى آورد، در بدنها، خونها را به حركت و جوشش در مى آورد، و تنها را از رخوت و سستى خارج مى كند، و آنها را چابك و چالاك مى نمايد. چه بسيار خونها در محيطى ريخته مى شود كه چون خونريزى دارد، اثرش مرعوبيت مردم است، اثرش اين است كه از نيروى مردم و ملت مى كاهد و نفسها بيشتر در سينه ها حبس مى شود. (115)

### 117- روح موفق حسين بن على عليه‌السلام

هر كس ديگرى، هر شخصيت تاريخى، در شرايطى قرار بگيرد كه حسين بن على عليه‌السلام در شب عاشورا قرار گرفت، يعنى در شرايطى كه تمام راه هاى قوت و غلبه ظاهرى بر دشمن بر او بسته باشد، و قطعا بداند كه خود و اصحابش به دست دشمن كشته مى شوند، در چنين شرايطى زبان به شكايت باز مى كند و اين را تاريخ گواهى مى دهد.

جملاتى مى گويند نظير: تف بر اين روزگار، افسوس كه طبيعت با من مساعدت نكرد، مى گويند: وقتى ناپلئون در مسكو دچار آن حادثه شد، گفت: افسوس كه طبيعت چند ساعت با من مخالفت كرد! ديگرى دستش را به هم مى زند و مى گويد: روى تو اى روزگار سياه باد كه ما را به اين شكل در آوردى! (116)

امام حسين بن على اصحابش را جمع مى كند، چنانكه گويى روحش از هر شخص موفقى بيشتر موج مى زند، و مى فرمايد: (التى على الله احسن الثناء و احمده على السراء و الضراء، اللهم انى احمدك على ان اكرمتنا بالنبوده، و علمتنا القرآن، و فقهتنا فى الدين)

مثل اينكه تمام محيط برايش مساعد است و واقعا هم مساعد بود، آن شرايط براى كسى نامساعد است كه هدفش حكومت دنيوى باشد.

براى كسى كه حتى حكومت و همه چيز را در راه حق و حقيقت مى خواهد، و مى بيند در راه خودش قدم برداشته، محيط مساعد است. او جز سپاس و شكر چيز ديگرى نمى بيند. (117)

### 118- همه چيز حول محور حماسه

حسين يك شخصيت حماسى، و حادثه كربلا يك داستان حماسى، و شعارهاى حسنى، شعارهاى حماسى است. (118)

### 119- بررسى نهضت حماسى و مقدس

چگونه شخصيت امام حسين عليه‌السلام يك شخصيت حماسى است، و چگونه كلماتش حماسه است، و چگونه حادثه كربلا حماسى است؟

اول بايد عرض كنيم كه اين حادثه كه عرض مى كنم در آن تحمل است، صلابت است، غيرت است، دفاع از ايده و مسلك و فداكارى است، شهادت است؛ با ساير حماسه ها فرق دارد. اين يك حماسه مقدس و يك حماسه مطلق است، مطلق است يعنى به خاطر يك قوم و يك ملت بخصوص نيست، براى انسانيت است، بالاتر در راه خدا است، يعنى در راه هماهنگى به هدفهاى كلى خلقت است، و اين است معنى اينكه در راه رضاى خدا است. والا خداوند كه شخصا و براى خود چيزى نمى خواهد كه رضايت و عدم رضايت، از آن نظر فردى هيچ گونه انگيزه شخصى، فردى، جاه، مقام، در كار نيست. براى مقدسات بشريت است، در راه توحيد، مبارزه با بشر پرستى، عدل، آزادى، حمايت از ستمديدگان است. از اين نظر يك حماسه الهى است، يك حماسه جهانى است، يك حماسه انسانى است.

يك قهرمان ملى كه فقط براى ملت خود كار مى كند، ممكن است از نظر ملت ديگر جانى بزرگى باشد. اسكندر از نظر يونانيان يك قهرمان بزرگ است و از نظر ملتهاى ستمديده يك جنايتكار است بر خلاف آن كسى كه هدفش حق، حقيقت، عدالت، حريت، خدا است. حتى آن كسى كه هدفش حقوق مادى پايمال شده است. بر قرارى برابرى اقتصارى است و فلسفه اش ماترياليست و اساس فكرى اصالت اقتصاد است و محرك اصلى خودش خواه نا خواه منافع فردى است، نمى توان نهضتش مقدس معرفى شود. (119)

### 120- شخصيت قوى امام حسين عليه‌السلام

امام سر قبر پيغمبر اكرم مى رود، دعا مى كند و بسيار مى گريد و همانجا خوابش مى برد. در عالم رؤ يا پيغمبر اكرم را مى بيند، خوابى مى بيند كه براى او حكم الهام و وحى را داشت. حضرت فرداى آن روز از مدينه بيرون آمد و از همان شاهراه نه از بيراهه به طرف مكه رفت. بعضى از همراهان عرض كردند: (يا بن رسول الله! لو تنكبت لطريق الاعظم؛ ) بهتر است شما از شاهراه نرويد، ممكن است ماءمورين حكومت، شما را برگردانند مزاحمت ايجاد كنند، زد و خوردى صورت گيرد.

(يك روح شجاع، يك روح قوى هرگز حاضر نيست چنين كارى كند. ) من دوست ندارم شكل يك آدم ياغى و فرارى را به خود بگيرم، از همين شاهراه مى روم، هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد.

### 121- ايجاد روح حماسه

يكى از اصول تربيت اينست كه رد روح افراد حماسه به وجود بياورد، ولى البته حماسه الهى نه نژادى و ملى، يعنى حماسه اى نسبت به خير و نيكى، نسبت به سنن سالم اجتماع و به طور كلى شهيد حماسه آفرين است. (و ان كان الا فليكن تعصبكم فى محامد الخصال). (120) (121)

### 122- خاصيت روح حماسى

اجتماع وقتى روى پاى خود مى تواند بايستد كه در روح افراد، حماسه و احساس شخصيت وجود داشته باشد، فلسفه مستقلى در زندگى داشته باشد و به آن ايمان و اتكاء داشته باشد. (122)

### 123- احساس شخصيت

در ورقه هاى كرامت نفس، محور اخلاق اسلامى گفتيم كه در زمان ما اصطلاحى است كه مى گويند بعضى روحيه ها فاقد حماسه اند و بعضى دارا حماسه اند، و گفتيم كه حماسه، نوعى احساس شخصيت است در مقابل ديگران. (123)

### 124- معناى حماسه

حماسه عبارت است از نازيدن به چيزى يا موضوع نازيدن و افتخار، ولى به شرطى كه ياد آورى او هيجان در روح او به وجود آورد و او را به حركت در آورد و آماده دفاع كند. و هم مى توان حماسه را به شور ترجمه و تعريف كرد. (124)

### 125- زندگى با عار قابل تحمل نيست!

افرادى هستند در دنيا عارى و خالى از حماسه، در خود همه احساس حقارت و تبعيت و شكست خوردگى مى كنند، هيچ فكر و عقيده قابل دفاعى در روح آنها وجود ندارد، اگر دفاع كند فقط از مال و جان خود دفاع مى كند، امام چيز ديگر قابل تعلق و قابل دفاعى ندارد و از وطى و قوميت و نژاد و زبان و دين و آئين و حريت و كرامت ذاتى، در گفتار آنها هيچ! نه ابزار شخصيت ديده نمى شود مانند حيوانى هستند كه به سخن درآمده باشد. لى بعضى ها در خود احساس شخصيت مى كنند، نوعى حماسه در روح آنها هست. در ملت آلمان حماسه آلمان برتر از همه است وجود داشت. در عرب نيز خوى تفوق عرب بر غير عرب بود و اسلام با آن مبارزه كرد. كم و بيش در هر قومى نوعى حماسه هست، و از نظر اسالم همه حماسه هاى قومى مذموم است.

امام نوعى حماسه است كه حماسه انسانى است، تعصب اگر ناميده شود تعصب ممدوح است. آن، حماسه كرامت نفس و آزادمنشى و عزت نفس و اينكه زندگى با عار قابل تحمل نيست مى باشد. (125)

### 126- نتايج حماسه

آيا در قرآن حماسه هست؟ آيه: (و الله العزه و لرسوله و للمؤمنين) (126) و آيه كريمه: (لمن يحعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا.) (127)

حماسه به طور كلى توجه به نوعى كيفيت معنوى زندگى است، چيزى كه هست تعضى كيفيتها موهوم و بى اساس است مثل اينكه (آلمان يا بايد معدوم شود و يا بر دنيا سيادت كند!) و همچنين حماسه هاى ديگر برترى طلبى و تقدم جويى ها، و نوعى كيفيت است كه واقعيت دارد و آن اينكه حيات شخص يا ملت، محكوم ديگران نباشد، انسان آزاد آفريده شده: (و لا تكن عبد و قد جعلك الله حرا)؛ (128) يا اينكه شخص خور را آلوده نكند به دروغ و غيبت و خيانت به ديگران

### 127- نتايج يك روح حماسى

سخن حماسى، تاريخچه حماسى، شخصيت حماسى آن است كه از لحاظ روحى غيرت و حميت و شجاعت و شلحشورى را تحريك كند و از لحاظ بدنى خون را در عروق به جوش آورد، به بدن نيرو و حرارت و چالاكى ببخشد، در واقع حيات تاره به بدن بدهد؛ به عبارت ديگر روحيه انقلاب و ثوره ايجاد كند، حس مقاومت در مقابل ستم و ستمگر به وجود آورد. (129)

### 128- سوژه بى نظير در اسلام

امام حسين عليه‌السلام يك سوژه بى نظيرى است در اسلام: از نظر تجديد حيات اخلاقى و اجتماعى در اسلام، و از نظر برانگيختن احساسات انقلابى و حماسى، و از نظر ايجاد و تكوين شخصيت. (130)

### 129- خاصيت حماسه روحى اجتماعى

يكى از خواص حماسه روحى اجتماعى داشتن اين است كه مانع جذب شدن فرد يا اجتماع در فرد و اجتماع ديگر است، چون احساس شخصيت و منش و استقلال است. (131)

### 130- عظمت روح حضرت سيد الشهداء

1- به طور كلى روحيه هاى كوچك چون از خود درد ندارند و هدف ندارند همه دردها و هدفهايشان در خواسته هاى جسمانى خلاصه مى شود) و ايده آل ندارند، تنها را به زحمت نمى اندازند، به لقمه اى كه به دريوزگى تحصيل مى كنند قناعت مى كنند، اما روحيه هاى بزرگ هميشه تن را به حركت وا مى دارند و در زحمت و لا قرار مى دهند. فرقشان شكافته و سرشان بريده مى شود. به همين جهت شهادت براى آنها افتخار است، كه نشانه عظمت نفس آنها است. (در) اينگونه اشخاص كه روحشان از جسمشان بزرگ تر است كار بدن دشوار است. بدن على اگر مى خواهد با روح على بسازد بايد با نان جوين و شب زنده دارى ها به سر برد، احيانا از ناحيه خود على بسازد بايد با نان جوين و شب زنده دارى ها به سر بد، احيانا از ناحيه خود على مجازات ببيند و سر را توى تنور ببرد. تن حسن اگر بخواهد به روح حسن همدم باشد، بايد آماده تشنگى بى اندازه باشد، آماده زير سم اسب (رفتن)، آماده زخم هاى تير كالقنفذ باشد. (132) خوشا به حال بدنى كه با يك روح كوچك تواءم شده، همه سور و سات ها را برايش فراهم مى كند، به قيمت دريوزگى و دزدى نان تهيه مى كند، به قيمت جنايت و آدمكشى پست تهيه مى كند.

واى به حال بدنى كه با يك روح شريف و بزرگ تواءم است. چند لقمه نان جو بيشتر گيرش نمى آيد كه به زحمت بايد از گلو پايين بدهد، از آن طرف بايد شب زنده دارى كند، روز بايد دره به دستش بگيرد مراقب نظم اجتماع باشد، يا شمشير به دست بگيرد و گردن تبهكاران را بزند، يك روز سر توى تنور برد.

2- على عليه‌السلام در باره متقين مى فرمايد: (انفسهم منهم فى تعب، و الناس منهم فى راحه.) (133)

اينجا مراد از نفس، نفس حيوانى است؛ اشاره است به اينكه آسايش آنها در آسايش و عدم سلب راحت از ديگران است.

3- جمله امام حسين عليه‌السلام كه از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت كرده است: (ان الله يحب معالى الامور و يبغض سفسافها.) (134) مى رساند كه روح امام با امور پست جسمى (نيست و) سروكارش با معانى عالى و بلند است.

4- براى بعضى روح، خدمتگزار جسم است، يعنى فكر و عقل و عاطفه در خدمت هدفهاى جسمانى و بدنى و حيوانى است، روح اسير است، روح تا حدى رنج مى برد اگر چه روح كوچك حتى احساس رنج هم نمى كند؛ روح بايد بزرگ باشد كه احساس درد و رنج بكند كوچك نيست و در خدمت جسم قرار نمى گيرد.

5- اين شعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لنقل الصخر من قلل الجبال |  | احب الى من منن الرجال |
| يقول الناس لى فى الكسب عار |  | فان العار فى ذل السؤ ال (135) |

6- اينكه امام فرمود: (الا وان الدعى بن الذعى... هيهات منا الذله)، نمودارى از به زحمت افتاده بدن است به خاطر عظمت روح.

7- روح و بدن در عين اتحاد و يگانگى، از جنبه دوگانگى، مانند دو رفيقند كه از طرفى الزاما با هم هستند و نمى توانند از هم جدا باشند و از طرف ديگر دو رفيقى هستند كه هم هدف نيستند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ميل جان اندر ترقى و شرف |  | ميل تن در كسب اسباب و علف |

اين است كه كوچك ماندن هر كدام به نفع ديگرى و رشد كردن هر كدام به ضرر ديگرى است.

8- مى گويند نوابغ هميشه شوهران بدى هستند. دليلش هم واضح است: افق روح آنها از افق آرزوها و افكار و تمنيات و آمال يك زن بالاتر است. جسمش با زن هست ولى روحش با زن نيست. اما اگر كسى در عين نبوغ بتواند خود را آنقدر در موقع خودش تنزل دهد كه با زن عادى هم معاشرت كند، او واقعا فوق نبوغ است، معلوم مى شود قدرت تنزل دادن خود را دارد و قدرت تنزل دادن خود، خيلى فوق العاده است. براى من پيش آمده است كه با اشخاصى در افق پايين مجبور بوده ام ساعتى زندگى كنم. در عذاب اليم بوده ام. مى ديده ام يك كلمه حرف ندارم با آنها بزنم، گويى همه معلوماتم را فراموش كرده ام.

9- بزرگى روح در مقابل كوچكى در مقابل كوچكى و حقارت است، جنبه كمى دارد، روح بزرگ يك آرزوى بزرگ است، يك انديشه بزرگ و وسيع است، يك خواهش و اراده بزرگ است، يك همت بزرگ است. آنكه روح بزرگ دارد. به قول نظامى عروضى احمد بن عبدالله الخجستانى را پرسيدند: تو مردى خر بنده بودى، به اميرى خراسان جو افتادى؟

گفت: به بادغيس در خجستان روزى ديوان حنظله بادغيسى همى خواندم، بدين دو بيت رسيدم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مهترى گر به كام شير در است |  | شو خطر كن ز كام شير بجوى |
| يا بزرگى و عز و نعمت و جاه |  | يا چو مردانت مرگ روياروى |

داعيه اى در من پديد آمد كه به هيچ وجه در آن حالت كه بودم راضى نتوانستم بود. خزان بفروختم و اسب خريدم و از وطن خويش رحلت كردم و به خدمت على بن الليث (صفارى) شدم. اصل و سبب اين دو بيت بود. روح بزرگ به كمى و كوچكى و حقارت تن نمى دهد، به كم از قدر خور راضى نمى شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به كم از قدر خود مشو راضى |  | بين كه گنجشك مى نگيرد باز |

روح بزرگ اهل مهاجرت است، به كنج خانه و به آب و خاك خود قناعت نمى كند؛ سفر مى كند، درياها را و خطرها را استقبال مى كند، شب و روز مى كوشد و در نتيجه زودتر پير مى شود، بيمارى قلبى مى گيرد و مثل ناصر (136) در نيمه راه عمر مى ميرد.

موسولينى گفت: به جاى آنكه صد سال گوسفند باشم ترجيح مى دهم يك سال شير باشم .

آدم بزرگ از زندان باك ندارد، ده سال و بيست سال زندان مى رود كه دو سال به كام زندگى كند.

10- اسكندر و خشايار شاه و نادر و ناپلئون روح هاى بزرگ و نا آرام بوده اند، اما اما يك جاه طلبى بزرگ، يك رقابت و حسادت بزرگ، يك شهوت بزرگ، يك تجمل پرستى بزرگ بوده اند. اينها با مقايسه با روح هاى كوچك البته عظمت و اهميت بيشترى دارند. اينها اگر به جهنم هم بروند يك روح بزرگ به جهنم رفته است، اينها هوا پرستهاى بزرگ هستند آنچه در وجود اينها و در روح اينها رشد كرده است، شهوت ها، جاه طلبى ها، حسادتها، كينه توزيها است.

اما بزرگوارى، بزرگوارى غير از بندگى است. بزرگوارى روح در مقابل كوچكى روح نيست، بلكه در مقابل پستى و دنائت روح است.

اين پستى چگونه پستى اى است؟ اين خود يك مسئله اى است در حقيقت ماوراء الطبيعى و ضد منطق مادى. مى گويند تن به پستى نده، تن به خوارى نده، آقا باش نه نوكر، عزيز باش نه ذليل، اينها كه هيچ كدام ملموس نيست. افتخار يعنى چه؟ اينكه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تن مرده و گريه دوستان |  | به از زنده و خنده دشمنان |
| مرا عار آيد از اين زندگى |  | كه سالار باشم كنم بندگى |

اينكه:

(ان الحياه فى موتكم قاهرين، والموت فى حياتكم مقهورين) (137) يعنى چه؟ (138)

### 131- مرد عمل نه زبان

حسين بن على عليه‌السلام چقدر خطابه خواند و چقدر عمل كرد؟ حجم خطابه هايش چقدر كم، و حجم اعمال او چقدر زياد بود. وقتى عمل باشد، گفتن زياد نمى خواهد.

### 132- آمادگى روح

اينجاست كه شكوه و جلال روح ابا عبدلله پيدا مى شود. اول فرمود: اهل بيت من! استعدوا للبلاء خودتان را آماده سختى ها بكنيد. مى خواست روح اينها آماده باشد. يك جمله بيشتر در اين زمينه نگفت، ولى فورا اين مطلب را گفت: (اعملوا ان الله حافظكم و منجيكم من شر الاعداء و معذب اعاديكم بانواع البلاء؛ ) (139) اهل بيت من! يقين داشته باشيد كه شما از اين ساعت سختى و شدت مى بينيد ولى ذلت نخواهيد ديد. بدانيد كه خداوند شما را حفظ و از شر دشمنان نگهدارى مى كند و شما محترمانه به حرم جدتان بر خواهيد گشت. از اين ساعت به بعد، بدبختى دشمنان شماست؛ مطمئن باشيد كه خداوند دشمنان شما را در همين دنيا به انواع مختلف عذاب خواهد كرد. معلوم بود كه ابا عبدالله اوضاع را ميديد.

### 133- علت بيدارى حر

گفته شده كه: يك علت اينكه حر گرويد به سيد الشهداء اين است كه مدت زيادى همراه حضرت بود و از نزديك او را مى شناخت. (140)

### 134- اتفاق جان و مال

امام حسين عليه‌السلام وقتى كه مى آمد به طرف كربلا، اشعارى را با خودش مخى خواند كه نقل شده پدر بزرگوارشان هم همين اشعار را گاهى مى خواندند، آن اشعار اين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان تكن الدنيا تعد نفيسه |  | فدار ثواب الله اعلى و انبل |
| و ان تكن الاموال للترك جمعها |  | فما بال متروك به المرء يبخل |
| وان تكن الا بدان للموت انشاءت |  | فقتل امرء بالسيف فى الله اجمل |

اگر چه دنيا زيبا و دوست داشتنى است، دنيا آدم را به طرف خودش مى كشد، اما خانه پاداش الهى، خانه آخرت، خيلى از دنيا زيباتر است، خيلى از دنيا بالاتر و عالى تر است.

اگر مال دنيا را آخر كار بايد گذاشت و رفت، پس چرا انسان آن را در راه خدا انفاق نكند.

و اگر اين بدنهاى ما ساخته شده است كه آخر كار بميرد، پس چرا در راه خدا با شمشير قطعه قطعه نشود؟ (141)

### 135- بزرگ منشى امام حسين عليه‌السلام

خط الموت على ولد آدم مخط القلاده على جيد الفتاه تا آن آخر كه مى فرمايد: (فمن كان فينا باذلا مهجته و موطنا على لقاء الله نفسه فاليرحل معنا فاننى راحل مصبحا ان شاء الله) مى خواهد بگويد كه اصلا روح من، به من اجازه نمى دهد كه اين اوضاع فاسد را ببينم و زنده باشم تا چه رسد كه بخواهم خودم هم جزء اينها شوم. (انى لا ارى الموت الا سعاده و الحيوه مع الظالمين الا برما) من براى خودم افتخار مى دانم كه در ميان چنين جمعيتى نباشم. زندگى با اين ستمگران براى من خستگى است، ملامت است، كسالت است، افسردگى روح است. (142)

### 136- عظمت روح امام حسين بن على

حسين بن على عليه‌السلام يك روح بزرگ و يك روح مقدس است. اساسا روح كه بزرگ شد، تن به زحمت مى افتد؛ و روح كه كوچك شد، تن آسايش پيدا مى كند. اين خود يك حسابى است. ابن عباس ها بيايند نهى بكنند، مگر روح حسين اجازه مى دهد، متنبى شاعر معروف عرب، شعر خوبى دارد، مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اذا كانت النفوس كبارا |  | تعبت فى مرادها الاجسام |

مى گويد وقتى كه روح بزرگ شد، جسم و تن چاره اى ندارد جز آنكه به دنبال روح بيايد، به زحمت بيفتد و ناراحت شود. اما روح كوچك به دنبال خواهش هاى تن مى رود، هر چه را كه تن فرمان بدهد اطاعت مى كند، روح كوچك دنبال پست و مقام مى رود، ولو با گرو گذاشتن ناموس باشد، روح كوچك تن به هر ذلت و بدبختى مى دهد براى اينكه مى خواهد در خانه اش فرش يا مبل داشته باشد، آسايش داشته باشد، خواب راحت داشته باشد. اما روح بزرگ به تن نان جو مى خوراند، بعد هم بلندش مى كند و مى گويد: شب زنده دارى كن! روح بزرگ وقتى كه كوچك ترين كوتاهى در وظيفه خود مى بيند، به تن مى گويد: اين سر را توى اين تنور ببر تا حرارت آن را احساس كنى و ديگر در كار يتيمان و بيوه زنان كوتاهى نكنى! (143)

### 137- جريمه يك روح بزرگ

روح بزرگ آرزو مى كند كه در راه هدفهاى الهى و هدفهاى بزرگ خودش كشته شود. فرقش شكافته مى شود، خدا را شكر مى كند. روح وقتى كه بزرگ شد، خواه ناخواه بايد در روز عاشورا سيصد زخم به بدنش وارد شود. آن تنى كه در زير سم اسب ها لگدمال مى شود، جريمه يك روحيه بزرگ را مى دهد، جريمه يك حماسه را مى دهد، جريمه حق پرستى را مى دهد، جريمه روح شهيد را مى دهد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اذا كانت النفوس كبارا |  | تعبت فى مرادها الاجسام |

وقتى كه روح بزرگ شد به تن مى گويد من مى خواهم به اين خون ارزش بدهم. (144)

### 138- قهرمان عظيم حسين عليه‌السلام

اگر شهادت حسين بن على صرفا يك جريان حزن آور مى بود، اگر صرفا يك مصيبت مى بود، اگر صرفا اين مى بود كه خونى به ناحق ريخته شده است و به تعبير ديگر صرفا نفله شدن يك شخصيت مى بود، ولو شخصيت بسيار بزرگى، هرگز چنين آثارى را به دنبال خود نمى آورد. شهادت حسين بن على، از آن جهت كه اين داستان و تاريخچه، تنها يك مصيبت و يك جنايت و ستمگرى از طرف يك عده اى جنايتگر نبود، بلكه يك قهرمان بسيار و بسيار بزرگ از طرف همان كسى بود كه جنايت ها را بر او وارد كردند. (145)

### 139- توسعه شخصيت انسانى

توسعه شخصيت انسانى همان بود كه على عليه‌السلام داشت و مى فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و حسبك داء ان تبيت ببطنه |  | و حولك لكباد تحن الى القد |

يا مى گفت: (و هذا اخو غامد و قد ورد خيله الانبار... و او ان امرءا مسلما مات على هذا اسفا...)

توسعه شخصيت اين است كه واقعا انسان بگويد:

من از بينوايى نيم روى زرد

غم بينوايان رخم زرد كرد

توسعه شخصيت اين است كه حسين عليه‌السلام فرمود: (انى لم اخرج اشرا و لا بطرا...) يا گفت: (من راى سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله...). (146)

### 140- هر چه روح بزرگ تر، قوى تر است

از كلمات امام حسين عليه‌السلام است كه: (القدره تذهب الحفيظه؛ ) يعنى قدرت و توانايى و نيرومندى، خشم و كينه و حقد را را از بين مى برد. ولهذا انسانها به هر اندازه از نظر روحى قوى تر باشند، عقده كمترى دارند، و هر چه انسان از نظر روحى ضعيف تر باشد و در خودش در مقابل ديگران بيشتر احساس ضعف كند، عقده بيشترى در روحش هست. (147)

فصل پنجم: كربلا؛ تجليگاه فضايل اخلاقى

## بخش اول: حسين مظهر كرامت و عزت نفس

### 141- كرامت نفس سيد الشهداء

اين اصل بزرگ اسلامى در وجود ابا عبدالله عليه‌السلام تجسم پيدا كرد و تمام حيات آن حضرت پر است از شعارهاى كرامت نفس. (148)

### 142- اوج كرامت و عزت نفس

در كلماتى از امام حسين عليه‌السلام رسيده است عزت و شرافت و كرامت انسانى موج مى زند و راز اين كه اينگونه كلمات از ايشان به نسبت بيشتر از ائمه رسيده اين است كه داستان كربلا، زمينه اى بود براى اينكه روح امام حسين در اين قسمت تجلى خودش را ظاهر كند به صورت اين كلمات. نوشته اند، در وقتى كه حضرت سيد الشهداء مى آمدند به طرف كربلا، مكرر افراد به ايشان برخورد مى كردند و هر كس هم بر خورد مى كرد مى گفت: آقا نرو خطر جانى دارد. حضرت هم به هر يك از اينها جوابى مى داد، و البته جوابها همه در همين حدود بود كه نه، من بايد بروم. يكى از آنها وقتى كه با حضرت ملاقات كرد گفت: مصلحت نيست، نرويد. فرمود: من به تو همان جوابى را ميدهم كه يكى از صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به شخصى كه مى خواست او را از شركت در جهاد اسلامى منع كند داد. آن وقت حضرت سيد الشهداء اين شعرها را براى او خواندند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سامضى و ما بالموت عار على الفتى |  | اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما |
| و واسى الرجال الصالحين بنفسه |  | و فارق مثبورا و خالف مجرما |

خواهم رفت. مرگ براى انسان جوانمرد ننگ نيست، اگر در راه حق جهاد كند و در حالى كه مسلم است كوشش به خرج بدهد (نيتش حق باشد و در حالى كه مسلم است مجاهده و جهاد كند) و با مردان صالح، مواسات و همگامى و همدردى نمايد، و بر عكس، راه خودش را از مردم بد بخت هلاك شده و مجرم گناهكار جدا كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان عشت لم اندم و ان مت لم الم |  | كفى بك ذلا ان تعيش و ترغما (149) |

من يا زنده مى مانم يا مى ميرم. از اين دو خارج نيست. اين راهى كه من مى روم هر دو طرفش براى من خير و سعادت است. اگر زنده بمانم مورد مذمت نيستم؛ چون از مرگ فرار نكردم و از اين آزمايش موفق بيرون آمدم تاز مرگ نترسيدم و زنده ماندم. چنين زندگى براى من ننگ و مذموم نيست. اگر هم بميرم مورد ملامت نيستم. (كفى بك ذلا ان تعيش و ترغما) (150) (همه اين سه شعر براى اين مصراع آخر است) براى تو اين ذلت و بدبختى بس كه زنده بمانى و دماغت به خاك ماليده باشد. ديگر بدبختى و ذلتى بالاتر از اين زندگى نيست. (151)

### 143- روح عزت و بزرگ منشى

امام حسين عليه‌السلام مى فرمايد: (موت فى عز خير مت حياه فى ذل؛ ) (152) مردن در سايه عزت بهتر است از زندگى با ذلت، امام حسين عليه‌السلام نمى گويد: جهاد با نفس حكم مى كند كه ما تن به حكم يزيد و ابن زياد بدهيم، چون بيشتر خودمان مجاهده كرده ايم! (الا و ان الذعى ابن الدعى قد ركز بين الثنين بين السله و الذله، و هيهات منا الذله، ياءبى الله ذلكلنا و رسوله و المؤمنين و حجور طابت و طهرت؛ ) (153) پسر زياد! اين ناكس پسر ناكى كه از من خواسته است كه يكى از اين دو را برگزينم: يا تن به ذلت بدهم و يا شمشير و هيهات منا الذله ما كجا و تن ره ذلت دادن كجا! خدا راضى نمى شود بن به ذلت بدهم. يعنى مى خواست بفرمايد نه اينكه احساسات شخصى من است، مكتب من، به من اجازه نمى دهد، خداى من، به من اجازه نمى دهد، پيغمبر من، به من اجازه نمى دهد، تربيت من، به من اجازه نمى دهد، من در دامن على عليه‌السلام و در دامن زهرا عليه‌السلام بزرگ شده ام، از پستان زهرا شير خورده ام، آن پستانى كه به من شير داده به من اجازه نمى دهد؛ يعنى گويى مادرم اينجا حاضر است و به من مى گويد: حسين! تو از پستان من شير خورده اى؛ آنكه از پستان من شير خورده، تن به ذلت نمى دهد.

امام حسين عليه‌السلام نفرمود: ما مى رويم تن به ذلت ابن زياد مى دهيم، بگذار هر كارى مى خواهد بكند، مگر غير از اين است كه به ما اهانت و توهين مى كند و فحش مى كند و فحش مى دهد؟ هر چه او بيشتر از اين كارها كند، بيشتر جهاد با نفس كرده ايم! ابدا چنين چيزى نيست (لا و الله لا اعطيكم بيدى اعطاء الذليل، و لا افرا فرار العبيد؛ ) (154) من هرگز دست ذلت به شما نمى دهم و مانند بندگان فرار نمى كنم. يا به نقل ديگرى: و لا اقد اقرار العبيد؛ مانند بندگان فرار اعتراف نمى كنم و تن به ذلت نمى دهم. از اين نوع تعبيرات در قرآن و حديث و در كلمات ائمه اطهار عليه‌السلام - مخصوصا در كلمات امام حسين عليه‌السلام - خيلى زياد است. (155)

### 144- عزت در مرگ سرخ است

(حسين عليه‌السلام) چون در راهى قدم بر مى دارد كه با يك آدم هلاك شده بدبخت و گناهكار مثل يزيد مخالفت مى كند بگذار كشته بشود. شما مى گوييد كشته مى شوم، يكى از اين دو بيشتر نيست: يا زنده مى مانم يا كشته مى شوم. فان عشت لم اندم؛ اگر زنده ماندم، كسى نمى گويد تو چرا زنده ماندى.

و ان مت لم الم؛ و اگر در اين راه كشته بشوم، احدى در دنيا مرا ملامت نخواهد كرد اگر بداند كه من در چه راهى رفتم. (كفى بك ذلا ان تعيش و ترغما؛ ) براى بدبختى و ذلت تو كافى است كه زندگى بكنى اما دماغت را به خاك بمالند.

باز مى بينيد كه حماسه است. در بين راه نيز خطابه مى خواند و مى فرمايد: (الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لا يتناهى عنه) بعد در آخرش مى فرمايد: (انى لا ارى الموت الا سعادع و لا الحيوه مع الظالمين الا برما؛ ) من مردن را براى خودم سعادت، و زندگى با ستمگران را موجب ملامت مى بينم. (156)

### 145- حسين مرد بيعت نيست!

حر بعد از برخورد با ابا عبدالله مى خواست ايشان را به طرف كوفه ببرد و امام امتناع كرد. حسين حاضر نبود تن به ذلت بدهد، چون او مى خواست آقا را تحت الحفظ ببرد. فرمود: ابدا من نمى آيم.

بالاخره پس از مذاكرات قرار شد راهى را بگيرند كه نه منتهى به كوفه بشود و نه منتهى به مدينه، يعنى به اصطلاح جهت غرب را بگيرند، كه آمدند تا منتهى شد به سرزمين كربلا.

### 146- روح عزت طلبى در حسين عليه‌السلام

از حضرت امام حسين بر خلاف حضرت امير به واسطه وضع خاص زمان آن حضرت، كلمات زيادى به دست ما نرسيده است. از اميرالمؤمنين روايات مستند زيادى به صورت خطبه و خطابه داريم. مخصوصا خطبه ها و خطابه هاى دوران پنج ساله خلافت. ولى از حضرت امام حسن و امام حسين عليه‌السلام و مخصوصا از حضرت امام حسين عليه‌السلام به واسطه آن اختناق فوق العاده اى كه در زمان امامت آن حضرت از طرف دستگاه معاويه وجود داشت كه شنيده ايد چه وضع عجيبى بود، كسى جراءت نمى كرد به ايشان نزديك بشود و اگر سخنى شنيده بود جراءت نمى كرد نقل بكند، خيلى كم نقل شده است. من يك وقتى كتابهايى را كه كلمات حضرت را نقل كرده اند مطالعه مى كردم، ديدم عجيب است، با آنكه كلمات امام حسين آنقدر زياد نيست، ولى هيچ مطلبى در كلمات ايشان به اندازه بزرگوارى به چشم نمى خورد، اصلا مثل اينكه روح حسين مساوى است با بزرگوارى، همه اش دم از بزرگوارى مى زند. (157)

### 147- شرافت امام

در بين راه (امام) وقتى كه با اصحاب خودش صحبت مى كند، مكرمت و بزرگوارى و ترجيح دادن مردن با شرافت بر زندگى با ننگ، شعار اوست؛ (الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لا يتناهى عنه؟) نمى بينيد؟ چشم هايتان باز نيست؟ نمى بينيد كه به حق عمل نمى شود، نمى بينيد كه اين همه فساد وجود دارد و كسى از آن نهى نمى كند؟ در چنين شرايط (ليرغب المؤمن فى لقاء الله محقا؛ ) مؤمن بايد مرگ را طلب كند. كرامت و شرافت را از پذيرش به ارث برد. (158)

### 148- مرگ سرخ به از زندگى ننگين است!

با اينكه از امام حسين عليه‌السلام كلام زيادى نقل نشده، اگر به نسبت حساب كنيم، در ميان ائمه از ايشان بيشتر از همه در مسئله كرامت و عزت نفس ماءثور است. از جمله كلمات قصار ايشان است كه در بحار نقل مى كند: (موت فى عز خيز من حيوه فى ذل؛ ) (159) مردم با عزت، از زندگى در ذلت بهتر است و بر آن ترجيح دارد. جمله معروف ايشان: هيهات منا الذله عجيب است و از آن جمله هايى است كه تا نفس مى بارد: (الا و ان الدعى ابن الدعى قد ركز بين اثنين بين السله و الذله وهيهات منا الذله ياءبى الله ذلك لنا و روسله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حميه و نفوس ابيه من ان نؤ ثر طاعه اللنام على مصارع الكرام.)

(در روز عاشورا امام حسين) گاهى سوار اسب مى شد و با مردم صحبت مى كرد. يك نوبت كه مى خواست صدايش را همه بشنوند سوار شتر شد كه بلند باشد (مثل كسى كه روى منبر است و از ديگران بالاتر است. چون ديگران سوار اسب بودند) و در وسط ميدان همه او را ببينند. آنگاه جملات فوق را فرمود: هيهات منا الذله ما كجا و تن به خوارى دادن كجا! تفاوت از زمين تا آسمان است. خداى ما براى ما ذلت را نمى پسندد، پيامبر نيم پسندد، آن دامن هايى كه ما در آن دامن ها پرورش يافته ايم، دامن على و پستان زهرا به ما اجازه نمى دهد. (كاءنه مى گويد) اگر از مؤمنين جهان تا دامنه قيامت بپرسند، رفراندوم كنند كه شما براى حسين ذلت را مى پسنديد يا شمشير را، تمام مؤمنين عالم خواهند گفت: ما شمشير را مى پسنديم نه ذلت را. (من ان نؤ ثر طاعه اللئام على مصارع الكرام) آنها نمى پسندند كه ما اطاعت لئيمان و پست فطرتان را ترجيح بدهيم بر خوابگاه مردمان بزرگوار يعنى بر مقاتل و كشتنگاه ها.

از سخنان امام در روز عاشورا است: (لا والله لا اعطيكم بيدى اعطاء الذليل و لا افر فرار العبيد.) (160) همچنين از سخنان آن حضرت است: الصدق عز و الكذب عجز (نظير اين كلمات در كلمات ائمه زياد داريم) راستى، عزت است و دروغ از ناتوانى است. نكته ها همه در اين موارد است كه تدريجا شرح مى دهم.

اينگونه تعبيرات خيلى معنى دارد: به اين دليل بايد دنبال راستى بود كه راستى عزت است و يك انسان دنبال عزت و شرف است، و به اين دليل از دروغ بايد پرهيز كرد كه دروغ عجز و ناتوانى است. آدم دروغگو به دليل احساس عجز و ناتوانى و زبونى كه در روح خودش مى كند دروغ مى گويد. يعنى محال است يك انسان در روح خودش احساس عزت و نيرو و شرف بكند و حاضر باشد يك كلمه دروغ به زبان خودش بياورد. (161)

### 149- يزيد و امام حسين عليه‌السلام

از جنبه زيست شناسى، از نظر يك پزشك و حتى از نظر يك روانشناس كه درباره جهازات بدنى يا جهازات روانى انسان گفتگو مى كنند، بين اين دو نفر نمى توان فرقى گذشت، همچنانكه ميان امام حسين عليه‌السلام و يزيد نمى توان فرقى گذاشت، هر دو از نظر زيست شناسى و پزشكى و حتى روانشناسى انسان هستند ولى آيا انسانيت انسان، آنچه كه شرافت و كمال انسانى ناميده مى شود به همين است؟ (162)

### 150- حماسه هايى احساسى

حماسه هاى امام حسين، همه در اطراف كرامت و عزت و شرافت و نفاست نفس دور مى زند. او امر به معروف و نهى از منكرش هم احساسى است از اينگونه احساس ها. مى فرمود: (الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لا يتنهاهى عنه ليزغب المؤمن فى لقاء الله محقا.) (163) مردم! چشم هايتان نمى بيند؟ آيا نمى بينيد نيكى ها چگونه دارد مهجور و متروك مى شود و به آنها عمل نمى شود؟ نمى بينيد زشتى ها چگونه رايج شده است؟ يك مؤمن اسلام، يك انسان شريف، مرگ را بر زندگى اى كه در آن همواره با چنين تابلوهاى زشت مواجه باشد و از تابلوهاى عالى انسانيت هرگز به چشمش نخورد ترجيح مى دهد: (ليرغب المؤمن فى لقاء الله محقا؛ ) (164) بايد چنين باشد كه مؤمن در چنين شرايطى به لقاء پروردگار خودش رغبت كند، يعنى اصلا از اين دنيا بيزار بشود. يا تعبير ديگر حضرت: (انى لا ارى الموت الا سعاده مع الظالمين الا برما.) (165) اين چه احساسى است در انسان: زندگى با ستمكاران، زندگى اى كه بخواهد چشمم فقط به ستمكاران بيفتد و من با اينها همراه باشم و همراهى كنم، براى من سعادت اين است كه در چنين شرايطى بميرم. مردن براى من در چنين شرايطى سعادت است.

در روز عاشورا مى آيد بر در خيمه مى ايستد، خطاب مى كند و خواهر بزرگوارش: (يا اختاه! ايتينى الرضيع) طفل شير خوار مرا بياور حتى اودعه (166) براى اينكه مى خواهم با او هم وداع و خداحافظى بكنم. با اين كه مادر اين طفل در آنجا حيات دارد، ولى عبدالله مى خواهد ثابت بكند كه قافله سالار بعد از من زينب است، لذا به خواهرش خطاب مى كند. زينب مى رود طفل شير خوار ابا عبدالله را مى آورد. حسين به چهره اين طفل نگاهى مى كند. چند روز است كه مادرش 90سيراب نبوده است) و زن، طبق معمول وقتى يك ناراحتى پيدا كند ديگر پستانش شير نمى دهد چه رسد به اينكه چند شبانه روز هم سيراب نبوده است. خود به خود در اين طفل ابا عبدالله آثار گرسنگى و تشنگى پيدا است. حسين كه كانون محبت است اين طفل را مى گيرد براى اينكه ببوسد. دشمن به يكى از افراد لشكر خودش فرمان مى دهد كه ببين چه هدف خوبى پيدا كردن، اگر بتوانى مهارت به خرج بدهى نشانه كنى. مى گويد چه را نشانه كنم؟

مى گويد: كودك را. طفل را همانطور كه در دست ابا عبدالله است، يك وقت مى بيند مثل مرغ سر بريده دارد دست و پا مى زند. ولى حسين آن كوه وقار، كارى كه مى كند، مشتهايش را پر از خون مى كند و مى پاشد و طرف آسمان: هون على انه بعين الله در راه رضاى حق است و چشم حق دارد مى بيند، ديگر بر حسين ناگوار نيست. (167)

### 151- پيام شهيد

مر مقابل سى هزار نفر كه مثل دريا دارند موج مى زنند و هر كدام شمشيرى به دوش گرفته و نيزه اى در دست، در حالى كه همه اصحابش كشته شده اند و تنها خودش است، فرياد مى كسد: اين ناكس پسر ناكس، اين حرامزاده پسر حرامزاده، يعنى اين امير و فرمانده شما، اين عبدالله بن زياد به من پيغام داده است كه حسين مخير است ميان اين دو كار، با شمشير يا ذلت؛ حسين و تحمل ذلت؟ هيهات منا الذله ما كجا و ذلت كجا؟ خداى ما براى ما نمى پسندد. اين پيام شهيد است. خداى من براى من ذلت نمى پسندد پيامبر من، براى من ذلت نمى پسندد. مؤمنين جهان، نهادها و ذات هاى پاك (تا روز قيامت مردم خواهند آمد و در اين موضوع سخن خواهد گفت)، مؤمنينى كه بعدها مى آيند، هيچ كدامشان نمى پسندند كه حسين شان تن به ذلت بدهد. من تن به ذلت بدهم؟! من در دامن على بزرگ شده ام، من در دامن زهرا بزرگ شده ام، من از پستان زهرا شير خورده ام. ما تن به ذلت بدهيم؟! (168)

### 152- شعارهاى زندگى امام

1- در تاريخ يعقوبى نقل مى كند كه: از حسين بن على عليه‌السلام سوال كردند كه كلمه اى كه خودش از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده نقل كند فرمود: از رسول خدا شنيدم: (ان الله يحب معالى الامور و يبغض سفسافها.) (هر چند اين كلمه از رسول اكرم است اما چون از غير حسين بن على عليه‌السلام تاكنون نقل نشده، به نام آن حضرت نقل كرديم. اين جمله را سفينه البحار نيز از رسول خدا نقل مى كند.

در المنجد مى گويد: (السفساف: الردى من كل شى ء يقال: فلان سفساف الكلام اى ليس لكلامه معنى. الامر الحقير.) (169)

2- ايضا امام فرمود: (الناس عبيد الدنيا و الدين لعن على السنتهم فاذا محصوا بالبلاء قل الديانون.) (170)

المنجر: (اللعقه: ما تاءخذه فى الملعقه او باصبعك. القليل مما يقعق.) (171)

اين جمله امام، مخصوصا كلمه عبيد مى رساند عزت نفس امام و تحقير بندگى و بندگان دنيا را.

3- نظير اين جمله است جمله معروف و منقول در الانوار البهيه صفحه 45: (و فى وصيه موسى بن جعفر عليه‌السلام لهشام قال: الحسين بن على عليه‌السلام: ان جميع ما طلعت عليه الشمس فى مشارق الارض و مغاربها، بحرها و برها، و سهلها و جبلها عند ولى من اولياء الله و اهل المعرفه بحق الله كفى ء الظلال. ثم قال: الا حر يدف هذه اللماظه (172) لاهلها (يعنى الدنيا) ليس لانفسكم ثمن الا الجنه فلا تبيعوها بغيرها. فانه من رضى من الله بالدنيا فقد رضى بالخسيس. (173)

از اين سه جمله كه نقل شد فهميده مى شود كه اولا روح حسين روح خاصى است كه به دنى و پستى تن نمى دهد، طالب معالى الامور است (جمله اول) و معلوم مى شود هر هدف مادى و دنيايى را كه در نهايت امر منتهى به رضاى خدا يعنى هدف كل آفرينش نباشد و بخواهد از هدف كل آفرينش جدا كند، آنرا پست و حقير مى داند، نه اينكه مثل ناپلئون بگويد: فرانسه براى من كوچك است، روسيه را هم مى خواهم ضميمه كنم؛ يا مثل اسكندر بگويد: يونان برايم كوچك است، ايران را هم مى خواهم ضميمه كنم (جمله سوم). و معلوم مى شود تمام مردمى كه خود را بسته اند به مقامات دنيوى، و به خاطر اين مقامات و ثروتهاى خود را پست مى كنند، در نظر حسين عليه‌السلام بسيار حقير و پست مى باشند (جمله دوم) (174)

### 153- مرگ سرخ به از زندگى ننگين است

امام اين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سامضى و ما بالموت عار على الفتى |  | لذا ما نوى حقا و جاهد مسلما |
| و واسى الرجال الصالحين بنفسه |  | و فارق مثبورا و خالف مجرما |
| فان عشت لم اندم و ان مت لم الم |  | كفى بك ذلا ان تعيش و ترغما |

خير من مى روم، مرگ براى يك جوانمرد در صورتى كه نيتش از راهى كه مى رود و در آن راه كشته مى شود حق است و مانند يك مسلمان جهاد مى كند نه تنها ننگ نيست بلكه افتخار است. مرگى كه در راه همكارى و همراهى با صالحان است مرگى كه در راه مخالفت با مجرمان است افتخار است. يا من مى مانم، يا مى ميرم. يا كشته مى شوم يا زنده مى مانم. در آن راهى كه مى روم اگر زنده بمانم زندگى ام با افتخار است و ديگر ننگ آميز نيست. اگر هم بميرم مورد ملامت نيستم. (كفى بك ذلا ان تعيش و ترغما؛ ) اى كسى كه مرا منع مى كنى! اين ذلت براى تو كافى است كه زنده بمانى و دماغت به خاك ماليده باشد. من زنده باشم و دماغم به خاك ماليده باشد؟! ابدا. من زندگى را تواءم با سربلندى مى خواهم، زندگى با سرشكستگى براى من مفهوم ندارد. ما مى رويم. (175)

### 154- اوج تشنگى روز عاشورا

مسئله تشنگى ابا عبدالله و خاندان و اصحابش مسئله شوخى اى نيست. هوا بسيار گرم (عاشوراى آن وقت ظاهرا در اواخر خرداد بوده. هواى عرق زمستانش گرم است تا چه رسد به نزديك تابستان آن)، سه روز است كه آب را بر روى اهل بيت پيغمبر بسته اند، گو اينكه عاشورا توانستند مقدارى آب بياورند در خيمه ها كه حضرت فرمود: آب را بنوشيد و اين توشه شما خواهد بود. و به علاوه از نظر طبيعى يك قاعده اى است: هر كسى از بدنش خون زياد برود كه بدن كم خون شده و احتياج به خون داشته باشد، تشنه مى شود. خداوند متعال بدن را به گونه اى ساخته است كه وقتى به چيزى احتياج دارد، فورا همان احتياج جلوه مى كند. افرادى كه زخم بر مى دارند، مى بينيد فورا تشنگى بر آنها غالب مى شود، و اين، به واسطه رفتن خون از بدنشان است كه چون بدن آماده مى شود براى ساختن خون و مى خواهد خون جديد بسازد، آب مى خواهد. خود رفتن خون از بدن، موجب تشنگى است.

### 155- باز هم عزت نفس حسين عليه‌السلام

(يحول بينه و بين السماء العطش؛ ) اينقدر تشنگى ابا عبدالله زياد بود كه وقتى به آسمان نگاه مى كرد بالاى سرش را درست نمى ديد. اينها شوخى نيست. ولى من هر چه در مقاتل گشتن (آن مقدارى كه توانستم بگردم) تا اين جمله معروفى را كه مى گويند: ابا عبدالله به مردم گفت: اسقونى شربه من الماء؛ يك جرعه آب به من بدهيد، ببينيم، نديدم. حسين كسى نبود كه از آن مردم چنين چيزى طلب كند. فقط يك جا دارد كه حضرت در حالى كه داشت حمله مى كرد و هو يطلب الماء قرائن نشان مى دهد كه مقصود اين است: در حالى كه داشت به طرف شريعه مى رفت (در جستجوى آب بود كه از شريعه بردارد) نه اينكه از مردم طلب آب مى كرد.

### 156- من بزرگ شده دامان پاكانم!

خطبه اى دارد ابا عبدالله در روز عاشورا، در آن وقتى كه از نظر ظاهر، همه اميدها قطع شده است و هر كسى باشد، خودش را مى بازد. ولى اين خطبه آنچنان شور و احساسات دارد كه گويى آتش است كه از دهان حسين بيرون مى آيد، اين قدر داغ است.

آيا اين جمله ها شوخى است؟: (الا و ان الدعى قد ركز بين اثنتين بين السله و الذله، و هيهات منا الذله!)

پسر زياد از شمشيرش خون مى چكد. پدر سفاكش بيست سال قبل آنچنان از مردم كوفه زهر چشم گرفته بود كه تا مردم كوفه شنيدند پسر زياد ماءمور كوفه شده است، خود به خود از ترس خزيدند به خانه هاى خودشان، چون او و پدرش را مى شناختند كه چه خونخوارهايى هستند.

همين كه پسر زياد آمد به كوفه و امير كوفه شد، به خاطر رعبى كه پدرش در دل مردم كوفه ايجاد كرده بود، مردم از دور مسلم پراكنده شدند، اينقدر مردم مرعوب اينها بودند.

حسين خطاب به مردم كوفه مى فرمايد: (الا و ان الدعى ابن الدعى) مردم! آن زنا زاده پسر زنازاده، آن امير و فرمانده شما (قد ركز بين الثنتين بين السله و الذله) (گريه استاد) مى دانيد به من چه پيشنهاد مى كند؟ مى گويد: حسين! يا بايد خوار و ذليل من شوى و يا شمشير. به اميرتان بگوييد كه حسين مى گويد: هيهات منا الذله حسين تن به خوارى بدهد؟! (گريه استاد) آيا او خيال كرده كه من مثل او هستم؟ (ياءبى الله ذلك لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت) (گريه استاد) خدا مى خواهد حسين چنين باشد. شما مگر نمى دانيد، آن زنازاده مگر نمى داند كه من در چه دامنى بزرگ شده ام؟ من روى دامن پيغمبر بزرگ شده ام، روى دامن على مرتضى بزرگ شده ام، من از سينه فاطمه شير خورده ام (گريه استاد) آيا كسى كه از سينه زهرا شير خورده باشد، تن به ذلت و اسارت مثل پسر زياد مى دهد؟! هيهات منا الذله ما كجا و تن به خوارى دادن كجا؟!

### 157- مرگ بالاتر از زندگى ننگين

شعار معروف حضرت سيدالشهداء است كه در روز عاشورا فرمود: (الموت اولى من ركوب العار؛ ) (176) مرگ از متحمل شدن يك ننگ بالاتر است. يعنى من فقط عزت مى خواهم. يا جمله ايشان: هيهات منا الذله (177) كه شعار ديگرى است در آنروز، و تعبيرات ديگرى كه در خلال عاشورا زياد گفتند، و هيچ مطلبى جز اين مطلب در خلال تاريخ عاشورا موج نمى زند. (انى لا ارى الموت الا سعاده و الحياه مع الظالمين الا برما.) (178) و جزو كلماتى كه از ايشان ذكر كرده اند اين است: موت فى عز خير من حياه فى ذل؛ (179) مردن با عزت از زندگى با ذلت بهتر است.

تعبير ديگر كه به مطلب ما نزديك تر است باز از ايشان است: (الصدق عز و الكذب عجز.) (180) از آن جهت انسان بايد راستگو باشد كه راستى براى انسان عزت است (در اينجا راستى مبناى عزت قرار گرفته) و دروغ گفتن عجز و ناتوانى است؛ آدم ناتوان دروغ مى گويد، آدم قوى كه دروغ نمى گويد. (181)

### 158- كلمات آخرين ابا عبدالله عليه‌السلام

در روز عاشورا حسين عليه‌السلام حد آخر مقاومت را هم مى كند، ديگر وقتى است كه 9 به كلى توانايى از بدنش سلب شده است. يكى از تيراندازان ستمكار، تير زهر آلودى را به كمان مى كند و به سوى ابا عبدالله مى اندازد كه در سينه ابا عبدالله مى نشيند و آقا ديگر بى اختيار روى زمين مى افتد. چه مى گويد؟ آيا در اين لحظه تن به ذلت مى دهد؟ آيا خواهش و تمنا مى كند؟ نه، بلكه بعد از گذشت اين دوره جنگيدن، رويش را به سوى همان قبله اى كه از آن هرگز منحرف نشده است مى كند و مى فرمايد: (رضا بقضائك و تسليما لامرك و لا معبود سواك يا غياث المستغيثين) (182) اين است حماسه الهى، اين است حماسه انسانى. (183)

### 159- آزاد مرد باشيد اگر بى دينيد!

آن لحظات آخر را ابا عبدالله دارد طى مى كند. آنجا كه حضرت افتاده بودند، جون زمين پايينى بود، اسمش را گذاشته اند گودال قتلگاه كه وقتى حضرت اندكى از آن دور مى شدند (اهل بيت) ايشان را نمى ديدند و از حالشان آگاه نبودند.

لحظات آخر است، آن چنان زخم هاى زياد، رفتن خون و تشنگى بر حضرت غلبه كرده است، كه ديگر قدرت به پا خاستن ندارد. آسمان در نظرش تاريك و تيره است. دشمن مى خواهد بريزد به خيام حرمش، جراءت نمى كند، مى گويد: نكند حسين حيله جنگى به كار بده، چون مى دانستند كه اگر نيرو در بدن او باشد احدى نمى تواند در مقابل او مقاومت بكند.

يك كسى مى خواهد برود سر مقدسش را از بدنش جدا بكند، جراءت نمى كند نزديك بشود. نقشه چنين كشيدند كه گفتند حسين مردى است غيور، غيره الله است. محال است كه جان در بدنش باشد و بتواند تحمل كند كه در زندگى او ريخته اند به خيام حرمش. آزمايش زنده بودن يا نبودن حسين، اين بود كه ناگاه لشكر هجوم آورد به طرف خيام ابا عبدالله. حضرت احساس كرد، با زحمت، روى كنده هاى زانو به پا ايستاد، ظاهرا با تكيه دادن به شمشير خودش. فرياد مردانه اش در آن وارى بلند شد (آنجا هم دم از غيرت و حريت مى زند. ): (ويلكم يا شيعه آل ابى سفيان انا اقاتلكم و انتم يقاتلوننى و النساء ليس عليهم جناح؛ ) (184) از خود فروختگان به آل ابى سفيان! با من مى جنگيد و من با شما مى جنگيم. زن و بچه چه تقصيرى دارند؟! كونوا احرارا فى دنياكم (185) اگر خدا را نمى شناسيد، اگر به معاد ايمان نداريد، آن شرفى كه يك انسان بايد داشته باشد كجا رفت؟! حريت و آزاديتان كجا رفت؟! (186)

## بخش دوم: كربلا؛ نمايشگاه ايثار و جوانمردى

### 160- صحنه آزمايشى عجيب

هر چه ملائك در سرشت بشر از بدى ها ديدند در كربلا ظاهر شد. و نيز آنچه خداى متعال به آنها گفت كه شما يك طرف قضيه را ديديد و طرف ديگر آن يعنى صفحه نورانى و پر فضيلت بشر را نديديد، تمام فضيلتهاى بشرى در حادثه كربلا ظاهر شد. يك چنين صحنه آزمايش عجيبى است. (187)

### 161- صحنه نمايش اخلاقيات

مى آييم سراغ آنچه كه آنرا اخلاق مى گويند اخلاق اسلامى . وقتى از اين ديد به حادثه كربلا مى نگريم، مى بينيم يك صحنه نمايش اخلاق اسلامى است. بطور مختصر سه ارزش اخلاقى مروت، ايثار و وفا را كه در اين حادثه وجود داشته اند، مختصر سه ارزش اخلاقى مروت، ايثار و وفا را كه در اين حادثه وجود داشته اند، برايتان توضيح مى دهم: مروت، مفهوم خاصى دارد و غير از شجاعت است، گو اينكه معنايش مردانگى است ولى مفهوم خاصى دارد. ملاى رومى از همه بهتر آن را مجسم كرده است، آنجا كه داستان مبارزه على عليه‌السلام با عمرو بن عبدود را نقل مى كند كه على عليه‌السلام روى سينه عمر مى نشيند و او روى صورت حضرت آب دهان مى اندازد، بعد حضرت از جا حركت مى كند و مى رود و بعد مى آيد. اينجاست كه ملاى رومى شروع مى كند به مديحه سرايى و يك شعرش كه راجع به على عليه‌السلام است چنين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در شجاعت شير ربانيستى |  | در مروت خود كه داند كيستى |

در شجاعت، تو شير خدا هستى، در مروت كسى نمى تواند تو را توصيف بكند كه چقدر جوانمرد و آقا هستى. مروت اين است كه انسان به دشمنان خودش هم محبت بورزد. حافظ مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آسايش دو گيتى، تفسير اين دو حرف است |  | با دوستان مروت با دشمنان مدارا |

ولى فرمان اسالم از اين بالاتر است، اگر نزديك تر مى شد به اسلام چنين مى گفت: با دوستان مروت، با دشمنان هم مروت و مردانگى، اينكه ابا عبدالله در وقتى كه دشمنش تشنه است، به او آب مى دهد، معنايش مروت است اين بالاتر از شجاعت است، همان طور كه على عليه‌السلام اين كار را كرد. (188)

### 162- روز سبقت صفات حسينى

يكى از نويسندگان بسيار معروف، عباس محمد عقاد جمله اى درباره ابا عبدالله عليه‌السلام دارد. مى گويد: در روز عاشورا مثل اين بود كه يك نوع مسابقه ميان خصلتهاى حسينى برقرار شده بود، يعنى فضايل حسينى هر كدام با ديگرى مسابقه مى داد، صبر حسين مى خواست از ساير صفاتش جلو بيفتد، رضاى حسين به آنچه كه رضاى خداست كه صبرش جلو بيفتد، رضاى حسين به آنچه كه رضاى خداست، مى خواست از صبرش جلو بيفتد، اخلاص حسين مى خواست از همه اينها پيشى بگيرد. شجاعت حسين مى خواست سبقت را از صفات ديگر او بربايد.

### 163- ظهور صفات اسلامى

صفاتى كه از ابا عبدالله در روز عاشورا ظهور كرد عبارت بود از:

1- شجاعت بدنى

2- قوت قلب و شجاعت روحى

3- ايمان كامل به خدا و پيغمبر و اسلام

4- صبر و تحمل عجيب

5- رضا و تسليم

6- حفظ تعادل و هيجان بى جا نكردن و يك سخن سبك نگفتن نه خودش و نه اصحابش

7- كرم و بزرگوارى و گذشت

8- فداكارى و فدا دادن (189)

### 164- نمايشى حماسى و عظيم

حادثه امام حسين گويى براى ايجاد يك نمايش حماسى پرخاشگرى و تراژدى و وعظى و عشق الهى و مساوات اسلامى و عواطف انسانى، همه در آخرين اوج به وسيله قهرمانهاى مختلف از پير و جوان، زن و مرد، آزاد و با آزاد شده، بالغ و كورك به وجود آمده و همه ابعاد اسلام را هم نشان مى دهد. هم توحيد و عرفان و عشق الهى و تسليم و رضا و نرد محبت با حق باختن و پاكبازى با خدا، و هم در عين حال جنبه اخلاقى تحرك و پرخاشگرى شديد و همدردى با محرومان، و هم حماسه اخلاقى تحرك و تحمس شجاعت و حماسه انسانى، و هم وعظ و اندرز و سكون خاص به آن، و هم برابرى و مساوات اسلامى، و هم تجلى عالى ترين عواطف اخلاقيت و اسلامى؛ مثلا ايثار (داستان ابوالفضل عليه‌السلام)، فداكارى و سبقت در آن. اين است معنى جامع بودن قيام حسينى. اولا از نظر هدف و مقصد و ايده و فكر حامل همه ايده هاى اصلى اسلام است نه يك جنبه خاص. ثانيا از نظر بازى كنندگان و متعهدان به نقش. (190)

### 165- مروت امام

در بين راه (كربلا) ناگهان يكى از اصحاب فرياد مى كشد: (لا حول و لا قوه الا بالله، يا لا اله الا الله يا: انا لله و انا اليه راجعون) (ذكرى مى گويد) مى گويند: چه خبر است؟ مى گويد: من به اين سرزمين آشنا هستم، سرزمينى است كه در آن نخل نبوده، مثل اينكه از دور نخل ديده مى شود، شاخه نخل است، مى فرمايد: خوب دقت كنيد. آنهايى كه چشم هايشان تيزتر است مى گويند: نه آقا نخل نيست، آنها پرچم است، انسان است، اسب است كه از دور دارد مى آيد، اشتباه مى كنيد، خود حضرت نگاه مى كند، مى گويد: راست مى گوييد، كوهى است در سمت چپ شما، آن كوه را پشت خودتان قرار بدهيد. حر است با هزار نفر. حسين عليه‌السلام مثل پدرش على عليه‌السلام (در داستان صفين) است كه از اين جور فرصتها به طور ناجوانمردانه استفاده نمى كند. بلكه از نظر او، اينجا جايى است كه بايد مروت و جوانمردى اسلامى را نشان بدهد، فورا مى فرمايد: آن آبها را بياوريد و اسبها را سيراب كنيد، افراد را سيراب كنيد. حتى خودشان مراقبت مى كنند كه حيوانهاى اينها كاملا سيراب شوند. يك نفر مى گويد مشكى را در اختيار من قرار داد كه نتوانستم درش را باز كنم، خود حضرت آمدند و با دست خويش در مشك را باز كردند و به من دادند. حتى اسبها كه آب مى خوردند، فرمود: اينها اگر خسته باشند، با يك نفس سير نمى خورند، بگذاريد با دو نفس، سه نفس آب بخورند، همين در كربلا در همان نهايت شدتها مراقب است كه ابتداى به جنگ نكند. (191)

### 166- تاكتيك تبليغى مروت و انسانيت

تاكتيك تبليغاتى ابا عبدالله نشان دادن مروت و انسانيت در همه خلال حادثه بود - از بين راه تا دهم محرم - از قبيل آب دادن به دشمن و ابتدا به جنگ نكردن. (192)

### 167- رعايت اصول اخلاقى در جنگ

بعد از آنكه امام حسين عليه‌السلام و حر به نينوا رسيدند و نامه عبيدالله رسيد كه: (اما بعد فجعجع بالحسين حتى يبلغك كتابى و يقدم عليك رسولى، فلا تنزله الا بالعراء فى غير حصن و على غير ماء) زهير پيشنهاد كرد كه الان با اينها بجنگيم.

ابا عبدالله فرمود: (انى اكره ان ابداءهم بالقتال.) امام حسين يكى از مبانى و اصولش عدم شروع به جنگ بود. قصه على عليه‌السلام و كشتن كريب بن الصباح و خواندن آيه:

(الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص \* او لم تبداءونا ما بداءناكم.) (193)

### 168- ابعاد اخلاقى و حادثه عاشورا

الف - مروت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آسايش دو گيتى، تفسير اين دو حرف است |  | با دوستان مروت با دشمنان مدارا |

داستان آب دادن به لشكر حر. قبول توبه حر. حاضر نشدن به اينكه ابتدا به تير اندازى كند. حاضر نشدن به اينكه قبل از شروع جنگ تير به سوى شمر پرتاب شود، همانطور كه پدرش على براى ابن ملجم. (194)

ب - ايثار: داستان سه نفر يا ده نفر در جنگ موته يا غير آن، ايثار اهل البيت صلى‌الله‌عليه‌وآله و سوره دهر، ايثار ابوالفضل.

ج - صداقت و راستى.

د- وفا: عمرو بن قرطه (در حال شهادت، خطاب به امام حسين عليه‌السلام): اوفيت؟ (نفس المهموم ص 140) (195)

بعد موعظه اى

اندرزهاى خود ابا عبدالله: (الناس عبيد الدنيا و الدين لعن على السنتهم.) موعظه ها ضمن خطابه ها. مواعظ جناب زهير و جمله ابا عبدالله كه تو نصيحت را به اكمال رساندى. موعظه حنظله شبامى. (196)

### 169- نمايشگاه ايثار كربلا

مى آييم سراغ ايثار، يكى ديگر از عناصر اخلاقى موجود در اين حادثه. چه نمايشگاه ايثارى بوده است كربلا! شما ببينيد آيا براى ايثار، تجسمى بهتر از داستان جناب ابوالفضل العباس مى توان پيدا كرد؟ (197)

### 170- فداى جان در راه حسين عليه‌السلام

شب عاشورا است. عباس در خدمت ابا عبدالله عليه‌السلام نشسته است. در همان وقت يكى از سران دشمن مى آيد، فرياد مى زند: عباس ين على و برادرش را بگوييد بيايند.

عباس مى شنود، ولى مثل اينكه ابدا نشنيده است، اعتنا نمى كند. آنچنان در حضور حسين بن على عليه‌السلام مؤ دب است كه آقا به او فرمود: جوابش را بده! هر چند فاسق است. مى آيد مى بيند. شمر بن ذى الجوشن است. روى يك علاقه خويشاوندى دور كه از طرف مادر با عباس دارد و هر دو از يك قبيله اند، وقتى كه از كوفه آمده است به خيال خودش امان نامه اى براى اباالفضل و برادران مادرى او آورده است. به خيال خودش خدمتى كرده است. تا حرف خودش را گفت، عباس عليه‌السلام پر خاش مردانه اى به او كرد، فرمود: خدا تو را و آن كسى كه اين امان نامه را به دست تو داده است، لعنت كند! تو مرا چه شناخته اى؟ درباره من چه فكر كرده اى؟ تو خيال كرده اى من آدمى هستم كه براى حفظ جان خودم، امامم، برادرم حسين بن على عليه‌السلام را اينجا بگذارم و بيايم دنبال تو؟ آن دامنى كه ما در آن بزرگ شده ايم و آن پستانى كه از آن شير خورده ايم، اينطور ما را تربيت نكرده است.

### 171- نهايت ايثار

مردى است به نام عمرو بن قرظه بن كعب انصارى كه او اولاد انصار مدينه است. او از آن كسانى است كه ظاهرا در وقت نماز ابا عبدالله بوده و خودش را سپر ابا عبدالله كرده بود. آنقدر تير به بدن اين مرد خورد كه ديگر افتاد. لحظات آخرش را طى مى كرد، ابا عبدالله خودشان را رساندند به بالينش، تازه شك مى كند درباره خودش كه به وظيفه خود عمل كرده، يا خيز، مى گويد: اوفيت يا ابا عبدالله؛ آيا وفا كردم يا نه؟ (198)

### 172- اصول اجتماعى و برابرى اسلامى

داستان جون مولا ابى ذر (نفس المهموم ص 155): (فوقف عليه الحسين عليه‌السلام و قال: اللهم بيض وجهه، و طيب ريحه، و احشره مع الابرار، و فرف بينه و بين محمد و آله؛ ) (199) حسين عليه‌السلام بالاى سر او ايستاد و گفت: خداوندا! صورتش را سپيد كن، و بويش را خوش گردان، و با نيكو كاران محشورش بدار، و ميان او و محمد و آل محمد آشنايى بر قرار فرما.

### 173- دين بايد زنده بماند

براى امام حسين مسئله اين نيست كه كشته بشود يا كشته نشود، مسئله اين است كه دين كشته نشود، يك اصل و لو اصل كوچك دين كشته نشود. صبح عاشورا مى شود. شمر بن ذل الجوشن كه در بد سرشتى، شايد در دنيا نظير ندارد، شتاب دارد كه قبل از شروع جنگ بيايد اوضاع را ببيند. فكر كرد كه از پشت خيمه ها بيايد بلكه دست به يك جنايتى بزند، ولى نمى دانست كه قبلا امام حسين تعبيه اى ديده است، خيمه را دستور داده نزديك يكديگر به شكل خط منحنى در بياورند، پشتش هم يك خندق بكنند و مقدارى نى خشك در آنجا بريزند و آتش بزنند كه دشمن نتواند از پشت سر بيايد. وقتى آمد، مواجه شد با اين وضع؛ ناراحت شد و شروع كرد به فحاشى كردن. بعضى اصحاب جواب دادند. البته نه فحاشى. يكى از بزرگان اصحاب گفت: يا ابا عبدالله! اجازه بدهيد همين الان با يك تير همين جا حرامش كنم.

فرمود: نه.

خيال كرد حضرت توجه ندارد به اين جهت كه او چه آدمى است، گفت: يا بن رسول الله! من اين را مى شناسم و مى دانم چه شقيى است.

فرمود: مى دانم.

پس چرا اجازه نمى دهيد؟

فرمود: من نمى خواهم شروع كرده باشم. تا در ميان ما جنگ بر قرار نشده است هنوز به صورت دو گروه مسلمان رو به روى يكديگر هستيم. تا آنها دست به جنگ و خونريزى نزنند من دست به جنگ نمى زنم. (200)

### 174- چگونگى آثار جنگ

شنيده ايد عمر سعد در روز عاشورا جنگ را چگونه شروع كرد و باز شنيده ايد كه ابا عبدالله اجازه نداد كه جنگ از سوى خود و اصحابش شروع بشود. اين سنتى است كه در جنگ هايى كه با يك فرقه به ظاهر مسلم صورت مى گرفت، رعايت مى شد. على عليه‌السلام هم رعايت مى كرد. مى گفت من هرگز ابتدا به جنگ نمى كنم. آنها كه جنگ را شروع كردند، بعد ما مى زنيم.

### 175- شروع كننده جنگ

ابا عبدالله هم چنين بود. در تمام روز عاشورا، مقيد بود كه جنگ را، آنها كه به ظاهر مسلمان و گوينده شهادتين بودند شروع كنند. گفت: بگذاريد آنها شروع بكنند، ما هرگز شروع نمى كنيم. (201)

### 176- الهى رضا بقضائك!

در روز عاشورا، اولين تير را عمر سعد پرتاب كرد و بعد گفت: به امير خبر بدهيد كه اولين تير انداز كه به طرف حسن تير پرتاب كرد، من بودم. بعد از آن بود كه جنگ شروع شد (امام حسين اصحابش را از اينكه آغازگر جنگ باشند، نهى فرموده بود). با يك تير هم جنگ، خاتمه پيدا كرد. ابا عبدالله سوار اسب بودند و خيلى خسته و جراحات زياد برداشته و تقريبا توانايى هايشان رو به پايان بود، تيرى مى آيد و بر سينه حضرت مى نشيند و ابا عبدالله از روى اسب به روى زمين مى افتد و در همان حال مى فرمايد:

(رضا بقضائك و تسليما لامرك، لا معبود سواك، يا غياث المستغيثين) (202)

### 177- منطق ايثار

منطق امام نه منطق غدر و كيد بود و نه منطق معامله و همكارى انتفاعى، صرفا منطق ايثار و عقيده و شهادت در راه عقيده بود. بشر يا منطق مكر دارد مثل اغلب سياسيون دنيا، يا منطق معامله دارد مثل احزاب سياسى امروز، يا منطق فدا و عقيده دارد، مثل نوادر خلقت از قبيل امام حسين عليه‌السلام. (203)

### 178- مروت آل على

آل على همانطورى كه با مخالفين خود از لحاظ مقصد و هدف فرق داشتند از نظر استخدام وسيله و سبب نيز فرق داشتن، آنها هر وسيله اى را براى رسيدن به هدف به كار نمى بردند. مثلا معاويه به مسموم كردن كه يكى از اعمال ناجوانمردانه دنياست متوسل مى شود؛ امام حسن و اشتر نخعى و سعد وقاص و حتى عبدالرحمن بن خالد بهترين دوست نصير خود را كه چشم به خلافت بعد از معاويه داشت مسموم كرد و مى گفت: (ان لله جنودا من عسل!)

ولى آل على از بكار بردن اين وسايل امتناع داشتند؛ زيرا مقصدشان كه اشاعه فضيلت بود منافات داشت، بر خلاف معاويه كه مقصدى جز تكيه زدن به مسند خلافت نداشت. مسلم بن عقيل حاضر نشد ابن زياد را در خانه هانى غيله و غفله بكشد و گفت: انا اهل بيت نكره الغدر (204)و يا گفت: من به يادم (هست) حديثى از پيغمبر كه فرمود: الايمان قيد الفتك. (205) (206)

### 179- اوج راءفت حسينى

ببينيد (امام حسين (ع )) در همان روز عاشورا و غير عاشورا چه اندرزها به مردم داده است. اصحابش چقدر اندرز داده اند، خنظله بن اصعد الشبامى چه اندرزها داده، زهير بن قين چه اندرزها داده، حبيب بن مظاهر چه اندرزها داده است! وجود مبارك ابا عبدالله از بدبختى اينها متأثر بود، نمى خواست حتى يك نفرشان به اين حال بماند، با مردم لج نمى كرد بلكه له هر زبانى بود مى خواست يك نفر هم كه شده از آنها كم بشود. او نمونه جدش بود، (قد جائكم رسول من انفسك عزيز عليه ما عنتم، حريص عليكم بالمؤمنين رؤ ف رحيم) آيا مى دانيد معنى عزيز عليه ما عنتم، چيست؟ يعنى بدبختى شما بر او گران است. بدبختى دشمنان پيغمبر بر پيغمبر گران بود. آنها خودشان كه نمى فهميدند، اين بدبختى ها بر ابا عبدالله گران بود. يك دفعه سوار شتر مى شود و مى رود، باز مى گردد، عمامه پيغمبر را بر سر مى گذارد، لباس پيغمبر را مى پوشد، سوار اسب مى شود و به سوى آنها مى رود، بلكه بتواند از اين گروه شقاوت كاران كسى را كم كند. در اينجا مى بينيم حسن يكپارچه محبت است، يكپارچه دوستى است كه حتى دشمن خودش را هم واقعا دوست دارد. (207)

### 180- مظهر فداكارى بسيار عجيب

حادثه شهادت امام حسين عليه‌السلام نه تنها فجيع بود و نه تنها مظهر يك فداكارى عظيم و بى نظير است، حادثه بسيار عجيبى است. (208)

### 181- تير آغاز و پايان جنگ

امام حسين عليه‌السلام (براى لشكرش هم ميمنه تشكيل مى دهد، ميسره تشكيل مى دهد، قلب تشكيل نى دهد، پرچمدار قرار مى دهد، و فكر نمى كند كه آنها سى هزار نفرند ما هفتاد و دو نفر. ميمنه را مى دهد به زهير، ميسره را مى دهد به حبيب، و پرچم را مى دهد به برادرش ابوالفضل العباس عليه‌السلام. مرد و مردانه در مقابل سى هزار نفر لشكر مى ايستد. ولى دشمن اصولى نيست، اصلى ندارد، براى تو مردانگى و نامردى مطرح نيست، عمر سعد هم طمع دنيا و حكومت رى جلوى چشمش را گرفته است و تمام كارهايش شكل چاپلوسى و جلب رضايت عبيد الله زياد را دارد كه چه كار بكنيم كه وقتى مى رويم نزد عبيدالله او از ما بيشتر راضى باشد و ديگر ايراد و اشكالى در حكومت رى وارد نشود. يك وقت تيرى به كمان مى كند. اول تير را خود پسر سعد به طرف لشكر امام حسين پرتاب مى كند و بعد مى گويد: ايها الناس! لشكريان من! همه شما در حضور امير شهادت بدهيد كه اول تير را خودم پرتاب كردم.

پسر سعد حداقل چهار هزار تير انداز دارد. تير مثل باران به طرف امام حسين آمد. نوشته اند، عده اى از اصحاب امام حسين هم كه تير انداز بودند مخصوصا يك زانو را خم كردند و يك زانو را بلند، و مردانه شروع كردند به تير اندازى كردن. در مقابل هى نفرشان كه مى افتاد چند نفر از دشمن مى افتادند، كه شايد بيشتر اصحاب ابا عبدالله در همين تير اندازى از بين رفتند. ولى حسن شروع نكرد. جنگ روز عاشورا با يك تير آغاز شد و با يك تير پايان يافت. با تير عمر سعد آغاز شد و با يك تير سه شعبه زهر آلود پايان يافت. فوقف ليستريح ساعه؛ حسين ايستاد تا لحظه اس استراحت كند، دشمن كه ابدا فكر نمى كرد حسين يك نفر است و يا شمشير مى جنگد و بايد از نزديك با او جنگيد، از دور سنگ مى پرانند، پيشانى مقدس ابا عبدالله مى شكند را بالا مى برد كه خونها را پاك كند؛ اينجاست كه جنگ عاشورا پايان مى يابد، اباعبدالله از روى اسب به روى زمين مى افتد. ديگر نمى گويم چه شد. همين قدر عرض مى كنم كه يك وقت شنيدند كه فرمود:

(بسم الله و بالله و على مله رسوله الله.) (209)

### 182- حسين، اسطوره مروت

تاريخ حسن بن على را همه شما مى دانيد كه در چه وضعى قيام خود را آغاز كرد، در چه فشارى بود، و چه مظالمى وجود داشت. ولى در عين حال آنجا كه پاى مسائل اخلاقى به ميان مى آمد آيا حاضر بود حتى عليه دشمن از اخلاق تجاوز بكند؟ ابدا. مسلم بن عقيل يم تربيت شده اوست، يك شيعه است، سربازى است از طرف او؛ بهترين فرصتها به دستش مى آيد كه ابن زياد را بكشد، ولى در همان حال فكر مى كند كه اسلام با اين جور مبارزه كردن مخالف است و اينگونه مبارزه را جوانمردى نمى داند به او گفتند: چرا از اين صندوقخانه بيرون نيامدى كه شر او را از سر مسلمين كم كنى؟

گفت: همان وقت به فكر حديث پيغمبر افتادم: الايمان قيد الفتك ايمان اجازه نمى دهد كه مسلمان و لو به آن كسى كه بيرون مرز دينى خودش هست تجاوز بكند. اين ناجوانمردانه و نامردانه است، من نمى توانم (چنين كارى بكنم).

دشمن مى آيد در بين راه در حالى كه تشنه است. مى گويند از اين فرصت استفاده بكنيم آب را به روى آنها ببندم، مى فرمايد: مبادا چنين كنيد، طريق مبارزه ما اين جور نيست كه آب را به روى آنها ببنديم؛ به آنها آب بدهيد، به اسبانشان هم آب بدهيد. پيشنهاد مى كنند الان بهترين موقع است براى جنگيدن.

مى فرمايد: از لحاظ اينكه آنها را از بين ببريم بله، ولى از لحاظ حق و قانون چطور؟ هنوز كه آنها به ما تجاوز نكرده اند. آنها مسلمانند، ما هم مسلمان هستيم؛ تا آنها تجاوز نكنند ما از خودمان دفاع نمى كنيم. اين انضباط اخلاقى را ببينيد. اين همان اخلاقى است كه بر پايه خداشناسى است. اين اخلاق را هيچ چيز نمى تواند متزلزل بكند؛ منافع شخصى، حب حيات، حفظ خود، حفظ خانواده، مقام رياست و خلافت نمى توان آنرا متزلزل بكند.

حتى در همان روز خونين عاشورا يكى از شريرترين آنها از پشت مى آيد شبيخون بزند تبى خبر از اينكه ترتيب خيمه ها و خندقى كه كنده اند مانع از اين است كه شبيخون بزند. عصبانى مى شود و شروع مى كند به فحاشى كردن. يك نفر عرض مى كند: يا بن رسول الله! اجازه بدهيد كه با يك چوب كلك اين را بكنم.

فرمود: تا آنها ابتدا (به جنگ) نكرده اند. براى ما جايز نيست. اول آنها بايد شروع بكنند و بعد ما دفاع بكنيم. اين انضباط اخلاقى، ديگر خود در آن نيست، شخص در آن نيست، خانواده در آن نيست، اهل محل در آن نيست، اهل شهر و وطن در آن نيست، آب و خاك در آن نيست، نژاد و مليت در آن نيست، از انسانيت هم چند درجه آن طرف تر است، جهانى است.

اين است كه مسئله خودى در اخلاق جز با دين با هيچ چيز ديگر حل نمى شود. (210)

### 183- مادر فداكارى

در كربلا، ده يا نه طفل غير بالغ شهيد شدند. در مورد يكى از آنها، تاريخ مى نويسد: (و خرج شاب قتل ابوه فى المعركه) جوانى كه پدرش در معركه شهيد شده بود (ولى نگفته اند كه پدرش چه كسى بود، يعنى براى ما مشخص نيست) آمد خدمت ابا عبدالله و گفت: اجازه بدهيد من بروم به ميدان.

فرمود: نه. همچنين فرمود: به اين جوان اجازه ندهيد به ميدان برود كه پدرش كشته است، همين بس است و مادرش هم اينجا حاضر است، شايد او راضى نباشد.

عرض كرد: يا ابا عبدالله! اصلا اين شمشير را مادرم به كمر من بسته است و او مرا فرستاده و به من گفته تو هم برو به راه پدر و جان خودت را به قربان جان ابا عبدالله كن. شروع كرد به خواهش و التماس كردن تا ابا عبدالله به او اجازه داد و سر اينكه معلوم شد كه او پسر مسلم بن عوسجه بوده يا پسر حرث بن جناده اين است كه اين هر دو، با خاندانشان در كربلا بوده اند، البته عبدالله بن عمير هم با خاندانش در كربلا بوده، ولى اين قدر معلوم است كه او فرزند عبدالله بن عمير نبوده است. وقتى اين بچه آمد به ميدان، بر خلاف اغلب افراد كه خودشان را به پدر و جدشان معرفى مى كردند كه من فلانى هستم، پسر فلانى، اين كار را نكرد، بلكه طور ديگرى حرف زد كه در منطق، گوى سبقت را از همه ربود. وسط ميدان كه رسيد فرياد زد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اميرى حسين و نعم الامير |  | سرور فؤ اد البشير انذير |

اى مردم! اگر مى خواهيد مرا بشناسيد، من آن كسى هستم كه آقاى او حسين است، من آن كسى هستم كه او ماسه خوشحالى قلب پيغمبر است، سرور فواد البشر النذير مى بينيد بچه، بزرگ، شير خوار، هر كدام در اين حادثه، مقامى دارند0 (مقام عجيبى)، حالا مقام اهل بيت پيغمبر، وظيفه و رسالتى كه زنها از نظر تبليغ داشتند، به جاى خود (و در همه اينها خاندان ابا عبدالله، خودشان از همه پيش هستند. ) (211)

## بخش سوم: حسين عليه‌السلام؛ مظهر غيره الله

### 184- دو وداع جانگداز

اباعبدالله دوبار براى وداع آمدند. يك بار آمدند، وداع كردند و رفتند. بار دوم به اين ترتيب بود كه ايشان رفتند و به طرف شريعه فرات و خودشان را هم به آن رساندند در اين هنگام شخصى صدا زد: حسين! تو مى خواهى آب بنوشى؟! ريختند به خيام حرمت، ديگر آب نخورد و برگشت آمد براى بار دوم با اهل بيتش وداع كرد: ثم ودع اهل بيته ثانيا چه جمله هاى نورانى اى دارد! رو مى كند به آنها كه اهل بيت من! مطمئن باشيد كه بعد از من شما اسير مى شويد، ولى كوشش كنيد كه در مدت اسارتتان، يك وقت كوچك ترين تخلفى از وظيفه شرعيتان نكنيد. مبادا كلمهاى به زبان بياوريد كه از اجر شما بكاهد. ولى مطمئن باشيد كه اين، پايان كار دشمن است؛ اين كار، دشمن را از پا در مى آورد؛ و اعلموا ان الله منجيكم؛ بدانيد كه خدا شما را نجات مى دهد و از ذلت حفظ مى كند.

اين خيلى حرف است: اهل بيت من! شما اسير خواهيد شد، ولى حقير و ذليل نخواهيد شد؛ اسارت شما هم اسارت عزت است به همين جهت بود كه وقتى در كوفه مردم به رسم صدقه به اطفال گرسنه اسرا نا مى دادند، زينب نمى گذاشت قبول كنند. اسير بودند، ولى هرگز حاضر نشدند خوارى را تحمل كنند شير را هم در زنجير مى كنند، ولى شير در زنجير هم كه باشد، شير است؛ روباه آزاد هم كه باشد، روباه است. بار دوم كه امام آمد، اهل بيت خوشحال شدند، دوباره اباعبدالله خداحافظى كردند. باز به امر اباعبدالله از خيمه بيرون نيامدند.

### 185- غيرت والاى ولايت

مى دانيد: اباعبدالله وقتى آمد براى وداع با اهل بيتش كه ديگر احدى از كسانش زنده نبود. آن وداع هم خيلى جانسوز و جانگداز است. ولى به علت خاصى اباعبدالله براى نوبت دوم به وداع آمد و نوشته اند علتش اين بود كه در حملاتى كه كرد، يك نوبت موفق شد لشكر دشمن را عقب بزند و داخل شريعه فرات بشود. اينها ناراحت بودند كه مبادا اباعبدالله آب بياشامد؛ زيرا اگر آب بياشامد نيرو مى گيرد، در همان وقت كسى فريادى كرد، كه اباعبدالله ديگر غيرتش به او اجازه نداد كه اين حرف را ( خواه راست باشد خواه دروغ)بشنود و او مشغول نوشيدن آب باشد وقتى دست برد زير آب تا مقدارى بردارد، كسى فرياد كرد: حسين! تو مى خواهى آب بنوشى؟! ريختند به خيام حرمت. فورا بيرون آمد. من نمى دانم گفت او راست بود و واقعا مى خواستند حمله بكنند يا نه، ولى حمله سريع و بيرون آمدن به وقت اباعبدالله ديگر مجالى نداد. آقا وقتى كه آمد، حمله اى به خيام حرم نشده بود.

### 186- اوج حميت حسينى عليه‌السلام

نوشته اند: اباعبدالله در حملات خود، نقطه اى را انتخاب كرده بود كه نزديك خيام حرم باشد. به دو منظور: يكى اينكه مى دانست دشمنان چقدر نامرد و غير انسانند و اين مقدار حميت ندارند، كه لااقل بگويند ما با حسين طرف هستيم، پس متعرض خيمه ها نشويم. مى خواست تا جان در بدن دارد، تا رگ گردنش مى جنبد، كسى متعرض خيام حرمتش نشود، حمله مى كرد از جلو او فرار مى كردند، ولى زياد تعقيب نمى كرد، برمى گشت، تا خيام حرمش مورد تعرض قرار نگيرند. منظور نقطه اى را مركز قرار داده بود كه صدايش به آن ها مى رسيد. وقتى كه برمى گشت، و در آن نقطه مى ايستاد. فرياد مى كرد: لاحول ولاقوة الا بالله العلى العظيم فرياد حسين عليه‌السلام كه بلند مى شد اهل بيت سكونت خاطرى پيدا مى كردند. مى گفتند: آقا هنوز زنده است (212).

### 187- غيرت الهى در نهاد حسين

در روز عاشورا اباعبدالله نقطه اى را مركز قرار داده بود. حمله مى كرد اول جنگ تن به تن عده اى آمدند، ولى تا آمدند، اباعبدالله به آن ها مهلت نداد، به طورى كه رعب در دل دشمن قرار گرفت. عمر سعد فرياد كرد: چه مى كنيد؟ والله نفس ابيه بين جنبيه باكى داريد مى جنگيد؟ اين فرزند همان على است هذا ابن قتال العرب اين فرزند كسى است كه عرب را مى كشت. مى خواست تعصب عربيت را عليه حضرت تحريك كرده باشد.

گفتند چه كنيم؟

گفت: اين طور مصلحت نيست. اگر يك يك برويد، يك نفر از شما را باقى نخواهد گذاشت حمله را همه جانبه، كنيد. اباعبدالله به هر طرف حمله مى كرد، فرار مى كرد، ولى مواظب بود كه از خيمه ها دور نشود. غيرت حسين هم هست. حسين شجاع است، صبور است راضى به رضاى الهى است مخلص است ولى غيرة الله هم هست، غيرتش هم به او اجازه نمى دهد كه زنده باشد و كسى نزديك خيام حرم او بيايد. به اهل بيت دستور داد كه شما ابدا از خيمه ها بيرون نياييد.

### 188- حسين بر قله شامخ غيرت

در روز عاشورا اباعبدالله نقطه اى را كه به عنوان مركز انتخاب كرده بود. يعنى وجود مقدس اباعبدالله ابتدا آنجا مى ايستاد و بعد حمله مى كرد به طور قطع و مسلم و بر طبق همه تواريخ، كسى جراءت نكرد تن به تن با اباعبدالله بجنگند. البته ابتدا چند نفر آمدند و جنگيدند، ولى آمدن همان و از بين رفتن همان. پسر سعد فرياد كرد: چه مى كنيد؟! (ان نفس ابيه بين جنبيه يا ان نفسا ابية بين جنبيد) اين پسر على است روح على در پيكر اوست، شما باكى داريد مى جنگيد؟! با او تن به تن نجنگيد، ديگر جنگ تن به تن تمام شد. آن وقت جنگى كه از طرف آنها، نامردى بود شروع شد، سنگ پرانى و تيراندازى جمعيتى در حدود سى هزار نفر مى خواهند يك نفر را بكشند، از دور ايستاده اند، تيراندازى مى كنند يا سنگ مى پرانند. همين ها وقتى كه اباعبدالله حمله مى كند درست مثل يك گله روباه كه از جلوى شير فرار مى كند، فرار مى كردند. ولى حضرت حمله را خيلى ادامه نمى داد؛ يعنى نمى خواست فاصله اش با خيام حرمش زياد شود. غيرت حسين اجازه نمى داد كه تا زنده است، كسى به اهل بيتش اهانت كند.

مقدارى كه حمله مى كرد و آنها را دور مى ساخت، بر مى گشت، مى آمد در آن منطقه اى كه آنرا مركز قرار داده بود. آن نقطه، نقطه اى بود كه صدا رس به حرم بود، يعنى اهل بيت اگر چه حسين را نمى ديدند ولى صدايش را مى شنيدند. براى اينكه مطمئن باشد زينبش، براى اينكه مطمئن باشد سكينه اش، براى اينكه بچه هايش مطمئن باشند كه هنوز جان در بدن حسين است، وقتى كه مى آمد در آن نقطه مى ايستاد آن زبان خشك در آن دهان خشك به حركت مى آمد و مى گفت: (لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم) يعنى اين نيرو از حسين نيست، اين خواست كه به حسين نيرو داده است. هم شعار توحيد مى داد و هم به زينبش خبر مى داد كه: زينب جان! هنوز حسين تو زنده است، به خاندانش دستور داده بد كه تا من زنده هستم كسى حق ندارد بيرون بيايد. لذا همه در داخل خيمه ها بودند.

### 189- دلدارى حسين عليه‌السلام به اهل خيام

آقا اجازه نداد آنها (اهل بيت) بيرون بيايند. ولى خودش نقطه اى را مركز قرار داده بود كه صدايش را مى شنيدند مى خواست به اين وسيله به آنها اطمينان بدهد.

وقتى كه بر مى گشت، به آن مركز مى رسيد، با صداى بلند (من نمى دانم اينكه مى گويم صداى بلند، آن زبان خشك چگونه در دهان مى گرديده) با هر مقدار كه نيرو داشت فرياد مى كرد: (لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم.) خدايا! حسين هر چه نيروى روحى و جسمى دارد از توست. اهل بيت خوشحال مى شدند كه آقا زنده است. مدتى استراحت مى كرد، آسايش پيدا مى كرد لشكر باز بر مى گشتند، حلقه را تنگ مى كردند تير اندازى مى كردند، سنگ مى پراندند، باز نوبت ديگر آقا حمله مى كرد. اين كر و فر ادامه داشت.

### 190- غيرت والاى حسين عليه‌السلام

امام به اهل بيت فرموده بود: تا من زنده هستم از خيمه ها بيرون بياييد (اين حرفها را باور نكنيد كه اهل بيت دائما بيرون مى دويدند ابدا. دستور آقا بود كه تا من زنده هستم شما در خيمه ها باشيد). حرف سستى از دهانتان بيرون نيايد كه اجر شما زايل شود، مطمئن باشيد كه عاقبت شما خير است، نجات پيدا مى كنيد، خداوند دشمنان شما را به زودى عذاب خواهد كرد. آنها اجازه نداشتند كه بيرون بيايند و بيرون هم نمى آمدند. غيرت حسين بن على اجازه نمى داد، غيرت و عفت خود آنها نيز اجازه نمى داد كه بيرون بيايند. لذا صداى امام را كه شنيدند: (لا حول و لا قوه الا بالله و العلى العظيم.) اطمينان خاطرى پيدا مى كردند. چون امام بعد از وداع كردن يك يا دو بار ديگر نيز آمده بودند و خبر گرفته بودند، اين بود كه اهل بيت امام هنوز انتظار آمدن ايشان را داشتند. در آن زمان اسبهاى عربى را براى ميدان جنگ تربيت مى كردند، چون اسب حيوان تربيت پذيرى است. وقتى كه صاحب آن كشته مى شد، عكس العمل خاصى از خود نشان مى داد. (213)

### 191- غيرت حسن اجازه نمى داد

اين دروغ است كه شنيده باشيد كه اهل بيت مرتب بيرون مى آمدند و العطش مى گفتند فقط يك بار بيرون آمدند و آن، وقتى بود كه اسب بى صاحب اباعبدالله آمد. آن وقت هم كه بيرون آمدند، اول نمى دانستند كه قضيه از چه قرار است. صداى شيهه اين اسب را كه شنيد، خيال كردند آقا براى وداع سوم آمده است.

مى گويند: اين اسب اسب تربيت شده بود. نه تنها اسب اباعبدالله اين طور تربيت داشت، بلكه اسبهاى دشمنان هم اينطور تربيتها را داشتند كه وقتى سوارش مى افتاد، اين حيوان احساس مى كرد. اين اسب يال خودش را به خون ابا عبدالله رنگين كرده بود و وقتى كه ديد آقا افتاده است و ديگر نمى تواند از جا بلند شود، آمد به طرف خيام حرم. در واقع مثل اينكه پيكى بود كه مى خواست خبرى بدهد. اينها به خيال اينكه آقا برگشته اند، از خيمه بيرون آمدند، ولى وقتى كه آن اوضاع را ديدند، چاره اى نديدند جز اينكه دور اين اسب را ببينند و ناله بكنند.

### 192- آزاد مرد و انسان باشيد!

يكى از سخنان امام همان جمله اى است كه امام در واپسين لحظات حياتش گفت خيلى هم شنيده ايد، پس از آنكه آن جنگ ها را كرده است؛ حمله كرده است، جنگ تن به تن كرده است، فوق العاده خسته شده است و به واسطه ضربات تيرها روى زمين افتاده و خون زيادى از بدنش آمده و ديگر قدرت روى پا ايستادن ندارد. حداكثر اين است كه مى تواند خودش را روى كنده هاى زانو بلند كند و به شمشيرى تكيه بدهد.

ديگر رمق در وجودش نيست. متوجه مى شود كه گويا مى خواهند بروند خيمه هاى حرم را غارت كنند. به هر زحمتى هست بلند مى شود و فريادش را بلند مى كند: (يا شيعه آل ابى سفيان!) اى خود فروختگان اى شيعيان آل ابى سفيان! اى كسانى كه خودتان را به نوكرى اينها پست كرده ايد! واى بر شما (ان لم يكن لكن دين و كنتم لا تخافون المعاد فكونوا احرارا فى دنياكم؛ ) اگر مسلمان نيستيد، انسان باشيد، يك ذره حريت در وجود شما باشد، آزاد مرد باشيد. گيرم به خدا و قيامت معتقد نيستيد، ولى اين مقدار احساس شرافت در خودتان بكنيد؛ يك انسان شريف يك كسى كه بويى از انسانيت برده باشد، دست به چنين كارى كه شما زديد نمى زند.

گفتند: چه مى گويى فرزند فاطمه؟! ما چه كارى بر خلاف حريت كرديم؟

فرمود: (انا اقاتلكم و انتم تقاتلوننى و النساء ليس عليهم جناح) (214)

### 193- غيرت و عزت در آخرين دم

در لحظات آخر غيرت و عزت در آخرين دم حيات اباعبدالله، وقتى در آن گودى قتلگاه افتاده است، و قدرت حركت كردن ندارد، قدرت جنگيدن با دشمن ندارد، قدرت ايستادن بر سر پا ندارد و به زحمت مى تواند حركت كند، باز مى بينيم از سخن حسين غيرت مى جهد، عزت تجلى مى كند، بزرگوارى پيدا مى شود.

### 194- آزاد مرد باشيد، اگر دين نداريد!

لشكر مى خواهند سر مقدسش را از بدن جدا كنند، ولى شجاعت و هيبت سابق اجازه نمى دهد. بعضى ها مى گويند: نكند حسين حيله جنگى بكار برده است كه اگر كسى نزديك شد حمله كند و در مقابل حمل او كسى تاب مقاومت ندارد، نقشه پليد و نامردانه اى مى كشند، مى گويند: اگر به سوى خيمه هايش حمله كنيم او طاقت نمى آورد. امام حسين افتاده است. من نمى توانم آن حالت ابا عبدالله را مجسم بكنم. لشكر به طرف خيام حرمش حمله مى كنند. يك نفر فرياد مى كشد؛ حسن! تو زنده اى؟! به طرف خيام حرمت حمله كردند! امام به زحمت روى زانوهاى خود بلند مى شود، به نيزه اش تكيه مى كند و فرياد مى كشد:

(ويلكم يا شيعه آلى ابى سفيان! ان لم يكن لكم دين و كنتم لا تخافون المعاد، فكونوا احرارا فى دنياكم؛ ) (215)

اى مردمى كه خود را به آل ابو سفيان فروخته ايد! اى پيروان آل ابوسفيان! اگر خدا را نمى شناسيد، اگر به قيامت ايمان و اعتقاد نداريد، حريت و شرف انسانيت شما كجا رفت؟!

ما تقول يابن فاطمه؟! پسر فاطمه؟ چه مى گويى؟

فرمود: (انا اقاتلكم و انتم تقاتلوننى و النساء ليس عليهم جناح) طرف شما من هستم، اين پيكر حسين حاضر و آماده است، براى اينكه آماج تيرها و ضربات شمشيرهاى شما واقع شود، ولى روح حسين حاضر نيست او زنده باشد و ببيند كسى به نزديك خيام حرم او مى رود.

فصل ششم: نماز و عبادت امام حسين عليه‌السلام

## بخش اول: شب عاشورا؛ شب دعا و مناجات

### 195- در خواست يك شب مهلت

در عصر تاسوعا بعد كه ابا عبدالله آن جمله (جريان خواب) را به زينب فرمود، فورا برادر رشيدش ابوالفضل را صدا كرد: برادر جان! فورا با چند نفر برو در مقابل اينها بگو خبر تازه چيست؟ اگر هم مى خواهند با ما بجنگند، وقت غروب كه طبق قانون جنگى وقت جنگ نيست. (معمولا اهل عرب، صبح تا غروب مى جنگند، شب كه مى شود مى روند در خرگاهها و مراكز خودشان) حتما خبر تازه اى است.

ابوالفضل با چند نفر از كبار اصحاب: (زهير بن القين، حبيب بن مظاهر) مى رود و در مقابلشان مى ايستد و مى گويد: من از طرف برادرم پيام آورده ام كه از شما بپرسم مگر خبر تازه اى است؟

عمر سعد مى گويد: بله، خبر تازه است، امر امير عبيدالله زياد است كه برادر تو فورا يا بايد تسليم بلا شرط بشود و يا با او بجنگيم.

فرمود: من از طرف خودم نمى توانم چيزى بگويم، مى روم خدمت برادرم، از او جواب مى گيرم.

وقتى كه آمد خدمت ابا عبدالله، اباعبدالله فرمود: ما كه اهل تسليم نيستيم، مى جنگيم، تا آخرين قطره خون خودم مى جنگيم؛ فقط به آنها يك جمله بگو، يك خواهش، يك تمنا، يك تقاضا از آنها بكن و آن اين است كه قضيه را به فردا موكول كنند. بعد براى اينكه توهمى پيش نيايد كه حسين يك شب را غنيمت مى داند كه زنده بماند، و براى اينكه بفهماند كه زندگى غنيمت ندارد، چند ساعت بودن ارزش ندارد، بلكه او چيز ديگرى مى خواهد، فرمود: خدا خودش مى داند كه من اين مهلت را به اين جهت مى خواهم كه دلم مى خواهد امشب را به عنوان شب آخر عمر خودم، با خداى خودم راز و نياز بكنم، مناجات و عبادت بكنم، قرآن بخوانم.

ابوالفضل عليه‌السلام رفت. آنها نمى خواستند بپذيرند، ولى بعد در ميان خودشان اختلاف افتاد، يكى از آنها گفت: شما خيلى مردم بى حيايى هستيد، چون ما با كفار كه مى جنگيديم، اگر چنين مهلتى مى خواستند، به آنها مى داديم، چطور ما خاندان پيغمبر خودمان را چنين مهلتى ندهيم؟

عمر سعد مجبور شد فرمان ابن زياد را زير پا بگذارد تا ميان لشكر خودش اختلاف نيفتد. گفتند: بسيار خوب، صبح.

آن شب را ابا عبدالله با وضع فوق العاده اى، با وضع روشنى، با وضع پر از هيجانى، با وضع پر از نورانيتى به سر برد.

### 196- شب مهلت

در عصر تاسوعا دشمن حمله مى كند. حضرت، برادرشان ابوالفضل را مى فرستند و به او مى فرمايند: من مى خواهم امشب را به خداى خودم راز و نياز كنم و نماز بخوانم، دعا و استغفار كنم، تو به هر زبانى كه مى خواهى امشب اينها را منصرف كن تا فردا البته با آنها خواهيم جنگيد. آنها بالاخره منصرف مى شوند. (216)

### 197- تجليگاه عشق بر معبود

شما ببينيد شب عاشوراى حسينى به چه حالى مى گذرد. اين شب را ابا عبدالله چقدر براى خودش نگه داشت، براى استغفار، براى دعا، براى مناجات، براى راز و نياز با پروردگار خودش. نماز روز عاشورا را ببينيد كه در جنبه هاى توحيدى و عبوديت و ربوبيت و جنبه هاى عرفانى، مطلب چقدر اوج مى گيرد. (217)

### 198- جايگاه توبه و استغفار

در عصر تاسوعا لشكر عمر سعد طبق دستور عبيدالله زياد حمله كردند. همين شبانه مى خواهند با حسين عليه‌السلام بجنگند. حسين به وسيله برادرش ابوالفضل العباس از اينها مى خواهد كه يك شب را مهلت بدهند، من فردا مى جنگم. من اهل تسليم نيستم، مى جنگم اما يك امشب را به مهلت بدهند، فردا. (وقت غروب بود) بعد براى اينكه گمان نكنند كه حسين مى خواهد دفع الوقت بكند، اين جمله را گفت: برادر! خدا خودش مى داند كه من مناجات با او را دوست دارم. من مى خواهم امشب را به عنوان شب آخر عمرم با خداى خودم مناجات بكنم و شب توبه و استغفار خودم قرار بدهم.

آن شب عاشورا اگر بدانيد چه شب خودشان را پاكيزه مى كردند، حتى موهاى بدنشان را مى ستردند. خيمه اى بود به نام خيمه تنظيف. كسى داخل خيمه بود، دو نفر ديگر بيرون خيمه ايستاده و نوبت گرفته بودند، يكى از آنها كه ظاهرا برير است، با ديگرى شوخى و مزاح مى كرد، ديگرى به او گفت: امشب شب مزاح نيست!

گفت: اساسا من اهل مزاح نيستم، ولى امشب شب مزاح است.

وقتى كه ديگران آمدند، اين توابين و مستغفرين را ديدند، مى دانيد درباره شان چه گفتند؟ پس از آنكه از كنار خيمه هاى حسين گذشتند، گفتند (دشمن اين حرف را مى گويد): (لهم دوى كدوى النحل ما بين راكع و ساجد؛ ) مثل اينكه انسان را كنار كندوى زنبور عسل گذشته باشد. صداى زمزمه زنبورها چگونه بلند است؟ اين صداى زمزمه حسين و اصحابش را ذكر و دعا و نماز و استغفار اينگونه بلند بود.

حسين عليه‌السلام مى گويد: من امشب را مى خواهم شب توبه و استغفار خودم قرار بدهم (مى خواهد شب معراج خودش قرار بدهد)، آن وقت آيا ما نيازى به توبه نداريم؟! آنها نياز دارند و ما نيازى نداريم؟! بله، آن شب را حسين بن على با اين وضع به سر برد. با حال عبادت به سر برد، به كارهاى خود و اهل بيتش رسيدگى كرد و در آن شب بود كه آن خطابه غرا را براى اصحاب خودش قرائت كرد. (218)

### 199- آوارى تلاوت قرآن از خيام حسين عليه‌السلام

شب عاشورا، صوت هاى زيبا و عالى و بلند و تلاوت قرآن را مى شنويم، صداى زمزمه همهمه اى را مى شنويم كه دل دشمن را جذب مى كند و به سوى خود مى كشد. (219)

## بخش دوم: اقامه نماز خون در ظهر عاشورا

### 200- نزديك نماز ظهر عاشورا

نزديك شهر هست. نزديك نماز ابا عبدالله. در روز عاشورا بيشتر اصحاب قبل از ظهر شهيد شدند يعنى تا ظهر عاشورا هنوز عده اى از اصحاب و همه اهل بيت و وجود مقدس ابا عبدالله در قيد حيات بودند. مرحله اول شهادت اصحاب در آن تير اندازى اى بود كه دو صف در مقابل يكديگر ايستادند. صف كوچك ابا عبدالله با هفتاد و دو نفر بود، ولى با يك روحيه شجاعانه و پر حماسه بى نظير. ابا عبدالله حاضر نشد يك ذره قيافه شكست به خود بگيرد. براى هفتاد و دو نفر ميمنه و ميسره و قلب قرار داد، فرمانده قرار داد، منظم و مرتب؛ جناب زهير بن القين را در ميمنه اصحابش قرار مى دهد و جناب حبيب را در ميسره پرچم را هم به برادر رشيدش ابوالفضل العباس مى دهد كه از آن روز به نام پرچمدار و علمدار حسين و صاحب رايت حسين بن على معروف شد اصحاب اجازه مى خواهند جنگ را شروع كنند، مى فرمايد: نه، تا دشمن شروع نكرده ما شروع نمى كنيم.

### 201- عظمت نماز آخرين حسين عليه‌السلام

مردى بنام ابو الصئدى، مى آيد خدمت امام حسين عليه‌السلام عرض مى كند: يا بن رسول الله! وقت نماز است، ما آرزو داريم آخرين نمازمان را با شما به جماعت بخوانيم.

ببينيد چه نمازى بود! نماز، آن نماز بود كه تير مثل باران مى آمد ولى حسين و اصحابش، غرق در حالت خودشان بودند، (الله اكبر، بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين)

يك فرنگى مى گويد: چه نماز شكوفايى خواند حسين بن على، نمازى كه دنيا نظير آنرا سراغ ندارد، صورت مقدسش را روى خاك داغ مى گذارد و مى گويد: (بسم الله و بالله و على مله رسول الله) (220)

### 202- نماز خوف امام حسين عليه‌السلام

در روز عاشورا شنيده ايد و مى دانيد كه كشتارها اغلب بعد از ظهر صورت گرفت يعنى تا ظهر عاشورا غالب صحابه ابا عبدالله و تمام بنى هاشم و خود اباعبدالله كه بعد از همه شهيد شدند، زنده بودند، فقط در حدود سى نفر از اصحاب ابا عبدالله در يك جريان تير اندازى كه بوسيله دشمن انجام شد، قبل از ظهر به خاك افتادند و شهيد شدند، و الا باقى ديگر تا ظهر عاشورا در قيد حيات بودند.

مردى از اصحاب ابا عبدالله يك وقت متوجه شد كه الان اول ظهر است، آمد عرض كرد: يا ابا عبدالله! وقت نماز است. و ما دلمان مى خواهد براى آخرين بار نماز جماعتى با شما بخوانيم.

ابا عبدالله نگاهى كرد، تصديق كرد كه وقت نماز است. مى گويند اين جمله را فرمود: (ذكرت الصلوه يا: ذكرت الصلوه) اگر ذكرت باشد، يعنى نماز به يادت افتاد. اگر ذكرت باشد يعنى نماز ره به ياد ما آورى. (ذكرت الصلوه جعلك الله من المصلين؛ ) نماز را ياد كردى، خدا تو را از نمازگزاران قرار بدهد.

مردى كه سر بر كف دست گذاشته است، يك چنين مجاهدى را امام دعا مى كند كه: خدا تو را از نمازگزاران قرار بدهد.

ببينيد نمازگزار واقعى چه مقامى دارد! فرمود: بله نماز مى خوانيم. همانجا در ميدان جنگ نماز خواندند، نمازى كه در اصطلاح فقه اسلامى نماز خوف ناميده مى شود. نماز خوف مثل نماز مسافر دو ركعت است نه چهار ركعت، يعنى انسان اگر در وطن هم باشد باز بايد دو ركعت بخواند، براى اينكه مجال نيست، در آنجا بايد مخوف خواند. چون اگر همه به نماز بايستند وضع دفاعيشان به هم مى خورد، سربازان موظف هستند در حال نماز نيمى در مقابل دشمن بايستند و نيمى به امام جماعت اقتدا كنند. امام جماعت يك ركعت را كه خواند صبر مى كند تا آنها ركعت ديگرشان را بخوانند. بعد آنها مى روند پست را از رفقاى خودشان مى گيرند در حالى كه امام همين طور منتظر نشسته يا ايستاده است. سربازان ديگر مى آيند و نماز خودشان را به ركعت دوم امام مى خوانند.

ابا عبدالله چنين نماز خوفى خواند، ولى وضع ابا عبدالله يك وضع خاصى بود؛ زيرا چندان از دشمن دور نبودند. لهذا آن عده اى كه مى خواستند دفاع كنند نزديك ابا عبدالله ايستاده بودند و دشمن بى حياى بى شرم حتى در اين لحظه هم آنها را راحت نگذاشت. در حالى كه ابا عبدالله مشغول نماز بود، دشمن شروع به تير اندازى كرد، دو نوع تير اندازى؛ هم تير زبان كه يكى فرياد كرد: حسين! نماز نخوان، نماز تو فايده اى ندارد، تو بر پيشواى زمان خودت يزيد، ياغى هستى، لذا نماز تو قبول نيست!

و هم تيرهايى كه از كمانهاى معموليشان پرتاب مى كردند. يكى دو نفر از صحابه ابا عبدالله كه خودشان را براى ايشان سپر قرار داده بودند، روى خاك افتادند. يكى از آنها سعيد بن عبدالله حنفى به حالى افتاد كه وقتى نماز ابا عبدالله تمام شد، ديگر نزديك جان دادنش بود. آقا خودشان را به بالين او رساندند. وقتى به بالين او رسيدند، او جمله عجيبى گفت: عرض كرد: يا ابا عبدالله اوفيت؛ آيا من حق وفا را به جا آوردم؟.

مثل اينكه هنوز هم فكر مى كرد كه حق حسين آنقدر بزرگ و بالاست كه اين مقدار فداكارى هم شايد كافى نباشد. اين بود نماز ابا عبدالله در صحراى كربلا. (221)

### 203- شادى دل حسين عليه‌السلام

ابو ثمامه صائدى براى نماز كه آخرين نماز را در خدمت بخوانيم دل حسين را شاد كرد كه درباره اش دعا كرد. و از آن بالاتر آن فداكارى عجيب سعيد بن عبدالله حنفى و گفتن جمله اوفيت؟ (222)

### 204- سجده بر خاك گرم

ابا عبدالله در اين نماز تكبير گفت، ذكر گفت: سبحان الله گفت، بحول الله و قوته اقوم واقعد گفت، ركوع و سجود كرد. دو سه ساعت بعد از اين نماز براى حسين عليه‌السلام نماز ديگرى پيش آمد، ركوع ديگرى پيش آمد، سجود ديگرى پيش آمد، به شكل ديگرى ذكر گفت. اما ركوع ابا عبدالله آن وقتى بود كه تيرى به سينه مقدسش وارد شد و ابا عبدالله مجبور شد تير را از پشت سر بيرون بياورد. آيا مى دانيد سجود ابا عبدالله به چه شكلى بود؟ سجود بر پيشانى نشد، چون ابا عبدالله قهرا از روى اسب بر زمين افتاد. طرف راست صورتش را روى خاك هاى گرم كربلا گذاشت. ذكر ابا عبدالله اين بود: (بسم الله و بالله و على مله رسول الله) (223)

### 205- اشهد انك قد اقمت الصلوه

ما بايد امر به معروف و نهى از منكر را از نظر اسلام بشناسيم كه اين چه اصلى است؟ اين چيست كه آنچنان اصالت و قدرت دارد و آنچنان از نظر اسلام اهميت دارد كه مردى مانند حسين بن على عليه‌السلام را وادار مى كند كه در راه خودش جان خويش را از دست بدهد، خون خود را بريزد، خون عزيزان خود را بريزد، خون ياران خود را بريزد و تن به فاجعه اى بدهد كه واقعا در دنيا كم نظير است. آن وقت ما بعد از هزار و دويست سيصد سال در مقابل امام بايستيم و اينطور گواهى بدهيم:

(اشهد انك قد اقمت الصلاه و آتيت الزكاه و امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر و جاهدن فى الله حق جهاده حتى آتاك اليقين.) (224) در مفهوم اين شهادت و گواهى درست فكر كنيد: ما گواهى مى دهيم كه تو نماز را به پا داشتى، تو زكات و انفاق را به همه مراتبش ادا كردى. (و امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر) تو آمر به معروف و ناهى از منكر هستى. تو امر به معروف و نهى از منكر كردى. يعنى تمام نهضت تو امر به معروف و نهى از منكر است و جاهدت فى الله جهاده در راه خدا كوشيدى، آن حد اعلاى كوشش، آن كوششى كه سزاوار است يك بشر در راه خود بروز دهد.

### 206- جهاد در راه نماز و عبادت

(حسين است) معنى بزرگوارى روح و اين است تفاوت بزرگان با بزرگواران. البته بزرگواران بزرگان هم هستند اما همه بزرگان بزرگوار نيستند. همه بزرگواران بزرگند. اين است كه وقتى ما در مقابل اين بزرگواران مى ايستيم، همه اش از بزرگواريشان مى گوييم نه از بزرگى منهاى بزرگوارى (اشهد انك قد اقمت الصلوه و آتيت الزكاه و امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر) ما اگر در مقابل نادر شاه بخواهيم كه تو رفتى هند را غارت كردى و الماس نور برايمان آوردى، درياى نور برايمان آوردى، كوه نور برايمان آوردى، اما به حسين مى گوييم كه ما شهادت مى دهيم كه تو زكات دادى، و تو نماز را اساس پيوند بنده با خداست زنده كردى، تو در راه خدا كوشيدى نه در راه شكم خودت، نه در راه جاه طلبى خودت. تو يك جاه طلب بزرگ نبودى، تو يك انتقام بزرگ نبودى، تو يك كينه توزى بزرگ نبودى، تو يك ثروت طلب بزرگ نبودى، تو يك مجاهد فى سبيل الله بزرگ بودى. تو كسى بودى كه خود فردى و حيوانى را فراموش كردى و آن خودى را كه تو را به خدايت پيوند مى دهد زنده كردى. (اشهد انك جاهدت فى الله حق جهاده؛ ) ما گواهى مى دهيم كه تو كوشيدى، جهاد كردى، ولى جهاد نه در راه شهوت و نه در راه جاه و مقام بود، بلكه در راه حق و حقيقت بود. (225)

### 207- ظاهرتر از خدا

امام حسين مى فرمايد: (ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك.) (226) آيا غير از تو ظاهرتر است كه من غير تو را دليل بر تو بگيرم؟ (227)

### 208- خوش بود گر محك تجربه آيد به ميان

مرحوم فيض در باره اين جمله اى كه از حضرت امام حسين عليه‌السلام نقل شده است كه ايشان در شب عاشورا فرمودند: من اصحاب بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم. مى گفت: من باور نمى كنم چنين چيزى را امام فرموده باشد.

گفته بود: چرا؟

گفته بود: مگر آنها چه كار كردند كه امام بگويد اصحابى از اينها بالاتر نيست. آنهايى كه امام حسين را كشتند خيلى آدمهاى بدى بودند؛ اينهايى كه امام حسين را يارى كردند كار مهمى انجام دادند. هر مسلمانى جاى آنها مى بود، وقتى مى گفتند فرزند پيغمبر، امام زمان در دست دشمن تنها مانده است، قهرا نى ايستاد يك شب در هالم رؤ يا ديد كه صحراى كربلاست، امام حسين با 72 تن در يك طرف، لشكر 30 هزار نفرى دشمن هم در طرف ديگر. آن جريان را نظرش آمد كه موقع ظهر است و مى خواهند نماز بخوانند. حضرت امام حسين عليه‌السلام به همين آقا فرمودند: شما جلو بايستيد تا ما نماز بخوانيم. (همانطور كه سعيد بن عبدالله حنفى و يكى دو نفر ديگر خودشان را سپر قرار دادند). دشمن تير اندازى مى كرد، آقا رفت جلو ايستاد. اولين تير از دشمن داشت مى آمد. تا ديد تير دارد مى آيد، خم شد. ناگاه ديد كه تير اصابت كرد به امام. در همان عالم خواب گفت: استغفرالله ربى و اتوب اليه، عجب كار بدى كردم! اين دفعه ديگر نمى كنم. دفعه دوم تير آمد. تا نزديك او شد دو مرتبه خودش را خم كرد. چند دفعه اين جريان تكرار شد؛ ديد بى اختيار خم مى شود در اين هنگام امام به او فرمود: (انى لا اعلم اصحابا خيرا و لا افضل من اصحابى؛ ) من اصحابى از اصحاب خودم بهتر نمى شناسم. يعنى تو خيال كرده اى هر كه كتاب خواند مجاهد مى شود؟! اين حقيقتى است: (من لم يغز و لم يحدث نفسه بغر و مات على شعبه من النفاق؛ ) كسى كه عملا مجاهد نبوده است يا لا اقل اين انديشه را نداشته كه مجاهد در درون روحش يك دو رويى وجود دارد يعنى موقع جهاد كه مى شود در مى رود. (228)

## بخش سوم: جنبه هاى عرفانى نهضت عاشورا

### 209- نهضت عرفانى كربلا

نهضت حسينى، نهضتى است عرفانى، خلوص الى الله، فقط و فقط حسين است و خداى خودش، گويى چيز ديگرى در كار نيست. اما از يك زاويه ديگر كه نگاه مى كنيم (از ديدى كه دعبل و كميت اسدى و امثال اينها نگريسته اند). مرد پرخاشگرى را مى بينيم كه در مقابل دستگاه جبار قيام كرده است و به هيچ نحو نمى شود او را تسليم كرد. گويى از دهانش آتش مى بارد و همه اش دم از عزت و شرافت و آزارى مى زند: (لا والله لا اعطيكم بيدى اعطاء الذليل و لا افر فرار العبيد؛ ) من هرگز دست ذلت به شما نمى دهم و مانند بردگان فرار نمى كنم. محال است، (هيهات منا الذله، الموت اولى من ركوب العار، لا ارى سعاده والحيواه مع الظالمين الا برما.)

هر كدام را در يك جا گفته است. اينها را كه آدم نگاه مى كند، مى بيند حماسه است و شجاعت، و به تعبير اعراب ابا، يعنى عصيان و امتناع و زير بار نرفتن است. عرب آن مردى را كه حاضر نيستند. زيرا باز ظلم و زور بروند ابات مى گويد، يعنى مردى كه به هيچ وجه زير مار زور نمى روند.

ابن ابى الحديد يكعالم سنى است، مى گويد: حسين بن على عليه‌السلام سيد ابات است. سالار كسانى كه زير بار زور نرفتند حسين بن على است. از اين ديد كه نگاه مى كنيم، همه اش حماسه و پرخاشگرى و اعتراض و انتقاد مى بينيم. از ديد ديگرى نگاه مى كنيم، يك مقام ديگر، در يك كرسى ديگر، يك خير خواه، يك واعظ، يك اندرز گو را مى بينيم كه حتى از سرنوشت شوم دشمنان خودش ناراحت است كه اينها چرا بايد به جهنم بروند، چرا اين قدر بدبختند؟! (229)

### 210- تسليم قضاى الهى

من امشب، جنبه هايى از حادثه كربلا را تا اندازه اى كه بتوانم، براى شما عرض مى كنم، براى نشان دادن جنبه هاى توحيدى و عرفانى، جنبه هاى پاكباختگى در راه خدا و اينكه ما سواى خدا را هيچ انگاشتن شايد همان دو جمله ابا عبدالله در اولين خطبه هايى كه انشاء فرمود، يعنى خطبه اى كه در مكه ايراد كرد، كافى باشد. سخنش اين بود: (رضى الله والله رضانا اهل البيت،) ما اهل بيت از خودمان پسند نداريم، ما آنچه را مى پسنديم كه خدا براى ما پسنديده است، هر راهى را كه خدا براى ما معين كرده است، ما همان راه را مى پسنديم. (230)

### 211- تجليگاه عرفانى حسينى

الف - شجاعت بدنى.

ب - قوت قلب و روح

ج - ايمان به حقيقت، كه ساعت بر بشاشتش افزوده مى شد

د- صبر و تحمل

ه - رضا و تسليم

و - طماءنينه و عدم هيجان روحى و نشنيدن يك سخن (از او) كه حاكى از غضب و خشم و از جا در رفتن باشد.

ز - روح حماسى كه چنان خطبه اى را انشاء كرد. (231)

### 212- محبت الهى حسين عليه‌السلام

ما بچه هايمان را دوست داريم. ايا حسين بن على عليه‌السلام بچه هاى خود را دوست نداشت؟! مسلما او بيشتر دوست داشت. ابراهيم خليل اين طور نبود كه كمتر از ما اسماعيلش را دوست داشته باشد به اين دليل كه از ما انسان تر بود و اين عواطف، عواطف انسانى است. او انسان تر از ما بود و قهرا عواطف انسانى او هم بيشتر بود. حسين بن على عليه‌السلام هم بيشتر از ما فرزندان خود را دوست مى داشت. اما در عين حال او خدا را از همه كس و همه چيز بيشتر دوست مى داشت، در مقابل خداوند و در راه خدا هيچ كس را به حساب نمى آورد.

### 213- بعد عرفانى حادثه

(رضى الله رضانا اهل البيت \* رضا بقضائك و تسليما لامرك، لا معبود سواك يا غياث المستغيثين). اشراق چهره آن حضرت در لحظات آخر. حديث امام سجاد عليه‌السلام در باره بعضى اصحاب. زمزمه شب عاشورا و يا معراج حسينى. نماز روز عاشورا. عند الله احتسب ها در همه شدائد و مصائب. (232)

### 214- اوج اخلاق و طماءنينه

من عرض مى كنم (البته من نمى توانم درباره اخلاص حسينى كوچك ترين سخنى بگويم، كوچك تر از اين هستم، ولى مى توانم نگويم) چيزى كه در روز عاشورا بيش از هر چيز ديگر جلوه گر و نمايان است، طماءنينه حسين، اطمينان حسين آرامش و استقامت حسين است. اين سخنى نيست كه من مى گويم، سخنى است كه از همان روزها درك كردند. يك كسى كه آنجا حاضر بوده است، جمله اى دارد، تعبير او مطابق عصر و زمان و فهم خودش خيلى عالى است. مى گويد: (والله ما رايت مكثورا قط قد قتل ولده و اهل بيته و اصحابه اربط جاشا منه.) (233) اين مرد در واقع يك خبرنگار بوده و قضايا را نقل كرده است، مى گويد: به خدا قسم، من سراغ ندارم مرد دل شكسته اى، مرد تحت فشار قرار گرفته اى را كه فرزندانش (اهل بيتش) جلوى چشمش قلم قلم باشند، اصحابش را ببيند در حالى كه سرهاشان از بدنهايشان جدا شده است، و اين مقدار قوت قلب داشته باشد.

### 215- اوج اطمينان حسين

وقتى كه انسان كلمات و خطابات ابا عبدالله عليه‌السلام را به خاندان محترمش مى بيند كه با چه ايمان و اطمينانى به آنها اطمينان مى دهد غرق در حيرت مى شود. يا رب! چه روحيه و چه ايمان و چه اطمينان است و اين تضمين را از كجا گرفته بود؟! در كتب نوشته اند: (ثم ودع ثانيا اهل بيته؛ ) براى بار دوم با اهل بيت خود وداع كرد، به آنها گفت: (استعدوا للبلاء واعلموا ان الله حافظكم و حاميكم؛ ) مهيا و آماده تحمل سختى ها باشيد و بدانيد خداوند شما را حفظ و حمايت خواهد مى كند. (و سينجيكم من شر الاعداء و يجعل عاقبه امركم الى خير؛ ) شما را نجات خواهد داد و سر انجام كار شما را نيك خواهد كرد. (و يعذب اعاديكم بانواع البلاء، و يعوضكم الله عن هذه البليه بانواع النعم والكرمه؛ ) دشمنان شما به به اقسام عذابها گرفتار خواهد كرد و به شما عوض اين شدائد و بلايا انواعى از نعمتها و كرامتها خواهد داد. (فلا تشكوا و لا تقولوا بالسنتكم ما ينقص من قدركم؛ ) (234) مبادا شكايت كنيد و مبادا جمله اى بر زبان بياوريد كه از قدر و قيمت شما بكاهد.

اطمينانى كه حسين عليه‌السلام به پيروزى نهايى داشت و به خاندانش تلقين مى كرد، از همان آيه قرآن سرچشمه مى گيرد كه مى فرمايد: (و من يتق الله يجعل له مخرجا) اين تضمين را از قرآن گرفته بود. از اين نوع اطمينان و ايمانى است كه يوسف صديق داشت كه هنگامى كه به نتيجه تقواى خود رسيد با خوشحالى و رضايت مى گفت: (انه من يتق و يصير فان الله لا يضيع اجر المحسنين) ولى امام حسين عليه‌السلام قبل از آنكه داستان به آخر برسد و به نتيجه برسد نتيجه را مى ديد.

كلمات شمرده حسين مثل تير بر قلب خاندانش نشست. سختى ها و اسارتها را تحمل كردند، ولى در پناه صبر و تقوا، عاقبت كارشان همانطور شد كه حسين عليه‌السلام به آنها وعده داده بود و خداوند در قرآن تضمين كرده بود (235)

### 216- جنبه هاى عرفانى كربلا

ما در حادثه عاشورا، از تمام جنبه هاى اسلامى؛ اخلاقى، اجتماعى، اندرزى، پرخاشگرى، توحيدى، عرفانى، اعتقادى تجسمهايى مى بينيم، و افرادى كه به اصطلاح اين نقشها را به عهده گرفته اند، يعنى انجام داده اند، از طفل شير خوار تا پير مرد هفتاد و بلكه هشتاد ساله و تا پير زن جناب عبدالله بن عمير كلبى هستند. سه نفر هستند كه با زن و بچه آمده اند خدمت ابا عبدالله كه بعد زن و بچه هايش رفتند در حرم ابا عبدالله و با آنها بودند. بقيه زن و بچه هايشان همراهشان نبودند. يكى مسلم بن عوسجه است، ديگرى عبدالله بن عمير كلبى است و يكى ديگر، مردى است به نام جناده بن حرث الانصارى. (236)

فصل هفتم: خصايص و فضايل اصحاب و ياران حسين عليه‌السلام

### 217- اعلان وفاى ياران در شب عاشورا

(در شب عاشورا) يكى از كارها اين بود كه به اصحاب (مخصوصا افرادى كه اهل فن بودند) دستور داد كه همين امشب، شمشيرها و نيزه هايتان را آماده كنيد، و خودشان هم سركشى مى كردند. مردى به نام جون، كه اهل اين كار يعنى اصلاح اسلحه بود. حضرت مى رفتند و از كار او سركشى مى كردند.

كار ديگرى كه ابا عبدالله در آن شب كردند، اين بود كه دستور دادند همان شبانه، خيمه ها را كه از هم دور بودند نزديك قرار دهند، و آنچنان نزديك آوردند كه طنابهاى خيمه ها در داخل يكديگر فرو رفت، به گونه اى كه عبور يك نفر از بين دو خيمه ممكن نبود. بعد هم دستور دادند خيمه ها را به شكل هلال نصب كنند و همان شبانه، در پشت خيمه ها گودال حفر كنند. به طورى كه اسبها نتوانند از روى آن بپرند و دشمن از پشت حمله نكند.

همچنين دستور داد مقدارى از خار و خاشاكهايى كه، در آنجا زياد بود را انباشته كنند تا صبح عاشورا آنها را آتش بزنند، كه تا اينها زنده هستند، دشمن نتواند از پشت خيمه ها بيايد. يعنى فقط از رو به رو و راست و چپ با دشمن مواجه باشند و از پشت سرشان اطمينان داشته باشند.

كارى ديگر حضرت اين بود كه همه اصحاب را در يك خيمه جمع كرد و براى آخرين بار اتمام حجت نمود. اول تشكر بسيار بليغ و عميق، هم از خاندان و هم از اصحاب خودش. فرمود: من اهل بيتى بهتر از اهل بيت خودم و اصحابى با وفاتر از اصحاب خودم سراغ ندارم. در عين حال فرمود: همه شما مى دانيد كه اينها جز شخص من، به كس ديگرى كارى ندارند، هدف اينها فقط من هستم، اينها اگر به من دست بيابند، به هيچ يك از شما كارى ندارند. شما مى توانيد از تاريكى شب استفاده كنيد و همه تان برويد. از اطراف شروع كردند به گفتن اينكه: يا ابا عبدالله! ما چنين كارى بكنيم؟! (بداهم بهذا القول العباس بن على عليه‌السلام؛ ) اول كسى كه به سخن در آمد برادر بزرگوارش ابوالفضل العباس بود.

اينجااست كه باز سخنانى واقعا تاريخى و نمايشنامه اى مى شنويم. هر كدام به تعبيرى حرفى مى زنند.

يكى مى گويد: آقا! اگر مرا بكشند و بعد بدنم را آتش بزنند و خاكسترم را به ياد بدهند و دو مرتبه زنده بكنند و هفتاد بار چنين كارى را تكرار بكنند، دست از تو بر نمى دارم، اين جان ناقابل ما قابل قربان تو نيست.

آن يكى مى گويد: اگر مرا هزار بار بكشند و زنده كنند، دست از دامن تو بر نمى دارم. (237) حضرت هر كارى كه لازم بود انجام دهد تا افراد خالصا و مخلصا در آنجا بمانند، انجام داد.

### 218- غربال كردن ياران

حسين عليه‌السلام در خطابه اش فرياد مى كشد:

(فمن كان باذلا فينا مهجته، موطنا على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فانى راحل مصبحا ان شاء الله؛ ) (238) هر كس آماده است كه خون خودش را در راه ما ببخشد، هر كس تصميم گرفته است لقاء پروردگار را، چنين كسى با ما كوچ كند. (برگردد آنكه در هوس كشور آمده است) آنكه از جان گذشته نيست با ما نيايد؛ قافله ما، قافله از جان گذشتگان است. در ميان از جان گذشتگان، عزيزترين عزيزان حسين بن على عليه‌السلام هست. آيا اگر حسين بن على عليه‌السلام عزيزانش را در مدينه مى گذشت كسى متعرض آنها مى شد؟ ابدا. ولى اگر عزيزانش را به صحنه كربلا نمى آورد و خودش تنها به شهادت مى رسيد، آيا ارزشى را كه امروز پيدا كرده است، پيدا مى كرد؟ ابدا. امام حسين عليه‌السلام كارى كرد كه يك پاكباخته در راه خدا شود، يعنى عمل را به منتهاى اوج خود برساند، ديگرى چيزى باقى نگذاشت كه در راه خدا نداده باشد، عزيزانش هم افرادى نبودند كه حسين عليه‌السلام آنها را به زور آورده باشد، هم عقيده ها، هم ايمانها و همفكر خودش بودند، اساسا حسين عليه‌السلام لهذا دو سه بار در بين راه غربال كرد. روز اول كه از مكه حركت مى كند، اعلام مى كند كه هر كس جانباز نيست نيايد، اما هنوز بعضى خيال مى كنند كه شايد امام حسين برود كوفه خبرى بشود، آنجا برو و بيايى باشد، آقايى اى باشد، ما عقب نمانيم، همراه امام حركت مى كنند، عده اى از اعراب باديه در بين راه به حسين بن على عليه‌السلام ملحق شدند.

### 219- آخرين غربال

امام در بين راه خطبه اى مى خواند: ايها الناس! هر كس كه خيال مى كند ما به مقامى نائل مى شويم، به جايى مى رسيم، چنين چيزى نيست، بر گردد. بر مى گردند. آخرين غربال را در شب عاشورا كرد، ولى در شب عاشورا كسى فاسد از آب در نيامد.

### 220- لزوم بيعت مجدد

امام حسين عليه‌السلام از اصحاب خود بيعت گرفت و در شب عاشورا فرمود: من بيعت خودم را از گردن شما برداشتم: (انتم فى حل بيعتى) مسلم نيز از مردم كوفه براى امام بيعت گرفت. (239)

### 221- تصفيه ياران

عده زيادى همراه حسين بن على آمدند. در ابتدا شايد هنوز بودند افرادى كه خيال مى كردند ممكن است در سخنان حسين بن على اندكى مبالغه در كار باشد، شايد باز سلامتى در كار باشد. بين راه هم عده اى ملحق شدند، ولى حسين بن على نمى خواست عناصر ضعيفى همراهش باشند. در مواطن مختلف سخنانى گفت كه اصحابش را تصفيه كرد. افرادى كه چنان شايستگى اى نداشتند، جدا شدند، خارج شدند، غربال شدند، خالصها ماندند، تمام عيارها باقى ماندند. افرادى باقى ماندند كه حسين بن على درباره آنها شهادت داد كه: من يارانى از ياران خودم بهتر و باوفاتر سراغ ندارم، يعنى اصحاب من! اگر امر دائر بشود ميان اصحاب بدر و شما، من شما را ترجيح مى دهم. اگر امر دائر بشود ميان اصحاب احد و شما، من شما را ترجيح مى دهم. شما تاج سر همه شهدا هستيد. در شب عاشورا آن وقتى كه ابا عبدالله همه آنها را مرخص مى كند، مى گويد من بيعتم را برداشتم. از ناحيه دشمن به آنها اطمينان مى دهد كه كسى به شما كارى ندارد. در عين حال مى گويد: آقا! ما شهادت در راه تو را انتخاب كرده ايم، يك جان كه ارزشى ندارد، اى كاش هزار جان مى داشتيم و همه را در راه تو فدا مى كرديم. (بداهم بذلك اخوه عباس بن على؛ ) اول كسى كه چنين سخنى را گفت برادرش ابى الفضل العباس بود. چقدر قلب مقدس ابا عبدالله شاد شد از اينكه اصحابى مى بيند با خودش هماهنگ، همفكر، هم عقيده و هم مقصد. آن وقت ابا عبدالله مطالبى را براى آنها ذكر كرد. فرمود: حالا كه كار به اين مرحله رسيده است، من وقايع فردا را اجمالا به شما بگويم: حتى يك نفر از شما هم فردا زنده باقى نخواهيد ماند، ابا عبدالله در روز عاشورا افتخارى به اصحاب خودش داد، پاداشى به اصحاب خودش داد كه اين پاداش براى هميشه در تاريخ ثبت خواهد شد. در آن لحظات آخر است. همه شهيد شدند ديگر مردى جر زين العابدين كه بيمار و مريض است و در خيمه افتاده است، باقى نيست، حسن است و يك دنيا دشمن، و وسط معركه تنها ايستاده است. نگاه مى كند، جز بدنهاى قلم قلم شده اين اصحاب كسى را نمى بيند. جمله هايى ميگويد كه معنايش اين است: من زنده اى در روى زمين جز اين بدنهاى قلم قلم شده نمى بينم. گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرده دلانند به روى زمين |  | بهر چه با مرده شوم همنشين |

آنها كه در زير اين خاك هستند يا روى خاك افتاده اند، زنده اند حسين بن على در حالى كه دارد استبصار مى كند و يارى مى خواهد، از تنها زنده هايى كه مى بيند كمك مى خواهد. آن زنده ها چه كسانى هستند همين بدنهاى قلم قلم شده. فرياد مى كشد: (يا ابطال الصفا و يا فسان الهيجاء؛ ) اى شجاعان باصفا و باوفا و اى مردان كارزار و اى شيران بيشه شجاعت!

(قوموا عن نومتكم ايها الكرام و امنعوا عن حرم الرسول العناه؛ ) اى بزرگ زادگان! از اين خواب سنگين به پا خيزيد، حركت كنيد، مگر نمى دانيد اين دونهاى پست و كثيف قصد دارند به حرم پيغمبر شما حمله كنند. بخوابيد، بخوابيد، حق داريد، حق داريد. مى دانم كه ميان بدنها و سرهاى مقدس شما جدايى افتاده است. (240)

### 222- دو چشم روشنى امام

دو چيزى كه چشم امام را روشن داشت:

الف - خاندان

ب - ياران (ههنا مناخ ركاب و مصارع عشاق). اصحاب و خاندان نشان دادند كه عاشقان جهاد مى كنند. (241)

### 223- مقام اصحاب و اهل بيت امام حسين عليه‌السلام

شهدا در ميان همه صلحا و سعدا مى درخشند و اصحاب امام حسين در ميان همه شهدا. مى دانيد چه فرموده؟ و چه گواهى صادر كرد؟ در آن شب بعد از آنكه در مراحل سابق غربال شده بود و آنهايى كه لايق نبودند رفته بودند و لايق ها مانده بودند، باز لايق ها را براى آخرين بار آزمايش كرد. ديگر در اين آزمايش يك نفر هم رفوزه نشد.

در شب عاشورا چه كرد؟ فجيع اصحاب (عند قرب الماء) يا (عند قرب المساء) (دو جور نوشته اند) آنها كه گفته اند عند قرب الماء يعنى خيمه اى داشت ابا عبدالله، كه در آن خيمه مشكهاى آب بود، آن خيمه اختصاص داشت از روز اول براى مشك ها كه از آب پر مى كردند و در آن خيمه مى گذاشتند، آن خيمه را مى گفتند خيمه قرب الماء يعنى خيمه مشكهاى آب، اصحاب خودش را در آنجا جمع كرده بود، حالا چرا آنجا جمع كرد؟ من نمى دانم، شايد به اين جهت كه آن خيمه در آن شب ديگر محلى از اعراب نداشت؛ چون مشك آبى ديگر آنچه وجود نداشت. حداكثر آب داشتن همان بوده كه ارباب مقاتل گفته اند كه فرزند عزيزش على اكبر را با جمعيتى فرستاد و آنها موفق شدند و از شريعه فرات مقدارى آب آوردند و همه از آن آب نوشيدند، بعد فرمود: با اين آب غسل كنيد، و خودتان را شستشو بدهيد، و بدانيد كه اين آخرين توشه شماست از آب دنيا. و اگر آن جمله عند قرب السماء باشد يعنى نزديكر غروب آنها را جمع كرد.

به هر حال اصحاب را جمع كرد و خطبه اى خواند كه بسيار بسيار غرا و عالى است. اين خطبه عطف به حادثه اى بود كه در عصر همان روز پيش آمده بود.

شنيده ايد كه در عصر روز تاسوعا تكليف يكسره شد براى فردا، تكليف قطعى بود، بعد از قطعى شدن تكليف ابا عبدالله اصحاب را جمع كرد، راوى امام زين العابدين است كه خودشان آنجا بوده اند، مى فرمايند: آن خيمه اى كه امام عليه‌السلام اصحاب خود را در آن خيمه جمع كرد مجاور خيمه اى بود كه من در آنجا بسترى بودم، پدرم وقتى اصحابش را جمع كرد، خدا را ثنا گفت: (اثنى على الله احسن الثناء و احمده على السراء و الضراء، اللهم انى احمدك على ان اكرمتنا بالنبوه و علمتنا القرآن و فقهتنا فى الدين؛ ) من خدا را ثنا مى گويم، عالى ترين ثناها، هميشه سپاسگزار بوده و هستم، در هر شرايطى، قرار بگيرم.

آنكه در طريق حق و حقيقت گام بر مى دارد، در هر شرايطى قرار بگيرد، براى او خير است، مرد حق در هر شرايطى، وظيفه خاص خويش را مى شناسد و با انجام وظيفه و مسئوليت هيچ پيش آمدى شر نيست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| درطريقت پيش سالك هرچه آيد خيزاو است |  | در صراط مستقيم اى دل كسى گمراه نيست |
| بر در ميخانه رفتن كار يكرنگان بود |  | خودفروشان را به كوى مى فروشان راه نيست |
| هر چه هست از قامت ناساز بى اندام ماست |  | ورنه تشريف تو بر بالاى كس كوتاه نيست |

خودش هنگامى كه داشت به طرف كربلا مى آمد، جمله اى در جواب فرزدق شاعر معروف در همين زمينه دارد كه جالب است. بعد از آنكه فرزدق وضع عراق را وخيم تعريف مى كند، امام مى فرمايد: (ان نزل القضاء بما نحب فنحمد الله على نعمائه و هو المستعان على الشكر و ان حال القضاء دون الرجاء فلم يتعد (فلم يبد) من كان الحق نيته و التقوى سريرته؛ ) يعنى اگر جريان قضا و قدر موافق آرزوى ما در آمد، خدا را سپاس مى گوييم و از او براى اداى شكر كمك مى خواهيم و اگر بر عكس، بر خلاف آنچه ما آرزو مى كنيم جريان يافت، باز هم آنكه قصد و هدفى جز حق و حقيقت ندارد و سرشتش، سرشت تقوا است، از هر غرضى و مرضى پاك است، زيان نكرده (و يا دور نشده) است. پس به هر حال هر چه پيش آيد خير است و شر نيست.

(احمده على السراء والضراء؛ ) من او را سپاس مى گويم، هم براى روزهاى راحتى و آسانى، و هم براى روزهاى سختى.

مى خواهد بفرمايد: من روزهاى راحتى و خوشى در عمر خود ديده ام، مانند روزهايى كه در كودكى روز زانوى پيامبر مى نشستم، روى دوش پيامبر سوار مى شدم، اوقاتى بر من گذشته است كه عزيزترين كودكان عالم اسلام بودم، خدا را بر آن روزها، سپاس مى گويم، بر سختى هاى امروز هم سپاس مى گويم، من آنچه پيش آمده براى خود بد نمى دانم، خير مى دانم. خدايا ما تو را سپاس مى گوييم كه علم قرآن را به ما دارى، ما هستيم كه قرآن را آن جورى كه هست درك مى كنيم و مى فهميم. و تو را سپاس مى گوييم كه ما را بصيرت در دين قرار دارى، فقيه در دين كردى، يعنى توفيق دارى كه دين را از روى عمق درك كنيم، روح و باطنش با بفهميم، زير و روى دين را آن جورى كه بايد بفهميم، بفهميم.

بعد چه كرد؟ بعد آن شهادتنامه تاريخى را درباره اصحاب و اهل بيتش صادر كرد، فرمود: (انى لا اعلم اصحابا خيرا و لا اوفى من اصحابى و لا اهل بيت ابر و لا اوصل و لا افضل من اهل بيتى؛ ) من اصحابى از اصحاب خودم بهتر و باوفاتر سراغ ندارم.

مى خواهد بفرمايد من شما را حتى بر اصحاب پيامبر كه در ركاب پيامبر شهيد شدند ترجيح مى دهم؛ بر اصحاب پدرم على كه در جمل و صفين و نروان در ركاب او شهيد شدند ترجيح مى دهم؛ زيرا شرايط خاص شما از شرايط آنها مهم تر است. و اهل بيتى نيكوتر و صله رحم به جا آورتر و با فضيلت تر از اهل بيت خود سراغ ندارم، با اين وسيله اقرار كرد و اعتراف كرد به مقام آنها، و تشكر كرد از آنها.

بعد فرمود: ايها الناس! به همه تان اعلان مى كنم، هم به اصحاب خودم و هم به اهل بيت خودم كه اين قوم جز با شخص من با كس ديگر كار ندارند، اينها فعلا وجود من را مزاحم خودشان مى دانند از من بيعت مى خواهند كه بيعت نمى كنم، اينها چون فقط شخص من را مزاحم خودشان مى دانند، اگر من را از بين ببرند به هيچ كدام شما كار ندارند، پس دشمن كه به شما كار ندارد؛ امام من كه شما با من بيعت كرديد به همه تات اعلان مى كنم كه بيعت خود را از شما برداشتم، پس شما نه از ناحيه دشمن اجبارى به ماندن داريد و نه از ناحيه دوست، آزاد مطلق، هر كس مى خواهد برود، برود.

رو كرد به اصحاب و فرمود: هر يك از شما دست يكى از خاندان مرا بگيرد (اهل بيت امام حسين كوچك داشتند، بزرگ داشتند، آنها هم كه بودند، اهل آن ديار نبودند، و با آن محيط ناآشنا بودند، مى خواست بفرمايد كه دسته جمعى اهل بيت من برود، بلكه هر يكى از شما دست يكى از آنها را بگيريد و از معركه خارج كنيد و برويد.

اينجاست كه مقام اصحاب ابا عبدالله روشن مى شود، هيچ اجبارى نه از ناحيه دشمن كه بگوييم در چنگال دشمن گرفتارند و نه از ناحيه حضرت كه مسئله تعهد بيعت بود، نداشتند، ابا عبدالله به همه شان آزادى داد.

در همين جاست كه مى بينيد كه جمله هاى پرشكوه را يك يك اهل بيت و اصحابش، به ابا عبدالله در جوابش عرض مى كردند. (242)

### 224- دو مايه دلخوشى

امام حسين عليه‌السلام در شب عاشورا، و روز عاشورا، دو تا دلخوشى دارد، دلخوشى بزرگش به اهل بيتش است كه مى بينيد قدم به قدمش دارند مى آيند، از آن طفل كوچكش گرفته تا فرد بزرگش.

دلخوشى ديگرش بر اصحاب باوفايش هست كه مى بيند كوچك ترين نقطه ضعفى ندارد، فردا كه روز عاشورا مى شود، يك نفر از اينها فرار نكرد، يك نفر از اينها به دشمن ملحق نشد، ولى از دشمن افرادى را به خود جذب كردند. هم در شب عاشورا افرادى به آنها ملحق شدند و هم در روز عاشورا دشمن را مجذوب خودشان كردند، كه حر بن يزيد رياحى يكى از آنهاست، 30 نفر در شب عاشورا آمدند ملحق شدند، اينها مايه هاى دلخوشى ابا عبدالله بود.

يك يك شروع كردند به جواب دادن به آن حضرت: آقا! ما را مرخص مى فرماييد؟! ما برويم و شما را تنها بگذاريم؟! نه به خدا قسم، يك جان كه قابل شما نيست، يك جان كه در راه شما ارزش ندارد.

يك گفت: من دلم مى خواهد كه من را مى كشتند، جنازه من را مى سوزاندند، خاكسترم را به باد مى دادند، راز دو مرتبه من زنده مى شدم، باز در راه تو كشته مى شدم، تا هفتاد بار تكرار مى شد، يك بار كه چيزى نيست.

ديگرى گفت من دوست داشتم هزار بار مرا پشت سر يكديگر مى كشتند، من هزار جان مى داشتم و قربان تو مى كردم.

اول كسى كه اين را گفت، كه ديگران دنبال سخن او را گرفتند؛ برادرش ابو الفضل بود. (بداتهم بذلك اخوه العباس بن على بن ابى طالب عليه‌السلام.)

يعنى اول كسى كه به سخن آمد و اين اظهارات را به زبان آورد، برادر رشيدش ابوالفضل العباس بود.

پشت سر آن حضرت، ديگران شبيه آن جمله ها را تكرار كردند.

اين آخرين آزمايش بود كه اينها مى بايست بشوند، و آزمايش شدند

بعد از اينكه صد در صد تصميم خودشان را اعلان كردند، آن وقت ابا عبدالله پرده از روى حقايق فردا برداشت، و فرمود: پس به شما بگويم: همه شما فردا شهيد خواهيد شد.

همه گفتند: الحمد لله رب العالمين. خدا را شكر كه ما فردا در راه فرزند پيغمبر خودمان شهيد مى شويم، خدارا شكر.

اينجا يك حساب است، اگر منطق، منطق شهيد نبود، اين منطق مى آمد كه خور حالا كه حسين بن على به هر حال كشته مى شود، ماندن اين همه افراد چه تأثیرى دارد، جز اينكه اينها هم كشته بشوند، پس اينها چرا ديگر ماندند؟!

ابا عبدالله چرا اجازه داد كه اينها بمانند، چرا اينها را مجبور نكرد كه بروند؟ چرا نگفت چون كسى به شما كار ندارد و ماندن شما هم به حال ما كوچك ترين فايده اى ندارد، تنها اثرش اينست كه شما هم جان خود را از دست مى دهيد، پس بايد برويد، رفتن واجب است و ماندن حرام. اگر فردى مانند ما به جاى امام حسين مى بود و بر مسند شرع نشسته بود قلم بر مى داشت و مى نوشت: حكم به اينكه ماندن شما از اين به بعد حرام و رفتن شما واجب است، اگر بمانيد از اين ساعت سفر شما معصيت است و نماز خود را بايد تمام بخوانيد نه قصر.

امام حسين اين كار را نكرد، چرا اين كار را نكرد و بر عكس، اعلام آمادگى آنان را براى شهادت تقديس و تكريم كرد. (243)

### 225- شب معراج حسين

راست گفته اند آنان كه آن شب (شب عاشورا) را شب معراج حسين خوانده اند. در آن شب است كه آن خطابه غرا را براى اصحاب و اهل بيتش مى خواند. در آن شب است كه همه آنها را مرخص مى كند: اصحاب من! اهل بيت من! من اصحابى از اصحاب خودم بهتر، و اهل بيتى از اهل بيت خودم بهتر سراغ ندارم. از همه شما تشكر مى كنم. از همه شما ممنونم. ولى بدانيد اينها فقط مرا مى خواهند، جز من با كسى كارى ندارند، بيعتى اگر با من كرديد، برداشتم، همه آزاديد، هر كسى مى خواهد برود، برود. به اصحابش گفت: هر كدام از شما مى توانيد دست يكى از اهل بيت مرا بگيريد و با خودتان ببريد. ولى اصحاب حسين غربال شده بودند.

### 226- وفادارى اصحاب حسين عليه‌السلام

نوشته اند: هم (اصحاب) يك صدا گفتند: اين چه سخنى استكه شما به ما مى گوييد؟! ما برويم و شما را تنها بگذاريم؟! ما يك جان بيشتر نداريم كه فدا كنيم، اى كاش خدا هزار جان پى در پى به ما مى داد، كشته مى شديم و دوباره زنده مى شديم، هزار جان در راه تو فدا مى كرديم، يك جان كه قابل نيست

جان ناقابل من قابل قربان تو نيست.

نوشته اند: (بداهم بذلك اخوه ابوالفضل العباس بود.)

### 227- شكر ياران حسين عليه‌السلام

بعد از آنكه (اصحاب) وفاداريشان را اعلام كردند، ابا عبدالله سهم خودش را عوض كرد. پرده ديگرى از حقايق را به آنها نشان داد. فرمود: پس حالا من حقيقت را به شما بگويم: بدانيد فردا تمام شهيد خواهيم شد، يك نفر از ما كه در اينجا هستيم، زنده نخواهد ماند.

همه گفتند: خدا را شكر مى كنيم كه چنين شهادتى و چنين موهبتى را نصيب ما كرد.

### 228- ستايش از اصحاب

امام حسين در شب عاشورا اصحاب خودش را ستايش كرد، نگفت يك عده مردم بيگناه و بيچاره فردا كشته مى شويد و عمر شما خاتمه داده مى شود، بلكه آنها را ستايش كرد و فرمود:

(فانى لا اعلم اصحابا اوفى و لا خيرا من اصحابى؛ ) من يارانى در جان بهتر از ياران خودم سراغ ندارم، يعنى من شما را بر ياران بدر كه ياران پيغمبر بودند، ترجيح مى دهم، بر يارانى كه قرآن كريم براى انبياء ذكر مى كند: (و كاين من نبى قاتل معه ربيون كثير فما و هنوا لما فى سبيل الله و ما ضعفوا و ما استكانوا و لله يحب الصابرين) ترجيح مى دهم. يعنى اعتراف مى كنم كه همه شما قهرمان هستيد. سخنش اين طور آغاز مى شود: مرحبا به گروه قهرمانان! بنابراين حالا كه فهميديم اين داستان دو صفحه دارد، مى خواهيم صفحه دوم آنرا هم مورد مطالعه قرار دهيم و اعتراف بكنيم كه ما در گذشته اين اشتباه را مرتكب شده ايم كه اين داستان را فقط از يك طرف آن مطالعه كرده ايم و غالبا آن طرف ديگر داستان را مسكوت عنه گذاشته ايم.. يعنى ما نمايشگر قهرمانى هاى جنايتكارانه پسر معاويه و پسر زياد و پسر سعد بوده و هستيم. (244)

### 229- مقاومت ياران حسين

يكى از امتيازات بزرگ جريان امام حسين اين است كه امام حسين كه يك هسته نيرومند ايمانى به وجود آورد كه اينها در مقابل هر چه شدائد بود مقاومت كردند.

تاريخ نمى نويسد كه يك نفر از اينها به لشكر دشمن رفته باشد. ولى تاريخ مى نويسد كه عده زيادى از لشكر دشمن در همان وقايع نشان دهد مگر يك نفر (يا دو نفر) بنام ضحاك بن عبدالله مشرقى كه تا وقتى كه احتمال بدهم وجود من به حال شما مفيد است هستم، ولى از آن ساعتى كه بدانم ديگر ذره اى به حال شما نمى توانيم مفيد باسم، مرخص شوم. با اين شرط حاضر شد، امام هم قبول كرد. آمد و تا روز عاشورا و تا آن لحظات آخر هم بود، بعد آمد نزد امام و گفت: من طبق شرطى كه كردم الان ديگر مى توانم بروم چون حس مى كنم كه ديگر وجود من براى شما هيچ فايده اى ندارد.

فرمود: مى خواهى بروى برو.

يك اسب بسيار دونده عالى اى داشت، سوار اين اسب شد و چند شلاق محكم به آن زد كه اسب را به اصطلاح اجير و آماده كرده باشد. اطراف محاصره بود. نقطه اى را در نظر گرفت. يك مرتبه به قلب دشمن زد ولى نه به قصد محاربه، به قصد اينكه لشكر را بشكافد و فرار كند. زد و خارج شد. عده اى تعقيبش كردند. نزديك بود گرفتار شود. اتفاقا در ميان تعقيب كنندگان شخصى بود كه از آشنايان او بود، گفت: كارى به او نداشته باشيد، او كه نمى خواهد بجنگد، مى خواهد فرار كند. رهايش كردند، رفت. (245)

### 230- فضيلت حسين عليه‌السلام در روز عاشورا

اگر در روز عاشورا يكى از صحابه امام حسين حتى بچه اى ضعف نشان مى داد و به لشكر دشمن كه قوى تر و نيرومندتر بود ملحق مى شد و خودش را به اصطلاح از خطر نجات مى داد و در پناه آنها مى رفت، براى امام حسين عليه‌السلام و براى مكتب حسينى نقص بود. امام بر عكس، از دشمن به سوى خود آوردند. دشمنى را كه در مأمن و امنيت بود به سوى خود آوردند و در معرض و كانون خطر قرار دادند. يعنى خودشان آمدند. امام از كانون خطر اينها، يك نفر هم به آن مأمن نرفت. اگر حسن بن على قبلا آن غربالها و اعلام خطرها را نكرده بود، از اين حادثه ها خيلى پيش مى آمد. يك وقت مى ديدى نيمى از جمعيت رفتند و بعد هم العياذ بالله، عليه حسين بن على عليه‌السلام تبليغ مى كردند چون آن كسى كه مى رود، نمى گويد من ضعيف الايمانم، من مى ترسيدم؛ بلكه براى خود توجيهى درست مى كند، دروغى مى سازد و ادعا مى كند كه ما اگر تشخيص مى داديم راه حق همين است، رضاى خدا در اين است، اين كار را مى كرديم؛ خير، ما تشخيص داديم كه حق با اين طرف است. قهرا براى خود منطق هم مى سازد. ولى چنين چيزى نشد.

### 231- اصحابى وفادار

قطعا در شب عاشورا هيچ كدام از اصحاب ابا عبدالله عليه‌السلام نرفتند و نشان دادند كه در ميان ما، غش دار و آنكه نقطه ضعفى داشته باشد وجود ندارد.

### 232- خوشحالى اصحاب ابا عبدالله

در شب عاشورا يكى از اصحاب حضرت بنام برير بن خضير در حالى كه عده اى جلوى آن خيمه تنظيف نشسته بودند و انتظار مى كشيدند، دائم شوخى مى كرد. رفيقش به او گفت: امشب كه شب شوخى نيست!

گفت: دوستان من همه مى دانند كه من در عمرم اهل شوخى نبوده ام، ولى امشب شب شوخى است، چون مى دانم فردا شهادت ما همان و بهشت رفتن و در آغوش حور العين رفتن ما همان. (246)

### 233- شكر شهادت در ركاب امام

مردى بود كه اتفاقا در همان ايام محرم به او خبر رسيد كه پسرت در فلان جنگ به دست كفار اسير شده، خوب جوانش بود، و معلوم نبود چه بر سرش مى آيد. گفت: من دوست نداشتم كه زنده باشم و پسرم چنين سرنوشتى پيدا بكند. خبر رسيد به ابا عبدالله كه براى فلان صحابى شما چنين جريانى رخ داده است. حضرت او را طلب كردند، از او تشكر نمودند كه تو مرد چنين و چنان هستى. پسرت گرفتار است، يك نفر لازم است برود آنها پولى، هديه اى ببرد و به آنها بدهد تا اسير را آزاد بكنند، كالاهايى، لباسهايى در آنجا بود كه مى شد آنها را تبديل به پول كرد.

فرمود: اينها را مى گيرى و مى روى در آنجا تبديل به پول مى كنى بعد مى دهى بچه ات را آزاد مى كنى.

تا حضرت اين جمله را فرمود: او عرض كرد: اكلتنى السباع حيا ان فارقتك؛ درنده گان بيابان زنده زنده مرا بخورند، اگر من چنين كارى بكنم. پسرم گرفتار است، باشد، مگر پسر من از شما عزيزتر است؟!

در آن شب بعد از آن اتمام حجت ها وقتى كه همه يكجا و صريحا اعلام وفادارى كردند و گفتند: ما هرگز از تو جدا نخواهيم شد. يك دفعه صحنه عوض شد، امام عليه‌السلام فرمود: حالا كه اينطور است، بدانيد كه ما كشته خواهيم شد.

همه گفتند: الحمد الله، خدا را شكر مى كنيم براى چنين توفيقى كه به ما عنايت كرد، اين براى ما مژده است، شادمانى است. (247)

### 234- مرگ اختيارى

روحيه اصحاب امام حسين و عشق صادق آنها و اينكه آنها مرگ را ايثار و اختيار كردند، اين خصوصيت در ميان همه شهداء كربلاء بوده كه آثروا الموت يعنى اختيارا كردن را بر زندگى ننگ آور ترجيح دادند. احدى نبود كه راه نجات نداشته باشد. گاهى اتفاق مى افتد كه جمعيتى مرد يا زن و مرد و اطفال ناگهان در جايى گرفتار مى شوند و به وضع بسيار فجيعى ديگر جهان اين است كه همه آنها با آنكه راهى براى نجات داشتند منتها با قبول ذلت و بى ايمانى شهادت و كمال عبوديت را درك كرده بودند. قضيه اما من عباس بن على عليه‌السلام و قصه محمد بن بشر الخضرمى و حل بيعت كردن سيد الشهداء از عموم و قضيه قاسم و قضيه غلام سياه، همه گواه موت اختيارى است. (248)

### 235- وفادارى فرزندان مسلم

مسلم دختر كوچكى داشت. امام حسين وقتى كه نشست او را صدا كرد، فرمود: بگوييد بيايد. دختر مسلم را آوردند، او را نشاند روى زانوى خودش و شروع كرد به نوازش كردن. دخترك زيرك و باهوش بود، ديد كه اين نوازش، يك نوازش فوق العاده است، پدرانه است، لذا عرض كرد: يا ابا عبدالله! يا ابن رسول الله! اگر پدرم بميرد چقدر...؟

ابا عبدالله متأثر شد، فرمود: دختركم! من به جاى پدرت هستم. بعد از او، من جاى پدرت را مى گيرم.

صداى گريه از خاندان ابا عبدالله بلند شد. ابا عبدالله رو كرد به فرزندان عقيل و فرمود: اولاد عقيل! شما يك مسلم داديد كافى است. از بنى عقيل يك مسلم كافى است، شما اگر مى خواهيد برگرديد، برگرديد.

عرض كردند: يا ابا عبدالله! يا ابن رسول الله! ما تا حال كه مسلمى را شهيد نداده بوديم، در ركاب تو بوديم، حالا كه طلبكار خون مسلم هستيم، رها كنيم؟ ابدا، ما هم در خدمت شما خواهيم بود تا همان سرنوشتى كه نصيب مسلم شد، نصيب ما هم بشود. (249)

### 236- ادعاى حقيقى يا دروغين

در زيارت ابا عبدالله مى گوييم: يا ليتنا كنا معك فنفوز فوزا عظيما (كه يك ورد شده براى ما و به معناى آن هم توجه نمى كنيم) يا ابا عبدالله! اى كاش ما با تو بوديم و رستگارى عظيم پيدا مى كرديم. معنايش اين است كه اى كاش ما در خدمت تو بوديم و شهيد مى شديم و از راه شهادت، رستگارى عظيم مى كرديم. آيا اين ادعاى ما از روى حقيقت است؟ افرادى هستند كه از روى حقيقت ادعا مى كنند ولى اكثر ما كه در زيارت نامه ها مى خوانيم، لقلقه زبان است. (250)

### 237- شجاعت عابس بن ابى شبيب شاكرى

مردى از اصحاب ابا عبدالله به نام عابس بن ابى شبيب شاكرى، كه خيلى شجاع بود و آن حماسه حسينى هم در روحش بود، آمد وسط ميدان ايستاد، هماورد طلبيد. (251) كسى جراءت نكرد بيايد، اين مرد ناراحت و عصبانى شد و برگشت، خود را از سر برداشت، زره را از بدن بيرون آورد چكمه را از پا بيرون آورد و لخت به ميدان آمد و گفت: حالا بيائيد با عابس بجنگيد. باز هم جراءت نكردند. بعد دست به يك عمل ناجوانمردانه زدند، سنگ و كلوخ و شمشير شكسته ها را به سوى اين مرد بزرگ پرتاب كردند و به اين وسيله او را شهيد نمودند (252) جوشن زبر گرفت كه ما هم نه ماهيم . (253)

اصحاب ابا عبدالله در روز عاشورا خيلى مردانگى نشان دادند، خيلى صفا و وفا، نشان دادند، هم زنان و هم مردان آنها، واقعا تابلوهايى در تاريخ بشريت ساختند كه بى نظير است. اگر اين تابلوها در تاريخ فرنگى ها مى بود. آن وقت مى ديديد از آنها چه مى ساختند.

### 238- نيك بختى زهير بن قين

حسين بن على عليه‌السلام آنجا را كه با لجاج دشمن رو به رو مى شود، سر را چنان بالا مى گيرد كه هيچ قدرتى نمى تواند خم به ابروى او بياورد تا چه رسد كه اين سر را پايين بياورد. ولى وقتى هم مواجه مى شود با اشخاصى كه بايد اينها را ارشاد و هدايت بكند، احيانا از بى اعتنايى هايشان هم صرف نظر و چشم پوشى مى كند. زهيد بن القين از مكه حركت كرده با قافله اش دارد مى آيد، امام حسين هم دارد مى آيد. زهيد كوشش مى كند با امام حسين رو به رو نشود، يعنى اگر مى بيند امام حسين نزديك است قافله را از طرف ديگر مى برد. اگر يك جا ايشان فرود آمدند، مخصوصا در يك سرچشمه در منزل ديگر برود مى آيد، مى گويد: نمى خواهم چشمم به چشم حسين بيفتد، براى اينكه رو در بايستيش گرفتار نشوم (اين خلاصه حرفش است

امام حسين عليه‌السلام هم مى فهمد كه (دور شدن) زهير براى اين است. امام حسين كه اينجا تشخيص داده زهير مردى است اغفال شده، به اصطلاح عثمانى يعنى مريد عثمان، معلوم مى شود؛ در محيطى بوده كه مريدهاى عثمان او را در گروه خودشان برده اند، ولى آدم بى غرضى است؛ (با خود مى گويد) به ما بى اعتنايى كرده است، بكند، ما وظيفه هدايت و ارشاد داريم. اتفاقا در يكى از منازل بين راه زهير اجبارا در جايى فرود آمد كه ابا عبدالله فرود آمده بود، چون اگر مى خواست به منزل ديگر برود قافله اش نيم توانست به حركت ادامه دهد، البته ابا عبدالله خيمه شان را در طرف ديگر زده بودند و زهيد در طرف ديگر، امام حسين مى داند كه زهيد مى خواهد با او مواجه نشود، ولى مى خواهد زهير را متذكر كند قد كز انما انت مذكر، مى خواهد بيدارش كند، از خواب غفلت بيرون بياورد، و نمى خواهد مجبورش بكند. يك نفر را نزد او فرستاد، فرمود: برو به زهير بگو: اجب ابا عبدالله يعنى بگو ابا عبدالله تو را مى خواهيد، بيا اينجا.

زهير و اصحابش در خيمه اى دور همديگر نشسته اند، سفره پهن كرده و مشغول غذا خوردن هستند، يك مرتبه پرده بالا رفت و اين مرد وارد شد: يا زهير! احب ابا عبدالله حسين بن على تو را مى خواهد. (زهير با خود گفت: ) اى واى! آمد به سرم هر آنچه مى ترسيدم. اصحابش هم (قضيه را) مى دانستند. نوشته اند: دست اينها - به اصطلاح ما - همين جور در غذا ماند. از طرفى هم زهيد مى دانست امام حسين كيست، فرزند پيغمبر است و رد كردن او كار صحيحى نيست. عرب مثلى دارد، مى گويد: كانه على راسه الطير. (254) يعنى همين جور ماندند. زهير درماند كه چه بگويد. سكوت (فضاى خيمه را فرا گرفته بود) جناب زهيد زن عارفه اى دارد. اين زن مراقب اوضاع و احوال بود. از بيرون خيمه متوجه شد كه فرستاده ابا عبدالله آمده است و زهير را دعوت كرده و زهير سكوت نموده مى آيم و نه مى گويد نمى آيم. اين زن عارفه مؤمنه به غيرتش برخورد، يك مرتبه آمد خيمه را بالا زد و عتاب آميز گفت: زهيد! خجالت نمى كشى؟! پسر فاطمه تو را مى خواهد و تو مردى كه جوابش را بدهى؟! بلند شو. فورا زهير از جا حركت كرد و رفت خدمت ابا عبدالله.

تذكر اين جور كار مى كند، از مذكرات ابا عبدالله و زهير بن القين اطلاع دقيقى در دست نيست كه حضرت چه به زهير فرمود: ولى آنچه قطعى و مسلم است است است كه زهيرى كه رفت خدمت ابا عبدالله با زهيرى كه بيرون آمد گويى دو نفر بودند. يعنى زهير خسته كوفته بى ميل با رو در بايستى و اخمهاى گرفته رفت، يك مرتبه ديدند زهير بشاش، خندان و خوشحال از حضور ابا عبدالله بيرون آمد.

همين قدر مورخين نوشته اند: حضرت جريانهايى را كه در اعماق روح او بود و فراموش كرده بود و غافل بود با يادش آورد يعنى بك خواب را بيدار كرد. وقتى كه تبشير باشد، تذكر باشد، بيدارى باشد اين جور يك افسرده را تبديل به مجسمه اس از نيرو و انرژى مى كند. ديدند زهير چهره اش تغيير كرد و آن زهير قبلى نيست، و آمد و سوى خيمه گاه خودش. تا رسيدن فرمان داد: خيمه مرا بكنيد! و شروع كرد به وصيت كردن: اموال من چنين بشود، پسرهاى من چنين، دخترهاى من چنين؛ راجع به زنش وصيت كرد: فلان كس او را ببرد نزد پدرش. جورى حرف زد كه همه فهميدند كه زهير رفت: ديدند زهير طورى دارد خدا حافظى ميكند كه ديگر بر نمى گردد. اين زن عارفه بيش از هر كس ديگر مطلب را درك كرد. دست به دامن زهير انداخت و گريست و اشك ريخت؛ گفت: زهير! تو رسيدى به مقامات عاليه و جايى كه بايد برسى، من فهميدم، تو در ركاب فرزند فاطمه شهيد خواهى شد. حسين شفيع تو در قيامت خواهد شد. زهير! كارى نكن كه ميان من و تو در قيامت جدايى بيفتد، من دست به دامن تو مى زنم به اين اميد كه در قيامت مادر حسين از من هم شفاعت كند.

اين تذكر و بيدارى كار را به جايى رساند كه همين زهير كاره از ملاقات امام حسين، به جايى رسيد كه در صدر اصحاب ابا عبدالله قرار گرفت و روز عاشورا ابا عبدالله ميمنه را به زهير داد. آنقدر اين مرد شريف از آب در آمد كه مى دانيم در روز عاشورا وقتى كه ابا عبدالله تنها ماند و ديگر احدى از اصحاب و ياران و اهل بيتش نبود، آنگاه كه آمد وسط ميدان و اصحاب خودش را صدا زد، يكى از افرادى كه در رديف اول نامشان را برد جناب زهير بود: (يا اصحاب الصفا و يا فرسان الهيجاء يا مسلم بن عقيل يا هانى بن عروه و يا زهير! قوموا عن نومتكم بنى الكرام و ادفعوا عن حرم الرسول الطغاه اللنام.) خلاصه مى گويد: زهير جان! عزيزم! چرا عزيزم! چرا خوابيده اى؟ بلند شو، از حرم پيغمبر خود دفاع كن. (255)

### 239- توبه راستين

از يك تائب در صحراى كربلا برايتان نام ببرم يك توبه مقبول، يك توبه بسيار بسيار جدى در كربلا، توبه حر بن يزيد رياحى است. حر مرد شجاع و نيرومندى است. اولين بار كه عبيدالله زياد مى خواهد هزار سوار براى مقابله با حين بن على بفرستد، او را انتخاب مى كند. او به اهل بيت پيغمبر ظلم و ستم كرده است. گفتم وقتى كه جنايت بزرگ شد، وجدان انسان، اگر وجدان بيمه زنده اى هم باشد عكس العمل نشان مى دهد. حالا ببينيد عكس العمل نشان دادن مقامات عالى روح در مقابل مقامات دانى چگونه است؟

راوى مى گويد: حر بن يزيد را در لشكر عمر سعد ديدم در حالى كه مثل بيد مى لرزيد. تعجب كردم، رفتم جلو گفتم: حر! من تو را مرد بسيار شجاعى مى دانستم و اگر از من مى پرسيدند اشجع مردم كوفه كيست، من از تو نمى گذشتم، تو چطور برسيده اى؟ لرزه به اندامت افتاده است.

گفت: اشتباه مى كنى، من از جنگ نمى ترسيم.

از چه مى ترسى؟

من خودم را در سر دو راهى بهشت و جهنم مى بينم، خودم را ميان بهشت و جهنم مخير مى بينم، نمى دانم چه كنم، اين راه را بگيرم يا آن راه را؟ اما عاقبت، راه بهشت گرفت. آرام آرام اسب خودش را كنار زد به طورى كه كسى نفهميد كه چه مقصود و هدفى دارد. همين كه رسيد به نقطه اس كه ديگر نمى توانستند جلويش را بگيرند، يك مرتبه به اسب خودش شلاق زد، آمد به طرف خيمه حسين بن على عليه‌السلام نوشته اند: سپر خودش را وارونه كرد و به علامت اينكه من براى جنگ نيامده ام، براى امان آمده ام. خودش را مى رساند به آقا ابا عبدالله، سلام عرض مى كند، اولين جمله اش اين است: هل ترى لى من توبه؛ آيا توبه اين سگ عاصى قبول است؟

فرمود: بله، البته قبول است. كرم حسينى را ببينيد؟ نفرمود آقا اين چه توبه اى است؟ حالا كه ما را به اين بدبختى نشانده اى، آمده اى توبه مى كنى؟ ولى حسين اين جور فكر نمى كند، همه اش دنبال هدايت مردم است، اگر بعد از آنكه تمام جوانانش هم كشته شدند، لشكريان عمر سعد توبه مى كردند، مى گفت: توبه همه تان را قبول مى كنم، به دليل اينكه يزيد بن معاويه بعد از حادثه كربلا بن على بن الحسين عليه‌السلام مى گويد: آيا اگر من توبه كنم قبول مى شود؟

فرمود: بله، تو اگر واقعا توبه كنى قبول مى شود، ولى او توبه نكرد.

حر، به حسين عليه‌السلام گفت: آقا اجازه بده من بروم به ميدان، جان خودم را فداى شما بكنم.

فرمود: تو مهمان ما هستى، از اسب بيا پايين، چند لحظه اى اينجا باش.

عرض كرد: آقا! اگر اجازه بدهيد من بروم بهتر است.

اين مرد خجالت مى كشيد، شرم داشت. چرا؟ چون با خودش زمزمه مى كرد كه: خدايا! من همان گنهكارى هستم كه براى اولين بار دل اولياء تو را لرزاندم، بچه هاى پيغمبر تو را مرعوب كردم. چرا اين مرد حاضر نشد در كنار حسين بن على بنشيند؟ چون انديشيد كه در حالى كه من اينجا نشسته ام، نكند يكى از بچه هاى حسين بيايد و چشمش به من بيفتد و من غرق در شرمندگى و خجالت بشوم. (256)

### 240- بيدار شدن حر از خواب غفلت

(حر) مردى كه معروف بود به دليرى و دلاورى، و بهترين دليلش هم اين بود كه هزار سوار به او داده بودند تا جلوى حسين بن على عليه‌السلام را بگيرد، وى يك شجاع نام آورى است، حين از دل او طلوع كرده است. همانطور كه آتشى كه در دل سماور وجود دارد، آنرا به جوش مى آورد و در نتيجه بخار فشار مى آورد و سماور را تكان مى دهد و مى لرزاند، آن آتشى كه حسين بن على عليه‌السلام از حقيقت، در دل اين مرد روشن كرده بود، در مقابل جدارهايى كه در وجودش بود (او هم مثل ما و شما دنيا مى خواست، پول و مقام و سلامت مى خواست، عافيت مى خواست، به او فشار آورده مى گويد: برو به سوى حسين بن على عليه‌السلام. ولى از طرف ديگر آن افكار مادى كه در هر انسانى وجود دارد، او را وسوسه مى كند: اگر بروم، ساعتى بعد كشته خواهم شد، ديگر زن و فرزندان ثروتم را مصادره كند، بچه هايم بى سرپرست مى مانند، زنم بى شوهر مى ماند، اينها مانع كشته شدن او به سوى امام مى شود، اين دو نيروى مخالف به او فشار مى آورد. يك وقت نگاه مى كنند مى بينند حر دارد مى لرزد. كسى از او پرسيد: چرا مى لرزى؟ تو كه مردى شجاع بودى. خيال كرد لرزشش از ترس او از ميدان جنگ است!

گفت: نه، تو نمى دانى من دچار عذاب وجدانى هستم، خودم را در ميان بهشت و جهنم مخير مى بينم بهشت نسيه را بگيرم يا دنبال همين دنياى نقد بروم كه عاقبتش جهنم است. مدتى در حال كشمكش و مبارزه با خود بود، ولى بالاخره اين مرد شريف و به تعبير امام حسين عليه‌السلام، حر و آزاده تصميم خود را گرفت. براى اينكه دشمن مانعش نشود آرام آرام خود را كنار كشيد، بعد يك مرتبه به اسب خود شلاق زد و به سوى خيام حسينى رفت. ولى براى اينكه خيال نكنند او به قصد حمله آمده است علامت امان نشان داد.

### 241- قبول شدن توبه حر

نوشته اند: قلب ترسه، يعنى (حر) سپر خود را واژگون كرد به علامت اين كه من به جنگ نيامده ام، امام مى خواهم. اول كسى كه با او مواجه شد ابا عبدالله عليه‌السلام بود، چون حضرت در بيرون خيام حرم ايستاده بود. سلام كرد: السلام عليك يا ابا عبدالله! عرض كرد: آقا! من گنهكارم، روسياه هستم، من همان گنهكار و مجرمى هستم (اول كسى هستم) كه راه را بر شما گرفتم. به خداى خود عرض مى كند: خدايا! از گناه اين گنهكار ترساندم. (اهل بيت حسين بن على عليه‌السلام وقتى او را در بين راه ديدند، اول بارى بود كه چشمانتان به دشمن افتاد. وقتى هزار نفر مسلح را ببينند كه جلويشان ايستاده اند، قهرا حالت رعب و ترس پيدا مى كنند) آقا من تائبم و مى خواهم گناه خود را جبران بكنم. لكه سياهى كه براى خود به وجود آورده ام، جز با خون با هيچ چيز ديگر پاك نمى شود. آمده ام كه با اجازه شما توبه كنم. اولا بفرماييد توبه من پذيرفته است يا نه؟

امام حسين عليه‌السلام هيچ چيز را براى خود نمى خواهد. با اينكه مى داند حر چه توبه بكند و چه نكند، در وضع فعلى مؤثر نيست، ولى او حر را براى خود نمى خواهد. در جواب او فرمود: البته توبه تو پذيرفته است. چرا پذيرفته نباشد؟ مگر بابا رحمت الهى به روى يك انسان تائب بسته مى شود؟ ابدا حر از اينكه توبه او مورد قبول واقع شده است خوشحال شد، الحمدلله، پس توبه من قبول است؟

- بله.

- پس اجازه بدهيد من بروم خودم را فداى شما كنم و خونم را در راه شما بريزم.

امام فرمود: اى حر! تو ميهمان ما هستى، پياده شو! كمى بنشين تا از تو پذيرايى كنيم. (من نمى دانم امام با چه مى خواست پذيرايى كند) ولى حر از امام اجازه خواست كه پايين نيايد. هر چه آقا اصرار كرد، پايين نيامد. بعضى از ارباب سير رمز مطلب را اينطور كشف كرده اند كه خر مايل بود خدمت امام بنشيند، ولى يك نگرانى او را ناراحت مى كرد و آن اينكه مى ترسيد در مدتى كه خدمت امام نشسته است، يكى از اطفال ابا عبدالله عليه‌السلام او را ببيند و بگويد اين همان كسى است كه روز اول راه را بر ما بست، و او شرمنده شود. براى اينكه شرمنده نشود و هر چه زودتر اين لكه ننگ را با خون خودش از دامن خود بشويد، اصرار كرد اجازه دهيد من بروم.

امام فرمود: حال كه اصرار دارى مانع نمى شوم، برو.

### 242- تفقد حسين عليه‌السلام به حر

(حر) اين مرد رشيد در مقابل مردم مى ايستد، با آنها صحبت مى كند. چون خودش كوفى است با مردم كوفه موضوع دعوت را مطرح مى كند، مى گويد:

مردم! اتفاقا من خودم جزو كسانى كه نامه نوشته بودند، نيستم، ولى شما و سران شما كه اينجا هستيد، همه كسانى هستيد كه به اين مرد نامه نوشتيد، او را به خانه خود دعوت كرديد، به او وعده يارى داديد. روى چه اصلى، روى چه قانونى، روى چه قانونى، روى چه مذهب و دينى، اكنون با مهمان خودتان چنين رفتار مى كنيد؟!

بعد معلوم مى شود كه جريانى اين مرد را خيلى ناراحت كرده بود و آن، يك لئامت و پستى اى بود كه اين مردم به خرج دادند، پستى اى كه با روح انسانيت و اسلام ضديت دارد و تاريخ اسلام نشان مى دهد كه هيچ گاه اسلام اجازه نمى داد با هيچ دشمنى چنين رفتار شود، يعنى براى اينكه دشمن را سخت در مضيقه قرار دهند، آب را به رويش ببندند. به على بن ابى طالب عليه‌السلام چنين پيشنهادى شد و مى توانست اين كار را نسبت به معاويه بكند، نكرد. خود حسين بن على همين حر را با اصحابش با اينكه دشمنش بودند، در بين راه سيراب كرد. مسلما حر يادش بود كه ما آب را روى كسى بستيم كه آن روزى كه تشنه بوديم، بدون اينكه از او بخواهيم، ما را سيراب كرد. او چقدر شريف و عالى و بزرگ هست و ما چقدر پستيم!

گفت: مردم كوفه! شما خجالت نمى كشيد؟! اين فرات مثل شكم ماهى برق مى زند. آبى را كه بر همه موجودات جاندار حلال است؛ انسان، حيوان اهلى، وحشى جنگلى از آن مى آشامد، شما بر فرزند پيغمبر خود بسته ايد؟!

اين مرد مى جنگد تا شهيد مى شود. ابا عبدالله او را بى پاداش نگذاشت، فورا خود را به بالين اين مرد بزرگوار رساند. برايش غزل خواند: و نعم الحر حر بنى رياح؛ (257) اين حر رياحى، چه حر خوابى است. مادرش عجب اسم خوبى برايش انتخاب كرده است. روز اول گفت: حر، آزاد مرد، راستى كه تو آزاد مرد بودى.

حسين است، بزرگوار و شريف است، تا حدى كه مى تواند اصحاب خود را تفقد مى كند. اين خودش امر به معروف و نهى از منكر است. كسانى كه حسين عليه‌السلام خود را در بالين آنها رساند مختلف بودند، هر كس در يك وضعى قرار داشت. وقتى امام وارد مى شد يكى هنوز زنده بود و با آقا صحبت مى كرد، ديگرى در حال جان دادن بود.

### 243- برادرى و برابرى

مى رويم سراغ مساوات اسلامى، برادرى و برابرى اسلامى. كسانى كه ابا عبدالله، خود را به بالين آنها رسانده است، عده معدودى هستند. دو نفر از آنها افرادى هستند كه ظاهرا مسلم است كه قبلا بده بوده اند، يعنى برده هاى آزاد شده بوده اند. اسم يكى از آنها جون است كه مى گويند مولى ابى ذر غفارى، يعنى آزاد شده جناب ابى ذر غفارى است. يعنى حكم يك خدمتكار را در آن خانه داشته است. در روز عاشورا همين جون سياه، مى آيد پيش ابا عبدالله مى گويد: به من هم اجازه جنگ بدهيد.

حضرت مى فرمايد: نه، براى تو الان وقت اين است كه بروى بعد از اين در دنيا آقا باشى، اين همه خدمت كه به خانواده ما كرده اى بس است، ما از تو راضى هستيم.

او باز التماس و خواهش مى كند، حضرت امتناع مى كند، بعد اين مرد افتاد به پاهاى ابا عبدالله و شروع كرد به بوسيدن كه آقا مرا محروم نفرماييد، و بعد جمله اى گفت كه ابا عبدالله جايز ندانست كه به او اجازه ندهد، عرض كرد: آقا! فهميدم كه چرا به من اجازه نمى دهيد. من كجا و چنين سعادتى كجا، من با اين رنگ سياه و با اين خون كثيف و با اين بدن متعفن شايسته چنين مقامى نيستم.

فرمود: نه، چنين چيزى نيست، به خاطر اين نيست، برو.

مى رود و رجز مى خواند، كشته مى شود ابا عبدالله رفت با بالين اين مرد، در آنجا دعا كرد، گفت: خدايا! در آن جهان چهره او را سفير و بوى او را خوش گردان، خدايا! او را با ابرار محشور كن (ابرار، مافوق متقين هستند، ان كتاب الابرار لفى عليين خدايا! در آن جهان بين او و آل محمد، شناسايى كامل برقرار كن. (258)

### 244- نهادن رخساره بر چهره غلام

ديگر، (غلام) رومى است (ترك هم گفته اند) وقتى كه روى اسب افتاد، ابا عبدالله خودشان را رساندند با بالين او. اينجا ديگر منظره فوق العاده عجيب است. در حالى كه اين غلام در حال بى هوشى بود، يا روى چشم هايش را خون گرفته بود، ابا عبدالله سر او را روى زانوى خودشان قرار دادند و بعد با دست خود خونها را از صورتش، از جلوى چشمانش پاك كردند. در اين بين كه حال آمد، نگاهى به ابا عبدالله كرد و تبسمى نمود. ابا عبدالله صورتشان را بر سورت اين غلام گذاشتند كه اين ديگر منحصر به همين غلام است و على اكبر، درباره كس ديگرى، تاريخ، چنين چيزى را ننوشته است: و وضع خده على خده) يعنى صورت خودش را بر صورت او گذاشت. او آنچنان خوشحال شد كه تبسم كرد: فتبسم ثم صار الى ربه (رضى الله عنه).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر طبيبانه بيايى به سر بالينم |  | به دو عالم ندهم لذت بيمارى را |

سرش را دامن حسين بود كه جان به جان آفرين تسليم كرد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن جان عاريت كه به حافظ سپرده دوست |  | روزى رخش ببينم و تسليم وى كنم (259) |

### 245- نظم در اصحاب امام حسين

مطابق نقل عقاد (ص 184) نظمى در كار اصحاب سيد الشهداء بود از اين جهت كه بعضى خودشان را وقايه و سپر امام حسين قرار مى داند و تا او مى افتاد فورا آن جا (خلاء) پر مى شد.

گاهى شعرا در بيان خود مى گويند: آرزويم اين است كه يك لحظه محبوب خود را ببينم و بميرم، آرزويم اين است فلان مقصودم حاصل شود و بميرم. به قدرى يك موضوع جالب مى شود كه حاضرند تمام زندگى را و تمام امتداد زمان را در يك لحظه جمع كنند ولى با آن كيفيتى كه مى خواهند. از حيات، كيفيت حيات را مى خواهند نه كميت آنرا. (اين جان عاريت كه به حافظ سپرده دوست... ) اصحاب ابا عبدلله از كميت حيات گذشتند و همه حيات را و خوشى هاى حيات را - خوشى هايى كه فقط عده معدودى از صاحبان روحيه عظيم آنرا درك مى كنند - در يك نصف روز به علاوه يك شب جمع كردن براى خود. خدا مى داند كه چه عظمت در جلال و زيبايى و جمالى داشته آن فداكارى ها و آن به خاك افتادنها! انسان نصف روز زنده بماند ولى غرق در آن حالت معنوى باشد، برترى دارد بر هزار سال زندگى حيوانى كه جز خوردن و خوابيدن كيفيتى ندارد.

بعضى گفته اند: ما طالب عرض عمريم نه طول عمر! عرض عمر كيفيت عمر است. عرض عمر عم در نظرها مختلف است، از نظر بعضى ها شكم خوارگى و مستى و قمار باده گسارى است و از نظر بعضى حريت و استقلال و زير فشار نبودن و عشق معنوى و الهى است.

موسولينى مى گفت: انسان يك سال مثل شير زندگى كند، بهتر است از اينكه صد سال مثل گوسفند زندگى كند! ولى گفت: اين گفته را پنهان كنيد. عرض عمر در نظر موسولينى شيرى و زندگى و درندگى بود و در نظر على عليه‌السلام مثل عبادت و خدمت به حقيقت بود. (260)

### 246- كمال ايمان

خصوصيت صحابه ابا عبدالله اين بود كه خودشان را قبل از شهادت حضرت و بنى هاشم به شهادت رساندند اين دليل بر كمال ايمان اينها به قائدشان بود. (261)

### 247- جنگ ايمان و حريت

اصحاب ابا عبدالله نه براى مرد و اجرت مى جنگيدند و نه از ترس و بيم، فقط براى ايمان و عقيده و حريت مى جنگيدند. (262)

### 248- مكتب عشق

از عجايب اينست كه در هيچ موطنى اينها در مقام عذر و توجيه براى تسليم و سلامت بيرون آمدن برنيامدند. عقاد مى گويد (ص 157): (و لم يخطر الاحد منهم ان يزين له العدول هم رايه ايثارا لنجاتهم و نجاته، و لو خادعوا انفسهم قليلا لزينوا له التسليم و سموه نصيحه مخلصين يريدون له الحياه.)

- آنطور كه ابن عباس و ديگران كردند - (و لكنم و لم يخادعوا انفسهم و لم يخادعوه وراء اصدق النصيحه له ان يجنبوه التسليم و لا يجنبوه الموت، و هم جميعا على ذلك؛ ) با آنكه عيال و اطفال را مى ديدند و عاقبت آنها را مى دانستند و اين خيلى عجيب است و دليل بر اين است كه مكتب حسينى مكتب عشق بود.

(مناخ ركاب و منازل عشاق.)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شود آسان به عشق كارى چند |  | كه بود نزد عقل بس دشوار (263) |

### 249- دعاى ابا عبدالله

ابا عبدالله در روز عاشورا درباره عده اى دعا كرد:

1- ابو ثمامه صائدى

2- على اكبر

3- درباره عموم در شب عاشورا بعد از آنكه گفتند: ما از تو جدا نمى شويم، فرمود: جزاكم الله خيرا (264) (265)

### 250- خوشدلى حضرت سيد الشهداء

در ايام كربلا و آن ابتلاء عجيب چند چيز بود كه موجب ازدياد مصيبتهاى ابا عبدالله مى باشد از همه بالاتر بعضى دنائتها و سخنان ناروا و بى ادبى ها و وحشى گرى هايى بود كه از كوفيان مى ديد. ولى دو چيز بود كه چشم ابا عبدالله را روشن و دلش را خرم مى داشت. آن دو اصحاب و اهل بيتش بودند. وفادارى ها و جان نثارى ها و بى مضايقه خدمت كردن ها و به عبارت ديگر صفاها و وفاها و همگامى ها و هماهنگى نشان دادنهاى آنها دل حضرت را شاد و خرم مى داشت. (براى مرد عقده و ايمان و مسلك، مايه خوشدلى بالاتر از ديدن همگام و هماهنگ يافت نمى شود) و مكرر در مواقعى از ته دل به آنها دعا كرد. علاوه همان شهادت به اينكه: (انى لا اعلم اصحابا ابر و لا اهل بيت اوصل و لا اوفى من اصحابى) حاكى از كمال اعتماد ابا عبدالله و دلخوشى اش به آنها است. (266)

### 251- فضيلت اصحاب حسين

اصحاب حسين عليه‌السلام بر بدريون پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و صفينيون على عليه‌السلام ترجيح داشتند، همانطور كه اصحاب عمر سعد هم بر بدريون ابو سفيان و صفينيون معاويه در شقاوت مزيت داشتند، چون اينها مثل بدريون ابو سفيان طبق عقيده و عادت جنگ نمى كردند و مانند صفينيون معاويه هم مسئله اى مثل قتل عثمان اسباب اشتباهشان نشده بود. اينها در حالى جنايت مى كردند كه نداى دل و فرياد وجدانشان بر خلاف بود. قلوبهم معك و سيوفهم عليك . اينها گريه مى كردند و فرمان قتل مى دادند، اشك مى ريختند و گوشواره از گوش فرزندان حسين عليه‌السلام مى كشيدند، مى لرزيدند و آهنگ بريدن سر حسين داشتند. (267)

### 252- اصحاب فداى خاندان

نوشته اند تا اصحاب زنده بودند، تا يك نفرشان هم زنده بود، خود آنها اجازه نداند يك نفر از اهل بيت پيغمبر، از خاندان امام حسين، از فرزندان، از برادرزادگان، از برادران از عموزادگان، به ميدان برود، مى گفتند: آقا اجازه بدهيد ما وظيفه مان را انجام بدهيم، ما وقتى كشته شديم خودتان مى دانيد.

اهل بيت پيغمبر منتظر بودند كه نوبت آنها برسد. آخرين فرد از اصحاب ابا عبدالله كه شهيد شد يك مرتبه ولوله اى در ميان جوانان خاندان پيغمبر افتاد. همه از جا حركت كردند. نوشته اند: فجعل يودع بعضهم بعضا شروع كردند با يكديگر وداع كردن و خدا حافظى كردن، دست به گردن يكديگر انداختن، صورت يكديگر را بوسيدن. (268)

### 253- انى لا اعلم اصحابا خيرا

ابا عبدالله عليه‌السلام در شب عاشورا فرمود: من اصحابى بهتر و باوفاتر از اصحاب خودم سراغ ندارم.

يكى از علماى بزرگ شيعه گفته بود: من باور نداشتم كه اين جمله را ابا عبدالله فرموده باشد به اين دليل كه به خودم فكر مى كردم اصحاب امام حسين خيلى هنر نكردند، دشمن خيلى شقاوت به خرج داد. امام حسين است، ريحانه پيغمبر است، امام زمان است، فرزند على است، فرزند زهرا است. هر مسلمانى عارى هم اگر امام حسين عليه‌السلام را در آن وضع مى ديد او را يارى مى كرد، آنها كه يارى كردند خيلى قهرمانى به خرج ندادند، آنها كه يارى نكردند خيلى مردم بدى بودند.

اين عالم مى گويد: مثل اينكه خداى متعال مى خواست مرا از اين غفلت و جهالت و اشتباه بيرون بياورد. شبى در عالم رويا ديدم صحنه كربلاست و من هم در خدمت ابا عبدالله آمده ام اعلام آمادگى مى كنم. خدمت حضرت رفتم، سلام كردم، گفتم: يا بن رسول الله! من براى يارى شما آمده ام، من آمده ام جزو اصحاب شما باشم.

فرمود: به موقع به تو دستور مى دهيم. وقت نماز شد (ما در كتب مقتل خوانده بوديم كه سعد بن عبدالله حنفى و افراد ديگرى آمدند خود را سپر ابا عبدالله قرار دادند تا ايشان نماز بخوانند) فرمود: ما مى خواهيم نماز بخوانيم تو در اينجا بايست تا وقتى دشمن تير اندازى مى كند مانع از رسيدن تير دشمن شوى.

گفتم: چشم، مى ايستم. من جلوى حضرت ايستادم. حضرت مشغول نماز شدند ديدم يك تير دارد به سرعت به طرف حضرت مى آيد، تا نزديك من شد بى اختيار خود را خم كردم، ناگاه ديدم تير به بدن مقدس ابا عبدالله اصابت كرد در عالم رؤ يا گفتم: استغفرالله ربى و اتوب اليه عجب كار بدى شد، ديگر نمى گذارم، دفعه دوم تيرى آمد، تا نزديك من شد، خم شدم باز به حضرت خورد! دفعه سوم و چهارم هم به همين صورت خود را خم كردم و تير به حضرت خورد. ناگهان نگاه كردم ديدم حضرت تبسمى كرد و فرمود: ما رايت اصحابا ابر و اوفى من اصحابى؛ اصحاب بهتر و باوفاتر از اصحاب خودم پيدا نكردم.

در خانه خود نشسته و مرتب مى گوييد: (يا ليتنا كنا معك فنفوز فوزا عظيما؛ ) اى كاش ما هم مى بوديم، اى كاش كه هم به اين رستگارى نائل مى شديم. پاى عمل به ميان نيامده است تا معلوم شود كه در عمل هم اين چنين هستيد يا نه؟ اصحاب من مرد عمل بودند به مرد حرف و زبان. (269)

فصل هشتم: فضايل و مصايب خاندان ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام

## بخش اول: فضايل و مصايب حضرت على اكبر

### 254- حركت كاروان مرگ

نوشته اند: همين طور كه حركت مى كردند، ابا عبدالله هه خوابشان گرفت و همانطور سوار سر روى قاشه اسب (به اصطلاح خراسانى ها) يا قربوس زين گذاشت. طولى نكشيد كه سر با بلند كرد و فرمود: انا لله و انا اليه راجعون. (270) تا اين جمله را گفت و به اصطلاح كلمه استرجاع را به زبان آورد، همه به يكديگر گفتند: اين جمله براى چه بود؟ آيا خبر تازه اى است؟ فرزند عزيزش، همان كسى كه ابا عبدالله عليه‌السلام او را بسيار دوست مى داشت و اين زا اظهار مى كرد، و علاوه بر همه مشخصاتى كه فرزند را براى پدر محبوب مى كند، خصوصيتى باعث محبوبيت بيشتر او مى شد و آن، شباهت كاملى بود كه به پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله داست، (حال چقدر انسان ناراحت مى شود كه چنين فرزندى در معرض خطر قرار گيرد!) يعنى على اكبر جلو مى آيد و عرض مى كند: (يا ابتاه! لم استرجعت؟؛ چرا انالله و انا اليه راجعون) گفتى؟

فرمود: در عالم خواب صداى هاتفى به گوشم رسيد كه گفت: (القوم يسيرون و الموت تسيربهم؛ ) اين قافله دارد حركت مى كند ولى مرگ است كه اين قافله را حركت مى دهد. اين طور از صداى هاتف فهميدم كه سرنوشت ما مرگ است، ما داريم به سوى سرنوشت قطعى مرگ مى رويم.

(على اكبر سخنى مى گويد) درست نظير همان حرفى كه اسماعيل عليه‌السلام به ابراهيم عليه‌السلام مى گويد.

گفت: پدر جان! اولسنا على الحق؟؛ مگر نه اين است كه ما بر حقيم؟

چرا فرزند عزيزم.

وقتى مطلب از اين قرار است، ما به سوى هر سرنوشتى كه مى رويم، برويم، بسوى سرنوشت مرگ يا حيات، تفاوتى نمى كند. اساس اين است كه ما روى جاده حق قدم مى زنيم با نمى زنيم؟ ابا عبدالله عليه‌السلام به وجد آمد، مسرور شد و شكفت. اين امر را انسان از اين دعايش مى فهمد كه فرمود: من قادر نيستم پاداشى را كه شايسته پسرى چون تو باشد، بدهم، از خدا مى خواهم: خدايا! تو آن پاداشى را كه شايسته اين فرزند است، به جاى من بده! (جزاك الله عنى خير الجزاء.)

به چنين فرزندى، چقدر پدر مى خواهد در موقع مناسبى خدمتى بكند، پاداشى رفته است به ميدان و شهامتها و شجاعتها كرده است، مردها افكنده است، ضربتها خورده است. در حالى كه دهانش خشك و زبانش مثل چوب خشك شده است، از ميدان بر مى گردد. در چنين شرايطى (و من نمى دانم شايد آن جمله اى كه آن روز پدر به او گفت: يادش بود) مى آيد از پدر تمنايى مى كند: (يا ابه! العطش قد قتلنى، و ثقل الحديد اجهدنى فهل الى شربه من الماء سبيل؟؛ )

پدر جان! عطش و تشنگى دارد مرا مى كشد، سنگينى اين اسلحه مرا سخت به زحمت انداخته است. آيا ممكن است شربت آبى به حلق من برسد تا نيرو بگيرم و برگردم و جهاد كنم؟

جوابى كه حسين عليه‌السلام به چنين فرزند رسيد مى دهد، اين است: فرزند عزيزم! اميدوارم هر چه زودتر به فيض شهادت نائل شوى و از دست جدت سيراب گردى.

### 255- اولين شهيد خاندان

از جوانان اهل بيت پيغمبر اول كسى كه موفق شد از ابا عبدالله كسب اجازه بكند، فرزند جوان و رشيدش على اكبر بود كه خود ابا عبدالله درباره اش شهادت داده است كه از نظر اندام و شمايل، اخلاق، منطق و سخن گفتن، شبيه ترين مردم به پيغمبر بوده است. سخن كه مى گفت گويى پيغمبر است كه سخن مى گويد. آنقدر شبيه بود كه خود ابا عبدالله فرمود: خدايا! خودت مى دانى كه وقتى ما مشتاق ديدار پيغمبر مى شديم، به اين جوان نگاه مى كرديم. آيينه تمام نماى پيغمبر بود.

اين جوان آمد خدمت پدر، گفت: پدر جان! به من اجازه جهاد بده.

درباره بسيارى از اصحاب، مخصوصا جوانان، روايت شده كه وقتى براى اجازه گرفتن پيش حضرت مى آمدند، حضرت به نحوى تعلل مى كرد، مثل داستان قاسم كه مكرر شنيده ايد، ولى وقتى كه على اكبر مى آيد و اجازه ميدان مى خواهد، فقط سر خودشان را پايين مى اندازد. جوان روانه ميدان شد. (271)

### 256- اذن ميدان حضرت على اكبر

از جوانان اهل بيت پيغمبر اول كسى كه موفق شد از ابا عبدالله كسى اجازه بكند، فرزند جوان و رسيدش على اكبر بود كه خود ابا عبدالله درباره اش شهادت داده است كه از نظر اندام و شمايل، اخلاق، منطق و سخن گفتن: شبيه ترين مردم به پيغمبر بوده است. سخن كه مى گفت گويى پيغمبر است كه سخن مى گويد. آنقدر شبيه بود كه خود ابا عبدالله فرمود: خدايا! خودت مى دانى كه وقتى ما مشتاق ديدار پيغمبر مى شديم، به اين جوان نگاه مى كرديم. آيينه تمام نماى پيغمبر بود.

اين جوان آمد خدمت پدر، گفت: پدر جان! به من اجازه بده.

درباره بسيارى از اصحاب، مخصوصا جوانان، روايت شده وقتى براى اجازه گرفتن پيش حضرت مى آمدند، حضرت به نحوى تعلل مى كرد، مثل داستان قاسم كه مكرر شنيده ايد، ولى وقتى كه على اكبر مى آيد و اجازه ميدان مى خواهد، فقط سر خودشان را پايين مى اندازند. جوان روانه ميدان شد. (272)

### 257- موج یأس و نااميدى در نگاه حسين

حسين يعنى انسان كامل، زهرا يعنى انسان كامل، يعنى مشخصات بشريت را دارند با كمالى عالى مافوق ملكى، يعنى مانند يك بشر گرسنه مى شوند غذا مى خورند، تشنه مى شوند، آب مى نوشند، احتياج به خواب پيدا مى كنند، بچه هاى خودشان را دوست دارند، غريزه جنسى دارند، عاطفه دارند، و لهذا مى توانند مقتدا باشند، اگر اين جور نبودند امام و پيشوا نبودند، اگر العياذ بالله امام حسين عواطف يك بشر را نمى دانست، يعنى اگر چنانكه يك بشر از رنجى كه بر فرزندش وارد مى شود رنج نمى برد و اگر بچه هايش را هم جلوى چشمش قطعه قطعه مى كردند هيچ دلش نمى سوخت و مثل اين بود كه كنده را تكه تكه بكنند، اين كه كمالى نشد، من هم اگر اينجور باشم اين كار را مى كنم.

اتفاقا عواطف و جنبه هاى بشريشان از ما قوى تر است و در عين حال در جنبه هاى كمال انسانى از فرشته و از جبرئيل امين بالاترند. و لهذا امام حسين مى تواند پيشوا باشد، چون تمام مشخصات بشرى را دارد. او هم وقتى كه جوان رشيدش مى آيد از او اجازه مى خواهد دلش آتش مى گيرد، و صد درجه از من و تو عاصفه فرزند دوستى اش بيشتر است - و عاطفه از كمالات بشريت است - ولى در مقابل رضاى حق پا روى همه اينها مى گذارد.

- فاستاءذن اباه فاذن له؛ آمد گفت: پدر جان! به من اجازه مى دهى؟

- فرمود: برو فرزند عزيزم.

اينجا مورخين خيلى نكات خوبى را متعرض شده اند. نوشته اند: (فنظر اليه نظر آيس منه و اوخى عينيه؛ ) يك نگاهى كرد نگاه كسى كه از حالات ديگرى ماءيوس است.

از جنبه هاى روانشناسى و تأثیر حالات روحى در عوارض بدنى انسان، اين يك امر واضحى است كه انسان وقتى مژده اى به او مى دهند بى اختيار مى شكفد و چشمهايش باز مى شود. انسان اگر بر بالين يك عزيز خودش نشسته باشد در حالى كه يقين دارد كه او مى ميرد، وقتى به چهره او نگاه مى كند، نيمى از چشمهايش خوابيده است، با آن نيم ديگر نگاه مى كند، يعنى چشمهايش روى هم مى خوابد، كاءنه دل نمى دهد خيره بشود، به خلاف آنجايى كه مثلا فرزندش قهرمانى نشان داده يا شب عروسى او است، وقتى نگاه مى كند همين جور خيره است.

مى گويند: حسين را ديديم در حالى كه چشم هايش را خواباند و به جوانش نظر مى انداخت: فنظر اليه نظر آيس منه. گويى جاذبه على اكبر چند قدم حسين را پشت سر خودش مى كشاند. او رفت ديدند حسين چند قدم هم پشت سر او روانه شد. گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در رفتن جان از بدن |  | گويند هر نوعى سخن |
| من خود به چشم خويشتن |  | ديدم كه جانم مى رود |

آمد و آمد جلو، يك مرتبه آن صداى مردانه اش را بلند كرد، عمر سعد را مخاطب قرار داد: اى پسر سعد! خدا نسلت را ببرد كه نسل مرا قطع كردى؛ (قطع الله رحمك كما فطعت رحمى.) (273)

### 258- استجابت نفرين امام

بعد از همين دعاى ابا عبدالله؛ دو سه سال بيشتر طول نكشيد كه مختار عمر سعد را كشت و حال آنكه پس از آن پسر عمر سعد در مجلس مختار شركت كرده بود، براى شفاعت پدرش. سر عمر سعد را آوردند در مجلس مختار در حالى كه روى آن پارچه اى انداخته بودند، آوردند و گذاشتند جلوى مختار، حالا پسر او آمده براى شفاعت پدرش. يك وقت به پسر گفتند: آيا سرى را كه اينجاست مى شناسى؟ وقتى آن پارچه را برداشت، ديد سر پدرش است، بى اختيار از جا حركت كرد، مختار گفت: او را به پدرش ملحق كنيد! (274)

### 259- غلبه تشنگى بر حضرت على اكبر

اينطور بود كه على اكبر به ميدان رفت. مورخين اجماع دارند كه جناب على اكبر با شهامت و از جان گذشتگى بى نظيرى مبارزه كرد. بعد از آن كه مقدار زيادى مبارزه كرد، آمد خدمت پدر بزرگوارش كه اين جزو معماهاى تاريخ است كه مقصور چه بوده و براى چه آمده است؟ گفت: پدر جان! العطش تشنگى دارد مرا مى كشد، سنگينى اين اسلحه مرا خيلى كرده است، يك ذره آب گرم به كام من برسد، نيرو مى گيرم و باز حمله مى كنم.

اين سخن جان ابا عبدالله را آتش مى زند، مى گويد: پسر جان! ببين دهان من از دهان تو خشك تر است ولى من به تو وعده مى دهم كه از دست جدت پيغمبر آب خواهى نوشيد، اين جوان مى رود به ميدان و باز مبارزه مى كند. (275)

### 260- شهادت حضرت على اكبر

مردى است به نام حميد بن مسلم كه به اصطلاح راوى حديث است. مثل يك خبرنگار در صحراى كربلا بوده است. البته در جنگ شركت نداشته، ولى اغلب قضايا را او نقل كرده است. مى گويد: كنار مردى بودم. وقتى على اكبر حمله مى كرد همه از جلوى او فرار مى كردند. او ناراحت شد، خودش هم مرد شجاعى بود، گفت: قسم مى خورم اگر اين جوان از نزديك من عبور بكند، داغش را به دل پدرش خواهم گذاشت!

من به او گفتم: تو چه كار دارى، بگذار بالاخره او را خواهند كشت.

على اكبر كه آمد از نزديك او بگذرد، اين مرد او را غافلگير كرد و با نيزه محكمى آنچنان به على اكبر زد كه ديگر توان از او گرفته شد به طورى كه دستهايش را انداخت به گردن اسب، چون خودش نمى توانست تعادل خود را حفظ كند. در اينجا فرياد كشيد: يا ابناه! هذه جدى رسول الله؛ پدر جان! الان دارم جد خودم را به چشم دل مى بينم و شربت آب مى نوشم. اسب، جناب على اكبر را در ميان لشكر دشمن برد، اسبى كه در واقع ديگر اسب سوار نداشت. رفت در ميان مردم. اينجا است كه جمله عجيبى را نوشته اند: (فاحتمله الفرس الى عسكر الاعداء فقطعوه بسيوفهم اربا اربا.) (276)

## بخش دوم: مصايب فرزندان امام حسن مجتبى: قاسم و عبدالله بن الحسن عليه‌السلام

### 261- دو پسر امام حسين

نوشته اند: حسن بن على عليه‌السلام چند پسر داشت كه اينها همراه ابا عبدالله آمده بودند. يكى از آنها جناب قاسم بود. امام حسن عليه‌السلام پسر ده ساله اى دارد كه آخرين پسر ايشان است. و اين بچه شايد از پدرش يادش نمى آمد چون وقتى پدرش از دنيا رفت، گويا چند ماهه بوده است؛ در خانه حسين بزرگ شد. ايا عبدالله، به فرزندان امام حسن خيلى مهربانى مى كرد، شايد بيش از آن اندازه كه به پسران خودش مهربانى مى كرد. چون آنها يتيم بودند، پدر نداشتند. اين پسر اسمش عبدالله و خيلى به آقا علاقه مند است.

### 262- مرگ شيرين تر از عسل

(در شب عاشورا) طفلى در گوشه اى از مجلس نشسته بود كه سيزده سال بيشتر نداشت. اين طفل پيش خودش شك كرد كه آيا اين كشته شدن شامل من هم مى شود يا نه. از طرفى حضرت فرمود: تمام شما كه در اينجا هستيد، ولى ممكن است من چون كودك و نابالغ هستم مقصود نباشم، رو كرد به ابا عبدالله و گفت: يا هماه! عمو جان! و انا من قتل؛ آيا من جزو كشته شدگان فردا خواهم بود؟.

نوشته اند: ابا عبدالله در اينجا رقت كرد و به اين طفل كه جناب قاسم بن الحسن است، جوابى نداد. از او سوالى كرد، فرمود: پسر برادر! تو اول به سوال من جواب بده تا بعد من به سوال تو جواب بدهم، او بگو: كيف الموت عندك؟ مردم پيش تو چگونه است، چه طعم و مزه اى دارد؟

عرض كرد: يا عماه! احلى من العسل؛ از عسل براى من شيرين ترى است. تو اگر بگويى كه من فردا شهيد مى شوم، مژده اى به من داده اى.

فرمود: بله فرزند برادر! اما بعد ان تبلو ببلاء عظيم؛ ولى بعد از آنكه به درد سختى مبتلا خواهى شد، بعد از بك ابتلاى بسيار بسيار سخت.

گفت: خدا را شكر، الحمد الله كه چنين حادثه اى رخ مى دهد. حالا شما ببينيد با توجه به اين سخن ابا عبدالله، فردا چه صحنه طبيعى عجيبى به وجود مى آيد. (277)

### 263- اذن ميدان حضرت قاسم

بعد از شهادت جناب على اكبر، همين طفل سيزده ساله مى آيد خدمت ابا عبدالله در حالى كه چون اندامش كوچك است و نابالغ و بچه است، اسلحه اى به تنش راست نمى آيد، زره ها را براى مردان بزرگ ساخته اند نه براى بچه هاى كوچك، كلاه خودها براى سر افراد بزرگ مناسب است نه براى بچه كوچك. عرض كرد: عمو جان! نوبت من است، اجازه بدهيد به ميدان بروم. (در روز عاشورا هيچ كس بدون اجازه ابا عبدالله به ميدان نمى رفت. هر كس وقتى مى آمد، اول سلامى عرض مى كرد: السلام عليك يا ابا عبدالله، به من اجازه بدهيد. )

ايا عبدالله به اين زودى ها به او اجازه نداد. شروع كرد به گريه كردن، قاسم و عمو در آغوش هم شروع كردند به گريه كردن. نوشته اند: فجعل يقبل يديه و رجليه؛ يعنى قاسم شروع كرد دستها و پاهاى ابا عبدالله را بوسيدن. آيا اين، براى اين نبوده كه تاريخ بهتر قضاوت بكند، او اصرار مى كند و ابا عبدالله انكار، ابا عبدالله مى خواهد به قاسم اجازه بدهد و بگويد اگر مى خواهى بروى، برو، امام به لفظ به او اجازه نداد، بلكه يك دفعه دستها را گشود و گفت: بيا فرزند برادر! مى خواهم با تو خدا حافظى بكنم.

قاسم دست به گردن ابا عبدالله انداخت و ابا عبدالله دست به گردن جناب قاسم.

نوشته اند: اين عمو و برادر زاده آنقدر در اين صحنه گريه كردند (اصحاب و اهل بيت ابا عبدالله ناظر اين صحنه جانگداز بودند) كه هر دو بى حال از يكديگر جدا شدند اين طفل فورا سوار بر اسب خودش شد. (278)

### 264- من پسر امام حسن عليه‌السلام هستم!

راوى كه در لشكر عمر سعد بود، مى گويد: يك مرتبه ما بچه اى را ديديم كه سوار اسب شده و به سر خودش به جاى كلاه خود يك عمامه بسته است و به پايش هم چكمه اى نيست، كفش معمولى است و بند يك كفشش هم باز بود و يادم نمى رود

رسم بر اين بود كه افراد خودشان را معرفى مى كردند كه من كى هستم. همه متحيرند كه اين بچه كيست. همين كه مقابل مردم ايستاد فريادش بلند شد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان تنكرونى فانا ابن الحسن سبط |  | النبى المصطفى المؤ تمن |

مردم! اگر مرا نمى شناسيد، من پسر حسن بن على بن ابى طالبم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذا الحسين كالاسير المرتهم |  | بين اناس لا سقوا صوب المزن |

اين مردى كه اينجا مى بينيد و گرفتار شما است، عموى من حسين بن على بن ابى طالب است.

### 265- فرياد يا عماه قاسم

(ظهر عاشورا است) قاسم به ميدان مى رود. چون كوچك است، اسلحه اى كه با تن او مناسب باشد، نيست. ولى در عين حال شير بچه است، شجاعت به خرج مى دهد، تا اينكه با يك ضربت كه به فرقش وارد مى آيد از روى اسب به روى زمين مى افتد. حسين با نگرانى بر در خيمه ايستاده، اسبش آماده است، لجام اسب را در دست دارد، مثل اينكه انتظار مى كشد، ناگهان فرياد: يا عماه در فضا پيچيده، عمو جان! من هم رفتم، مرا درياب.

### 266- فرياد جانكاه حسين عليه‌السلام

مورخين نوشته اند: حسين مثل باز شكارى به سوى به سوى قاسم حركت كرد كسى نفهميد با چه سرعتى بر روى اسب پريد و با چه سرعتى به سوى قاسم حركت كرد. عده زيادى از لشكريان دشمن (حدود دويست نفر) بعد از اينكه جناب قاسم روى زمين افتاد، دور بدن اين طفل را گرفتند براى اينكه يكى از آنها سرش را از بدن جدا كند. يك مرتبه متوجه شدند كه حسين به سرعت مى آيد؛ مثل گله روباهى كه شير را مى بيند فرار كردن، و همان فردى كه براى بريدن سر قاسم پايين آمده بود، در زير دست و پاس اسبهاى خودشان، لگدمال و به درك واصل شد. آنقدر گرد و غبار بلند شده بود كه كسى نفهميد قضيه از چه قرار شد. دوست و دشمن از اطراف نگران هستند فاذن جلس الغبره تا غبارها نشست، ديدند حسين بر بالين قاسم نشسته و سر او را به دامن گرفته است. فرياد مردانه حسين را شنيدند كه گفت: (عزيز على عمك ان تدعوه فلا يجيبك او يجيبك فلا ينفعك،) فرزند برادر! چقدر بر عموى تو ناگوار است كه فرياد كنى و عمو جان بگويى و نتوانم به حال تو فايده اى برسانم، نتوانم با بالين تو بيايم و يا وقتى كه به بالين تو مى آيم كارى از دستم برنيايد. چقدر بر عموى تو اين حال ناگوار است.

### 267- آخرين لحظات قاسم عليه‌السلام

در حالى كه جناب قاسم آخرين لحظاتش را طى مى كند و از شدت در پاهايش را به زمين مى كوبد. والغلام يفحص بر جليه آن وقت شنيدند كه ابا عبدالله چنين ميگويد: (يعز والله على عمك ان تزعوه فلا ينفعك صوته؛ ) پسر برادرم! چقدر بر من ناگوار است كه تو فرياد كنى يا هماه! ولى عموى تو نتواند به تو پاسخ درستى بدهد، چقدر بر من ناگوار است كه به بالين تو برسم، اما نتوانم كارى براى تو انجام بدهم. (279)

### 268- آخرين وداع خونبار

راوى گفت: در حالى كه سر جناب قاسم به دامن حسين عليه‌السلام است، از شدت درد پاشنه پا را محكم به زمين مى كوبد. در همين حال فشهق شهقه فمات؛ فريادى كشيد و جان به جان آفرين تسليم كرد. يك وقت ديدند ابا عبدالله بدن قاسم را بلند كرده و بغل گرفته است و به خيمه گاه مى آورد. خيلى عظيم و عجيب است: وقتى كه قاسم كى خواهد به ميدان برود. ابا عبدالله خواهش مى كند، ابا عبدالله دلش نمى خواهد اجازه بدهد؛ وقتى كه اجازه مى دهد دست به گردن يكديگر مى اندازند، گريه مى كنند تا هر دو بى حال مى شوند. اينجا منظره بر عكس شد. يعنى اندكى پيش حسين و قاسم را ديدند در حالى كه دست به گردن يكديگر انداخته بودند، ولى اكنون مى بينند حسين قاسم را در بغل گرفته، اما قاسم دستهايش به پايين افتاده است، چون ديگر جان در بدن ندارد.

### 269- روضه جانسوز حضرت قاسم

در قم شنيدم يك از وعاظ معروف اين شهر، اين ذكر مصيبت را در محضر آيه الله حاج شيخ عبداكريم حائرى - رضوان الله تعالى عليه - خوانده بود (بسيار بسيار مرد مخلصى بوده است، از كسانى بود كه شيفته اهل بيت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، و اين به تواتر براى من ثابت شده است. من محضر شريف اين مرد را درك نكرده، ده ماه بعد از فوت ايشان به قم مشرف شدم. كسانى كه ديده بودند، مى گفتند: اين پير مرد نام حسين بن على عليه‌السلام را كه مى شنيد، بى اختيار اشكش جارى مى شد) به قدرى اين مرد گريه كرد و خودش را زد كه بى حال شد. بعد به آن واعظ گفت: خواهش مى كنم هر وقت من در جلسه هستم، اين روضه (حضرت قاسم) را تكرار نكن كه من طاقت شنيدن آنرا ندارم.

### 270- مرثيه عبدالله بن الحسن

اينجا مرثيه اى از يكى از فرزندان امام حسن عليه‌السلام مى گويم؛ جناب قاسم برادرى را در به نام عبدالله (امام حسن ده سال قبل از امام حسين شهيد شد، مسموم شد و از دنيا رفت. سن اين طفل را هم ده سال نوشته اند. يعنى وقتى كه پدر بزرگوار از دنيا رفته، او تازه به دنيا آمده و شايد بعد از آن هم بوده. به هر حال از پدر چيزى يارش نبود. و در خانه ابا عبدالله بزرگ شده بود و ابا عبدالله، هم براى او عمو بود و هم به منزله پدر). ابا عبدالله به عمه اين طفل، به خواهر بزرگوارش زينت سپرده بود كه مراقب اين بچه ها بالخصوص باشند، اين پسر بچه ها مرتب تلاش مى كردند كه خودشان را به وسط معركه برسانند، ولى مانع مى شدند. نمى دانم در آن لحظات آخر كه ابا عبدالله در گودال قتلگاه افتاده بودند، چطور شد كه يك مرتبه اين طفل ده ساله از خيمه بيرون زد و تا زينب سلام الله عليها دويد كه او را بگيرد، خودش را از دست زينب رها كرد و گفت: والله لا افارق عمى؛ به خدا قسم من از عمويم جدا نمى شوم.

به سرعت خودش را رساند به ابا عبدالله در حالى كه ايشان در همان قتلگاه بودند و قدرت حركت برايشان خيلى كم بود اين طفل آمد و آمد تا خودش را به دامن عموى بزرگوار انداخت. ابا عبدالله او را در دامن گرفت: شروع كرد به صحبت كردن با عمو،، در همان حال يك از دشمنان آمد براى اينكه ضربتى به ابا عبدالله بزند، اين بچه ديد كه كسى آمده به قصد كشتن ابا عبدالله، شروع كرد به بدگويى كردن: اى پسر زناكار! تو آمده اى عموى مرا بكشى؟ به خدا قسم، من نمى گذارم او كه شمشيرش را بلند كرد، اين طفل دست خويش را سپر قرار داد، در نتيجه بعد از فرود آمدن شمشير، دستش به پوست آويخته شد. در اين موقع فرياد زد: يا عماه! عمو جان! ديدى كه با من چه كردند؟! (280)

### 271- شهادت حضرت عبدالله بن الحسن

يكى ديگر كه خيلى براى اباعبدالله جانسوز و عجيب است، اينكه همانطور كه گفتم ابا عبدالله دستور داده بودند كه اهل بيت از خيمه ها بيرون نيايند و اين دستور اطاعت مى شد فرزندى دارد امام حسن مجتبى به نام عبدالله بن الحسين كه مادر او هم در كربلا حاضر بود. (وقتى اين طفل متولد شد پدر نداشت. او در رحم مادر يا شير خوار بود پدرش شهيد شد. به هر حال پدر خود را نديده بود) و در دامن ابا عبدالله بزرگ شده بود به طورى كه ايشان براى او هم عمو بودند و هم پدر و به او خيلى علاقمند بودند اين طفل در آخرين لحظات عمر ابا عبدالله كه در گودال قتلگاه افتاده و توانايى حركت نداشتند، يك مرتبه از خيمه بيرون آمد، زينب دويد و او را گرفت، ولى او قوى بود، خود را از اسب زينب بيرون آمد: زينب دويد و او را گرفت، ولى او قوى بود، خود را از دست زينب بيرون آورد و گفت: والله لا افارق عمى؛ به خدا: از عمويم جدا نمى شوم.

دويد و خود را در آغوش ابا عبدالله انداخت. سبحان الله! حسين چه صبر و چه قلبى دارد! ابا عبدالله اين طفل را در آغوش گرفت. در همان حال مردى آمد براى اينكه به ابا عبدالله شمشيرى بزند. اين طفل گفت: يا بن اللخناء! تو مى خواهى عموى مرا بزنى؟ تا شمشير را حواله كرد، اين طفل دست خود را جلو آورد و دستش بريده شد. فرياد: يا عماه! او بلند شد حسين او را در آغوش گرفت و فرمود: فرزند برادر! صبر كن عن قريب به جد و پدرت ملحق خواهى شد. (281)

## بخش سوم: فضايل و مصايب حضرت عباس بن على عليه‌السلام

### 272- اجر مصيبت شهادت

جناب ابوالفضل سه برادر كوچك ترش را مخصوصا قبل از خودش فرستاده، گفت: برويد برادران، من مى خواهم اجر مصيبت برادرم را برده باشم. مى خواست مطمئن شود كه برادران مادريش حتما قبل از او شهيد شده اند و بعد به آنها ملحق بشود. (282)

### 273- زندگى با ارزش

در تاسوعا ذكر خيرى از وجود مقدس ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى شود مقام جناب ابوالفضل بسيار بالاست. ائمه ما فرموده اند: (ان للعباس منزله عند الله يغبطه بها جميع الشهداء؛ ) عباس مقامى نزد خدا دارد كه همه شهدا غبطه مقام او را مى برند. متاءسفانه تاريخ از زندگى آن بزرگوار اطلاعات زيادى پيدا نمى كند. ولى مطلب زياد به چه درد مى خورد، گاهى يك زندگى يك روزه يا دو روزه يا پنج روزه يك نفر كه ممكن است شرح آن بيش از پنج صفحه نباشد، آنچنان درخشان است كه امكان دارد به اندازه ده ها كتاب ارزش آن شخص را ثابت بكند، و جناب ابوالفضل العباس چنين شخصى بود. سن ايشان در كربلا در حدود 34 سال بوده است و داراى فرزندانى بوده اند كه يكى از آنها به نام عبيدالله بن عباس بن على بن ابى طالب است و تا زمانى دور زنده بوده است. نقل مى كنند كه: روزى امام زين العابدين چشمشان به عبيدالله افتاد، خاطرات كربلا به يادشان افتاد و اشكشان جارى شد. (283)

### 274- تحقق آرزوى على در حضرت عباس عليه‌السلام

در شب عاشورا، اول كسى كه اعلام يارى نسبت به ابا عبدالله كرد، برادر رسيدش ابوالفضل بود. بگذاريم از آن مبالغات احمقانه اى كه مى كنند، ولى آنچه كه در تاريخ مسلم است، اين است كه ابوالفضل بسيار رشيد، بسيار شجاع، بسيار دلير، بلند و خوشرو و زيبا بود. و كان يدعى قمر بنى هاشم؛ او را ماه بنى هاشم لقب داده بودند، اينها حقيقت است، البته شجاعتش را از على عليه‌السلام به ارث برده بود. داستان مادرش حقيقت است كه على عليه‌السلام به برادرش عقيل فرمود: زنى براى من انتخاب كن كه ولدتعا الفحوله؛ يعنى از شجاعان به دنيا آمده باشد.

عقيل، ام البنين را انتخاب مى كند و مى گويد: اين همان زنى است كه تو مى خواهى. لتلد لى فارسا شجاعا؛ ولم مى خواهد از آن زن، فرزند شجاع و دليرى به دنيا بيايد. تا اين مقدار حقيقت است، آرزوى على در ابوالفضل تحقق يافت. (284)

### 275- حضور در جنگ ها در كنار على عليه‌السلام

جناب ابو الفضل در وقت شهادت اميرالمؤمنين، كودكى نزديك به حد بلوغ، يعنى در سن چهارده سالگى بوده است، من از ناسخ التواريخ الان يادم هست كه جناب ابوالفضل در جنگ صفين حضور داشته اند، ولى چون هنوز نابالغ و كودك بوده اند (حدود دوازده سال داشته اند؛ زيرا جنگ صفين تقريبا سه سال قبل از شهادت اميرالمؤمنين است)، اميرالمؤمنين به ايشان اجازه جنگيدن نداده اند. همين قدر يادم هست كه نوشته بود، ايشان در جنگ صفين در عين اينكه كودك بودند، سوار بر اسب سياهى بودند. بيش از اين چيزى نديدم. (285)

### 276- وارث شجاعت على عليه‌السلام

در مقابل معتبر اين مطلب را نوشته اند كه: اميرالمؤمنين عليه‌السلام يم وقتى به برادرشان عقيل فرمودند: براى من زنى انتخاب كن كه ولدتها الفحوله يعنى نژاد از شجاعان برده باشد.

عقيل كه برادر اميرالمؤمنين است، نسابه است، نسب شناس و نژاد شناس بوده و عجيب هم نژاد شناس بوده و قبائل و پدرها و مادرها و اينكه كى از كجا نژاد مى برد را مى شناخته است. فورا گفت: عنى لك بام البنين بنت خالد؛ آن زنى كه تو مى خواهى ام البنين است.

ام البنين يعنى مادر پسران (مادر چند پسر)، ولى خود اين كلمه مثل ام كلثوم است كه حالا ما اسم مى گذاريم، مخصوصا در تاريخ ديدم كه يكى از جدات يعنى مادر بزرگ هاى ام البنين اسمش ام البنين بوده و شايد هم به همين مناسبت، اسم ايشان را هم ام البنين گذاشته اند.. همين دختر را براى اميرالمؤمنين خواستگارى كردند و از او چهار پسر براى اميرالمؤمنين متولد شد و ظاهرا دخترى از او به دنيا نيامده است. بعد اين زن به معنى واقعى، ام البنين، يعنى مادر چند پسر شد، اميرالمؤمنين فرزندان شجاع ديگر هم داشت، اولا خود حسين كه در كربلا نشان داد كه چقدر شجاع بود و شجاعت پدرش را به ارث برده بود، محمد بن حنفيه از جناب ابوالفضل خيلى بزرگ تر بود و در جنگ جمل شركت كرد و فوق العاده شجاع و قوى و جليل و زورمند بود، حدس زده مى شود كه اميرالمؤمنين به او عنايت خاصى داشته است. (286)

### 277- امان نامه ملعون

وقتى كه شمر ين ذى الجوشن مى خواست از كوفه به طرف كربلا حركت كند، يكى از حضارى كه در آنجا بود، به ابن زياد اظهار كرد كه بعضى از خويشاوندان مادرى ما همراه حسين بن على هستند، خواهش مى كنم امان نامه اى براى آنها بنويس.

ابن زياد هم نوشت. شمر در يك فاصله دور، از قبيله اى بود كه قبيله ام البنين با آنها نسبت داشتند اين پيام را در عصر تاسوعا شخص او آورد. اين مرد پليد آمد كنار خيمه حسين بن على عليه‌السلام و فريادش را بلند كرد: اين بنو اختنا؛ خواهرزادگان ما كجا هستند؟

ابو الفضل عليه‌السلام در حضور ابا عبدالله عليه‌السلام نشسته بود، برادران همه آنجا بودند، يك كلمه جواب ندادند تا امام فرمود: اجيبوه و ان كان فاسقا؛ جوابش را بدهيد هر چند آدم فاسقى است.

آقا كه اجازه داد، جواب دادند. گفتند: ما تقول؛ چه مى گويى؟

(او گفت: ) مژده اى براى شما آورده ام، بشارتى براى شما آورده ام، براى شما از امير عبيدالله امان آورده ام، شما آزاديد، اگر الان برويد، جان به سلامت مى بريد.

گفتند: خدا تو را لعنت كند و اميرت اين زياد را و آن امان نامه اى كه آورده اى. ما امام خودمان، برادر خودمان را رها كنيم به موجب اينكه، مين داريم؟! (287)

### 278- مواسات حضرت عباس عليه‌السلام

روز عاشورا مى شود، بنابر يكى از دو روايت ابوالفضل جلو مى آيد، عرض مى كند: برادر جان! به من هم اجازه بفرماييد، اين سينه من تنگ شده است، ديگر طاقت نمى آوردم، مى خواهم هر چه زودتر جان خودم را فداى شما كنم.

من نمى دانم روى چه مصلحتى امام جواب حضرت ابو الفضل را چنين داد، خود ابا عبدالله بهتر مى دانست. فرمود: برادرم! حال كه مى خواهى بروى، برو بلكه بتوانى مقدارى آب براى فرزندان من بياورى.

لقب سقا آب آور، قبلا به حضرت ابوالفضل داده شده بود، چون يك نوبت يا دو نوبت ديگر در شبهاى پيش ابوالفضل توانسته بود برود صف دشمن را بشكافد و براى اطفال ابا عبدالله آب بياورد. اين جور نيست كه سه شبانه روز آن نخورده باشند، نه، سه شبانه روز بود كه ممنوع بودند، ولى در اين خلال توانستند يكى دو بار از جمله در شب عاشورا آب تهيه كنند، حتى غسل كردند، بدنهاى خودشان را شستشو دادند، ابو الفضل فرمود: چشم! ببينيد چقدر منظره با شكوهى است، چقدر عظمت است، چقدر شجاعت است، چقدر معرفت و فداكارى است؟! يك تنه خودش را به جمعيت مى زند. مجموع كسانى را كه دور آب را گرفته بودند چهار هزار نفر نوشته اند، وارد شريعه فرات شد، اسب را داخل آب برد (اين را همه نوشته اند). اول مشكى را كه همراه دارد پر از آب مى كند و به دوش مى گيرد، تشنه است، هوا گرم است، جنگيده است. همان طور كه سوار است و آب تا زير شكم اسب را فراگرفته است، دست زير آب مى برد، مقدارى آب با دو دستش تا نزديك لبهاى مقدسش مى آورد، آنهايى كه از دور ناظر بوده اند، گفته اند: اندكى تاءمل كرد، بعد ديديم آب نخورده بيرون آمد، آبها را روى آب ريخت، كسى نفهميد كه چرا ابوالفضل در آنجا آب نياشاميد؟ اما وقتى كه بيرون آمد رجزى خواند كه در اين رجز، مخاطب، خودش بود نه ديگران. از اين رجز فهميدند چرا آب نياشاميد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا نفس من بعد الحسين هونى |  | فبعده لا كنت ان تكونى |
| هذا الحسين شارب المنون |  | و تشربين بارد المعين |
| و الله ما هذا فعال دينى |  | و لا فعال صادق اليقين |

اى نفس ابو الفضل! مى خواهم بعد از حسين زنده نمانى. حسين شربت مرگ مى نوشد، حسين در كنار خيمه ها با لب تشنه ايستاده باشد و تو آى بياشامى؟! پس مردانگى كجا رفت، شرف كجا رفت، مواسات و همدلى كجا رفت؟ مگر حسين امام تو نيست، مگر تو ماءموم او نيستى، مگر، تابع او نيستى؟!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذا الحسين شارب المنون |  | و تشربين بارد المعين |

هيهات! هرگز دين من چنين اجازه اى به من نمى دهد، هرگز وفاى من چنين اجازه اى به من نمى دهد. ابو الفضل مسير خود را در برگشتن عوض كرد. از داخل نخلستانها آمد. قبلا از راه مستقيم آمده بود. چون مى دانست همراه خودش امانت گرانبهايى دارد، راه خود را عوض كرد و تمام همتش اين بود كه آب را به سلامت برساند، چون امكان داشت تيرى بيايد و به مشك بخورد و آبها بريزد و نتواند به هدفش برسد. در همين حال بود كه ديدند رجز ابوالفضل عوض شد. معلوم شد حادثه اى تازه اى پيش آمده است. فرياد زد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| والله ان قطعتموا يمينى |  | انى احامى ابدا عن دينى |
| و عن امام صادق اليقين |  | نجل النبى الطاهر الامين |

به خدا قسم، اگر دست راست مرا ببريد، من دست از دامن حسين بر نمى دارم، طولى نكشيد كه رجز عوض شد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا نفس لا تخشى من الكفار |  | و ابشرى برحمه الجبار |
| مع النبى السيد المختار |  | قد قطعوا ببغيهم يسرى |

در اين رجز فهماند كه دست چپش هم بريده شده است نوشته اند با آن هنر و فروسيتى كه داشت، به هر زحمت بود مشك آب را چرخاند و خودش را روى آن انداخت. من نمى گويم چه حادثه اى پيش آمد، چون جانسوز است در شب تاسوعا معمول است كه ذكر مصيبت اين مرد بزرگ مى شود. (288)

### 279- ايثار حضرت عباس

چرا سوره هل اتى نازل مى شود كه در آن مى فرمايد: (و يطعمون الطعان على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا، انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم و لا شكورا) براى ارج نهادن به ايثار، تجلى دادن اين عاطفه انسانى و اسلامى، يكى از وظايف حادثه كربلا بوده است و گويى اين نقش به عهده ابوالفضل العباس گذاشته شده بود، و ابوالفضل بعد از آنكه چهار هزار ماءمور شريعه فرات را دريده است، وارد آن شده و اسب را داخل آب برده است، به طورى كه آب به زير شكم اسب رسيده و ابوالفضل مى تواند بدون اينكه پياده شود، مشكش را پر از آب بكند. همين كه مشك را پر از آن كرد، با دستش مقدارى آب برداشت و آورد جلوى دهانش كه بنوشد، ديگران از دور ناظر بودند، آنها همين قدر گفته اند ما ديديم كه ننوشيد و آب را ريخت. ابتدا كسى نفهميد كه چرا چنين كارى كرد. تاريخ مى گويد: فذكر العطش الحسين عليه‌السلام، يادش افتاد كه برادرش تشنه است، گفت: شايسته نيست حسين در خيمه تشنه باشد و من آب بنوشم. حالا تاريخ از كجا رجزش فهميدند كه چرا ابوالفضل تشنه آب نخورد، و رجزش اين بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا نفس من بعد الحسين هونى |  | فبعده لا كنت ان تكونى |

خودش با خودش حرف مى زند، خودش را مخاطب قرار داده مى گويد: اى نفس عباس! مى خواهم بعد از حسين زنده نمانى، تو مى خواهى آب بخورى و زنده بمانى؟ عباس! حسين در خيمه اش تشنه است و تو مى خواهى آب گوارا بنوشى؟ به خدا قسم، رسمى نوكرى آقايى، رسم برادرى، رسم امام داشتن، رسم وفادارى چنين نيست.

همه اس سراسر وفا بود. (289)

### 280- دلخراشى صحنه شهادت برادر

در ميان كسانى كه ابا عبدالله عليه‌السلام (در لحظات شهادت) خود را به بالين آنها رسانيد، هيچ كسى وضعى دلخراش تر و جانسوزتر از برادرش ابو الفضل العباس براى او نداشت. برادرى كه حسين عليه‌السلام او را خيلى دوست مى داشت و يادگار شجاعت پدرش اميرالمؤمنين است. در جايى نوشته اند: ابا عبدالله به او گفت: برادرم! بنفسى انت؛ عباس جانم! جان من به قربان تو. عباس در حدود بيست و سه سال از ابا عبدالله عليه‌السلام كوچك تر بود (ابا عبدالله 57 سال داشتند و عباس يك مرد جوان 34 ساله بود).

ابا عبدالله به منزله پدر ابوالفضل از نظر سنى و تربيتى به شمار مى رفت، آن وقت به او مى گويد: برادر جان! بنفسى انت؛ اى جان من به قربان تو!

ابا عبدالله كنار خيمه منتظر ايستاده است، يك وقت فرياد مردانه اباالفضل را مى شنود نوشته اند ابا الفضل العباس عليه‌السلام چهره اش آنقدر زيبا بود كه و كان يدعى بقمر بنى هاشم در زمان خود معروف به ماه بنى هاشم بود. اندامش به قدرى رشيد بود كه بعضى از اهل تاريخ نوشته اند: (و كان يركب الفرس المطعم و رجلا يخطان فى الارض؛ ) سوار اسب تنومندى شد؛ پايش را كه از ركاب مى كشيد، با انگشت پايش مى توانست زمين را خراش بدهد. حالا گيرم به قول مرحوم آقا شيخ محمد باقر بيرجندى يك مقدار مبالغه باد، ولى نشان مى دهد كه اندام بسيار بلند و رشيدى داشته است، اندامى كه حسين از نظر كردن به آن لذت مى برد.

وقتى حسين عليه‌السلام به بالاى سر او مى آيد، مى بيند دست در بدن او نيست، مغز سرش با يك عمو آهنين كوبيده شده و به چشم او تير وارد شده است. بى جهت نيست كه گفته اند: لما قتل العباس بان الانكسار فى وجه الحسين؛ عباس كه كشته شد، ديدند چهره حسين شكسته شد. خودش فرمود: الان النقطع ظهرى و قلب حيلتى.

### 281- دعاى امام صادق عليه‌السلام در حق حضرت عباس عليه‌السلام

امام صادق عليه‌السلام فرمود: (رحم الله عمى العباس لقد آثر وابلى بلاء حسنا.) (290) فرمود: خدا رحمت كند عمويم عباس را، عجب نيكو امتحان داد، ايثار كرد و حداكثر آزمايش را انجام داد. براى نيكو عموى ما عباس مقامى در نزد خداوند است كه تمام شهيدان غبطه مقام او را مى برند. اينقدر جوانمردى، اينقدر خلوص نيت، اينقدر فداكارى! ما تنها از ناحيه پيكر عمل نگاه مى كنيم، به روح عمل نگاه نمى كنيم تا ببينيم چقدر اهميت دارد.

### 282- مقام حضرت عباس

ابوالفضل عليه‌السلام كسى است كه: (ان له عند الله درجه يغبطه بها جميع الشهدء.) (291)

پس در اينجا سه مطلب است:

الف - مقام شهيد در ميان ساير برجستگان و خدمتگزاران بشر.

ب - مقام شهداى كربلا در ميان ساير شهدا.

ج - مقام ابوالفضل العباس در ميان شهداى كربلا. (292)

فصل نهم: ويژگى هاى پيام و شعارهاى نهضت حسينى

### 283- شروط موفقيت يك پيام

موفقيت يك پيام چند شرط دارد: غناى محتواى خود پيام، استخدام وسائل مشروع و پرهيز از وسائل ضد، استفاده از متد صحيح، شخصيت حامل پيام.

بحث ما فعلا درباره دو مطلب است: يكى بحث كل درباره شرايط حامل پيام، ديگر بحثى شخصى درباره تأثیر شخصيت اهل بيت در تبليغشان، كه البته دو جنبه دارد، يكى اينكه اسلام را شناساندند، ديگر اينكه مردم را به ماهيت اوضاع آگاه ساختند. (293)

### 284- پيام حسينى

كسانى كه به خاطر يك سلسله اصول و مبادى قيام مى كنند و نهضت مى نمايند، در حقيقت به همه جهانيان بعد از خودشان پيامى دارند و به اصطلاح معروف وصيتى دارند. آيندگان بايد باى پيام آنها آشنا باشند و نداى آنها را بشناسند.

حسين بن على عليه‌السلام فرمود: (انى لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسرا و لا ظالما، انما خرجت لطلب الاصلاح فى امه جدى صلى‌الله‌عليه‌وآله، اريد ان المر بالمعروف و انهى عن المنكر و اسير بسيره جدى و ابى.) (294)

### 285- منطق عاشورا

منطق شهيد يعنى منطق كسى كه براى جامعه خودش پيامى دارد و اين پيام را جز با خون با چيز ديگرى نمى خواهد بنويسد. خيلى ها در دنيا حرف داشتند، پيام داشتند. در حفرياتى كه دائما در اطراف و اكناف عالم مى كنند، مى بينند از فلان پادشاه يا رئيس جمهور سنگ نوشته اى در مى آيد به اينكه: منم فلان كس پدر فلان كس، منم كه فلان جا را فتح كردم، منم كه چقدر در دنيا زندگى كردم، چقدر زن گرفتم، چقدر عيش كردم، چقدر نوش كردم، چقدر ظلم و ستم كردم. روى سنگ مى نويسند كه محو نمى شود. ولى در عين حال روى همان سنگ ها مى ماند، مردم فراموش مى كنند، زير خاك ها دفن مى شود، بعد از هزاران سال از زير خاكها بيرون مى آيد، تازه در موزه ها مى ماند. (295)

### 286- مهاجمى با منطق شهيد

امام حسين كه مهاجم است و منطقش، منطق شهيد؛ آن روزى كه پيامش را در صحراى كربلا ثبت مى كرد، نه كاغذى بود: نه قلمى؛ همين صفحه لرزان هوا بود. ولى همين پيامش روى صفحه لرزان هوا، چرا باقى ماند؟ چون منتقل شد روى صفحه دلها؛ روى صفحه دلها آن چنان حك شد كه ديگر محو شدنى نيست. (296)

### 287- ثبت پيام در قلوب اهل ايمان

امام حسين پيام خونين خودش را روى صفحه لرزان هوا ثبت كرد، ولى چون تواءم با خون و رنگ قرمز بود. در دلهاى حك شد امروز شما ميليونها افراد از عرب و عجم را مى بينيد كه پيام امام حسين را مى دانند: (انى لا ارى الموت الا سعاده و الحياه مع الظالمين الا برما.)

آنجا كه آدم مى خواهد زندگى بكند ننگين، آنجا كه مى خواهد زندگى بكند با ظالم و ستمگر، آنجا كه مى خواهد زندگى فقط برايش نان خوردن و آب نوشيدن و خوابيدن باشد و زير بار ذلت ها رفتن، مرگ هزاران بار بر اين زندگى ترجيح دارد. اين پيام شهيد است. (297)

### 288- شعار محيى نه مخدر!

شعارهاى ابا عبدالله، شعارهاى احياى اسلام است؛ اين است كه: چرا بيت المال مسلمين را يك عده به خودشان اختصاص داده اند؟ چرا حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال مى كنند؟ چرا مردم را دو دسته كرده اند، مردمى كه فقير فقير و دردمند، و مردمى كه از پرخورى نمى توانند از جايشان بلند شوند؟

در بين راه در حضور هزار نفر لشكريان حر، آن خطبه معروف را خواند كه طى آن، حديث - پيغمبر - را روايت كرد، گفت: پيغمبر چنين فرموده است: اگر زمانى پيش بيايد كه اوضاع چنين بشود، بيت المال چنان بشود، حلال خدا حرام و حرام خدا حلال بشود؛ اگر مسلمان آگاه اينها را بداند و سكوت كند، حق است بر خدا كه چنين مسلمانى را به همانجا ببرد كه آن ستمكاران را مى برد، بنابر اين، من احساس وظيفه مى كنم، الا و انى احق من غير؛ در چنين شرايطى من از همه سزاوارترم.

پس اين است مكتب عاشورا و محتواى شعارهاى عاشورا. شعارهاى ما در مجالس، در تكيه ها، و در دسته ها بايد محيى باشد، نه مخدر؛ بايد زنده كننده باشد نه بى حس كننده، اگر بى حس كننده باشد، نه تنها اجر و پاداشى نخواهيم داشت، بلكه ما را از حسين عليه‌السلام دور مى كند.

### 289- شعار نشانگر خط مشى

از چيزهايى كه ما در عاشورا زياد مى بينيم، مسئله شعار است، شعار ابا عبدالله، اصحاب ابا عبدالله و خاندان ابا عبدالله در اين شهادها، مخصوصا خود ابا عبدالله عليه‌السلام گذشته از اينكه افراد خودشان را با يك رجز، با يك رباعى معرفى مى كردند، گاهى جمله اى مى گفتند كه طى آنها نهضت خودشان را معرفى مى نمودند و مسئله مهم اين است. در تاريخ خيلى ديده مى شود كه گاهى مردمى، اجتماعى مى كنند، در يك جا جمع مى شوند براى مقصد و هدفى. يك وقت مى بينند در خارج، با منظور و مقصود ديگرى پخش مى شود.

### 290- دو نوع شعار عاشورا

ما در عاشورا دو نوع شعار مى بينيم: يك نوع شعارهايى است كه فقط معرف شخص است و بيش از اين چيز ديگرى نيست. لى شعارهاى ديگرى است كه علاوه بر معرفى شخص، معرف فكر هم هست، معرف احساس هم هست، معرف نظر و ايده است؛ و اينها را ما در روز عاشورا زياد مى بينيم؛ هر دو نوع شعار را مى بينيم.

### 291- شعارهاى تاريخى در كربلا

در كربلا جمله اى تاريخى زياد گفته شده است كه گذشته از اينكه از يك انسانيت كامل و ايمان خارق العاده و از يك حماسه پر شور حكايت مى كند؛ چون اين جمله ها با خون نوشته و ثبت شده است، ارزش ديگرى دارد؛ و به علاوه از اين شعارهاى، به روح حسينى و ماهيت نهضت حسينى مى توان پى برد:

1- جمله هاى خود ابا عبدلله:

(الا و ان الدعى ابن الدعى...

هيهات منا الذله

الموت اولى من ركوب العار

الا ترون ان الحق لا يعمل به... ليرغب المؤمن من فى لقاء الله محقا.

الناس عبيد الدنيا و الدين لعق على السنتهم...

لا اعطيكم بيدى اعطاء الذليل و لا اقر اقرار (افر فراز) العبيد...)

2- جمله على اكبر: (اذا و الله لا نبالى. الحرب قد بانت لها الحقائق...

يا ابتا! هذا جرى رسول الله...)

3- جمله قاسم بن الحسين: الموت احلى عندى من العسل.

4- جمله ابى الفضل:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا نفس من بعد الحسين هونى |  | فبعده لا كنت ان تكونى |

5- جمله مسلم بن عوسجه و جمله سعيد بن عبدالله حنفى و جمله بشر بن عمرو حضرمى.

### 292- شعار احياى اسلام

شعارهاى ابا عبدالله، شعار احياى اسلام است؛ اين است كه چرا بيت المال مسلمين را يك عده به خودشان اختصاص داده اند؟ چرا حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال مى كنند؟ چرا مردم را دو دسته كرده اند، مردمى فقير فقير و دردمند، و مردمى كه از پرخورى نمى توانند از جايشان بلند شوند؟

### 293- اهميت شعارهاى ابا عبدالله

بايد ديد شعارهاى حسين بن على در روز عاشورا چيست؟ همين شعارها بود كه اسلام را زنده كرد، تشيع را زنده كرد و پايه دستگاه خلافت اموى را چنان متزلزل كرد كه چنانچه نهضت ابا عبدالله نبود، بنى عباس اگر پانصد سال خلافت كردند، حزب اموى كه به قول عبدالله علايينى و خيلى افراد ديگر با برنامه آمده بود تا بر سرنوشت كشورهاى اسلامى مسلط شود، شايد هزار سال حكومت مى كرد، با چه هدفى؟ هدف برگرداندن اوضاع به ما قبل اسلام، احياى جاهليت، ولى در زير ستار و پرده اسلام شعارهاى ابا عبدلله بود كه اين پرده ها را پاره كرد و از ميان برد.

### 294- روح نهضت در شعار حسين

ابا عبدالله در روز عاشورا شعارهاى زيادى داده است كه در آنها روح نهضت خودش را مشخص كرده كه من براى چه مى جنگم، چرا تسليم نمى شوم، چرا آمده ام كه تا آخرين قطره خون خودم را بريزم؟ و متاءسفانه اين اشعار در ميان ما شيعيان فراموش شده و ما شعارهاى ديگرى به جاى آنها گذاشته ايم كه اين شعارها نمى تواند روح نهضت ابا عبدالله را منعكس كند.

### 295- شعار افتخار

شعارهاى خود ابا عبدالله، خود داستان مفصلى است كه همه آنرا نمى توانم براى شما عرض بكنم. ابا عبدالله در مقام افتخار، خيلى تكيه مى كرد روى على مرتضى. البته به اعتبار جدش هم افتخار مى كرد، آنكه جاى خود دارد، ولى مخصوصا به پدرش على مرتضى افتخار مى كرد، با اينكه آنها كه در آنجا بودند دشمنان على بودند، ولى مدعى بودند كه ما امت پيغمبر هستيم. امام حسين كوشش داشت كه افتخارش را به على مرتضى رسما بيان كرده باشد.

### 296- شعارهاى عجيب امام حسين عليه‌السلام

شعارهايى كه اصحاب ابا عبدلله مى دادند، شعارهاى عجيبى است. حادثه كربلا طورى وقوع پيدا كرده كه انسان فكر مى كند اصلا اين صحنه را عمدا آنچنان ساخته اند كه هميشه فراموش نشدنى باشد. عجيب هم هست! ابا عبدالله گاهى شعار معرفى خودش را مى داد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا الحسن بن على |  | اليت ان لا انثنى |
| احمى عيالات الى |  | امضى على دين النبى (298) |

### 297- شعارهاى گوناگون

شعارهاى ايشان (امام حسين عليه‌السلام) با آهنگهاى مختلف است. وقتى كه در ميدان جنگ تنها مى ايستاد، شعارهاى بلند مى داد، شعارى مى خواند كه با وزن طولانى بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا ابن على الطهر من آل هاشم |  | كفانى بهذا مفخرا حين افخر (299) |

اما وقتى كه حمله مى كرد، شعارهاى حمله اى مى داد مثل: الموت اولى من ركوب العار يا همان شعرى كه قبلا خواندم.

شجاعت و قوت قلبى كه ابا عبدالله در روز عاشورا از خود نشان داد، همه (شجاعان) را فراموشاند. اين سخن راويان دشمن است.

### 298- شعارهاى احيا كننده

اين است مكتب عاشورا و محتواى شعارهاى عاشورا. شعارهاى ما در مجالس، در تكيه ها و در دسته ها بايد محيى باشد، نه مخدر؛ بايد زنده كننده باشد نه بى حس كننده. اگر بى حس كننده باشد، نه تنها اجر و پاداشى نخواهد داشت، بلكه ما را حسين عليه‌السلام دور مى كند.

### 299- محبت نهايى به حسين بن على عليه‌السلام

اين اشك براى حسين ريختن خيلى اجر دارد، امام به شرط اينكه حسين آنچنان كه هست در دل ما وارد بشود ان للحسن محبه مكنونه فى قلوب المؤمنين. اگر در دلى ايمان باشد، نمى تواند حسين را دوست نداشته باشد، چون حسين مجسمهاى است از ايمان.

### 300- بالا رفتن ارزش

ما چه كنيم كه ارزش پيدا كنيم، به خودمان ارزش بدهيم، قيمت خودمان را نزد خدا بالا ببريم، نزد پيغمبر بالا ببريم، آبروى خودمان را نزد ساير ملل جهان بالا ببريم، براى ما ارزش قائل شوند. ما چه كنيم؟ و هم اينكه چه كنيم كه ارزش عزادارى حسين را بالا ببريم؟ اينكه شعارهاى زنده و حسينى انتخاب كنيم نه نوجوان اكبر من كه يك شعار پيره زنى است، يا: زينب مضطرم الوداع الوداع.

جواب اين سوال را خداوند در قرآن داده است: (كنتم خير امه اخرجت للناس تاءمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر؛ ) (300) شما بهترين و با ارزش ترين مردم جهان هستيد در پرتو اين اصل مقدس: امر به معروف و نهى از منكر، تعاون اجتماعى، همدردى، همبستگى، احساس مسئوليت در مقابل جامعه اسلامى. (301)

### 301- شعارهاى احياگر

عظمت ابا عبدالله چيز ديگرى است او چيزى است، ما چيز ديگرى، شعارهايى كه در سينه هاى و نوحه سرايى ها مى دهيد، شعارهاى حسينى باشد، بسيار بسيار خوب است. ائمه اطهار دستور مى دادند افرادى كه شاعر بودند نوحه خوان بودند، نوحه سرا بودند، بيايند براى آنها ذكر مصيبت بكنند؛ آنها شعر مى خواندند و ائمه اطهار گريه مى كردند. نوحه سرايى و سينه زنى و زنجير زنى، من با همه اينها موافقم، ولى به شرط اينكه شعارها، شعارهاى حسينى نيست. شعارهاى حسينى شعارهايى است كه از اين تيپ باشد؛ فرياد مى كند: (الا ترون ان الحق لا يعمل به، و ان الباطل لا يتناهى عنه؟ ليرغب المؤمن فى لقاء الله محقا؛ ) مردم! نمى بينيد كه به حق عمل نمى شود و كسى باطل روگردان نيست؟ در چنين شرايطى، مؤمن (نگفت حسين يا امام ) بايد لقاء پروردگارش را بر چنين زندگى اى ترجيح بدهد.

يا (لا ارى الموت الا سعاده، و الحياه مع الظالمين الا برما؛ ) (هر جمله اش سزاوار است كه با آب طلا نوشته شود و در همه دنيا پخش گردد، و اين باز هم كم است. ) من مرگ را جز خوشبختى نمى بينم، من زندگى با ستمكاران را جز ملالت و خستگى نمى بينم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرا عار آيد از اين زندگى |  | كه سالار باشم كنم بندگى |

شعارهاى حسين عليه‌السلام شعارهاى محيى بود: (يا ايها الذين آمنوا استجيبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم.)

### 302- شعار حسين

شعار حسين در روز عاشورا از اين تيپ است. آقايان سردسته ها كه براى دسته هاى خود تان شعار مى سازيد، ببينيد شعارهايتان با شعارهاى حسين مى خواند يا نمى خواند

### 303- عزت نفس حسينى عليه‌السلام

از شعارهاى روز عاشوراى حسين عليه‌السلام يكى اين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الموت اولى من ركوب العار |  | والغار اولى من دخول النار |

تا آخرين لحظه ها عملش، حركاتش، سكناتش، سخنانش، تمام حق خواهى، حق پرستى موجى از حماسه است. شب تاسوعا كه براى آخرين بار به او عرضه مى دارند يا كشته شدن يا تسليم! اظهار ميدارد، (والله لا اعطيكم بيدى اعطاء الذليل و لا افر فرار العبيد؛ ) به خدا قسم، كه من هرگز نه دست ذلت به شما مى دهم و نه مثل بردگان فرار مى كنم، مردانه مقاومت مى كنم تا كشته بشوم. آن ساعت هاى آخر، ابا عبدالله باز همان است باور نكنيد كه ابا عبدلله اين جمله را گفته باشد: (اسقونى شربه من الماء فقد نشطت كبدى) من كه اين جمله را در جايى نديده ام، حسين اهل اين جور درخواستها نبود، بلكه او در مقابل لشكر دشمن مى ايستد و فرياد مى كند: (الا و ان الدعى ابن الدعى قد ركز بين اثنين بين السله و الذله و هيهات منا الذله ياءبى الله ذلك لنا و رسوله والمؤمنون و حجور طابت و طهرت؛ ) مردم كوفه! آن ناكس پسر ناكس، آن زنازاده پسر زنازاده، امير شما، فرمانده كل شما، آن كسى كه شما به فرمان او آمده ايد به من گفته است كه از اين دو كار يكى را انتخاب كن: يا شمشير، يا تن به ذلت دادن، آيا من تن به ذلت بدهم؟ هيهات! كه ما زير بار ذلت برويم! ما تن خودمان را در جلوى شمشيرها قرار مى دهيم، ولى روح خودمان را در جلوى شمشير ذلت هرگز فرود نمى آوريم. خداى من كه در راه رضاى او قدم بر مى دارم راضى نيست و مى گويد نكن، پيغمبر كه وابسته به مكتب او هستم، مى گويد نكن، آن دامن هايى كه من در آنها بزرگ شده ام، دامن على كه روى زانوى او نشسته ام به من مى گويى تن به ذلت نده.

اين جور حماسه است، اما نه يك حماسه شخصى يا قومى. در آن منيت نيست، در آن خود پرستى نيست، خدا پرستى است. در روز عاشورا حسين عليه‌السلام حد آخر مقاومت را هم مى كند، ديگر وقتى است كه به كلى توانايى از بدنش سلب شده است. يكى از تيراندازان ستمكار تير زهر آلودى را به كمان مى كند و به سوى ابا عبدالله مى اندازد كه در سينه ابا عبدالله مى نشيند و آقا ديگر بى اختيار روى زمين مى افتد، چه مى گويد؟ آيا در دوره جنگيدن رويش را به سوى همان قبله اى كه از آن هرگز منحرف نشده است مى كند و مى فرمايد: (رضا بقضائك و تسليما لامرك و لا معبود سواك يا غياث المستغيثين) اين است حماسه الهى، اين است حماسه انسانى.

فصل دهم: مقايسه شرايط زمانى امام حسن عليه‌السلام با امام حسين عليه‌السلام

### 304- آيا امام حسين عليه‌السلام بر صلح اعتراض كرد؟

سؤ ال: آيا امام حسين هم صلحنامه را امضاء كرده اند يا خير؟ و آيا ايشان به صلح امام حسين اعتراضى داشته اند يا خير؟

جواب: من جايى نديده ام كه امام حسين هم صلحنامه را امضا كرده باشد، از باب اينكه ضرورتى نداشته كه امام حسن امضا كند، چون امام حسين، آن وقت به عنوان يك نفر تابع بود و تسليم امام حسن، و هر چه كه امام حسن مى كرد آنرا قبول داشت و متعهد بود حتى يك عده اى كه با صلح امام حسن مخالف بودن آمدند نزد امام حسين كه ما اين صلح را قبول نداريم، آيا بياييم با تو بيعت كنيم؟

فرمود: نه، هر چه برادرم امام حسن كرده من تابع همان هستم.

از نظر تاريخ مسلم اين است كه امام حسين صد در صد تابع صلح امام حسن بود، (302) يعنى كوچك ترين ابراز مخالفتى از امام حسين نسبت به اين صلح ابراز نشده، و ديده نشده كه جايى اعتراض كند كه من با اين صلح موافق نيستم، و بعد كه ببيند امام حسن مصمم به صلح است تسليم شود؛ نه هيچ اعتراضى از او ديده نشده است. (303)

### 305- شرايط زمان امام حسن و امام حسين

مسئله صلح امام حسن، هم در قديم مورد سوال و پرسش بوده (304) و هم در زمانها بعد، و بالخصوص در زمان ما بيشتر اين مسئله مورد سوال و پرسش است كه چگونه شد كه امام حسن عليه‌السلام با معاويه صلح كرد؟ مخصوصا كه مقايسه اى به عمل مى آيد ميان صلح امام حسن عليه‌السلام و معاويه و جنگيدن امام حسين با يزيد و تسليم نشدن او به يزيد و ابن زياد. به نظر مى رسد براى كسانى كه زياد در عمق مطلب دقت نمى كنند اين دو روش متناقض است، و لهذا برخى گفته اند: اساسا امام حسن و امام حسين دو روحيه مختلف داشته اند و امام حسن طبعا و جنسا صلح طلب بود، بر خلاف امام حسين كه مردى شورشى اند و امام حسن طبع و جنسا صلح طلب بود، بر خلاف امام حسين كه مردى شورشى و جنگى بود. بحث ما اين است كه آيا اين كه امام حسن قرار داد صلح با معاويه را امضا كرد و امام حسين به هيچ وجه حاضر به صلح و تسليم نشد، ناشى از دو روحيه مختلف است كه اگر فرض كنيم در موقع امام حسن، امام حسين قرار گرفته بود و به جاى امام حسن، امام حسين مى بود، سرنوشت چيز ديگرى مى بود و امام حسين تا قطره آخر خونش مى جنگيد و همين طور اگر در كربلا به جاى امام حسين، امام حسن مى بود جنگى واقع نمى شد و مطلب به شكلى خاتمه مى يافت؟ يا اين مربوط به شرايط مختلف است، شرايط در زمان امام حسن يك جور ايجاب مى كرد، و در زمان امام حسين جور ديگرى.

براى اينكه راجع به شرايط مختلف بحث كنيم بايد مبحثى را مطرح نماييم و معمولا كسانى كه بحث كرده اند وارد همين مبحث شده اند كه شرايط زمان امام حسين با شرايط زمان امام حسين اختلاف داشت و واقعا مصلحت انديشى در زمان امام حسن آنچنان ايجاب مى كرد و مصلحت انديشى در زمان امام حسين انديشى اين چنين، البته ما هم اين مطلب را قبول داريم و بعد هم روى آن بحث مى كنيم ولى قبل از آنكه اين مطلب را بحث بكنيم يك بحث اساسى راجع به دستور اسلام در موضوع جهاد لازم است؛ چون هر دو بر مى گردد به مسئله جهاد: امام حسن متاركه كرد و صلح نمود و امام حسين متاركه نكرد و صلح ننمود و جنگيد. پس ما كليات اسلام در باب جهاد را بيان مى كنيم - كه نديده ايم كسانى كه در باب صلح امام حسن بحث كرده اند اين جهات را وارد شده باشند - بعد وارد اين مسئله مى شويم كه صلح امام حسن روى چه حسابى و جنگ امام حسين روى چه حسابى؟ (305)

### 306- چرا صلح، چرا جنگ؟

قضيه حكميت هم همين طور است، چرا على ولو اينكه خوارج هم بر او فشار آوردند، حاضر به حكميت شد و جنگ را ادامه نداد؟ حداكثر اين بود كه كشته مى شد، همين طور كه پسرش امام حسين عليه‌السلام كشته شد؛ چنانكه مى گوييم: چرا پيغمبر در ابتدا نجنگيد؟ حداكثر اين بود كه كشته بشود، همين طور كه امام حسين كشته شد، يا مى گوييم چرا اميرالمؤمنين در ابتداى بعد از پيغمبر نجنگيدند؟ حداكثر اين بود كه كشته بشود، بسيار خوب، مثل امام حسين كشته مى شد. آيا اين سخن درست است با نه؟ بعد هم مى آييم به زمان امام حسن و صلح امام حسن. ائمه ديگر هم كه تقريبا همه شان در حالى شبيه حال صلح امام حسن زندگى مى كردند. اين است كه مسئله، تنها صلح امام حسن و جنگ امام حسن نيست، مسئله را بايد كلى تر بحث كرد. (306)

### 307- فرق شرائط زمانى دو امام

وارد شرايط زمان امام حسن و شرايط امام حسين بشويم، ببينيم كه آيا دو جور شرايط بوده است كه واقعه اگر امام حسن به جاى امام حسين بود كار امام حسين را مى كرد و اگر امام حسين به جاى حسن بود كار امام حسن را مى كرد يا نه؟ مسلم همين طور است. فقط نكته اى عرض بكنم و آن اين كه اگر كسى بپرسد آيا اسلام دين صلح است يا دين جنگ؟ ما چه بايد جواب بدهيم؟ به قرآن رجوع مى كنيم، مى بينيم در قرآن، هم دستور جنگ رسيده و هم دستور صلح. آيات زيادى راجع به جنگ با كفار و مشركين داريم: (و قاتلوا فى سبيل الله الذين يقاتلونكم و لا تعتدوا،) (307) و آيات ديگرى.

همچنين است در باب صلح: و ان جنحوا للسلم فاجنح لها. (308) اگر تمايل به سلم و صلح نشان دادند، تو هم تمايل نشان بده. يك جا مى فرمايد: والصلح خير: (309) و صلح بهتر است. پس اسلام دين كدام يك است؟ اسلام نه صلح را به معنى يك اصل ثابت مى پذيرد كه در همه شرايط (بايد) صلح و ترك مخاصمه (حاكم باشد) و نه در همه شرايط جنگ را مى پذيرد و مى گويد همه جا جنگ، صلح و جنگ در همه جا تابع شرايط است، يعنى تابع آن اثرى است كه از آن گرفته مى شود. مسلمين چه در زمان پيغمبر، چه در زمان ما، در همه جا بايد دنبال هدف خودشان باشند، هدفشان اسلام و حقوق مسلمين است، بايد ببينند كه در مجموع شرايط و اوضاع حاضر، اگر با مبارزه و مقاتله بهتر و هدفشان مى رسند، آن راه را پيش بگيرند، و اگر احيانا تشخيص مى دهند كه با ترك مخاصمه بهتر به هدفشان مى رسند، آن راه را پيش بگيرند. اصلا اين مسئله كه جنگ يا صلح؟ هيچ كدامش درست نيست. هر كدام مربوط به شرايط خودش است. (310)

### 308- جايگاه صلح و جايگاه جنگ

ما خواستيم اين طور بفهميم كه هم مواردى كه جهاد را مشروع دانسته اند منطقى است و هم مواردى كه صلح را مشروع دانسته اند، بعد كه اين را از نظر منطق قبول كرديم، آنوقت برويم دنبال ببينيم آيا كار امام حسن جايى بوده كه بايد جهاد بكند و صلح كرده، يا كار امام حسين جايى بوده كه مى بايست صلح بكند و جهاد كرده؟ (چون هر دو ستون در اسلام هست: ستون جهان و ستون صلح) يا اينكه نه، امام حسن در جايى صلح كرده كه جايى صلح كردن بوده و امام حسين در جايى جهاد كرده كه جاى جهاد كردن بوده است همين طور اميرالمؤمنين و پيغمبر. در مورد آنها كه ديگر قطعى است. راجع به پيغمبر بالخصوص كه ديگر بحث نيست؛ زيرا پيغمبر يك جا صلح كرده و در يك جا جنگ كرده است. (311)

### 309- تفاوت دو نوع كشته شدن

امام حسن در مسند خلافت بود و معاويه هم به عنوان يك حاكم، گواينكه تا آن وقت خودش، خودش را به عنوان خليفه و اميرالمؤمنين نمى خواند؛ و به عنوان يك نفر طاغى و معترض در زمان اميرالمؤمنين قيام كرد، به عنوان اينكه من خلافت على را قبول ندارم، به اين دليل كه على كشندگان عثمان را كه خليفه بر حق مسلمين بوده پناه داده است و حتى خودش هم در قتل خليفه مسلمين شركت داشته است، پس على خليفه بر حق مسلمين نيست. معاويه خودش به عنوان يك نفر معترض و به عنوان يك دسته معترض تحت عنوان مبارزه با حكومتى كه بر حق نيست و دستش به خون حكومت پيشين آغشته است قيام كرد. تا آن وقت ادعاى خلافت هم نمى كرد و مردم نيز او را تحت عنوان اميرالمؤمنين نمى خواندند؛ همين طور مى گفت كه ما يك مردمى هستيم كه حاضر نيستيم از آن خلافت پيروى بكنيم.

امام حسن بعد از اميرالمؤمنين در مسند خلافت قرار مى گيرد. معاويه هم روز به روز نيرومندتر مى شود. به علل خاص تاريخى وضع حكومت اميرالمؤمنين در زمان خودش كه امام حسن هم وارث آن وضع حكومت بود از نظر داخلى تدريجا ضعيف تر مى شود به طورى كه نوشته اند بعد از شهادت اميرالمؤمنين، به فاصله هجده روز كه اين هجده روز هم عبارت است از مدتى كه خبر به سرعت رسيده به شام و بعد معاويه بسيج عمومى و اعلام آمادگى كرده است معاويه حركت مى كند براى فتح عراق، در اينجا وضع امام حسن يك وضع خاصى است، يعنى خليفه مسلمين است كه يك نيروى طاغى و ياغى عليه او قيام كرده است. كشته شدن امام حسن در اين وضع يعنى كشته شدن خليفه مسلمين و شكست مركز خلافت. مقاومت امام حسن در اين وضع يعنى كشته شدن خليفه مسلمين و شكست مركز خلافت. مقاومت امام حسن تا سر حد كشته شدن نظير مقاومت عثمان بود در زمان خودش، نه نظير مقاومت امام حسين. امام حسين وضعش وضع يك معترض بود در مقابل حكومت موجود. (312) اگر كشته مى شد - كه كشته هم شد - كشته شدنش افتخارآميز بود همين طور كه افتخارآميز بود همين طور كه افتخارآميز هم شد. اعتراض كرد به وضع موجود و به حكومت موجود و به شيوع فساد و به اينكه اينها صلاحيت ندارند و در طول بيست سال ثابت كردند كه چه مردمى هستند؛ و روى حرف خودش هم آنقدر پافشارى كرد تا كشته شد. اين بود كه قيامش يك قيام افتخارآميز و مردانه تلقى مى شد و تلقى هم شد.

امام حسن وضعش از اين نظر درست معكوس وضع امام حسين است. يعنى كسى است كه در مسند خلافت جاى گرفته است؛ ديگر معترض به او است، و اگر كشته مى شد خليفه مسلمين در مسند خلافت كشته شده بود، و اين خودش يك مسئله اى است كه حتى امام حسن هم از مثل اين جور قضيه احتراز داشت كه كسى در جاى پيغمبر و در مسند خلافت پيغمبر كشته شود. چرا؟ فرمود: اين احترام مكه است كه از ميان مى رود. به هر حال مرا مى كشند. چرا مرا در حرم خدا و در خانه خدا بكشند كه هتك حرمت خانه خدا هم شده باشد؟!

ما مى بينيم اميرالمؤمنين در وقتى كه شورشيان در زمان عثمان شورش مى كنند، فوق العاده كوشش دارد كه خواسته هاى آنها انجام شود نه اينكه عثمان كشته شود. (اين در نهج البلاغه هست) از عثمان دفاع مى كرد، كه خودش فرمود: من اينقدر از عثمان دفاع كردم كه مى ترسم گنهكار باشم: خشيت ان اكون آثما. (313) ولى چرا از عثمان دفاع مى كرد؟ آيا طرفدار شخص عثمان بود؟ نه، آن دفاع شديدى كه مى كرد، مى گفت من مى ترسم كه تو خليفه مقتول باشى. اين براى عالم اسلام ننگ است كه خليفه مسلمين را در مسند خلافت بكشند؛ بى احترامى است به مسند خلافت. اين بود كه مى گفت: اينها خواسته هاى مشروعى دارند، خواسته هاى اينها را انجام بده، بگذار اينها برگردند بروند. از طرف ديگر اميرالمؤمنين نمى خواست به شورشيان بگويد كار نداشته باشيد، حرف هاى حق خودتان را نگوييد، حالا كه اين سرسختى نشان مى دهد، پس شما برويد در خانه هايتان بنشينيد كه قهرا دست خليفه بازتر باشد و بر مظالمش افزوده شود، اين حرف را هم البته نمى زد و نبايد هم مى گفت، اما اين را هم نمى خواست كه عثمان در مسند خلافت كشته شود، و آخرش هم على رغم تمايل اميرالمؤمنين (اين امر واقع شد. )

پس اگر امام حسن مقاومت مى كرد. نتيجه نهاييش آنطور كه ظواهر تاريخ نشان مى دهد كشته شدن بود، اما كشته شدن امام و خليفه در مسند خلافت، ولى كشته شدن امام حسين كشته شدن يك نفر معترض بود. اين يك تفاوت شرايط زمان امام حسين عليه‌السلام با شرايط زمان امام حسين عليه‌السلام.

تفاوت دومى كه در كار بود اين بود كه درست است كه نيروهاى عراق يعنى نيروهاى كوفه ضعيف شده بود، اما اين نه بدان معنى است كه به كلى از ميان رفته بود، و اگر معاويه همين طور مى آمد يكجا فتح مى كرد، بلا تشبيه آن طور كه پيغمبر اكرم مكه را فتح كرد، به آن سادگى و آسانى؛ با اينكه بسيارى از اصحاب امام حسن به حضرت خيانت كردند و منافقين زيادى در كوفه پيدا شده بودند و كوفه يك وضع ناهنجارى پيدا كرده بود كه معلول علل و حوادث تاريخى زيادى بود.

يكى از بلاهاى بزرگى كه در كوفه پيدا شد، مسئله پيدايش خوارج بود كه خود خوارج از اميرالمؤمنين معلول آن فتوحات بى بند و بار مى داند، آن فتوحات پشت سر يكديگر بدون اينكه افراد يك تعليم و تربيت كافى بشوند كه در نهج البلاغه هست: مردمى كه تعليم و تربيت نديده اند، اسلام آشنا نيستند، آمده اند در جمع مسلمين، تازه از ديگران هم بيشتر ادعاى مسلمانى مى كنند.

به هر حال، در كوفه يك چند دستگى پيدا شده بود. اين جهت را هم همه اعتراف داريم كه دست كسى كه پايبند به اصول اخلاق و انسانيت و دين و ايمان نيست بازتر است، از دشت كسى كه پايبند اين جور چيزهاست. معاويه در كوفه يك پايگاه بزرگى درست كرده بود كه با پول ساخته بود، جاسوس هايى كه مرتب مى فرستاد به كوفه، از طرفى پولهاى فراوانى پخش مى كردند و وجدان هاى افراد را مى خريدند و از طرف ديگر شايعه پراكنى هاى زيادى مى كردند و روحيه ها را خراب مى نمودند، اينها همه به جاى خود، در عين حال اگر امام حسن ايستادگى مى كرد يك لشكر انبوه در مقابل معاويه بوجود مى آورد، لشكرى كه شايد حداقل سى، چهل هزار نفر باشد، و شايد آنطور كه در تواريخ نوشته اند تا صد هزار هم امام حسن مى توانست لشكر فراهم كند كه تا حدى برابرى كند با لشكر جرار صد و پنجاه هزار نفرى معاويه. نتيجه چه بود؟ در صفين اميرالمؤمنين كه در آن وقت نيروى عراق بهتر و بيشتر هم بود، هجده ماه با معاويه جنگيد، بعد از هجده ماه كه نزديك بود معاويه شكست كامل بخورد، آن نيرنگ قرآن سر نيزه بلند كردن را اجرا كردند. اگر امام حسن مى جنگيد، يك جنگ چند ساله اى ميان دو گروه عظيم مسلمين شام و عراق رخ مى داد و چندين ده هزار نفر مردم از دو طرف تلف مى شدند، بدون آنكه يك نتيجه نهايى در كار باشد. احتمالا اينكه بر معاويه پيروز مى شدند. آن طور كه شرايط تاريخ نشان مى دهد نيست، و احتمالا بيشتر اين است كه در نهايت امر شكست از آن امام حسن باشد. اين چه افتخارى بود براى امام حسن كه بيايد دو سه سال جنگى بكند كه در اين جنگ از دو طرف چندين ده هزار و شايد متجاوز از صد هزار نفر آدم كشته بشوند و نتيجه نهاييش يا خستگى دو طرف باشد كه بروند سر جاى خودشان، و يا مغلوبيت امام حسين و كشته شدنش در مسند خلافت. اما امام حسين بك جمعيتى دارد كه همه آن هفتاد و دو نفر است، تازه آنها را هم مرخص مى كنند تا كشته مى شوند، يك كشته شدن صد در صد افتخارآميز.

پس اين دو تفاوت عجالتا در كار هست: يكى اينكه امام حسن در مسند خلافت بود و اگر كشته مى شد، خليفه در مسند خلافت كشته شده بود، و ديگر اينكه نيروى امام حسن يك نيرويى بود كه كم و بيش با نيروى معاويه برابرى مى كرد و نتيجه شروع اين جنگ اين بود كه مدتها ادامه پيدا كند و افراد زيادى از مسلمين كشته شوند بدون اينكه يك نتيجه نهايى صحيحى به دنبال داشته باشد. (314)

### 310- سه عامل اساسى قيام

امام حسن و امام حسين در ساير شرايط نيز خيلى با يكديگر فرق داشتند. سه عامل اساسى در قيام امام حسين دخالت داشته است. هر كدام از اين سه عامل را كه ما در نظر بگيريم مى بينيم در زمان امام حسن به شكل ديگر است. عامل اول كه سبب قيام امام حسين شد اين بود كه حكومت ستمكار وقت از امام حسين بيعت مى خواست: (خذ الحسين بالبيعه اخذا شديدا ليس فيه رخصه؛ ) حسين را بگير براى بيعت، محكم بگير، هيچ گذشت هم نبايد داشته باشى، حتما بايد بيعت كند.

از امام حسين تقاضاى بيعت مى كردند. از نظر اين عامل، امام حسين جوابش فقط اين بود: نه، بيعت نمى كنم، و نكرد. جوابش منفى بود. امام حسن چطور؟ آيا وقتى كه قرار شد با معاويه صلح كند، معاويه از امام حسن تقاضاى بيعت كرد كه تو بيا با من بيعت كن؟ (بيعت يعنى قبول خلافت) نه، بلكه جزو موارد صلح بود كه تقاضاى بيعت نباشد و ظاهرا احدى از مورخين هم ادعا نكرده است كه امام حسن آمده باشد يا معاويه بيعت كرده باشد ابدا صحبت بيعت در ميان نيست. بنابراين مسئله بيعت كه يكى از عواملى بود كه امام حسين را وادار كرد مقاومت شديد بكند، در جريان كار امام حسن نيست.

عامل دوم قيام امام حسين دعوت كوفه بود به عنوات يك شهر آماده. مردم كوفه بعد از اينكه بيست سال حكومت معاويه را چشيدند و زجرهاى معاويه را ديدند و مظالم معاويه را تحمل كردند، واقعه بيتاب شده بودند كه حتى مى بينيد بعضى (315) معتقدند كه واقعا در كوفه يك زمينه صددرصد آماده اى بود و يك جريان غير مترقب اوضاع را دگرگون كرد. مردم كوفه هجده هزار نامه مى نويسند براى امام حسين و اعلام آمادگى كامل مى كنند حال كه امام حسين آمد و مردم كوفه يارى نكردند، البته همه مى گويند: پس زمينه كاملا آماده نبوده؛ ولى از نظر تاريخى اگر امام حسين به آن نامه ها ترتيب اثر نمى داد، مسلم در مقابل تاريخ محكوم بود، مى گفتند يك زمينه بسيار مساعدى را از دست داد؛ و حال آنكه در كوفه امام حسن اوضاع درست برعكس بود، يك كوفه خسته و ناراحتى بود، يك كوفه متفرق و متشتتى بود، يك كوفه اى بود كه در آن هزار جور اختلاف عقيده پيدا شده بود، كوفه اى بود كه ما مى بينيم اميرالمؤمنين در روزهاى آخر خلافتش مكرر از مردم كوفه و از عدم آمادگيشان شكايت مى كند و همواره مى گويد: خدايا! مرا از ميان اين مردم ببر و بر اينها حكومتى مسلط كن كه شايسته آن هستند، تا بعد اينها قدر حكومت مرا بدانند اينكه عرض مى كنم كوفه آماده يعنى بر امام حسين اتمام حجتى شده بود، نمى خواهم مثل بعضى ها بگويم كوفه يك آمادگى واقعى داشت و امام حسين هم واقعه روى كوفه حساب مى كرد، نه، اتمام حجت عجيبى بر امام حسين شد كه فرضا هم زمينه آماده نباشد، او نمى تواند آن اتمام حجت را ناديده بگيرد (316)

عامل سومى كه در قيام امام حسين وجود داشت، عامل امر به معروف و نهى از منكر بود، يعنى قطع نظر از اينكه از امام حسين بيعت مى خواستند و او حاضر نبود بيعت كند، و قطع نظر از اينكه مردم كوفه از او دعوت كرده بودن و اتمام حجتى بر امام حسين شده بود و او براى اينكه پاسخى وجود داشت كه امام حسين تحت آن عنوان قيام كرد، يعنى اگر از او تقاضاى بيعت هم نمى كردند، باز قيام مى كرد و اگر مردم كوفه هم دعوت نمى كردند، باز قيام مى نمود. آن مسئله چه بود؟ مسئله امر به معروف و نهى از منكر. (317)

### 311- مقايسه وضعيت امام حسن عليه‌السلام با امام حسين عليه‌السلام

وقتى كه ما وضع امام حسن عليه‌السلام را با وضع امام حسين عليه‌السلام مقايسه مى كنيم، مى بينيم كه اينها از هيچ جهت قابل مقايسه نيستند. جهت آخرى كه خواستم عرض بكنم اين است كه امام حسين يك منطق بسيار رسا و يك تيغ برنده داشت. آن چه بود؟ (من راى سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله... كان حقا على الله ان يدخله مدخله...؛ ) اگر كسى حكومت ستمگرى را ببيند كه چنين و چنان كرده است و سكوت بكند، در نزد پروردگار گناهكار است.

امام براى امام حسن اين مسئله هنوز مطرح نيست، براى امام حسن حداكثر اين مطرح است كه اگر اينها بيايند، بعد از اين چنين خواهند كرد. اينكه اگر بيايند بعد از اين چنين مى كنند. غير از اين است كه يك كارى كرده اند و ما الان سند و حجتى در مقابل اينها بالفعل داريم.

اين است كه مى گويند صلح امام حسن زمينه را براى قيام امام حسين فراهم كرد. لازم بود كه امام حسن يك مدتى كناره گيرى بكند تا ماهيت اموى ها كه بر مردم مخفى و مستور بود آشكار شود تا قيامى كه بناست بعد انجام گيرد، از نظر تاريخ قيام موجهى باشد. پس از همين قرار داد صلح كه بعد معلوم شد معاويه پايبند اين مواد نيست، عده اى از شيعيان به امام حسن عرض كردند، ديگر الان اين قرار داد صلح كاءن لم يكن است. و راست هم مى گفتند؛ زيرا معاويه آنرا نقض كرد و بنابر اين شما بياييد قيام كنيد.

فرمود: نه، قيام براى بعد از معاويه، يعنى كمى بيش از اين بايد به اينها مهلت داد تا وضع خودشان را خوب روشن كنند، آن وقت وقت قيام است معنى اين جمله اين است كه اگر امام حسن تا بعد از معاويه زنده مى بود و در همان موقعى قرار مى گرفت كه امام حسين قرار گرفت قطعا قيام مى كرد. بنابراين از نظر هر سه عاملى كه انگيزه هاى صحيح و مشروع و جدى قيام امام حسين بود، وضع امام حسن با وضع امام حسين كاملا متفاوت و متغاير بود.

از او تقاضاى بيعت مى كردند و از اين بيعت نمى خواستند. (خود بيعت كردن يك مسئله اى است. ) براى امام حسين از ناحيه مردم كوفه اتمام حجت شده بود و مردم مى گفتند كوفه ديگر بعد از بيست سال بيدار شده است. كوفه بعد از بيست سال معاويه غير از كوفه قبل از بيست سال است، اينها ديگر قدرشناس على شده اند، قدر شناس امام حسن شده اند، قدرشناس امام حسين شده اند، نام امام حسين كه در ميان مردم كوفه برده مى شود اشك مى ريزند، ديگر درختها ميوه داده اند و زمين ها سرسبز شده است، بيا كه آمادگى كامل است. اين دعوتها براى امام حسين اتمام حجت بود. براى امام حسن بر عكس بود، هر كس وضع كوفه را مشاهده مى كرد و مى ديد كوفه هيچ آمادگى ندارد. مسئله سوم مسئله فساد عمل حكومت است (فساد حاكم را عرض نمى كنم، فساد عمل حكومت مطلب ديگرى است). معاويه هنوز در زمان امام حسن دست بكار نشده است تا ماهيتش آشكار گردد، و تحت عنوان امر به معروف و نهى از منكر زمينه اى براى قيام باشد، يا به اصطلاح تكليفى بالفعل به وجود آيد، ولى در زمان امام حسين صددرصد اين چنين بود. (318)

### 312- صلح موقت امام حسن

پس از معاويه حكومت متعلق له حسن است و اگر براى او حادثه اى پيش آمد متعلق به حسين. اين جمله مفهومش اين است كه اين صلح يك مدت موقتى دارد، نه اينكه امام حسن گفت ديگر ما گذشتيم و رفتيم، اين تو و اين خلافت، تا هر وقت هر كار مى خواهى بكن، نه، تا معاويه هست، اين صلح تا زمان معاويه است، شامل بعد از زمان معاويه نمى شود، پس معاويه حق ندارد براى بعد از زمان خودش توطئه اى بچيند: و معاويه حق ندارد كسى را به جانشينى خود انتخاب كند. (319)

### 313- مقايسه ناصحيح شرايط دو امام

به نظر نمى رسد كه در صلح امام حسن، در آن شرايطى كه امام حسن مى زيست ايرادى باشد، و مقايسه كردن ميان صلح امام حسن در مسند خلافت با قيام امام حسين به عنوان يك معترض، با اين همه اختلافات ديگرى كه عرض كردم مقايسه صحيحى نيست، يعنى به نظر اين جور مى رسد كه اگر امام حسن در آن وقت نبود و بعد از شهادت اميرالمؤمنين امام حسين خليفه شده بود، قرار داد صلح امضا مى كرد، و اگر امام حسن تا بعد از معاويه زنده بود، مثل امام حسين قيام نمى كرد، چون شرايط مختلف بوده است. (320)

فصل يازدهم: مقايسه مقتضيات و شرايط زمان امام حسين عليه‌السلام با ساير ائمه

### 314- اوج مظلوميت امام حسين

(السلام عليك با ابا الحسن، السلام عليك يا امير المومنين) تو و اولاد تو چقدر مظلوم بوديد. من نمى دانم آقا اميرالمؤمنين عليه‌السلام مظلوم تر است يا فرزند بزرگوارش ابا عبدالله الحسين؟ همان طورى كه پيكر على از شر دشمن راحتى ندارد، بدن فرزند عزيزش حسين هم از سر دشمن آسايش ندارد، و شايد به همين جهت است كه فرمودند: لا يوم كيومك يا ابا عبدالله؛ هيچ روزى مانند روز فرزند من حسين نيست. امام حسين، بدن على عليه‌السلام را مخفى كرد. چرا؟ براى اينكه به بدن على جسارت نشود، اما وضع كربلا طور ديگرى بود. امام زين العابدين عليه‌السلام قدرت پيدا نكرد كه بدن حسين را بعد از شهادت فورا مخفى كند، نتيجه اش همان شد كه نمى خواهم نام ببرم. آن شخص گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لباس كهنه چه حاجت كه زير سم ستور |  | تنى نماند كه پوشنده جامه بر بدنش (321) |

### 315- مقايسه روش امام حسين با ساير ائمه

اين سخن به ميان مى آيد كه ساير ائمه چرا شهيد شدند؟ آنها كه تاريخ نشان نمى دهد كه در مقابل دستگاه هاى جور زمان خودشان قيام كرده و شمشير كشيده باشند. آنها كه ظاهرا سيره شان نشان مى دهد كه روششان با روش امام حسين متفاوت بوده است. بسيار خوب امام حسين شهيد شد، چرا امام حسن شهيد بشود؟ چرا امام سجاد شهيد بشود؟ چرا امام باقر و امام صادق و امام كاظم شهيد بشوند؟ و همين طور ساير ائمه. جواب اين است: اشتباه است. اگر ما خيال بكنيم روش ساير ائمه با روش امام حسين در اين جهت اختلاف و تفاوت داشته است. برخى اين طور خيال مى كنند، مى گويند: در ميان ائمه، امام حسين بنايش بر مبارزه با دستگاه جور زمان خود بود، ولى ساير ائمه اين اختلاف را داشتند كه مبارزه نمى كردند. (322)

### 316- دستور الهى

حديث صحيحى است در كافى به سند بسيار معتبر از ضريس كنانى، گويد كه: حمرا بن اعين شيبانى به امام باقر عرض كرد: قربانت گردم! ملاحظه مى فرماييد آنچه را در زندگى اميرالمؤمنين عليه‌السلام و حسنين عليه‌السلام واقع شد از خروج و نهضت و جهاد فى سبيل الله و آنچه بدان گرفتار شدند از كشته شدن به دست جباران و مغلوبيت و آنچه بر سرشان آمد تا بالاخره كشته شدند و مغلوب گشتند؟

حضرت فرمود: آنچه شد البته خداى تعالى براى ايشان مقدر ساخته بود و سپس آنرا اجرا كرده و امضاء آنرا نموده و حتمى ساخته بود و سپس آنرا اجرا كرد، و قيام على و حسن و حسين عليه‌السلام فبتقدم علم ذلك اليهم من رسول الله با سابقه علم و دستورى كه از رسول خدا به آنها رسيده بود، و هر امامى كه سكوت كرد از روى علم و دستور بود.

### 317- مقايسه شرايط زمانى دو امام

زمان حضرت صادق با زمان امام حسين از زمين تا آسمان تفاوت داشت. زمان امام حسين يك دوره اختناق كامل بود و لهذا از امام حسين؛ در تمام مدت امامت ايشان، آن چيزى كه به صورت حديث نقل شده ظاهرا از پنج شش جمله تجاوز نمى كند.

بر عكس، در زمان امام صادق در اثر همين اختلافات سياسى و همين نهضتهاى فرهنگى آن چنان زمينه اى فراهم شد كه نام چهار هزار شاگرد براى حضرت در كتب ثبت شده. لهذا اگر فرض كنيم در صورتى كه فرضش هم غلط است) كه حضرت صادق در زمان خودش از نظر سياسى در همان شرايطى بود كه امام حسين بود در صورتى كه اين طور هم نيست از يك جهت ديگر يك تفاوت زياد ميان موقعيت حضرت صادق و موقعيت امام حسين بود. امام حسين كه البته بر شهادتش آثار زيادى بار است اگر شهيد نمى شد چه بود؟

يك وجود معطل در خانه و در به رويش بسته؛ ولى امام صادق اگر فرض هم كنيم كه شهيد مى شد و همان نتايج امام حسين بر شهادت او بار بود، ولى در شهيد نشدنش يك نهضت علمى و فكرى را در دنياى اسلام رهبرى كرد كه در سرنوشت تمام دنياى اسلام نه تنها شيعه مؤثر بوده است. (323)

### 318- علت سكوت و قيام امامان

در آنجا مى خواهيم مقدارى درباره مشخصات و خصوصيات عصر امام صادق و فعاليتهايى كه امام از نظر اسلامى در عهد خودشان كردند صحبت كنيم كه اگر امام حسين هم در اين زمان مى بودند، قطعه به همين شكل عمل مى كردند؛ و اين زمان با زمان امام حسين چه تفاوتى داشت البته عرض كردم صحبت اين نيست كه زمينه حكومت فراهم بود و امام اقدام نكرد، صحبت اين است كه چرا امام خودش را به كشتن نداد؟ (324)

### 319- اوضاع جهان اسلام در زمان دو امام

شهادت امام حسين در سال 61 هجرى است و وفات امام صادق در سال 148، يعنى وفات هاى اين دو امام هشتاد و منظور نشود!!! هفت سال با يكديگر تفاوت دارد. بنابر اين بايد گفت: عصرهاى اين دو امام در همين حدود هشتاد و هفت سال با همديگر فرق دارد. در اين مدت اوضاع دنياى اسلامى فوق العاده دگر گون شد. در زمان امام حسين يك مسئله بيشتر براى دنياى اسلام وجود نداشت كه همان مسئله حكومت و خلافت بود، همه عوامل را همان حكومت و دستگاه خلافت تشكيل مى داد، خلافت به معنى همه خلافت به معنى همه چيز بود و همه چيز به معنى خلافت؛ يعنى آن جامعه بسيط اسلامى كه به وجود آمده بود به همان حالت بساطت خودش باقى بود، بحث در اين بود كه آن كسى كه زعيم امر است كى باشد؟ و به همين جهت دستگاه خلافت نيز بر جميع شؤ ون حكومت نفوذ كامل داشت. معاويه يك بساط ديكتاتورى عجيب و فوق نفس كشيدن به كسى نمى داد. اگر مردم مى خواستند چيزى را براى يكديگر نقل كنند، بر خلاف سياست حكومت بود، امكان نداشت، و نوشته اند كه اگر كسى مى خواست حديثى را براى ديگرى نقل كند كه آن حديث در فضيلت على عليه‌السلام بود، تا صد در صد مؤمن و مطمئن نمى شد كه او موضوع را فاش نمى كند، نمى گفت، مى رفتند در صندوقخانه ها و آن را بازگو مى كردند وضع عجيبى بود. در همه نماز جمعه ها اميرالمؤمنين را لعن مى كردند، در حضور امام حسن و امام حسين، اميرالمؤمنين را بالاى منبر در مسجد پيغمبر لعن مى كردند، و لهذا ما مى بينيم كه تاريخ امام حسين نمى دهد، هيچ كس يك خبرى، يك حديثى، يك جمله اى، يك مكالمه اى، يك خطبه اى، يك خطابه اى، يك ملاقاتى را نقل نمى كند. اينها را در يك انزواى عجيبى قرار داده بودند كه اصلا كسى تماس هم نمى توانست با آنها بگيرد. امام حسين با آن وضع اگر پنجاه سال ديگر هم عمر مى كرد باز همين طور بود يعنى سه جمله هم از او نقل نمى شد، زمينه هر گونه فعاليت گرفته شده بود. (325)

### 320- اگر امام صادق نبود...

يعنى چه زمينه هايى براى امام صادق فراهم بود كه براى سيدالشهداء فراهم نبود؟ سيد الشهداء يا بايد تا آخر عمر در خانه بنشيند، آب و نانى بخورد و براى خدا عبادت كند و در واقع زندانى باشد، و يا كشته شود، ولى براى امام صادق اين جور نبود كه يا بايد كشته شود و يا در حال انزوا باشد، بلكه اين طور بود كه يا بايد كشته شود و يا از شرايط مساعد محيط حداكثر بهره بردارى را بكند ما اين مطلب را كه ائمه بعد آمدند و ارزش قيام امام حسين را ثابت و روشن كردند درك نمى كنيم. اگر امام صادق نبود، امام حسين نبود، همچنان كه اگر امام حسين نبود امام صادق نبود؛ يعنى اگر امام صادق نبود، ارزش نهضت امام حسين هه روشن و ثابت نمى شد در عين حال امام صادق متعرض امر حكومت و خلافت نشد، ولى همه مى دانند كه امام صادق با خلفا كنار هم نيامد، مبارزه مخفى مى كرد، نوعى جنگ سرد در ميان بود، معايب و مثالب و مظالم خلفا، همه به وسيله امام صادق در دنيا پخش شد، لهذا منصور تعبير عجيبى درباره ايشان دارد. مى گويد: هذا الشجى معترض فى الحلق...، جعفر بن محمد مثل يك استخوان است در گلوى من، نه مى توانم بيرونش بياورم و نه مى توانم تحملش كنم، چون واقعه اطلاع دارم كه اين مكتب بى طرفى كه او انتخاب كرده عليه ما است؛ زيرا به دست نمى آورم. آرى اين تعبير از منصور است: استخوان گير كرده در گلو، نه مى توانم بيرونش بياورم و نه مى توانم فرويش ببرم. (326)

### 321- شديدترين نوع امر به معروف

قرآن مى فرمايد: (يتلو عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمه.) ايضا مى فرمايد: (ليقوم الناس بالقسط) ايضا مى فرمايد: (انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه.) ائمه اطهار امر به معروف و نهى از منكر مى كردند شديدترين آن قيام حسينى بود. ثانيا به نشر علم مى پرداختند. نمونه اش مكتب امام صادق بود. (327)

### 322- عصر امام حسين عليه‌السلام

كسانى كه روح و عقل و فكر مستقيمى داشته باشند، جبهه شناس باشند و بتوانند مقتضيات هر عصر و زمانى را درك كنند كه چگونه مصالح اسلامى اقتضا مى كند كه يك وقت مثل زمان سيد الشهداء عليه‌السلام نهضت آنها شكل قيام بسيف به خود بگيرد و يك زمان مثل زمان امام صادق عليه‌السلام شكل تعليم و ارشاد و توسعه تعليمات عمومى و تقويت مغزها و فكرها پيدا كند و يك وقت شكل ديگر. (328)

### 323- اهميت زيارت حضرت سيد الشهداء

مى بينيد كه از امام سوال مى كنند كه: زيارت امام حسين چطور است؟ مى گويد مستحب است. از يك امام ديگر يا از همان امام در زمان ديگر همين سوال را كرده اند، يا گفته واجب است و يا به عبارتى گفته مفهوم وجوب داشته، (مثلا گفته است) حتما بايد چنين كنيد، مبادا ترك كنيد. باز ممكن است يك وقت ديگرى سوال كرده باشد، اساسا بى تفاوت نشان داده باشد (و مثلا فرموده باشد) حالا ضرورتى ندارد مى خواهى برو، مى خواهى نرو.

يك آدم ساده مى گويد: جواب هاى متناقض داده اين! يك جا حتى گفته اند رفتنش شرايط عادى بود؟ بديهى است كه خود زيارت قبر پيغمبر و امام و حتى همه اولياء و انبياء از باب اين كه خاطره آنها را تجديد مى كند، يك عامل تربيتى است و فى حدذاته يك مستحب است، ولى همين مستحب يك وقت حرام مى شود يك وقت واجب؛ مثلا در شرايط زمان متوكل قرار مى گيرند كه سختگيرى، بسيار شديدى است، توطئه است كه رسم زيارت امام حسين بايد ور بيفتد، اينجا ائمه تشخيص مى دهند كه بايد با اين طرز كار مبارزه كرد، و يك مسئله جديد پيش مى آيد: مبارزه با طرح خليفه وقت. در اينجا دستور مى دهند: واجب است، واقعا هم واجب بوده... (329)

فصل دوازدهم: مقايسه نهضت امام حسين عليه‌السلام با ساير نهضتها و قيامها

### 324- تفاوت اصحاب معاويه و ابن زياد

(عقد در كتاب ابو الشهداء ص 12 مى گويد: ) (ان الذين انخذعوا او تخادعوا... و الاجام.)

چند نكته در اينجا هست (فرق اصحاب معاويه و اصحاب ابن زياد):

الف: بين اصحاب معاويه در صفين و اصحاب يزيد در كربلا فوق بود؛ زيرا معاويه با يك نوع ظاهر سازى آنها را فريب داده بود و آنها را فريب داده بود و آنها خيال مى كردند فقط براى انتقام خليفه مظلوم مى جنگند و هنوز پرده از روى مقاصد معاويه برداشته نشده بود بر خلاف عصر يزيد و دوره يزيد. و به همين دليل در مبارزه على عليه‌السلام و امام حسين با معاويه نفاق طرف آنقدر آشكار نبود كه در مبارزه امام حسين آشكار بود. ولى مردم در طول اين بيست سال تا اين قدر عقب رفته بودند و به نظر نمى رسد كه در دوره معاويه مردم در حادثه اى مثل كربلا از بنى اميه دفاع مى كردند. پس بنى اميه مردم را به مقدار زيادى در اين مدت عقب بردند.

ب - در قضيه معاويه و طلب ثار و انتقام كه مردم به حركت آمدند بى شك روح عصبيت و جاهليت و ميل و به خونخواهى و خونخوارى كه در طبيعت عرب بود و در جاهليت به صورت هاى ديگرى تظاهر مى كرد، در اين حادثه موجود بود و تظاهرش رنگ اسلامى داشت.

ج - معاويه در زمان خلافت خود كار مهمى كرد كه همان چيز موجب زوال حكومت از بنى اميه شد و آن، موضوع ولى عهد قرار دادن يزيد بود كه اولا يزيد ناصالح ترين افراد بود و ثانيا ولايت عهد درست درست بازى كردن و دست به دست كردن خلافت به صورت سلطنت بود و مخصوصا معاويه در زندگى خودش براى يزيد بيعت گرفت. اساسا معاويه در ساير كارها نيز روش خلافت را تبديل كرد به روش سلطنت، هر چند از زمان عثمان، بنى اميه خلافت را ملك خود مى ناميدند.

د- عمل اعوان بنى اميه در كربلا منتهاى قوس نزول اخلاق در امت اسلاميه بود و از حادثه كربلا انتباه و صعود به آزادى و زير بار نرفتن شروع شد. قيام مدينه و قيامهاى كوفه و مخصوصا قيام عبدالله بن عنيف آزدى نمونه اى از آغاز تجليات روحى اسلامى به شمار مى رود. اعوان بنى اميه بعد از كربلا هم خست و دنائت خود را به خرج دادند، ولى شروع بيدارى از حسين بن على عليه‌السلام شد. (330)

### 325- قيام صحنه عاشورا با ساير جنگ ها

يك وقت قياس كردم و ظاهرا در حدود بيست و يك نوع پستى و لئامت در اين جنايت ديدم و خيال هم نمى كردم در دنيا چنين جنايتى پيدا بشود كه تا اين اندازه تنوع داشته باشد، البته در تاريخچه جنگ هاى صليبى، جنايتهاى اروپايى ها خيلى عجيب است و اينكه جراءت نمى كنم كه بگويم حادثه كربلا از نظر زيادى جنايت نظير ندارد، چون توجه من يكى به جنگ هاى صليبى و جنايتهاى اروپايى ها در اندلس اسلامى مرتكب شدند كه آن هم عجيب است. تاريخ اندلس مرحوم آيتى را كه دانشگاه چاپ كرده است بخوانيد، كتابى است بسيار تحقيقى و آموزنده.

در اين كتاب نوشته است: اروپايى ها به صد هزار زن و مرد و بچه اجازه دادند كه هر جا مى خواهند بروند، بعد كه اينها راه افتادند، پشيمان شدند و شايد هم از اول حقه زدند كه اجازه حركت دادند، به هر حال تمام اين صد هزار نفر را كشتند و سر بريدند شرقى هرگز از نظر جنايت به غربى نمى رسد. شما اگر در تمام تاريخ مشرق زمين بگرديد، دو جنايت را حتى در دستگاه اموى پيدا نمى كنيد؛ يك آنش زدن زنده زنده، و ديگر قتل عام كردن زنان، ولى در تاريخ مغرب زمين اين دو نوع جنايت فراوان ديده مى شود. زن كشتن در تاريخ مغرب زمين يك امر شايعى است. هنوز هم باور نكنيد كه اينها روح انسانى داشته باشند. آنچه در ويتنام صورت مى گيرد ادامه روحيه جنگ هاى صليبى و جنگ هاى اندلس آنهاست. اين كار كه چند صد هزار نفر را زنده زنده در كوره آنش بگذارند، و لو اين افراد جانى هم باشند، كار مشرق زمينى نيست و از عهده مشرق زمينى چنين جنايتى بر نمى آيد. اين كار از عهده مغرب زمينى قرن بيست بر مى آيد.

اين جنايت كه در صحراى سينا ده ها هزار سرباز را آب و نان ندهند تا از گرسنگى بميرند، براى اينكه اگر اسير بگيرند بايد به آنها نان بدهند، فقط مال غربى است. شرقى اين جور جنايت نمى كند. يهودى فلسطينى صد درجه شريف تر از يهودى غربى است. اگر مردم فلسطين يهودى هاى ملى اهل همان فلسطين بودن كه اين جنايت ها واقع نمى شد. اين جنايت ها همه مال يهودى غربى است. به هر حال من جراءت نمى كنم بگويم جنايتى مثل جنايت كربلا در دنيا وجود نداشته باشد. ولى مى توانم بگويم در مشرق زمين وجود نداشته است. (331)

### 326- ارزش ياران حسين عليه‌السلام

طارق بن زياد، در جنگ اسپانيا وقتى كه اسپانيا را فتح كرد و كشتى هاى خود را از آن دماغه عبور داد، همين قدر كه عبور داد، دستور داد كه آذوقه به اندازه بيست و چهار ساعت نگه دارند و زيادتر از آن را هر چه هست آتش بزنند و كشتى ها را هم آتش بزنند. بعد سربازان و افسران را جمع كرد، اشاره كرد، به درياى عظيمى كه در آنجا بود، گفت: ايها الناس! دشمن رو به روى شما و دريا پشت سر شماست. اگر بخواهيد فرار كنيد جز غرق شدن در دريا راه ديگرى نداريد، كشتى اى ديگر وجود ندارد. غذا هم - اگر بخواهيد تنبلى كنيد - جز براى بيست و چهار ساعت نداريد، بعد از آن خواهيد مرد، بنابراين نجات شما در زدن و از بين بردن دشمن است. غذاى شما در چنگ دشمن است. راهى جز اين نداريد. يعنى برايشان اجبار به وجود آورد. اين سرباز اگر تا آخرين قطره خونش نجنگد چه بكند؟

امام امام حسين با اصحاب خودش بر ضد طارق بن زياد عمل كرد. نگفت: دشمن اينجاست، از اين طرف برويد شما را از بين مى برد، از آن طرف هم برويد شما را نابود مى كند. بنابر اين راهى نيست غير از اينكه روغن چراغ ريخته بايد نذر امام زاده كرد! شما كه به هر حال كشته مى شويد، حالا كه كشته مى شويد، بياييد با من كشته شويد. آنگونه شهادت ارزش نداشت. حال كه كشته مى شويد، بياييد با من كشته شويد. آنگونه شهادت ارزش نداشت. يك سياستمدار اين جور عمل مى كند. گفت: نه دريا پشت سرت است و نه دشمن رو به رويت. نه دوست تو را اجبار كرده است و نه دشمن. هر كدام را كه مى خواهى انتخاب كن، در نهايت آزادى. (332)

### 327- دو برگ سياه و سفيد در حادثه كربلا

(واذ قال ربك للملائكهانى جاعل فى الارض خليفه قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك، قال انى اعلم ما لا تعلمون).

زندگى بشر مجموعه اى از تاركى و روشنايى، زشتى و زيبايى، شر و خير است. آنچه فرشتگان ديدند. جنبه تاريك فرزند آدم و آنچه خداوند اشاره كرد قسمتهاى روشن آن بود كه بر قسمت تاريكى بسى ترجيح دارد.

حادثه كربلا داراى دو ورق است: ورق سفيد. از لحاظ ورق سياه يك داستان جنايى است، داستانى خيلى تاريك و وحشتناك، و ما بعدا در حدود بيست مظهر از بيرحمى و قساوت و دنائب و نامردمى (را كه در اين حادثه انجام شده) نشان خواهيم داد. از اين جنبه در اين داستان حداكثر بيرحمى و قساوت و سبعيت ديده مى شود.

از لحاظ ورق سفيد، يك داستان ملكوتى است، يك حماسه انسانى است، مظهر آدميت و عظمت و صفا و بزرگى و فداكارى است.

از لحاظ اول نام اين قضيه فاجعه است و از لحاظ دوم قياس مقدس. از لحاظ اول قهرمان داستان شمر است و اين زياد و حرمله و عمر سعد و... و از لحاظ دوم قهرمان داستان امام حسين است و ابى الفضل و على الاكبر و امثال حبيب ابن مظهر، و زينب و ام كلثوم و ام وهب و امثال اينها.

از لحاظ اول اين داستان ارزش آن را ندارد كه بعد از هزار و سيصد و بيست و اند سال، با اين عظمت، خاطره و ذكرايش تجديد بشود، وقت ها و پولها و اشكها و تأثرها و احساسات صرف آن بشود، نه از آن جهت كه از داستان جنايى نمى توان استفاده كرد (زير جنبه هاى منفى زندگى بشر نيز ممكن است آموزنده باشد. از لقمان پرسيدند: ادب از كه آموختى؟ گفت: از بى ادبان) و نه از آن جنبه كه اين داستان را از جنبه جنايى چندان مهم نيست يا چندان آموزنده نيست.

ما قبلا ثابت كرديم كه (اين داستان) از اين نظر مهم است و گفتيم كه كشته شدن امام حسين بعد از پنجاه سال از وفات پيغمبر به دست مردمى مسلمان بلكه شيعه، معماى بسيار قابل توجهى است. بلكه از آن نظر جنبه جنايى قضيه ارزش اين همه بزرگداشت ندارد كه داستان جنايى در هر شكل و قيافه زياد است، در قرون قديم، قرون وسطى، قرون جديد، قرون معاصر زياد بوده و هست. در حدود بيست سال پيش؛ يعنى در حدود سال هاى 1940 ميلادى بود كه بمبى بر شهرى فرود آمد و شصت هزار نفر صغير و كبير و بى گناه تلف شد در شرق و غرب عالم داستان جنايى زياد واقع شده و مى شود، و (مثلا) نادر يك قهرمان جنايى است. همچنين ابو مسلم، بابك خرم دين، جنگ هاى صليبى، جنگ هاى اندلس مظهرهاى بزرگى از جنايت بشرند.

اين داستان از نظر دوم يعنى از لحاظ ورق سفيدى كه دارد اين همه ارزش را پيدا كرده است. از اين جهت است كه كم نظير بلكه بى نظير است؛ زيرا در دنيا افضل از امام حسين بوده است، اما صحنه اى مثل صحنه امام حسين براى آنها پيش نيامد. امام حسين رسما اصحاب و اهل بيت خود را بهترين اصحاب و بهترين اهل بيت مى شمارد.

لهذا بايد جنبه روشن و نورانى اين داستان از آن جنبه كه اين داستان مصداق انى اعلم ما لا تعلمون است نه از آن جنبه كه مصداق من يفسد فيها و يسفك الدماء است؛ از آن جنبه كه حسين و زينب قهرمان داستانند نه از آن جنبه كه عمر سعد و شمر قهرمان داستانند. (بررسى شود) (333)

### 328- تقدس امام حسين نسبت به ساير قيامها

چه چيزى سبب مى شود كه قيامى مقدس و پاك و عظيم و مورد احترام مى شود تا آنجا كه ملاك و معيار حركت هاى ديگر و سكوت و سكونها مى شود. مقدس مى شود يعنى مردم به چشمى به آن نگاه مى كنند كه به امور مافوق مادى و مافوق طبيعى نگاه مى كنند، عظيم و محترم مى شود، در حدى كه هيچ نهضتى با او قابل قياس نيست، حداكثر تشبيه و پيروى است.

اين قداست و اهميت خارق العاده بعد از حدود چهارده قرن معلول سه جهت است:

1- قداست و تعالى و عظمت هدف كه آنچه هدفى است حقيقت است نه منفعت خود، و لهذا مستلزم فداكار و قربان كردن منفعت است براى حقيقت، براى خدا، بديهى است اگر كسى قيام كند براى اينكه به آب و نانى برسد، جاه و مقامى كسب كند، پول و ثروت و قدرتى تحصيل كند و به قول حنظله باد غيسى براى كسب مهترى و يا به قول ناسيوناليست ها براى تعصبات ملى و وطنى قيام كند، چنين قيامى مقدس نيست، بلكه از آن نظر كه مستلزم وسيله قرار داده ديگران است محكوم است، خواه موفق شود و خواه شكست بخورد. چنين قيامى معامله و تجارت است كه گاهى قيام ها مبارزه شخصى با شخص است به خاطر منافع، و به همين دليل بى ارزش است. اينكه امام به تبعيت از پدر بزرگوارش مى فرمود: (اللهم انك انه لم يكن ما كان منا منافسف فى سلطان...) ناظر به اين است كه درد ما و آرزوى ما چه بوده است.

ولى اگر قيام و مبارزه، مبارزه شخصى با شخص نبود، مبارزه به خاطر منافع نبود، بلكه مبارزه با نوعى عقيده و نوعى رژيم مبتنى بر ظلم و فساد و شركت و بت پرستى و براى رهايى بشريت از بردگى هاى اجتماعى و خطرناك تر اعتقادى، و بالاخره براى نجات بشريت از چنگال عفريت جهل و ضلالت و هيولاى ظلم و استبداد و استثمار بود (و بذل مهجته فيك ليستنقذ عبادك من الجهاله و حيره الضلاله) و به انگيزه امر خدا و تحصيل رضاى حق بوده كه (ان صلاتى و نسكى و محياى و مماتى لله رب العالمين) بر اساس از خود گذشتى و فداكارى بود، و خلاصه اگر خالصا لوحه الله بود و هيچ منفعتى نداشت، بلكه منافع را به خاطر حقيقت به خطر انداخت؛ چنين مبارزه اى چون جلوه اى از روح حقيقت پرستى بشر است و بر ضد خود پرستى بشر است و چون مصداق انى اعلم مالا تعلمون است، طبعا تقدس و تعالى و عظمت پيدا مى كند، چنين مبارزه اى مصداق هجرت الى الله و الى الرسول است كه در حديث آمده است. به عبارت ديگر يك بعد قداست مربوط است به اينكه درد صاحب نهضت چه نوع دردى است و آرزويش چه نوع آرزويى است.

قيام امام حسين اين عنصر را در حد اعلى واحد بود. منافعش كاملا تاءمين مى شد، ولى او حاضر شد براى نجات جهان اسلام و براى نجات مسلمين از چنگال ظلم، جان و مال و تمام هستى خود را به خطر بيندازد. از اين جهت آن حضرت صد در صد يك شهيد و يك پاكباخته است، بلكه سيدالشهداء و سالار پاكباختگان است. عامل دومى كه به يك نهضت قداست و تعالى و جنبه جاودانى مى دهد، شرايط خاص محيط است. چراغ در روز روشن هيچ ارزشى ندارد و در شب مهتاب و هواى صاف و آسمان پر ستاره ارزش كمى دارد، ولى در تاريكى مطلق كه چشم، چشم را نمى بيند، ارزش زيادى دارد، مانند آبى است كه در بيابان بر تشنه اى ببارد، يا بارانى است كه در شدت بى آبى و خشكى و عطش محصول از ابر فرو ريزد. و به عبارت ديگر عامل دوم نوع قدرتى است كه با آن درگير شده اند، در مقابل فرعونها، نمرودها، انا ربكم الاعلى ها، مغرورها، مستبدها، خونخوارها كه از شمشير شان خون مى چكد.

پيغمبر اكرم فرمود: (افضل الاعمال يا: افضل الجهاد كلمه عدل عند امام جابر) در شرايطى كه آزارى وجود دارد، دم از آزارى زدن هنر نيست ولى در شرايطى كه استبداد و جور در نهايت قدرت، حكومت مى كند، نفس ها در سينه ها حبس شده است، زبانرا از پشت گردن بيرون مى آورند، دستها و پاها بريده مى شود، سرها بر نيزه ها بلند مى شود، یأس مطلق حكمفرما است و به تعبير اميرالمؤمنين: يظن الظان الدنيا معقوله على بنى اميه (آرى، در چنين شرايطى دم از آزادى زدن هنر است).

مى فرمايد: (خطبه 91): (الا و ان اخوف الفتن عندى عليكم فتنه بنى اميه، فانها بتنه عمياء مظلمه: عمت خطتها، و خصت بليتها، اصاب البلاء من ابصر فيها، و اخطا البلاء من عمى عنها. وايم الله لتجدن بنى اميه لكم ارباب سوء بعدى كالناب الضروس: تعزم بفيها، و تخبط بيدها، وتزين برجلها، و تمنع درها، لا يزالون بكم حتى لا بتركوا منكم الا تافعا لهم او غير ضائر بهم، و لا يزال بلاؤ هم عنكم حتى لا يكون انتصار احدكم منهم الا مانتصار العبد من ربه.)

از اين نظر ارزش قيام از جنبه شهامت و حقير شمردن دژخيمان و ستمگران و فرعونها و نمرودها است. چنانكه مى دانيم قيام ابراهيم وموسى و عيسى و رسول اكرم در برابر اين قدرتهاى حاكم اهرمنى بود، و همين كه شرايط نامساوى بود و يك تنه قيام مى كردند و مصداق كم من فئه قليله غلبت فئه باذن الله بود، ارزش مى دهد به اين قيام ها.

عجيب است كه برخى مثل نويسنده شهيد جاويد براى اينكه قيام امام حسين را موجه جلوه دهند سعى مى كنند به نحوى ثابت كنند كه مردم كوفه واقعه قدرتى بودند و قابل اعتماد بودند، در صورتى كه عظمت قيام حسينى در اين است كه امام يك تنه قيام كرد، ولى اثر روحى و روانى اش در حدى بود كه جهان آن روز را تكان داد و اثرش هنوز باقى است.

عامل سوم مربوط است به درجه روشن بينى، به درجه آگاهى اجتماعى و به درجه جهت شناسى و به درجه خبرويت مانند يك پزشك آگاه كه هم بيمارى را مى شناسد و هم راه علاج را، هم به نوع خواب ملت آگاه است و هم به كيفيت بيدار كردن. اين است كه اين نهضت تواءم است با يك بينش و درك قوى و يك بصيرت خارق العاده و نافذ و يك دور بينى زياد كه طبق مثل معروف: درخشت مى بيند آن چيزى را كه ديگران در آئينه نمى بينند. به اصطلاح قيام پيش رس (نه زودرس)، اعلام خطرى است قبل از آنكه ديگران خطر را احساس كنند.

عمده مطلب اين بود كه يك جريان پشت پرده اى آن روز امويان داشتن كه امام حسن آنرا رو كرد و به روى پرده آورد. حتى شرابخوارى يزيد هم از نظر وسائل آن روز يك جريان پشت پرده بود كه بعدها به روى پرده آمد. ابو سفيان طرح يك سياستى را در خانه عثمان (ريخت) كه فوق العاده خطرناك بود. گفت: (يا بنى اميه! تلفقوها تلفقت الكره و لتصيرن الى اولادكم وراثه) (ظاهرا نظرش اين بود كه با پشتوانه دينى و جعل احاديث اين امر را موروثى كنند) اما والذى يحلف به ابو سفيان... جمله امام حسين: (و على الاسلام السلام اذ قد بليت الامه براع مثل يزيد) شايد ناظر است به عملى شدن فكر ابوسفيان.

اينكه امام حسين به اثر كارش ايمان داشت و مكرر مى گفت: بعد از من اينها سرنگون خواهند شد، دليل ديگرى بر درك قوى آن حضرت. (334)

### 329- قيام مقدس حسينى

چرا امام حسين قيام كرد، درست مثل اين است كه بگوييم چرا پيغمبر اكرم در مكه قيام كرد و با قريش سازش نكرد؟ و يا چرا على مرتضى اينقدر رنج حمايت پيغمبر را در بدر و حنين و احد و احزاب و ليله المبيت متحمل شد؟ و يا چرا ابراهيم يك تنه در مقابل قدرت عظيم نمرود قيام كرد؟ چرا موسى در حالى كه جز برادرش هارون كسى نداشت به دربار فرعون رفت؟

معناى اين چرا اينست كه امام حسين وقتى قيامش موجه بود كه جندى و سپاهى برابر با يزيد داشته باشد و حال آنكه اگر امام حسين سپاهى برابر با يزيد مى داشت و در اجتماعى قيام مى كرد كه مردم دو دسته بودند و دو صف عظيم را تشكيل مى دادند و امام حسين در جلو يك صف بود، قيام حسينى يك قيام مقدس و جاويدان نبود. اين چراها در همه قيام هاى مقدس و تاريخى هست. قيام هاى مقدس بشرى دراى دو تشخص است:

يكى از نظر هدف قيام، يعنى اين قيام ها براى مقامات عالى انسانيت است، براى توحيد است، براى عدل است، براى آزادى است، براى رفع ظلم و استبداد است، نه به خاطر كسب جاه و مقام با تحصيل ثروت و به قول حنظله باد غيسى كسب مهترى و يا حتى براى تعصب وطنى، قبيله اى، نژادى، ديگر اينكه اين قيام ها برقى است كه در ظلمت هاى سخت پديد مى آيد، شعله اى است كه در ميان ظلم ها و استبدادها و استيثارها و زورگويى ها مى درخشد، ستاره اى است كه در تاريكى شب در آسمان سعادت بشر طلوع مى كند، نهضتى است كه مورد تصويب عقلاى قوم! قرار نمى گيرد. (335)

### 330- مقايسه قيام

قبلا لقب سيد الشهداء از آن حمزه، عموى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و بعد با ابا عبدلله اختصاص داده شد. شهادت ابا عبدلله فراموشاند آنها را. وضع اصحاب ابا عبدالله هم طورى بود كه بر همه شهداء پيشين سبقت گرفت و خود ابا عبدالله فرمود: (انى لا اعلم اصحابا اوفى و لا خيرا من اصحابى و لا اهل بيت اوصل و لا افضل من اهل بيتى) اصحاب ابا عبدالله، هم از طرف دوست آزاد بودند هم از طرف دشمن. خود ابا عبدالله فرمود: آنها به غير من كارى ندارند و خودش هم شخصا اجازه رفتن به آنها داد و فرمود: از تاريكى شب استفاده كنيد. سر را هم پايين انداخت كه تلاقى نگاهها موجب حياء آنها نشود. بنابر اين آنها نه در تنگناى دشمن واقع شده بودند مثل اصحاب طارق بن زياد كه طارق كشتى ها و خواراكى ها را (مگر به مقدار يك روز) سوزانيد، و نه درست از آنها خواهش و التماس كرده بود و آنها را در روز بايستى گذاشته بود. حتى از اينكه نگاهش در آن ها تأثیر كند اجتناب كرد. (336)

فصل سيزدهم: تحليل ماهيت نهضت و حادثه عاشورا

### 331- چهار مرحله قيام

پس از تاءمل كامل در مدارك تاريخى چنين معلوم مى شود كه قيام امام با تهاجم دستگاه حكومت شروع شده و در چهار مرحله مختلف انجام يافته است:

1- از وقتى كه آن حضرت از مدينه به مكه هجرت فرمود تا وقتى كه به تصميم ماندن در مكه باقى بود.

2- از وقتى كه تصميم گرفت به كوفه برود تا وقتى كه با حر بن يزيد رياحى برخورد كرد.

3- از برخورد با حر بن يزيد رياحى تا شروع جنگ

4- مرحله جنگ. (337)

### 332- ماهيت نظام حسينى

يكى از مسائل در مورد نهضت امام حسين عليه‌السلام اين است كه ماهيت اين نهضت چه بوده است؟ چون نهضت ها هم مانند پديده هاى طبيعى، ماهيت هاى مختلف دارند. اشياء و پديده هاى طبيعى، از معدنى ها گرفته تا گياهان و انواع حيوانات، هر كدام ماهيتى طبيعى و وضع بالخصوصى دارند. نهضت ها و قيام هاى اجتماعى عم اين چنينند.

يك شى ء را اگر بخواهيم بشناسيم؛ يا به علل فاعلى آن مى شناسيم، يا به علل غايى آن (كه امروز شناخت به علل غايى را چندان قبول ندارند)، يا به علل مادى آن يعنى اجزاء و عناصر تشكيل دهنده آن، و يا به علت صورى آن، يعنى به وضع و شكل و خصوصيتى كه در مجموع پيدا كرده است. اگر يك نهضت را هم بخواهيم بشناسيم، ماهيتش را بخواهيم به دست آوريم، ابتدا بايد علل و موجباتى را كه به اين نهضت منتهى شده است بشناسيم. تا آنها را نشناسيم ماهيت اين نهضت را نمى شناسيم (شناخت علل فاعلى). بعد بايد علل غايى آنرا بشناسيم. يعنى اين نهضت چه هدفى دارد؟ اولا هدف دارد يا هدف ندارد و اگر هدف دارد چه هدفهايى دارد؟ سوم بايد عناصر و محتواى اين نهضت را بشناسيم كه در اين نهضت چه كارهايى، چه عملياتى صورت گرفته است؟ و چهارم بايد ببينيم اين عملياتى كه صورت گرفته است، مجموعا چه شكلى پيدا كرده است؟ (338)

### 333- ماهيت هاى گوناگون قيام حسين عليه‌السلام

در انقلاب امام حسين، در درجه اول بايد بدانيم كه انقلاب آگاهانه است، هم از ناحيه خودش و هم از ناحيه اهل بيت و يارانش. انفجار نيست.

انقلاب آگاهانه مى تواند ماهيت هاى مختلف داشته باشد. اتفاقا در قضاياى امام حسين عوامل زيادى مؤثر بودند كه اين عوامل سبب شده است كه نهضت امام حسين يك نهضت چند ماهيتى باشد نه تك ماهيتى. يكى از تفاوتهايى كه ميان پديده هاى اجتماعى و پديده هاى طبيعى هست اين است كه پديده طبيعى بايد تك ماهيتى باشد، نمى تواند چند ماهيتى باشد، يك فلز در آن واحد نمى تواند كه هم ماهيت طلا داشته باشد و هم ماهيت مس را. ولى پديده هاى اجتماعى، مى توانند در آن واحد چند ماهيتى باشند. (339)

### 334- ماهيت هاى قيام گوناگون حسينى

پديده اجتماعى مى تواند چند ماهيتى باشد اتفاقا قيام امام حسين از آن پديده هاى چند ماهيتى است، چون عوامل مختلف در آن اثر داشته است، مثلا يك نهضت مى تواند ماهيت عكس العملى داشته باشد، يعنى صرفا عكس العمل باشد؛ مى تواند ماهيت عكس العمل داشته باشد، يعنى صرفا عكس العمل باشد؛ مى تواند ماهيت آغازگرى داشته باشد. اگر يك نهضت ماهيت عكس العملى داشته باشد، ميتواند يك عكس العمل منفى باشد در مقابل يك جريان، و مى تواند يك عكس العمل مثبت باشد در مقابل جريان ديگر. همه اينها در نهضت امام حسين وجود دارد. اين است كه اين نهضت، يك نهضت چند ماهيتى شده است. (340)

### 335- نهضت انفجارى يا آگاهانه؟

يكى از مسائلى كه در مورد نهضت امام حسين عليه‌السلام مطرح است اين است كه آيا اين قيام و نهضت از نوع يك انفجار بود؟ از نوع يك عمل ناآگاهانه و حساب نشده بود؟ نظير اينكه به ديگرى حرارت بدهند، آبى كه در آن هست تبديل به بخار بشود، منافذ هم بسته باشد، بالاخره منفجر خواهد شد. و نظير انفجارهايى كه براى افراد انسان پيدا مى شود كه انسان در شرايطى قرار مى گيرد (حالا يا به علتى كه همان جا پيدا مى شود يا به علل گذشته، يك درون پر از عقده و ناراحتى دارد) كه در حالى كه هرگز نمى خواهد فلان حرف را بزند، ولى يك مرتبه مى بينيد ناراحت و عصبانى مى شود و از دهانش هر جه كه حتى دلش هم نمى خواهد بيرون بيايد، بيرون مى آرد. اين را مى گويند انفجار. بسيارى از قيامها انفجار است.

يكى از جاهايى كه در آن، راه مكتب اسلام با راه مكاتب مادى امروز فرق ميكند، اين است كه مكاتب مادى امروز روى اصول خاص ديالكتيكى مى گويند تضادها را تشديد بكنيد، ناراحتى ها را زياد بكنيد، شكافها را هر چه مى توانيد عميق تر بكنيد، حتى با اصلاحات واقعى مخالفت كنيد براى اينكه جامعه را به انقلاب به معنى انفجار (نه انقلاب آگاهانه ) بكشانيد. اسلام به انقلاب انفجارى يك ذره معتقد نيست. اسلام، انقلابش هم انقلاب صد در صد آگاهانه و از روى تصميم و كمال آگاهى و انتخاب است. (341)

### 336- انقلاب اسلامى نه انفجارى

آيا جريان امام حسين عليه‌السلام يك انقلاب انفجارى و يك انفجار بود؟ يك كار ناآگاهانه بود؟ آيا به اين صوبت بود؟ در اثر فشارهاى خيلى زيادى كه از زمان معاويه و بلكه از قبل از آن بر مردم و خاندان امام آورده بودند، دوره يزيد كه رسيد، ديگر اصلا حوصله امام حسين سر آمد و گفت: هر چه بادا باد، هر چه مى خواهد بشود؟! العياذ بالله گفته هاى خود امام حسين كه نه تنها از آغاز اين نهضت، بلكه از بعد از مرگ معاويه شروع مى شود نامه هايى كه ميان او و معاويه مبادله شده است، سخنرانى هايى كه در مواقع مختلف ايراد كرده است، از جمله آن سخنرانى معروفى كه در منى صحابه پيغمبر را جمع كرد، و حديثش در تحف العقول هست و خيلى مفصل است و خطابه بسيار غرايى است نشان مى دهد كه اين نهضت در كمال آگاهى بوده، انقلاب بوده، انقلاب است اما نه انفجار، انقلاب هست ولى انقلاب اسلامى نه انفجار. (342)

### 337- دلايل انفجارى نبودن قيام حسين عليه‌السلام

از جمله خصوصيات امام حسين اين است كه در مورد فرد فرد اصحابش اجازه نمى دهد كه قيام او حالت انفجارى داشته باشد. چرا امام حسين در هر فرصتى مى خواهد اصحابش را به بهانه اى مرخص بكند؟ هى به آنها مى گويد: آگاه باشيد كه اينجا آب و نانى نيست! قضيه خطر دارد. حتى در شب عاشورا با زبان خاصى با آنها صحبت مى كند: (343)

من اصحابى از اصحاب خودم بهتر و اهل بيتى از اهل بيت خودم فاضل تر سراغ ندارم. از همه شما تشكر مى كنم، از همه تان ممنونم. اينها جز با من با كسى از شما كارى ندارند. شما اگر بخواهيد برويد و آنها بدانند كه شما خودتان را از اين معركه خارج مى كنيد، به احدى از شما كارى ندارند. اهل بيت من در اين صحرا كسى را نمى شناسند، منطقه را بلد نيستند، هر فردى از شما با يكى از اهل بيت من خارج شود و برود، من اينجا هودم هستم تنها. (344)

چرا؟ رهبرى كه مى خواهد از ناراحتى و نارضايتى مردم استفاده كند كه چنين حرفى نمى زند. همه اش از تكليف شرعى مى گويد. البته تكليف شرعى هم بود و امام حسين از گفتن آن نيز غفلت نكرد، اما مى خواست آن تكليف شرعى را در نهايت آزادى و آگاهى انجام بدهند. خواست به آنها بگويد: دشمن، شما را محصور نكرده، از ناحيه دشمن اجبار نداريد. اگر از تاريكى شب استفاده كنيد و برويد، كسى مزاحمتان نمى شود. دوست هم شما را مجبور نمى كند. من بيعت خودم را از شما برداشتم. اگر فكر مى كنيد كه مسئله بيعت براى شما تعهد و اجبار به وجود آورده است، بيعت را هم برداشتم. يعنى فقط انتخاب و آزادى. بايد در نهايت آگاهى و آزادى و بدون اينكه كوچكترين احساس اجبارى از ناحيه دشمن يا دوست بكنيد، مرا انتخاب كنيد. (345)

### 338- عظمت نهضت كربلا

داستان كربلا در هزار و دويست سال پيش روى صفحه كتاب آمده، يك وقتى آمده كه كسى فكر نمى كرده كه اين حادثه اين قدر گسترش پيدا خواهد كرد. متن تاريخ حادثه گويى اساسا براى يك نمايشنامه نوشته شده است، شبه پذير است، گويى دستور نداده اند كه آنرا براى صحنه بودن بسازند. شهادت هاى فجيع ما زياد داريم ولى اين داستان به اين شكل آيا مى تواند تصادف باشد و تعمد نباشد و ابا عبدالله به اين مطلب توجه نكرده باشد؟ من نمى دانم، ولى بالاخره قضيه اين طور است و باور هم نمى كنم كه تعمدى در كار نباشد. (346)

### 339- نگاهى به حادثه كربلا

حادثه كربلا يك جنايت و يك تراژدى است، يك مصيبت است، يك رثاء است. اين صفحه را كه نگاه مى كنيم، در آن، كشتن بيگناه مى بينيم، كشتن جوان مى بينيم، شير خوار مى بينيم، اسب بر بدن مرده تاختن مى بينيم، آب ندادن به يك انسان مى بينيم، زن و بچه را شلاق زده مى بينيم، آب ندادن به يك انسان مى بينيم، اسير را بر شتر بى جهاز سوار كردن مى بينيم، از اين نظر قهرمان حادثه كيست؟ واضح است وقتى كه حادثه را از جنبه جنايى نگاه كنيم، آنكه مى خورد قهرمان نيست، آن بيچاره مظلوم است. قهرمان حادثه در اين نگاه يزيد بن معاويه است، عبيدالله بن زياد است، عمر سعد است، شمر ذى الجوشن است، خولى است و يك عده ديگر. لذا وقتى كه صفحه سياه اين تاريخ را مطالعه مى كنيم، فقط جنايت و رثاء بشريت را پس مى بينيم. پس اگر بخواهيم شعر بگوييم چه بايد بگوييم؟ بايد مرثيه بگوييم و غير از مرثيه گفتن چيز ديگرى نيست كه بگوييم. بايد بگوييم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز آن تشنگان هنوز به عيوق مى رسد |  | فرياد العطش ز بيابان كربلا |

امام آيا تاريخچه عاشورا فقط همين مصيبت است و چيز ديگرى نيست؟

اشتباه ما همين است. اين تاريخچه يك صفحه هم دارد كه قهرمان آن صفحه ديگر پسر معاويه نيست، پسر زياد نيست، پسر سعد نيست، شمر نيست. در آنجا قهرمان حسين است. در آن صفحه، ديگر جنايت نيست، تراژدى نيست، بلكه حماسه است، افتخار و نورانيت است، تجلى حقيقت و انسانيت است، تجلى حق پرستى است. آن صفحه را كه نگاه كنيم، مى گوييم بشريت حق دارد به خودش ببالد. اما وقتى صفحه سياهش را مطالعه مى كنيم مى بينيم كه بشريت سر افكنده است و خودش را مصداق آن آيه مى بيند كه مى فرمايد: (قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك) مسلما جبرئيل امين در مقابل اعلام خدا كه فرمود: انى جاعل فى الارض خليفه سوالى نمى كند، بلكه آن دسته از فرشتگان كه فقط صفحه سياه بشريت را مى ديدند و صفحه ديگر آنرا نمى ديدند، از خدا اين سوال را كردند كه: آيا مى خواهى كسانى را در زمين قرار دهى كه فساد كنند و خونها بريزند؟ و خدا در جواب آنها فرمود: انى اعلم ما لا تعلمون؛ من مى دانم چيزى را كه شما نمى دانيد. آن صفحه، صفحه اى است كه ملك اعتراض مى كند؛ بشر سرافكنده است و اين صفحه صفحه اى است كه بشريت به آن افتخار مى كند. چرا بايد حادثه كربلا را هميشه از نظر صفحه سياهش مطالعه كنيم؟ و چرا بايد هميشه جنايت هاى كربلا گفته شود؟ چرا هميشه بايد حسين بن على از آن جنبه اى كه مورد جنايت جانيان است مورد مطالعه ما قرار بگيرد؟ چرا شعارهايى كه به نام حسين بن على مى دهيم و مى نويسيم، از صفحه تاريك عاشورا گرفته شود؟ چرا ما صفحه نورانى اين داستان را كمتر مطالعه مى كنيم، در حالى كه جنبه حماسى اين داستان صد برابر جنبه جنايى آن مى چربد، و نورانيت اين حادثه بر تاريكى آن خيلى مى چربد پس بايد اعتراف كنيم كه يكى از جانى هاى بر حسين بن على ما هستيم كه از اين تاريخچه فقط يك صفحه اش را مى خوانيم، و صفحه ديگرش را نمى خوانيم. جانى هاى بر امام حسين آنها هستند كه اين تاريخچه را از نظر هدف منحرف كرده و مى كنند. (347)

### 340- انواع نهضت ها

ممكن است نهضتى تك معنى و تك مقصد باشد و ممكن است به اصطلاح متشابه باشد، يعنى در آن واحد مقصدها و هدف هاى مختلف داشته باشد، گو اين كه همه آن هدف ها بازگشتشان به يك هدف اصلى باشد. يك نهضت مى تواند در آن واحد داراى جنبه ها و ابعاد مختلف بوده باشد. (348)

### 341- انگيزه بيعت

نهضت امام حسين عليه‌السلام يك نهضت چند مقصدى و چند جانبه اى و چند بعدى است. و علت اينكه تفاسير و تعابير مختلفى در مورد اين نهضت شده است، محاذى بودن عناصر دخيل در آن است. ما وقتى كه از جنبه بعضى عوامل و عناصر به اين نهضت نگاه مى كنيم، مى بينيم صرفا جنبه تمرد و عدم تسليم در مقابل قدرتهاى جابره و تقاضاهاى ناصحيح قدرت حاكم وقت دارد. از اين نظر، اين نهضت يك نفى، نه و عدم تسليم است. آن جنبه اين است كه همه مى دانيم بعد از مردن معاويه و جانشين شدن يزيد و پس از آن همه توطئه هايى كه براى اين كار چيدند، يزيد لازم ديد از چند نفر از شخصيت هاى بزرگ جهان اسلام و در راءس آنها وجود مقدس حسن بن على عليه‌السلام كسى كه از او خيلى حساب مى برد، بيعت بگيرد تا اين بيعت سبب خاموشى همه مردم بشود و در واقع تعهدى از حسين بن على عليه‌السلام در مورد خودش بگيرد. (349)

### 342- شرايط سه گانه عظمت نهضت

مى دانيم كه امام حسين نهضتى كرده است كه شرايط سه گانه عظمت را دارا بوده است:

الف - مقدس بودن هدف و شخصى نبودن آن، به خاطر انسانيت بودن آن تواءم يا فداكارى و گذشت از منافع فردى بوده است به همين دليل بشريت اينگونه افراد را كه مرز ميان خود و ديگران را شكسته اند از خود مى داند و خود را از آنها مى داند، او را فداى امت و مصالح امت مى بيند.

ب - اينكه تواءم بوده با يك بصيرت قوى و نافذ، و آنچه ديگران در ظاهر نمى ديدند، او در خشت خام مى ديده است. به عبارت ديگر از محيط خودش پيش بود.

ج - اينكه نورى بوده كه در ميان يك ظلمت كامل درخشيده است. (350)

### 343- عوامل ارزشى نهضت

بسيارى از عوامل ها، ارزش دهنده به يك نهضت است. نهضت ها خيلى با هم فرق مى كنند. اگر روح عصبت در آن باشد، روح به اصطلاح خاكى پرستى در آن باشد، يك ارزش به نهضت مى دهد؛ و اگر روح هاى معنوى و انسانى و الهى داشته باشد، ارزش ديگرى به آن مى دهد. هر سه عامل دخيل در نهضت حسينى به اين نهضت ارزش داد، بالخصوص عامل سوم. ولى گاهى آن كسى كه اين ارزش به او تعلق دارد، يك وضعى پيدا مى كند كه به اين ارزش، ارزش مى دهد. همچنان كه آن ارزش، او را صاحب ارزش مى كند، او هم شأن اين ارزش را بالا مى برد. چنانكه يك مرد روحانى وقتى كه لباس روحانيت را مى پوشد، واقعا اين لباس براى او افتخار است، بايد افتخار كند كه اين لباس را به او پوشانيده اند و روحانيون حقيقى هم او را قبول دارند، ولى يك كسى كارش را در انجام وظايف روحانيت، در علم و تقوا و عمل به جايى مى رساند كه او افتخار اين لباس مى شود. مى گوييم لباس روحانيت آن لباسى است كه فلان كسى هم دارد، لباسى است كه او پوشيده است. (351)

### 344- عوامل گوناگون حادثه كربلا

در جريان حادثه كربلا عوامل گوناگونى دخالت داشته است، يعنى انگيزه هاى متعددى براى امام در كار بوده است كه همين جهت از طرفى توضيح و تشريح ماهيت اين قيام را دشوار مى سازد؛ زيرا آنچه از امام ظاهر شده كه اظهار نظر كنندگان، گيج و گنگ بشوند و ضد و نقيض اظهار نظر كنند؛ و از طرف ديگر به اين قيام جنبه هاى مختلف مى دهد و در حقيقت از هر جنبه اى ماهيت خاصى دارد. (352)

### 345- ماهيت قيام حسينى

حادثه عاشورا چه نوع حادثه اى است و از چه مقوله است؟ آيا از نظر اجتماعى يك انفجار بدون هدف بود، مانند بسيارى از انفجارها كه در اثر فشار ظلم و تشديد سختگيرى ها رخ مى دهد احيانا به وضع موجود كمك مى كند، و يا يك تصميم آگاهانه و هوشيارانه نسبت به اوضاع و احوال موجود نسبت به آثار و نتايج اين حركت بود؟ و در صورت دوم آيا يك قيام و نهضت و انقلاب مقدس بود يا دفاع؟ آيا كارى بود كه از طرف امام شروع شد و حكومت وقت مى خواست آن را سركوب كند، و يا او از طرف حكومت وقت مورد تجاوز قرار گرفت و او به جاى سكوت و تسليم، شرافتمندانه از خود دفاع كرد؟ و عبارت ديگر آيا چيزى از سنخ تقوا در جامعه بود و مظهر يك تقواى بزرگ در حد دادن جان بود، يا مظهر يك احساس و عصيان و قيام مقدس؟ آيا از نوع حفظ و اثبات خود بود يا از نوع نفى و انكار جبهه مخالف؟ (353)

بنابراين فرض اول ناچار اهدافى داشت اجتماعى و اصولى؛ و بنابر فرض دوم هدفش جز حفظ شرف و حيثيت انسانى خود نبود؛ و بنابر اين كه از نوع انقلاب و قيام ابتدايى بود، آيا مبناى اين انقلاب صرفا دعوت مردم كوفه بود كه اگر مردم كوفه دعوت نمى كردند قيام نمى كرد (و قهرا پس از اطلاع از عقب نشينى مردم كوفه در صدد كنار آمدن و سكوت بود) يا مبناى ديگرى جز دعوت مردم كوفه داشت و فرضا مردم كوفه دعوت نمى كردند، او در صدد اعتراض و مخالفت بود هر چند به قيمت جانش تمام شود؟ (354)

### 346- نمايشگاه كربلا

درزمان ما معمول است كه كشورها نمايشگاه صنايع درست مى كنند و گاهى نمايشگاه جهانى از همه كشورهاى دنيا درست مى كنند. ظاهرا در هر شصت سال يك بار تمام دنيا يك نمايشگاه ترتيب مى دهند. گويند: برج ايفل يادگار يك نمايشگاهى است كه در شصت و اند سال پيش ساخته شده. در سه چهار سال پيش نيز نمايشگاهى در بروكسل ترتيب دادند كه از همه كشورهاى شرق و غرب در آن جا جمع شده بودند و مردم از همه دنيا به آنجا رفتند. منظور از اين نمايشگاه نشان دادن محصولات فكرى و عملى بشر است. در آنجا انسان عظمت فكر و فعاليت و مقدار هنرنمايى بشر را مى فهمد. در آنجا همه چيز را مى آورند از سوزن تا نمونه كارخانه هاى عظيم.

صحنه كربلا را مى توان تشبيه كرد به يك نمايشگاه، ولى نه نمايشگاه علم و صنعت، بلكه نمايشگاه معنويت و معرفت. در اين نمايشگاه، انسان مى تواند به عظمت قدرت اخلاقى و روحى و معنوى بشر پى برد و بفهمد تا چه اندازه بشر با گذشت و فداكار و آزاد مرد و خدا پرست و حق خواه و حق

پرست مى شود، معانى صبر و رضا و تسليم و شجاعت و مروت و كرم و بزرگوارى تا چه اندازه قدرت ظهور و بروز دارد.

معمولا اهل منبر وقتى كه مى خواهد قضيه كربلا را بزرگ كنند جنبه فاجعه و ظلم و ستمها را بزرگ مى كنند، در جستجوى پيدا كردن و حتى جعل كردن فاجعه هايى هستند، با بيان هاى مختلف و تشبيهات و مجسم ساختن ها جنبه فاجعه بودن را تقويت مى كنند و حال آنكه ما بايد از خود بپرسيم بزرگى حادثه كربلا از چه نظر است؟ آيا از نظر فجيع بودنم است؟ قطعا اين فاجعه، فاجعه كم نظيرى است، چنانكه ابو ريحان بيرونى در الاثار الباقيه به نقل نفس المهموم گفته و همچنين ديگران، ولى فاجعه عظيم و شايد عظيم تر از اين در دنيا زياد بوده. خود فاجعه مدينه كمتر از فاجعه كربلا نبوده. عظمت مطلب از لحاظ سيد الشهداء و ياران آن حضرت است نه از لحاظ ابن زياد و ابن سعد و اتباع و اشياع آنها، عظمت سعادت است نه عظمت شقاوت. كربلا بيش از آن اندازه كه نمايشگاه شقاوت و بدى و ظهور پليدى بشر باشد، نمايشگاه روحانيت و معنويت و اخلاقى عالى و انسانيت است، ولى اهل منبر كمتر به آن جنبه توجه دارند؛ و به عبارت ديگر در اين قضيه از آن جنبه بايد نگاه كرد كه ابا عبدالله و ابا الفضل و زينب قهرمان داستانند نه از آن جهت كه شمر و سنان قهرمان داستانند. (355)

### 347- نمايشگاه آخرتى

حادثه كربلا خودش يك نمايش از سربازان اسلام است، اما نه نمايشى كه صرفا نمايش يعنى صورت سازى باشد، آدمكهايى درست بكنند و صورتى بسازند، ولى در واقع حقيقت نداشته باشد. مثلا فرض كنيد آيه: (ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه) در حادثه كربلا، خودش را در عمل نشان مى دهد. (356)

### 348- دو صفحه كربلا

حادثه عاشورا و تاريخچه كربلا دو صفحه دارد، يك صفحه سفيد و نورانى و يك صفحه تاريك، سياه و ظلمانى كه هر دو صفحه اش يا بى نظير است و يا كم نظير. اما صفحه سياه و تاريكش از آن نظر سياه و تاريك است كه در آن فقط جنايت بى نظير و يا كم نظير مى بينيم. (357)

### 349- رثاء براى نورانى ترين صفحه تاريخ

اگر صفحه نورانى تاريخ حسينى را ما خوانديم، آن وقت از جنبه دثائش مى توانيم استفاده بكنيم و گرنه بيهوده است. خيال مى كنيم حسين بن على در آن دنيا منتظر است كه مردم برايش دلسوزى كنند يا العياذ بالله حضرت زهرا (س) بعد از هزار و سيصد سال، آن هم در جوار رحمت الهى، منتظر است كه چهار تا آدم فكسنى براى او گريه بكنند تا تسلى خاطر پيدا كند. (358)

### 350- برداشتهاى عاشورا

ما مى بينيم در طول تاريخ، برداشتها از حادثه كربلا خيلى متفاوت بوده است. قبلا اشاره كردم كه مثلا برداشت دعبل خزاعى از شعراى معاصر حضرت رضا عليه‌السلام، برداشت كميت اسدى از شعراى معاصر امام سجاد و امام باقر عليه‌السلام با برداشت مثلا محتشم كاشانى يا سامانى و يا صفى عليشاه متفاوت است، آنها يك جور برداشت كرده اند، محتشم جود ديگرى برداشت كرده است، سامانى جور ديگرى برداشت دارد، صفى عليشاه طور ديگرى و اقبال لاهورى به گونه اى ديگر. اين چگونه است؟ به نظر من همه اينها، برداشتهاى صحيح است (البته برداشتهاى غلط هم وجود دارد، با برداشت هاى غلط كارى نداريم) ولى ناقص است، صحيح است ولى كامل نيست صحيح است يعنى غلط و دروغ نيست، ولى يك جنبه آن است. (359)

### 351- نوع نگرش ها بر عاشورا

برداشت امثال دعبل خزاعى از نهضت ابا عبدالله، به تناسب زمان، فقط جنبه هاى پرخاشگرى آن است. برداشت محتشم كاشانى جنبه هاى تأثیر آميز، وقت آور و گريه آور است. برداشت عمان سامانى يا صفى عليشاه از اين نهضت، برداشتهاى عرفانى، عشق الهى، محبت الهى و پاكبازى در راه حق است كه اساسى ترين جنبه هاى قيام حسينى جنبه پاكبازى او در راه حق است. همه اين برداشتها درست است، ولى به عنوان يكى از جنبه ها، او كه از جنبه حماسى گفته، او كه از جنبه اخلاقى گفته است، او كه از جنبه پند و اندرز گفته است، همه درست گفته اند، ولى برداشت هر يك، از يك جنبه و عضو اين نهضت است نه از تمام اندام آن. (360)

### 352- تجسم اسلام راستين

قرآن كريم در عين اينكه شعر نيست آهنگ پذير است، آن هم آهنگ هاى مختلف، آن هم هر آهنگى متناسب با آياتى و متناسب با معانى آن آيات - آن چنان كه طه حسين در مرآه الاسلام (آئينه اسلام، ترجمه مرحوم آيتى) بيان كرده است - جريان حادثه كربلا نيز شبيه پذير يعنى نمايش پذير است و سوژه فراوان دارد و با اينكه يك حادثه واقعى و طبيعى است، آنچنان صورت گرفته كه گويى خواسته اند با آن يك نمايشنامه تهيه كنند.

اكنون مى گوييم اين پرسوژه بودن و شبيه پذير بودن معلول يك چيز ديگر است و آن اين است كه گويى در حادثه كربلا بنا بوده است كه اسلام در همه ابعادش و همه جنبه هايش تجلى كند و به عبارت ديگر عملا و واقعه - نه ظاهرا و براى تماشاى ديگران - تجسم داده شود و به مرحله عمل در آيد. (361)

### 353- پستى در حق امام حسين عليه‌السلام

روضه اى را كه مرحوم عالم بزرگوار دوست بسيار بسيار عزيز و گرانبهاى ما و شما نارمكى ها كه حدود ده سال پيش از دست ما رفت، مرحوم آيتى رضوان الله تعالى عليه شنيدم يا در كتابش خواندم به ياد مى آيد. اين مرد مى گفت: جنگ كربلا با يك تير شروع شد و با يك تير خاتمه يافت. با تيرى كه عمر سعد انداخت شروع شد. آيا مى دانيد با چه تيرى خاتمه پيدا كرد، يعنى از جنبه دو طرفى خارج شد و بعد از آن يك طرفه شد؟ ابا عبدالله در وسط صحنه ايستاده بود، پس از آنكه كروفرهاى زيادى كرده و خسته شده بود. ناگهان سنگى به پيشانى مباركش اصابت كرد، پيراهنش را بالا زد تا خون را از جبينش پاك كند كه در همان حال تيز زهر آلود و سه شعبه اى به سينه مباركش وارد شد. كار مبارزه حسين عليه‌السلام در آنجا پايان يافت. و ديدند حسين عليه‌السلام ديگر شعار جنگى نمى دهد و مخاطب او فقط حوايش است: (بسم الله و بالله وعلى مله رسول الله)

غرض اين است كه اولين تيرى كه رها شد، به وسيله عمر سعد بود. بعد هم ديگر تير مانند باران به طرف اصحاب ابا عبدالله آمد. اينها هم مردانگى كردند؛ يك پا را خواباندند روى زمين و پاى ديگر را بلند كردند و هر چه تير در چله كمان داشتند انداختند و تعداد زيادى از دشمن را به خاك افكندند. عده اى از اصحاب ابا عبدالله در اين تير اندازى عمومى شهيد شدند. بعد جنگ تن به تن شروع شد كه احتياج به زمان داشت. دو طرف حاضر شدند براى جنگ تن به تن. مردى از اصحاب ابا عبدالله مى رفت، از آنها هم مى آمدند و در همه موارد هم آن روح ايمان پيروز مى شد و گاهى پنج نفر، ده نفر را از ميان مى برد. (362)

فصل چهاردهم: ويژگيهاى مكتب حسينى

### 354- راه نجات امت

بدون شك مكتب حسينى راه نجات اين امت است؛ زيرا علت مبقيه دين، امر به معروف و نهى از منكر است و اين دو به معنى وسيع آنها يعنى تشويق و ترويج معروف و مبارزه با منكرات بستگى پيدا كرده با حسين عليه‌السلام تا آنجا كه به قول بعضى ها اسلام نبوى الحدوث و حسينى البقاء است. (363)

### 355- مكتب مصلح سازى

هر بارتسپنسر به نقل فروغى مى گويد: بزرگ ترين آرمان نيكان اين است كه در آدم سازى شركت كنند، يعنى مكتب صالح سازى بياورند. مكتب حسين عليه‌السلام نه تنها مكتب گناهكار سازى (نبود) از صالح سازى هم بالاتر بود، مكتب مصلح سازى است. (364)

### 356- كرسى حسين

بدون شك مكتب حسينى راه نجات اين امن است؛ زيرا كرسى حسين كرسى امر به معروف و نهى از منكر است. آنچنان كه از سوره شعرا بر مى آيد ظهور پيغمبران در فترت ها به علت شيوع مفاسد بوده است. ولى مى بينيم مكتب زنده حسين زنده حسين، ظهور حسين است در همه اعصار، يعنى در هر سال و هر محرم امام حسين به صورت يك مصلح عالى ظهور مى كند و اين فرياد را به گوش مى رساند:

الا ترون ان الحق لا يعمل به... يا اينكه: الموت اولى من ركوب العار... به امام حسين منسوب است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سبقت العالمين الى المعالى |  | بحسن خليفه و علو همه |
| و لاح بحكمى نورالمهدى فى |  | دياجى من ليالى مدلهمه |
| يريد الجاحدون ليطفئوه |  | و ياءبى الله الا ان يتمه (365) (366) |

### 357- سه مرحله شهادت

امام حسين سه مرحله شهادت دارد: شهادت تن به دست يزيديان، شهادت شهرت و سمعه و نام نيك به دست بعدى ها بالاخص متوكل عباسى، و شهادت هدف به دست اهل منبر، سومى بزرگترين مرحله شهادت است و جمله اى كه زينب به يزيد فرمود: كد كيدك واسع سعيك... شامل هر سه دسته مى شود.

مكتب امام حسين، مكتب گناهكار سازى نيست، بلكه ادامه مكتب انبيا است كه در سوره شعراء ذكر شده و با تجديد ذكرش در هر سال و هر وقت بايد به صورت زنده اى باقى بماند؛ زيرا نبوت ختم شده و اين مكتب به منزله منبع وحى و الهام انبياء است؛ يعنى به پيغمبران وحى مى شده از طرف خدا كه در مواقع لازم قيام كنند، حالا مكتب حسينى بايد وحى كننده والهام دهنده مردان بزرگ باشد كه بعدها به صورت مصلحين قيام مى كنند نه به صورت انبياء؛ زيرا نبوت ختم شده. (367)

### 358- مكتب منطق و احساس

بدون شك مكتب امام حسين منطق و فلسفه دارد، درس است و بايد آموخت، اما اگر ما دائما اين مكتب را سرفا به صورت يك مكتب فكرى بازگو بكنيم حرارت و جوشش گرفته مى شود و اساسا كهنه مى شود. اين، بسيار نظر بزرگ و عميقانه اى بوده است، يك دور انديشى فوق العاده عجيب و معصومانه اى بوده است كه گفته اند: براى هميشه اين چاشنى را شما از دست ندهيد، چاشتى عاطفه، ذكر مصيبت حسين بن على عليه‌السلام، يا اميرالمؤمنين يا امام حسن، يا ائمه ديگر و يا حضرت زهرا عليها سلام. اين چاشنى عاطفه را ما حفظ و نگهدارى بكنيم. (368)

### 359- از بين بردن مكتب نه مقبره!

متوكل دستور داد قبر حسين بن على را آب ببندند و كسى نرود به زيارت حسين بن على؛ اگر كسى مى رود دستش را ببرند، اگر كسى اسم حسين بن على را ببرد چنين و چنان بكنند. لابد خيال مى كنيد اين آدم يعنى متوكل فقط گرفتار يك عقده روحى بود، يك دشمنى و يك كينه بى منطق با نام حسين بن على داشت. نه آقا، آن روز نام حسين بن على در اثر توصيه و تأکیدهاى ائمه به عزادارى، و در اثر به وجود آمدن امثال كميت ها و دعبل بن على ها، پدر متوكل را در مى آورد.

متوكل مى ديد هر يك از اينها به اندازه يك سپاه عليه او ماءثر هستند، مى ديد نام حسين مرده از خود حسين زنده براى او و امثال او كمتر مزاحم نيست. چون ائمه دين در اثر توصيه و دستورها نگذشتند حسين بن على بميرد، به صورت يك فكر، به صورت يك ايده، به صورت يك عقيده مبارزه با ظلم، حسين را زنده نگه داشتند.

متوكل هم در حساب خودش خوب حساب كرده بود، حساب كرده بود بلكه بتواند اين فكر را و اين ذكر با و اين ايده را و اين عقيده را از بين ببرد، و الا خيلى هم آدم عاقلى بود، آدم مقدس مآبى هم بود، هيچ عقده روحى و شخصى نداشت درباره حسين بن على، ولى مى ديد حسين با همين مرثيه خوانى ها به صورت يك مكتب در آمده است كه ديگر متوكل نمى تواند متوكل باشد. (369)

### 360- حسين يك مكتب است

حسين را يك روز كشتند و سر او را از بدن جدا كردند، اما حسين كه فقط اين تن نيست، حسين كه مثل من و شما نيست، حسين يك مكتب است و بعد از مرگش زنده تر مى شود. دستگاه بنى اميه خيال كرد كه حسين را كشت و تمام شد، ولى بعد فهميد كه مرده حسين از زنده حسين مزاحم تر است. (370)

### 361- بنيانگزار مكتب

امام حسين مكتب به وجود آورد، ولى مكتب عملى اسلامى، مكتب او همان مكتب اسلام است. (آنچه) مكتب اسلام بيان كرد، حسين عمل كرد. (371)

### 362- مكتب نمونه حسين عليه‌السلام

آنها كه توصيه كردند كه عزاى حسين بن على بايد زنده بماند، براى اين بود كه هدف حسين بن على مقدس بود. حسين بن على يك مكتب به وجود آورد، مى خواستند مكتبش زنده بماند. هرگز نمونه اى از يك مكتب عملى در دنيا پيدا نمى كنيد كه نظير مكتب حسين بن على عليه‌السلام باشد. اگر شما نمونه حسين بن على را پيدا كرديد آن وقت بگوييد چرا ما هر سال بايد ياد او را تجديد كنيم. (372)

فصل پانزدهم: درس هاى نهضت عاشورا

### 363- حسين عليه‌السلام معلم بشريت

حسن بن على درس غيرت به مردم داد، درس تحمل و بردبارى به مردم داد، درس تحمل شدايد و سختى ها به مردم داد، اينها براى ملت مسلمان درس هاى بسيار بزرگى بود، پس اينكه مى گويند: حسين بن على چه كرد و چطور شد كه دين اسلام زنده شد، جوابش همين است؟ حسين بن على روح تازه دميد، خونها را به جوش آورد، غيرتها بار تحريك كرد، عشق و ايده آل به مردم داد، حس استغناء در مردم به وجود آورد، درس صبر و تحمل و بردبارى و مقاومت و ايستادگى در مقابل شدايد به مردم داد، ترس را ريخت، همان مردمى كه تا آن مقدار مى ترسيدند، تبديل به يك عده مردم شجاع و دلاور شدند، (373)

### 364- درس زندگى همراه عزت

مى آييم روز عاشورا، مى بينيم تا آخرين لحظات حيات حسين عليه‌السلام مكرمت و بزرگوارى؛ يعنى همان محور اخلاق اسلامى، محور تربيت اسلامى در كلمات او وجود دارد. در جواب فرستاده ابن زياد مى گويد: (لا اعطيكم بيدى اعطاء الذليل و لا افر فرار العبيد؛ ) من مانند يك آدم پست و دست به دست شما نمى دهم، مانند يك بنده و برده هرگز نمى آيم اقرار بكنم كه من اشتباه كردم، چنين چيزى محال است، بالاتر از اين در همان حالى كه دارد مى جنگد؛ يعنى در حالى كه تمام اصحابش كشته شده اند، تمام نزديكان و اقاربش شهيد شده اند، كشته هاى فرزندان رشيدش را در مقابل چشمش مى بيند، برادرانش را قلم شده در مقابل چشمش مى بيند و به چشم دل مى بيند كه تا چند ساعت ديگر مى ريزند در خيام حرمش و اهل بيتش را هم اسير مى كنند، در عين حال در همان حال كه مى جنگد شعار مى دهد، شعار حكومت سيادت و آقايى، اما نه آقايى به معنى اينكه من بايد رئيس باشم و تو مرئوس (بلكه به اين معنى كه) من آقايى هستم كه آقاييم به من اجازه نمى دهد كه به يك صفت پست تن بدهم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الموت خير من ركوب العار |  | والعار اولى من دخول النار (374) |

### 365- درس ظلم ستيزى

امام حسين عليه‌السلام در كمال صراحت فرمود: اسلام دينى است كه به هيچ مؤمنى (حتى نفرموده به امام) اجازه نمى دهد كه در مقابل ظلم، سبم، مفاسد و گناه بى تفاوت بماند. (375)

### 366- درس ايجاد حس قهرمانى

اينكه من تأکید مى كنم كه حماسه حسينى و حادثه كربلا و عاشورا را بايد بيشتر از اين مورد استناد ما قرار بگيرد، به خاطر همين درس هاى بزرگى است كه اين قيام مى تواند به ما بياموزد. من مخالف رثاء و مرثيه نيستم، ولى مى گويم اين رثاء و مرثيه بايد به شكلى باشد كه در عين حال آن حس قهرمانى حسينى را در وجود ما تحريك و احياء بكند. (376)

### 367- درس عدالت و آزادى خواهى

در رثاى قهرمان بگرييد، براى اينكه احساسات قهرمانى پيدا كنيد، براى اينكه پرتوى از روح قهرمان در روح شما پيدا شود و شما هم تا اندازه اى نسبت به حق و حقيقت غيرت پيدا كنيد، شما هم عدالت خواه بشويد، شما هم با ظلم و ظالم نبرد بكنيد، شما هم آزاديخواه باشيد، براى آزارى احترام قائل باشيد، شما هم سرتان بشود كه عزت نفس يعنى چه؟ شرف و انسانيت يعنى چه؟ كرامت يعنى چه؟ (377)

### 368- درس آزادى روح

حسن فرزند پيغمبر است. او وقتى ايمان خود را به تعليمات پيغمبر نشان مى دهد، پيغمبر جلوه مى كند، پيغمبر متجلى مى شود، آن چيزهايى كه بشر هميشه به زبان مى آورد، ولى در عمل او كمتر ديده مى شود در وجود حسين ديده مى شود. چطور روح بشر اين مقدار شكست ناپذير مى شود؟ سبحان الله! بشر به كجا مى رسد، روح بشر چقدر شكست ناپذير بايد باشد كه بدنش قطعه قطعه مى شود، جوانانش جلوى چشمش قلم قلم مى شوند، در منتهى درجه تشنه مى شود و حتى به آسمان كه نگاه مى كند، به نظرش تيره و تار است، خاندانش را مى بيند كه اسير مى شوند هر چه داشته از دست داده است، ولى يك چيز براى او باقى مانده و آن روحش است. هرگز روحش شكست نمى خورد. (378)

### 369- روز درس از عاشورا

روز عاشورا است. روز معراج حسين بن على عليه‌السلام است. روزى است كه ما بايد از روح حسين، از غيرت حسين، از مقاومت حسين، از شجاعت و دليرى حسين، از روشن بينى حسين پرتوى بگيريم، بلكه ما هم ذره اى آدم شويم، بيدار شويم.

### 370- ظهور هر ساله حسين

داشتان امام حسين بك سوژه است براى عالم اسلام و يك نوع تجديد حيات امر به معروف و نهى از منكر است، يك نوع ظهورى است كه هما ساله سيدالشهداء در مظهر خطبا و گويندگان و يا در مظهر مصلحين و انقلابيون صالح مى كند. (379)

### 371- درس اقامه امر به معروف و نهى از منكر

اين خطابه و منبر كه الان در ميان ما شايع است، مولود حادثه عاشورا و توصيه ائمه اطهار به اقامه عزاى سيد الشهداء است، از بركات عزادارى سيد الشهداء است. اشخاص عاقل و فهميده و متدين گفتند: حالا كه مجالسى به نام سيد الشهداء عليه‌السلام تشكيل مى شود، حالا كه مردم به نام امام حسين جمع ميشوند، چرا ما به اين وسيله از يك اصل ديگر استفاده نكنيم؟ چرا ضمنا اصل ديگرى را اجرا نكنيم؟ و آن، اصل امر به معروف و نهى از منكر است. لهذا حسين بن على صاحب دو كرسى شد: يك كرسى مرثيه خوانى و كرسى ابراز احساسات به سود مظلوم و عليه ظالم، كه اگر به طرز صحيحى اجرا شود آن هم آثار عظيم دارد كه قبلا عرض كردم، و ديگر كرسى.

امر به معروف و نهى از منكر. در اين كشور آنچه ارشاد و هدايت به امر به معروف و نهى از منكر قولى و زبانى مى شود با نام مقدس حين بن على مى شود و چه كار خوبى و چه سنت خوبى بوده كه به عمل آمده است، چه خوب كردند كه كرسى حسين بن على را ضمنا كرسى امر به معروف و تعليمات اصولى دين و فروع دين قرار دادند، از احساسات مردم نسبت به حسين بن على كه احساسات واقعى است استفاده خوب كردند،

مردم آنقدر كه به نام حسين بن على جمع مى شوند به نام ديگرى جمع نمى شوند. خوب استفاده كردند كه چنين سنتى را بر قرار كردند. (380)

### 372- تنفر بشر از زشتى ها

اين چيست در بشر؟ اين، چه حسين در بشر؟ اين، مظهر انسانيت و نمايشگر اصالت انسانيت است. به طور كلى حس تحسين نسبت به نيكان و حس تنفر نسبت به بدان، و لو اينكه در زمانهاى گذشته بوده اند، چيست؟ وقتى كه نام يزيد و شمر را پيش ما مى برند با آن جنايت هايى كه مرتكب شده اند و از آن طرف نام شهيدان كربلا را براى ما ذكر مى كنند با آن فداكارى هايى كه انجام داده اند، در خودمان يك حس تنفر نسبت به دسته اول و يك حس اعجاب و احترام نسبت به دسته دوم پيدا مى كنيم، اين چيست؟ آيا واقعا باز مسئله طبقه است؛ ما فكر مى كنيم، خودمان را در طبقه شهيدان كربلا مى بينيم و دشمنانمان را در آن دسته ديگر، و اين حس تنفر از يزيد و شمر همان حس تنفرى است كه از دشمن خودمان داريم، ولى آنرا متوجه آنها مى كنيم و آن حس احترامى كه نسبت به شهيدان كربلا داريم، همان ترحمى است كه به خودمان داريم يعنى همان تمايلى است كه به خودمان داريم؛ و به اين صورت بيان مى كنيم؟ اگر اين طور است، پس آنكسى هم كه او را دشمن خودت و ستمگر نسبت به خودت حساب مى كنى به تو هيچ فرق ندارد. چون او هم (مطابق اين طرز تفكر) حق دارد كه مثلا از يزيد و شمر تحسين بكند و به آنها احترام بگذارد و از شهيدان كربلا تنفر داشته باشد؛ زيرا او هم خودش را كنار هم طبقه خود مى گذارد و به حكم همان حسى كه تو از دسته اول تنفر پيدا مى كردى و نسبت به دسته دوم تحسين و اعجاب داشتى او بر عكس، نسبت به آنكه تو تنفر دارى، تحسين دارد و نسبت به آنكه تو تحسين دارى، تنفر دارد، (381)

### 373- نتيجه معرفت به امام

وقتى امام را شناختيد و معرفت به امام پيدا كرديد، آنگاه هر چه دلتان مى خواهد عمل صالح انجام دهيد، براى اينكه امام را شناخته اى و مى فهمى چه جور عمل صالح انجام دهى، شرط قبول عمل را پيدا كرده اى. حالا كه امام شناس شده اى، حالا كه على شناس شده اى، حالا كه حسين شناس شده اى، هر چه مى خواهى عمل خير كن. من كى گفتم وقتى امام را شناختى، هر فسق و فجورى را كه خواستى انجام بده؟ (382)

فصل شانزدهم: رمز جاودانگى نهضت حسينى

### 374- فدايى انسانيت

وقتى انسان حسين را با اين صفات و خصايل مى شناسد، مى بيند حق است و سزاوار است كه نام او تا ابد زنده بماند، چون حين مال خود نبود، خودش را فداى انسان كرد، فداى اجتماع انسانى كرد، فداى توحيد كرد، فداى عدالت كرد، فداى انسانيت كرد. از اين جهت افراد بشر همه او را دوست مى دارند. وقتى انسان، ديگرى را مى بيند كه در او هيچ چيزى از خود فردى وجود ندارد و هر چه هست شرافت و انسانيت است، او را با خودش متحد و يكى مى بيند.

### 375- حك نام نورانى حسين در دل مؤمنين

بسيارى از سلاطين مايل بوده اند كه نامشان و سخنانشان و پيامشان (هر چند پيامى نداشته اند) باقى بماند، لذا آنرا بر لوحه هاى سنگى حك كرده اند كه منم مثلا شاه شاهان، به، ايزد نژاد خدايان و امثال اين چرندها. (رجوع شود به تواريخ سنگ نبشته ها) ولى اينها هرگز در دلها و سينه ها ثبت نشده، اما پيام امام حسين بدون آنكه روى سنگى و يا فلزى حك شود، و با اينكه صرفا روى صفحه لرزان هوا ثبت شد، در سينه ها و دلها حك شد و مانند خطوط نورانى وحى در دل اولياء خدا براى هميشه باقى ماند (ان الحسين محبه مكنونه فى قلوب المؤمنين) در عالى ترين مقام و مركز احساسى روح ها ثبت شد كه بردن نامش اشك ها را جارى مى سازد؛ و خدامى داند تا كنون چند هزار تن جارى ساخته است. چرا؟ چون نهضتى بود از نظر انگيزه مؤثر در وجود امام حسين، الهى و مافوق شخصى بود. (383)

### 376- علت طلب يار و ياور

امام حسين عليه‌السلام پيام خود را نه روى سنگى نوشت و نه حجارى كرد، آنچه او گفت در هواى لرزان و در گوش افراد طنين انداخت، اما در دل ها ثبت شد به طورى كه از دلها گرفتى نيست و خودش كاملا به اين حقيقت آگاه بود، آينده را درست مى ديد كه بعد از اين، حسين كشته شدنى نيست و هرگز كشته نخواهد شد. شما ببينيد اينها چيست، آيا مى تواند تصادف باشد؟ نه، ابا عبدالله در روز عاشورا در آن ساعات و لحظات آخر استغاثه مى كرد؛ يعنى استنصار مى كرد، باز هم يارى مى خواست، يعنى ياورهايى كه بيايند كشته بشوند، نه ياورهايى كه بيايند نجاتش بدهند. امام حسين ديگر بعد از كشته شدن اصحاب و برادران و فرزندانش بدون شك نمى خواهد زنده بماند، ولى يارى و ياور مى خواست كه باز هم بيايد كشته بشود. (384)

اين است كه حضرت: هل من ناصر ينصرنى مى فرمود: صدايشان رسيد به خيمه ها، زن ها گريستند، فرياد گريه شان بلند شد. امام حسين عليه‌السلام، برادرشان حضرت ابوالفضل و يك نفر ديگر از اهل بيت را فرستادند، فرمودند: برويد زنها را ساكت كنيد، آنها آمدند و ساكت كردند (385)

### 377- پيوند انسانهاى مؤمن با حسين

ما چرا امروز فدايى حسين هستيم؟ چون آنچه را پيغمبر فرمود كه: حسين منى و انا من حسين همه ما در خودمان احساس مى كنيم؛ يعنى حسين را از خود و خود را از حسين جدا نمى بينيم. ما حسين را به صورت يك فرد كه منظورش انجام تقاضاهاى شخصى خود است نمى بينيم. ما او را يك روح كلى مى بينيم كه قبل از وقت در فكر ما بوده، پس او از ما است و ما از او هستيم، او از بشريت است و بشريت از اوست، او با روح ما و سرنوشت ما آميخته است. ما از او و او از ما است. (386)

### 378- زنده نگاه داشتن نام و ياد حسين عليه‌السلام

نظير آنچه كه در حسين بن على در حادثه عاشورا، در آن ابتلاء و مصيبت پيدا شد، از توحيد، از جلوه ايمان، از جلوه خداشناسى، از ايمان كامل به جهان ديگر، از رضا و تسليم، از صبر، از مردانگى، از طماءنينه نفس، از ثبات و استقامت، از عزت و كرامت نفس، از آزادى خواهى طلبى، از اينكه در فكر انسانها باشد، از اينكه در خدمت انسانها باشد، اگر در دنيا نمونه اى پيدا كرديد، آن وقت بگوييد چرا ما نام حسين بن على را زنده كنيم؟ (بديل ندارد، مثل ندارد) زنده كردن نام و نهضت او براى اين است كه پرتوى از روح حسين بن على بر روح ما و شما بتابد. (387)

### 379- عاشورا، تنديس اسلام

وقتى بخواهيم به جامعيت اسلام نظر بيفكنيم، بايد نگاهى هم به نهضت حسينى بكنيم، مى بينيم امام حسين عليه‌السلام، كليات اسلام را عملا در كربلا به مرحله عمل آورده، مجسم كرده است، ولى تجسم زنده و جاندار حقيقى و واقعى، نه تجسم بى روح، انسان وقتى در حادثه كربلا تاءمل مى كند، امورى را مى بيند كه دچار حيرت مى شود و مى گويد اينها نمى تواند تصادفى باشد، و سر اينكه ائمه اطهار، اين همه به زنده نگه داشتن و احياى اين خاطره توصيه و تأکید كرده و نگهداشته اند حادثه كربلا فراموش شود، اين است كه اين حادثه، يك اسلام مجسم است، نگذاريد اين اسلام مجسم فراموش شود. (388)

### 380- نهضت جاودان تا قيامت

اصحاب كه از مدينه با حضرت آمدند خيلى كم بودند شايد به بيست نفر نمى رسيدند، چون يك عده در بين راه جدا شدند و رفتند، بسيارى از آن هفتاد دو نفر در كربلا ملحق شدند و باز بسيارى از آنها از لشكر عمر سعد جدا شده و به سپاه ابا عبدالله ملحق شدند. از جمله، بعضى از آنها كسانى بودن كه وقتى از كنار اين خيمه عبور مى كردند، صداى زمزمه عالى و زيبايى را مى شنيدند، صداى تلاوت قرآن، ذكر خدا، ذكر ركوع، ذكر سوره حمد، سوره ها ديگر، اين صدا، اينها را جذب مى كرد و اثر مى بخشيد، يعنى ابا عبدالله و اصحابش از هرگونه وسيله اى كه از آن بهتر مى شد استفاده كرد، استفاده كردند، تا برسيم به ساير وسائلى كه ابا عبدالله عليه‌السلام در صحراى كربلا استفاده كرد. خود صحنه ها را ابا عبدالله طورى ترتيب داده است كه گويى براى نمايش تاريخى درست كرده كه تا قيامت به صورت يك نمايش تكان دهنده تاريخى باقى بماند. (389)

### 381- نهضت قوى امام حسين عليه‌السلام

نهضت بليغ، نهضتى است كه پيامى را كه مى خواهد ده دلها و فكرها و احساسها ابلاغ بكند و برساند، به خوبى برساند. از اين جنبه وقتى نگاه مى كنيم، مى بينيم كه بليغ ‌تر و رساتر و رساننده تر از نهضت حسينى، نهضتى در جهان پيدا نمى شود. نهضتى كه شما از يك طرف مى بينيد از نظر ابعاد مكانى جهانى شده است و از طرف ديگر از نظر زمانى بعد از حدود چهارده قرن، قدرت رسانندگى و قدرت نفوذش نه تنها كاسته نشده، بلكه افزايش يافته است، نهضتى است فوق العاده قوى. (390)

### 382- نور خاموش نا شدنى حسين

با تاريخچه حسين، با نام حسين، با مرثيه حسين، ديدند عجب! قبر حسين هم مصيبتى براى ما شده است، تصميم گرفتند كه قبرش را از بين ببرند، قبرش را خراب كردند، تمام آثار آن را محو كردند، پستى و بلندى هاى زمين را يكسان كردند، به محل قبر آب انداختند، به طورى كه احدى در آن سرزمين نفهمد كه قبر حسين در كدام نقطه بوده است اما مگر شد؟ حتى روى آوردن مردم به آن بيشتر هم شد. (391)

### 383- نامى پايدار

متوكل يك سر مغنيه دارد، يك وقتى با او كار داشت و سراغ او را گرفت، گفتند: نيست.

گفت: كجاست؟

گفتند: به مسافرت رفته است، بعد از مدتى كه آمد، متوكل از او سوال كرد: كجا رفته بودى؟

جواب داد: براى زيارت به مكه رفته بودم.

متوكل گفت: الان كه وقت زيارت مكه نيست، نه ماه ذى الحجه است كه وقت حج باشد، و نه ماه رجب است كه وقت عمره باشد، و اصرار كرد كه بايد بگويى كجا رفته بودى، بالاخره معلوم شد اين زن به زيارت حسين بن على رفته بود كه متوكل آتش گرفت، فهميد نام حسين را نمى شود فراموشاند. (392)

### 384- نهضت عظيم و جاويدان حسين عليه‌السلام

كارهاى ساده را ما هم بلديم انجام دهيم. خوب شدنها رد سطح مسائل ساده كار همه است. مثلا اسلام توصيه كرده است كه به زيارت حاجى برويد. خوب، ما مى رويم، چايى مى خوريم، گزى مى خوريم و بلند مى شويم مى آييم. (يا توصيه كرده است) تشييع جنازه كنيد، در مجلس ختم شركت كنيد. اينها كارهاى آسان اسلام است. اين كارهاى ساده از عهده هر كسى ختم شركت كنيد. اينها كارهاى آسان اسلام است. اين كارهاى ساده از عهده هر كسى بر مى آيد. اسلام هميشه با اين كارها اداره نمى شود. موقعى هم مى رسد كه بايد مثل حسين بن على عليه‌السلام برخاست و حركت كرد: مثل حسين بن على عليه‌السلام قيامى كرد كه نه تنها جامعه آن روز اسلامى را تكان بدهد، بلكه موجش پنج سال بعد به يك شكل اثر كند، ده سال بعد به شكل ديگرى اثر بخشد، سى سال بعد به شكل ديگرى، شصت سال بعد به شكل ديگرى، صد سال، پانصد سال بعد به شكل هاى ديگرى، و بعد از هزار سال نيز الهام دهنده نهضت ها باشد.

### 385- ريشه حب و بغض

نمونه هاى مختلف انسان ها را مورد نظر قرار مى دهيم. نسبت به بعضى افراد نظير شمر و يزيد در گذشته و موسى در حال احساس تنفر مى كنيم و نسبت به بعضى ديگر شهيدان كربلا در گذشته و لوموميا در عصر حاضر احساس تحسين و همدردى مى كنيم، چرا؟ آيا اين نوعى جانشين سازى است؟ و چون خود را به جاى شهيدان كربلا و يا لومومبا كه فكر مى كنيم هم طبقه ما هستند مى گذاريم به حال خودمان وقت مى كنيم و شمر و يزيد و چومبه را به جاى دشمنان ستمگر خود مى گذاريم احساس تنفر مى كنيم؟ يا اينكه در اينجا خود را به كنارى كشيده ايم و از دريچه انسانيت مى نگريم و مسئله جانشين سازى به هيچ وجه ندارد. اگر شق اول است، پس آن كه در طبقه شمر و يزيد و چومبه است و دستش مى رسد كه بزند كه بكشد و به مسلسل ببندد و با ستمگر احساس همدردى و همدلى مى كند با آن كه با ستمكشان احساس همدردى مى كند هيچ تفاوتى ندارد، همدردى هر دوشان ناشى از جانشين سازى و غريزه حب ذات است.

### 386- يا انسان دوست يا انسانيت دوست

يا بايد انسان دوست بود و يا انسانيت دوست. لومومبا و چومبه هر دو انسانند، يزيد و امام حسين هر دو انسانند، ولى دو قطب مخالف قرار گرفته اند. اگر اين دو قطب را دوست داشته باشيم معنى اش اين است: ما نسبت به انسانيت و ضد انسانيت بى تفاوتيم، پس انسانيت دوست نيستيم.

فصل هفدهم: فلسفه گريستن بر مصائب حسين عليه‌السلام

### 387- بررسى گريه و خنده

يكى از مسائل مربوط به سيدالشهداء مسئله گريه است. بايد مسئله گريه و خنده يكى از نظر اينكه از مختصات و اعراض خاصه انسان به شمار رفته اند.

ديگر از نظر علل و مبادى جسمى و روحى. سوم از نظر آثار و عوارض.

چهارم از نظر اخلاقى و عقيده علماء اخلاق و آداب، پنجم از نظر آثار

ششم انواع خنده ها و گريه ها و آيا همه خنده ها خوب است و همه گريه ها و بايد مقايسه اى شود بين مكتب امام حسين و مكتبهاى خنده و كمدى، و اشاره اى شود به فيلم هاى كمدى و فيلمهاى تراژدى و اشعارى كه شعراى ما در باب گريه و مدح آن گفته اند مثل اينكه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گريه بر هر درد بى درمان دواست |  | چشم گريان، چشمه فيض خداست |

در همه اينها بحث شود.

خنده و گريه مظهر شديدترين حالات احساسى انسان است. آن وقتى كه كسى بتواند مالك خنده و گريه مردمى بشود، به حقيقت مالك قلب آنها شده و با عواطف آنها بازى مى كند. كارهاى قلبى غير از كارهاى عقلى است. تاكنون با قلبهاى مردم از راه گريه بر سيد الشهداء بازى شده، بدون اينكه تحت كنترل عقل بيايد و هدف داشته باشد، تنها هدف داشتن كافى نيست، نظم و سازمان هم لازم است. (393)

### 388- حسين، مالك قلوب مؤمنين

امام حسين عليه‌السلام به واسطه شخصيت عاليقدرش، به واسطه شهادت قهرمانانه اش مالك قلب ها و احساسات صدها ميليون انسان است. اگر كسانى كه بر اين مخزن عظيم و گرانقدر احساسى و روحى گمارده شدند، يعنى رهبران مذهبى بتوانند از اين مخزن عظيم در جهت هم شكل كردن و هم رنگ كردن و هم احساس كردن روح ها با روح عظيم حسينى بهره بردارى صحيح كنند، جهان اصلاح خود خواهد شد.

راز بقاء امام حسين عليه‌السلام اين است كه نهضتش از طرفى منطقى است، بعد عقلى دارد و از ناحيه منطق حمايت مى شود. و از طرفى ديگر در عمق احساسات و عواطف راه يافته است ائمه اطهار كه به گريه بر امام حسين سخت توصيه كرده اند، حكيمانه ترين دستورها را داده اند، اين گريه ها است كه نهضت امام حسين را در اعماق جان مردم فرو مى كند. تكرار مى كنم به شرط آنكه گروهى كه بر اين مخزن عظيم گمارده شده اند بدانند چگونه بهره بردارى كنند. (394)

### 389- اين است درد انسانيت!

بوعلى در اشارات درباره اين مسئله كه گاهى يك چيز درد هست، ولى در عين اينكه درد است لذيذ است، مثال مى آورد. (395) مى گويد اين نوع درد نظير خارش بدن است كه بدن خارش مى كند و سوزش دارد و انسان وقتى خارش مى دهد، محل خارش درد ميكند و در عين اينكه درد مى كند، خودش مى آيد، اين درد، درد تلخى نيست.

اين درد، دردى است كه جان را مى سوزاند، اشك را جارى مى كند اما غم محبوب است، غم مطلوب است، غم مطلوب است. انسان از يك سلسله غمها هميشه فرار مى كند، ولى چطور مى شود كه اگر به ما بگويند: مجلس ذكر مصيبت امام حسين عليه‌السلام برقرار است و مجلس خيلى با حالى است مى خواهيم به آنجا برويم؟ انسان تا دلش مى خواهد به اين مجلس با حال بود، اين درد را احساس كند و اين اشك را بريزد، وقتى اين قطرات اشك مى ريزد، انسان صفايى را احساس ميكند كه آندرد، ديگر در مقابل اين چيزى نيست، اين است درد انسانيت! (396)

### 390- هدف از گريه

چرا ائمه اطهار (حتى از پيغمبر اكرم روايت است) گفتند كه: اين نهضت بايد زنده بماند، فراموش نشود، مردم براى امام حسين بگريند؟ هدف آنها از اين دستور چه بوده است؟ ما آن هدف واقعى را مسخ كرديم. گفتيم: فقط به خاطر اين است كه تسلى خاطرى براى حضرت زهرا سلام الله عليها باشد! با اينكه ايشان در بهشت همراه فرزند بزرگوارشان هستند. دائما بى تابى مى كنند تا ما مردم بى سر و پا يك مقدار گريه كنيم تا تسلى خاطر پيدا كنند! آيا توهينى بالاتر از اين، براى حضرت زهرا پيدا مى كنيد؟ عده اى ديگر گفتند: امام حسين در كربلا ده دست يك عده مردم تجاوزكار، بى تقصير كشته شد، پس اين تأثر آور است! من هم قبول دارم امام حسين بى تقصير كشته شد. امام حسين بى تقصير كشته شد؟! روزى هزار نفر آدم بى تقصير به دست آدمهاى با تقصير كشته مى شوند، روزى هزار نفر آدم در دنيا مى شوند و تأثر آور است، اما آيا اين نفله شدن ها ارزش دارد كه سالهاى زياد، قرنهاى زياد، ده قرن، بيست قرن، سى قرن مطرح باشد؟! (397)

### 391- ارزش قطره قطره خون حسين عليه‌السلام

ما بنشينيم و اظهار تأثر كنيم كه حيف، حسين بن على نفله شد، خونش هدر رفت! حسين بن على بى تقصير كشته شد، به دست افرادى متجاوز كشته شد! اما چه كسى گفته حسين بن على نفله شده است؟ و خون حسين بن على هدر رفت! اگر در دنيا كسى را پيدا كنيد كه نگذاشت يك ذره از شخصيتش هدر برود، حسين بن على است. او براى قطره قطره خونش آنچنان ارزش قائل شد كه نمى توان آنرا توصيف كرد. اگر ثروت هاى دنيا را كه براى او صرف مى شود تا دامنه قيامت حساب كنيم، براى هر قطره خونش ميلياردها تومان بشر پول خرج كرده است. آدمى كه كشته شدنش سبب شد كه نام او پايه كاخ ستمكاران را براى هميشه بلرزاند، نفله شد؟! خونش هدر رفت؟! ما غصه بخوريم براى اينكه حسين بن على نفله شد؟ تو نفله شدى بيچاره نادان! من و تو نفله هستيم، من و تو عمرمان هدر رفت، غصه براى خدمت بخود! تو به حسين توهين مى كنى كه مى گويى نفله شد! حسين بن على كسى است كه: (ان لك درجه عند الله، لن تنالها الا بالشهاده) آيا حسين بن على عليه‌السلام كه آرزوى شهادت مى كرد، آرزوى نفله شدن را مى كرد؟

### 392- اشك با ارزش

اگر اشكى كه ما براى او مى ريزيم، در مسير هماهنگى روح ما باشد، پرواز كوچكى است كه روح ما با روح حسينى مى كند. اگر ذره اى از همت او، ذره اى از غيرت او، ذره اى از حريت او، ذره اى از ايمان او، ذره اى از تقواى او، ذره اى توحيد او در ما بيابد و چنين اشكى از چشم ما جارى شود، آن اشك بى نهايت قيمت دارد. اگر گفتند: به اندازه بال مگس هم باشد يك دنيا ارزش دارد، باور كنيد!! اما نه اشكى كه براى نفله شدن حسين باشد، بلكه اشكى كه براى عظمت حسين باشد، براى شخصيت حسين باشد. اشكى كه نشانه اى از هماهنگى با حسين بن على و پيروى كردن از او باشد، بله، يك بال مگسش هم يك دنيا ارزش دارد. (398)

### 393- حب راستين به امام حسين عليه‌السلام

ما خيال مى كنيم يك گريه دروغين بر امام حسين كافى است، ولى اميرالمؤمنين فرمود: اينها دروغ است! اگر حب على بن ابى طالب تو را به عمل كشاند، بدان حب تو صادق و راستين است، اگر گريه بر حسين بن على تو را به سوى عمل كشاند، بدان كه تو بر حسين بن على گريه كرده اى، و گريه تو راستين است، اگر نه فريب شيطان است. (399)

### 394- در رثاى قهرمان بگرييد!

اين رثاء و مصيبت نبايد فراموش بشود، اين ذكرى، اين ياد آورى نبايد فراموش بشود و بايد اشك مردم را هميشه بگيريد، اما در رثاى يك قهرمان. پس اول بايد قهرمان بودنش براى شما مشخص بشود و بعد در رثاى قهرمان بگرييد، و گرنه رثاى يك آدم نفله شده بيچاره بى دست و پاى مظلوم كه ديگر گريه ندارد، و گريه ملتى براى او معنى ندارد. در رثاى قهرمان بگرييد براى اينكه احساسات قهرمانى پيدا بكنيد. (400)

### 395- اشك مقدس

يكى از اصول معتقدات مسيحيت مسئله به صليب كشيدن، مسيح است، براى اينكه فادى باشد. الفادى لقب مسيح است. از نظر مسيحيت اين جزو متن مسيحيت است كه عيسى به دار رفت تا كفاره گناهان امت باشد! يعنى گناهان خودشان را به حساب عيسى مى گذارند! فكر نكرديم كه اين، حرف دنياى مسيحيت است، با روح اسلام سازگار نيست، با سخن حسين عليه‌السلام سازگار نيست. به خدا قسم، تهمت به ابا عبدالله است. والله، اگر كسى در ماه رمضان روزه داشته باشد و اين حرف را به حسين بن على نسبت بدهد و بگويد: حسين براى چنين كارى بود و اين سخن را از او نقل بكند روزه اش باطل است، دروغ بر حسين است. ابا عبدالله كه براى مبارزه باگناه كردن قيام كرد، ما گفتيم قيام كرد تا سنگرى براى گنهكاران باشد! گفتيم حسين يك بيمه درست كرد، يك شركت بيمه تاءسيس كرد. بيمه چه! بيمه گناه! گفت شما را از نظر گناه بيمه كردن، در عوض چه بگيرم؟ اشك. شما براى من اينكه بريزيد، من در عوض، گناهان شما را جبران مى كنم. شما هر چه مى خواهيد باشيد، اين زياد باشيد، عمر سعد باشد يك ابن زياد در دنيا كم بود! يك عمر سعد در دنيا كم بود! يك سنان بن انس در دنيا كم بود! يك خولى در دنيا كم بود؟ امام حسين خواست خولى در دنيا زياد شود، عمر سعد در دنيا زياد شود، گفت: ايها الناس! هر چه مى توانيد بد باشيد كه من بيمه شما هستم!!! (401)

### 396- اشك با ارزش

مردم بايد روضه راست بشنوند تا معارفشان، سطح فكرشان بالا بيايد و بدانند كه اگر روحشان در يك كلمه اهتراز پيدا كرد، يعنى با روح حسين بن على هماهنگ شد و در نتيجه اشكى و او ذره اى، از چشمشان بيرون آمد، واقعه مقام بزرگى است اما اشكى كه از راه قصابى كردن از چشم بيرون بيايد، اگر يك دريا هم باشد ارزش ندارد. (402)

### 397- اشك هدف دار امام سجاد عليه‌السلام

بعضى خيال كرده اند امام زين العابدين چون در مدتى كه حضرت بعد از پدر بزرگوارشان حيات داشتند قيام به سيف نكردند، پس گذاشتند قضايا خاموش شود. ابدا چنين نيست، از هر بهانه اى استفاده مى كرد كه اثر قيام پدر بزرگوارش را زنده نگه دارد آن گريه ها كه گريه مى كرد و ياد آورى مى نمود براى چه بود؟ آيا تنها يك حالتى بود مثل حالت آدمى كه فقط دلش مى سوزد و بى هدف گريه مى كند؟! يا مى خواست اين حادثه را زنده نگه دارد و مردم يادشان نرود كه چرا امام حسين قيام كرد و چه كسانى او را كشتند؟

اين بود كه گاهى امام گريه مى كرد، گريه هاى زيادى. روزى يكى از خدمتگزارانش عرض كرد: آقا! آيا وقت آن نرسيده است كه شما از گريه بازايستد؟ (فهميد كه امام براى عزيزانش مى گريد).

فرمود: چه مى گويى؟! يعقوب يك يوسف بيشتر نداشت. قرآن عواطف او را آن طور تشريح مى كند: (و ابيضت عيناه من الحزن) (403) من در جلوى چشم خودم هجده يوسف را ديدم كه يكى پس از ديگرى بر زمين افتادند! (404)

### 398- اشك با معرفت

از چيزهايى كه ارزش عمل را از نظر كيفيت بالا مى برد معرفت است.

چرا در باب زيارات اينقدر آمده است كه مثلا من زاز الحسين عليه‌السلام عارفا بحقه... هر كسى كه امام را زيارت كند به شرط اينكه او را بشناسد چنين و چنان است؟ زيرا اساس شناخت است. اينكه بعضى از اشخاص شبهه مى كند كه يك قطره اشك راى امام حسين مگر مى تواند آنقدر ارزش داشته باشد، پاسخ اين است كه گاهى ممكن است انسان و هيچ ارزشى هم نداشته باشد. ولى يك انسان ممكن است به اندازه يك بال مگس براى امام حسين اشك بريزد كه ارزشش از آن استخر اشك ديگرى خيلى بيشتر باشد. (405)

### 399- حك شدن پيام حسين

بسيارى از سلاطين مايل بودند كه نامشان و سخنشان و پيامشان (هر چند پيامى براى انسانها نداشته اند، اظهار خود خواهى بوده است و بس) باقى بماند، لذا آنرا بر لوحه هاى سنگى يا فلزى حك مى كرده اند، مثلا منم شاه شاهان، به، ايزد نژاد، از نژاد خدايان!!! ولى هرگز اين نوشته ها در دلها و سينه هاى مردم ثبت نشده و در آنجا نقش نگرفته است. اما پيامهايى مانند پيام امام حسين بدون آنكه در صفحه سنگى يا لوحه فلزى حك شود، چون با خون خودشان و با اينكه صرفا روى صفحه لرزان هوا ثبت شد، در دلها و سينه ها حك شد و مانند خطوط نورانى وحى در دل انبياء، براى هميشه باقى ماند (ان الحسين محبه مكنونه فى قلوب المؤمنين) (406) در عالى ترين مقامات و مراكز روح ها ثبت شده تا آنجا كه دلهاى كانونى شد از احساسات او، و بردن نامش اشكها را جارى مى سازد، و خدا مى داند كه در طول هزار و سيصد سال چند هزار تن اشك مانند گلاب از گل گرفته است. چرا؟ چون (ان الذين آمنوا و عملوا الصالحاب سيجعل لهم الرحمن ودا) (407) چون پيام رسان حقيقت رسان حقيقت بودند، چون پيام آنها دل آشنا و فطرت آشنا بود، چون سخن من و ما نبود، سخن خدا و مردم در كار بود. (408)

فصل هجدهم: تأثیر در اشاعه نهضت حسين عليه‌السلام

### 400- اعتراض خونين

چرا امام به مردم بصره نامه نوشت و آنها را دعوت كرد؟ آيا اين خود نوعى نقشه خونريزى و انقلاب نبود؛ بالاتر اينكه چرا در شب عاشورا حبيب بن مظهر را به ميان بنى اسد فرستاد؟ چرا ياران و كسان خود را الزام نكرد كه خود را به كشتن ندهند؟

امام مخصوصا مى خواست اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فرياد عدالتخواهى خود را با خون خود بنويسد كه هرگز پاك نشود. (409)

### 401- رنگ آميزى صحنه عاشورا

در شب عاشورا، حر مى آيد توبه مى كند بعد مى آيد خدمت ابا عبدالله، حضرت مى فرمايد: از اسب بيا پايين!

مى گويد: نه آقا اجازه بدهيد من خونم را در راه شما بريزم. خونت را در راه ما بريز يعنى چه؟ آيا يعنى اگر تو كشته شوى، من نجات پيدا مى كنم؟ من كه نجات پيدا نمى كنم. و حضرت به هيچ كس چنين چيزى نگفت. اينها نشان مى دهد كه ابا عبدالله عليه‌السلام، خونين شدن اين صحنه را مى خواست و بلكه خودش آن را رنگ آميزى مى كرد. اينجاست كه مى بينيم قبل از عاشورا، صحنه هاى عجيبى به وجود مى آيد كه گويى آنها را عمدا به وجود آورده اند تا مطلب بيشتر نمايانده شود، بيشتر نمايش داده بشود. اينجاست كه جنبه شبه پذيرى قضيه، خيلى زياد مى شود. (410)

### 402- پيام خونين

در كتاب بررسى تاريخ عاشورا نكته اى خيلى تكيه كرده است؛ تعبير ايشان اين است؛ مى گويد: رنگ خون از نظر تاريخى ثابت ترين رنگهاست، در تاريخ و در مسائل تاريخى آن رنگى محو نمى شود زنگ قرمز است، رنگ خون است و حسين بن على عليه‌السلام تعمدى داشت كه تاريخ خودش را با اين رنگ ثابت و زايل نشدنى بنويسد، پيام خود را با خون خويش نوشت. (411)

### 403- ريسمان خونين

شنيده شده كه افرادى در حال از بين رفتن با خون خودشان مطلبى نوشته اند و پيام داده اند. معلوم است كه اين خودش اثر ديگرى دارد كه كسى با خون خود پيام حرف خويش با بنويسد. در عرب جاهليت رسم بود و گاهى اتفاق مى افتاد كه قبايلى كه مى خاستند با يكديگر پيمان ناگسستنى ببندند، يك ظرف خون مى آوردند (البته نه خون خودشان) و دستشان را در آن مى كردند، مى گفتند: اين پيمان ديگر هرگز شكستنى نيست، پيمان خون است و پيمان خون شكستند نيست. (412)

### 404- تاريخ خونبار

حسين بن على عليه‌السلام در روز عاشورا گويى رنگ آميزى مى كند، اما رنگ آميزى با خون. براى اينكه رنگى كه از هر رنگى ديگر ثابت تر است در تاريخ، همين رنگ است. تاريخ خودش را با خون مى نويسد. (413)

### 405- اى آسمان ببين و شاهد باش!

(امام حسين (برگشتند به خيام حرم، اينجاست كه طفل شير خوارشان را به دست ايشان مى دهند. اين طفل در بغل عمه اش زينب خواهر مقدس ابا عبدالله است.

حضرت اين طفل را در بغل مى گيرد. ابا عبدالله نفرمود: خواهر جان! چرا در ميان اين بلوا، در فضايى كه هيچ امنيتى ندارد و از آن طرف تير پرتاب مى شود و دشمن كمين كرده اين طفل را آوردى، بلكه او را در بغل گرفت و در همين حال تيرى از سوى دشمن مى آيد و به گلوى مقدس طفل اصابت مى كند. ابا عبدالله چه مى كند؟ ببينيد رنگ آميزى چگونه است؟ تا اين طفل اين چنين شهيد مى شود، دست مى برد و يك مشت خون پر مى كند و به طرف آسمان مى باشد كه: اى آسمان ببين و شاهد باش! (414)

### 406- پاشيدن خون به آسمان

(امام حسين عليه‌السلام) طفلى از خود را از دست خواهرش زينب گرفت: پس حرمله يا عقبه تيرى به سوى وى افكند كه در گلوى طفل جاى گرفت. حضرت خون ها را با كف دست خويش گرفت و به طرف آسمان پاشيد و فرمود: آنچه بر سر من مى آيد چون در معرض ديد خداوند است بر من آسان است. (415)

### 407- رمز جاودانگى

در آن لحظات آخر كه ضربات زيادى بر بدن مقدس ابا عبدالله وارد شده بود كه ديگر روى زمين افتاده بود و بر روى زانوهايش حركت مى كرد و بعد از مقدارى حركت مى افتاد و دوباره بر مى خاست، ضربتى به گلوى ايشان اصابت مى كند. نوشته اند: باز دست مباركش را پر از خون كرد و به سر و صورتش ماليد و مى گفت: من مى خواهم به ملاقات پروردگار خود بروم. اينها صحنه هاى تكان دهنده صحراى كربلاست، قضايايى است كه پيام امام حسين را براى هميشه در دنيا جاويد و ثابت و باقى ماندن مى كند. (416)

### 408- اينگونه خدا را ديدار مى نمايم!

(امام در آخر لحظات حيات) به زحمت بر مى خاست و دوباره به صورت به زمين مى خورد، سنان نيزه اى به گرده حضرت زد، و سپس نيزه را بيرون كشيد و در استخوان هاى سينه حضرت فرو برد. و همين سنان تيرى پرتاب كرد كه در گلوى حضرت نشست. حضرت بر زمين نشست و تير را بيرون كشيد، سپس دو دست مبارك به زير خوان گرفت تا از خونش پر شد، و با دو دست خون آلود خود سر و صورت خويش را رنگين ساخت و در همين حال مى گفت: اينگونه خدا را ديدار مى كنم كه به خونم آغشته باشم و حقم به تاراج رفته است. (417)

### 409- تعمدى در خونين سازى صحنه

گويى سيد الشهداء در خونين ساختن و رنگ قرمز دادن به نهضت تعمد خاصى داشته است - و به قول مرحوم آيتى - چون رنگ قرمز ثابت ترين و لا اقل نمايان ترين رنگ ها است. خلاصه در عاشورا نوعى رنگ آميزى ديده مى شود. (418)

### 410- شكوه خونين امام

مردى از بنى دارم تيرى به سويش پرتاب كرد كه در زير گلوى شريف حضرت جاى گرفت. حضرت تير را بيرون آورد و دو دست خويش را زير گلو گرفت و چون از خون پر شدند به سوى آسمان پاشيد و عرض كرد: پروردگارا! من به تو شكوه مى كنم از اينكه با پسر دختر پيامبرت اينگونه رفتار مى شود. (419)

### 411- صحنه ابلاغ

تاكتيك ديگر، ايجاد صحنه هايى براى رساندن بهتر پيام خود و رنگ آميزى ها از قبيل پاشيدن خون شير خوار به آسمان كه عند الله احتسبه (420) سر و روى خود را با خون خود مخضب كردن اين چنين مى خواهم خدا را ملاقات كنم. در مورد صحنه ها قصه دست به گردن كردن با قاسم، حبيب بن مظاهر، عجبا چقدر صحنه هاى طبيعى شكل مصنوعى دارد! از اين جهت نظير استعداد آهنگ پذيرى آيات قرآن است. (421)

### 412- انقلاب خونين عاشورا

امام حسين عليه‌السلام كسى است كه تاريخ زندگانى خود را به خون مقدس خود مزين كرد... به همه جهانيان فهماند كه رنگ قرمز (در صحنه اجتماع) ثابت ترين رنگها است،

برنامه خون، مقدس ترين برنامه ها است، انقلاب خونين مؤثرترين انقلاب ها است. (422)

### 413- وقايع نگارى خونين

حوادث و وقايع عاشورا همه وقايعى است كه با خون نوشته شد، مثل كسانى كه گاهى نقل مى شود در حين مردن در اثر فاجعه اى، چون قلم و كاغذ پيدا نمى شود، با انگشت خود و با خون خود وصيت خود را مى نويسند، و يا افرادى به علامت انقلاب جمله اى را با خون خود روى يك صفحه مى نويسند.

در بعضى از پيمانهاى قديم عربى و جاهلى، هم پيمانان دست خود را در يك ظرفى از خون فرو مى بردند به علامت از خود گذشتگى در راه اين پيمان.

جريان شهادت عبدالله رضيع و پاشيدن خون گلوى طفل شير خوار خود، يك صحنه اى است كه با خون نوشته شد.

نوشته اند: ظاهرا كه خود ابا عبدالله پس از يك جريان (ظاهر سنگ كه به پيشانى آن حضرت اصابت كرد) (دست پر خون خويش را) به صورتش ماليد و فرمود: هكذا حتى الفى جدى. (423) (424)

### 414- الهام بخش نسلهاى ديگر

آنچه امروز به ما الهام مى بخشد، قلم هاى كسانى كه اسلام را روى كاغذها توصيف كرده اند نيست، بلكه قلمهاى كسانى است كه با خون خود خطوط بر جسته اسلام را بر روى بدن هاى خودشان، بر پيشانيشان، بر فرق شكافته شان و قتل فى محرابه لشده عدله (425) بر روى دانه دانه موهاى مقدس محاسنشان بر روى سينه و قلبشان، بر پيشانى شكسته شان، بر دندان شكسته شان، بر رگ هاى گردنشان نوشته اند.

فصل نوزدهم: تأثیر و نقش زنان در حادثه كربلا

## بخش اول: نقش زنان در طول تاريخ

### 415- سه گونه نقش زنان

زن در تاريخ سه گونه نقش داشته و يا مى توانسته است داشته باشد: يكى اينكه شى ء بوده و گرانبها و در نتيجه منفى محض و در رديف قاصران بوده، بى نقشى بوده در رديف اشياء گرانبها و در آن همان منطق كنج خانه و خدمت به مرد و زاييدن و شير دادن، بدون آنكه استعدادهاى روحى او رشد كند، بدون اينكه تعليم و تربيت واقعى بيايد و شخصيت پيدا كند مى باشد كه هر چه دست و پا شكسته تر بهتر و گرانبهاتر، هر چه بى زبان تر بهتر و گرانبهاتر، هر چه بى خبرتر گرانبهاتر و هر چه منفعل تر و بى هنرتر بهتر: يعنى از سه اصلى كه شخصيت انسانى انسان را تشكيل مى دهد: آگاهى، آزادى، خلاقيت؛ هر چه نداشته باشد بهتر. ولى در اين نقش، زن ملعبه فرد و مرد هست، اما ملعبه جامعه مردان نيست.

نقش دوم اين است كه اساسا تفاوت مرد و زن را نديده بگيريم، و هر گونه حريم را كه احترام زن و بسته به او است برداريم و زن را مورد دستمالى و بهره بردارى كامل قرار دهيم، فاصله و حريم را به كلى از ميان ببريم. در اين نقش، شخص بوده و عامل تاريخ، امام بى بها و نقشش بيشتر در جهت تاريخ بوده است. به عبارت ديگر زن در آن نقش تا حدى عزيز و محبوب و گرانبها بود، امام ضعيف، يك ضعيف گرانبها و يك شى ء گرانبها. و در نقش دوم يك نقش دوم يك شخص بود اما شخص بى بها.

نقش سوم و يا مكتب سوم آن است كه شخص گرانبها باشد و آن به دو چيز وابسته است: يكى رشد استعدادهاى خاص انسانى يعنى علم، آزاده، قدرت ابتكار و خلاقيت، و ديگر دورى از ابتذال، و مورد بهره گيرى مرد بودن، پس رشد استعدادها در عين نگه داشتن حريم. در اين مكتب، حريم و نه محبوسيت و نه اختلاط است.

از اين رو يك تاريخ ممكن است مذكر محض باشد و تاريخ ديگر ممكن است مختلط باشد و به واسطه اختلاط پليد باشد و يك تاريخ ديگر ممكن است مذكر مؤ نث باشد اما در تاريخ بيست، گاهى عامل است اما مختلط و در حقيقت بازيچه مرد، و گاهى عامل است اما در مدار خوش.

زن در تاريخ طبق تلقى قرآن كريم عمل مؤثر بوده است. يعنى تاريخ مذهبى قرآنى مذكر مؤ نث است - يعنى انسانى است - اما به حفظ مدارهاى خاص به هر يك؛ به عبادت ديگر مذنث است، زوج است. (426)

### 416- نقش غير مستقيم زن در تاريخ

حادثه كربلا نيز يك تاريخى انسانى است؛ يعنى تاريخ زوج است نه فرد، مدنث است نه مذكر و نه مؤ نث مذكر و مؤ نث است نه مذكر محض. به عقيده ما زن تا آنجا كه فقط نقش وسيله عشقبازى و چشم چرانى را دارد و نقش خود را در آرايش و در حقيقت رونق بخشيدن به محفل مرد آن هم عموم مردان نى بيند، هرگز نقش مستقل و مؤثرى در تاريخ ندارد.

البته ما نقش اساسى تأثیر غير مستقيم زن را در تاريخ منكر نيستيم كه گفته اند زن، مرد را مى سازد، اعم از فرزند و شوهر، و مرد تاريخ را. بحث ما در نقش مستقيم است. (427)

### 417- شرايط پيام رسان

يكى از شرايط پيام رسان كه در بحث كلى كه راجع به تبليغ مى كرديم، آنرا يكى از شرايط چهارگانه موفقيت يك پيام شمرديم. گفتيم كه يك پيام براى اينكه موفق باشد چند شرط لازم دارد: اولين شرط، قدرت محتوى و به تعبير قرآن حقانيت آن پيام است. دوم، به كار بستن متد و روش و اسلوب صحيح پيام رسانى است. سوم استفاده كردن از وسائل و امكانات طبيعى و صنعتى هر دو ولى به صورت مشروع و با پرهيز از افراط و تفريط. افراط به معنى استفاده كردن از وسايل نامشروع كه قهرا نتيجه معكوس مى دهد، و تفريط به معنى جمود ورزيدن در استفاده از وسائل مشروع كه آن هم باعث ضعف نيروى تبليغى مى شود چهارم كه باقى ماند، لياقت و شخصيت شخص پيام رسان است. همچنين در مسئله عنصر تبليغ در نهضت حسينى كه تواءم بود با بحث تبليغ، قسمتهايى از تأثیر تبليغى اهل بيت عليه‌السلام در مدت اسارتشان از كربلا تا كوفه و از كوفه تا شام و در كوفه و شام و بعد در دوره به اصطلاح آزاديشان كه شكل اسير نداشتند و از شام به مدينه فرستاده شدند باقى ماند و لازم بود در اين باب بحث كنيم. اين دو قسمت باقيمانده قهرا به يكديگر مربوطند. (428)

### 418- نقش زن در ساختن تاريخ

بحثى درباره نقش زن در تاريخ مطرح است كه آيا اساسا زن در ساختن تاريخ نقشى دارد يا ندارد و اصلا نقشى مى تواند داشته باشد يا نه؟ بايد داشته باشد يا نبايد داشته باشد؟ همچنين از نظر اسلام اين قضيه را چگونه بايد بر آورد كرد؟ (429)

### 419- تاريخ مذكر و مؤ نث

تاريخ كربلا يك تاريخ و حادثه مذكر - مؤ نث است. حادثه اى است كه مرد و زن هر دو در آن نقش دارند، ولى مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. معجزه اسلام اينهاست، مى خواهد دنياى امروز بپذيرد، مى خواهد به جهنم نپذيرد، آينده خواهد پذيرفت.

### 420- نقش زنان در روز عاشورا

ما در حادثه كربلا به جريان عجيبى برخورد مى كنيم و آن اينكه مى بينيم در اين حادثه، مرد نقش دارد، زن نقش دارد، پير و جوان و كودك، نقش دارند. سفيد و سياه نقش دارند، عرب و غير عرب نقش دارند، طبقات و جنبه هاى مختلف نقش دارند، گويى اساسا در قضا و قدر الهى مقدر شده است كه در اين حادثه، نقش هاى مختلف از طرف طبقات مختلف ايفا بشود، يعنى اسلام نشان داده بشود كك اينكه عرض مى كنم زن نقش دارد، منحصر به زينب - سلام الله عليها - نيست. در اين زمينه داستانها داريم. ما در كربلا يك زن شهيد داريم و آن زن جناب عبدالله عمير كلبى است. دو زن ديگر داريم كه رسما وارد ميدان جنگ شده اند، ولى ابا عبدالله مانع شد و به آنها امر فرمود كه برگرديد و آنها برگشتند، مادرهايى، ناظر شهادت فرزندانشان بوده و اين را، در راه خدا به حساب آورده اند. همچنين ما در كربلا، پانزده نفر به نام موالى مى بينيم. مخصوصا كه يكى از آنها به نام مولى خوانده شده است: مولى شوذب، مولى عابس بن عبيد. علماى بزرگى مثل مرحوم حاجى نورى و مرحوم حاج شيخ عباس قمى، اين را تاءييد كرده اند.. اشتباه نشود، منظور از مولا عابس، اين نيست كه غلام يا آزاد شده عابس بوده، بلكه به اين معنى است كه هم پيمان او بوده، و گفته اند كه در جلالت قدر و شخصيت اجتماعى، از عابس بزرگ تر بوده است. (430)

### 421- نقش زنان در عاشورا

ظاهرا تمام زنانى كه نقشى داشته اند در جهت خوب بوده است، نظير زن زهير بن القين و زن عبدالله بن عمير كلبى (ام وهب) و رباب دختر امرء القيس (همسر امام)، ايضا زنى از قبيله بكر بن وائل. براى اين زنها رجوع شود به بررسى تاريخ عاشورا سخنرانى هشتم، ص 164. ايضا اواخر انصار الحسين بحث هاى جالبى در اين زمينه از نظر جمع آورى دارد. (431)

## بخش دوم: كربلا تجلى گاه شخصيت حضرت زينب

### الف: حال زينب عليه‌السلام در شب عاشورا

### 422- در دل زينب (س) چه گذشت؟!

در دل زينب (س) چه گذشت؟!

زينب (س) در داخل يكى از خيمه هاست، ظاهرا دارد زين العابدين را پرستارى مى كند. صدا را از بيرون شنيد. فورا بيرون آمد ديد لشكر دشمن است كه دارد حلقه محاصره را تنگ تر مى كند. آمد دست زد به شانه ابا عبدالله، برادر! بلند شو، نمى بينى؟ نمى بينى؟ ببين چه خبر است.

حسين سر را بلند مى كند و بدون اينكه توجهى به اين لشكر بكند. مى گويد: من الان در عالم رؤ يا جدم را ديدم، به من بشارت و نويد داده گفت: حسينم! تو عن قريب به من ملحق مى شوى. خدا مى داند در اين حال در دل زينب (س) چه گذشت.

### 423- شب جانسوز زينب

شب عاشورا است. شبى است كه ما اگر درست به احوال شهيدان كربلا وقت كنيم، از طرفى وقتى آن حماسه را مى بينيم، روحمان به هيجان مى آيد، قلبمان تكان مى خورد، و از طرف ديگر متأثر مى شويم. دلايلى در كار است كه به اندازه اى كه در شب عاشورا بر زينب (س) سخت گذشت، بر هيچ كس سخت نگذشت، و باز به اندازه اى در اين شب به ايشان سخت گذشت، در هيچ موقع ديگرى نگذشت، چون در روز عاشورا مثل اينكه وضع روحى زينب خيلى قوى بود، و با جريان هايى، قوى تر و نيرومندتر شد.

### 424- پرستار حضرت سجاد

دو حادثه در اين شب پيش آمده كه زينب را خيلى منقلب كرده است: يكى در عصر تاسوعاست و ديگر در شب عاشورا. در اين شب ابا عبدالله برنامه خيلى مفصلى دارد. يكى از برنامه ها اينست كه به كمك اصحابش اسلحه را براى فردا آماده مى كنند. مردى است به نام جون يا هون، آزاد شده ابوذر غفارى است. متخصص در كار اسلحه سازى بود. خيمه اى به سلاح ها اختصاص داشت، و اين مرد در آن خيمه مشغول آماده كردن سلاح ها بود. ابا عبدالله آمده بود از او سركشى بكند. اتفاقا اين خيمه مجاور است با خيمه زين العابدين كه بيمار بود و زينب (س) از او پرستارى مى كرد. اين دو خيمه نزديك يكديگر است و ابا عبدالله دستور داده بود چادرها را در آن شب نزديك به همديگر برپا كنند، به طورى كه طناب ها داخل يكديگر بود.

### 425- ناگهان بغض زينت تركيد!

راوى اين حديث، زين العابدين است، مى گويد: عمه ام زينب مشغول پرستارى بود. پدرم آمده بود در چادر اسلحه و نگاه ميكرد ببيند اين مرد اسلحه ساز چه مى كند، من يك وقت ديدم پدرم دارد با خودش شعرى را زمزمه مى كند، دو سه باز هم تكرار كرد:

يا دهراف لك من خليل - كم لك بالاشراق والاصيل - و صاحب و طالب قبيل - والدهر لا يقنع بالبديل - و انا الامر الى الجليل

اى روزگار! تو چقدر پستى! چگونه دوستان را از انسان مى گيرى! بله، روزگار چنين است، ولى امر به دست روزگار نيست، امر به دست خداست، ما راضى به رضاى الهى هستيم، ما آنچه مى خواهيم كه خدا براى ما بخواهد.

زين العابدين مى گويد: من مى شنوم، عمه ام زينب هم مى شنود. سكوت معنى داد و مرموزى ميان من و عمه ام بر قرار شده است. دل مرا عقده گرفته است، به خاطر عمه ام زينب نمى گريم، عمه ام زينب دلش پر از عقده است، به خاطر اينكه من بيمارم نمى گريد. هر دو در مقابل اين هجوم گريه مقاومت مى كنيم. ولى آخر زينب يك مرتبه بغضش تركيد. (زن است، رقيق القلب است. ) شروع كرد بلند بلند گريستن، فرياد كردن، ناله كردن كه اى كاش چنين روزى را نمى ديدم، اى كاش جهان ويران مى شد و زينب چنين ساعتى را نمى ديد. با اين حال خودش را رساند خدمت ابا عبدالله عليه‌السلام و ابا عبدالله آمد نزد زينب، سر او را به دامن گرفت: او را نصيحت و موعظه كرد: يا اخيه! لا يذهبن بحلمك الشيطان؛ خواهر جان! مراقب باش شيطان تو را بى صبر نكند، حلم را از تو نربايد اينها چيست كه مى گويى؟! اى كاش روزگار خراب بشود يعنى چه كه؟! چرا روزگار خراب بشود؟! مردن حق است، شهادت حق است، شهادت افتخار ماست، جرم پيغمبر از من بهتر بود. پدرم على، مادرم زهرا، برادرم حسن، همه اينها از من بهتر بودند، همه اينها رفتند، من هم مى روم، تو بايد مواظب باشى، بعد از من سرپرستى قافله را بكنى، سرپرستى اطفال مرا بكنى.

زينب در حالى كه مى گريست، با صداى نازكى گفت: برادر جان! همه اينها درست، ولى هر كدام از آنها كه رفتند، من چند نفر و حداقل يك نفر را داشتم كه دلم به او خوش بود. آخرين كسى كه از ما رفت، برادر ما حسن بود. دل من تنها به تو خوش بود. برادر! اگر تو از دست زينب بروى، دل زينب در اين دنيا به چه كسى خوش باشد؟

### 426-شخصيت والاى حضرت زينب

همين كه ايام عاشورا سپرى مى شود و زينب، حسين عليه‌السلام را با آن روحيه قوى و نيرومند و با آن دستورالعمل مى بيند، زينب ديگرى مى شود كه ديگر احدى در مقابل او كوچكترين شخصيتى ندارد. (432)

### ب: عصر عاشورا، نقطه آغاز تجلى زينب

### 427- صبر حضرت زينب عليه‌السلام

ديگر از جوانانى كه در كربلا شهيد شد و مادرش حضور داشت، عون بن عبدالله ين جعفر فرزند جناب زينب كبرى سلام الله عليها است. يعنى زينب (س) شاهد شهادت پسر بزرگوارش بود. از عبدالله بن جعفر شوهر زينب دو پسر در كربلا بودند كه يكى از زينب و ديگرى از زن ديگر بود و هر دو شهيد شدند. بنابر اين پسر زينب نيز در كربلا شهيد شده است. و يكى از آن عجايبى كه تربيت بسيار بسيار عالى اين بانوى مجلله را مى رساند، اين است كه در هيچ مقتلى ننوشته اند كه زينب چه قبل و چه بعد از شهادت پسرش نامى از او برده باشد. گويى اگر مى خواست اين نام را ببرد، فكر مى كرد كه نوعى بى ادبى است. يعنى ابا عبدالله! فرزند من قابل اين نيست كه فداى تو شود مثلا در شهادت على اكبر، زينب از خيمه بيرون دويد و فرياد: زد: يا اخيه و ابن اخيه! كه فريادش فضا را پر كرد، ولى هيچ ننوشته اند كه در شهادت فرزندش چنين كارى كرده باشد. (433)

### 428- قافله سالارى حضرت زينب

ابا عبدالله اهل بيت خودش را حركت مى دهد براى اينكه در اين تاريخ عظيم، رسالتى را انجام دهند، براى اينكه نقش مستقيمى در ساختن اين تاريخ عظيم داشته باشند با قافله سالارى زينب، بدون آنكه از مدار خودشان خارج بشوند. (434)

### 429- تجليگاه حضرت زينب

از عصر عاشورا، زينب تجلى مى كند. از آن به بعد به او واگذار شده بود. رئيس قافله اوست، چون يگانه مرد، زين العابدين - سلام الله عليه - است كه در اين وقت به شدن مريض است و احتياج به پرستار دارد تا آنجا كه دشمن طبق دستور كلى پسر زياد كه از جنس ذكور اولاد حسين هيچ كس نبايد باقى بماند، چند بار حمله كردند تا امام زين العابدين را بكشند. ولى بعد خودشان گفتند: اين خودش دارد مى ميرد! و اين هم خودش بك حكمت و مصلحت خدايى بود كه حضرت امام زين العابدين بدين وسيله زنده بماند و نسل مقدس حسين بن على باقى بماند. يكى از كارهاى زينب، پرستارى امام زين العابدين است. (435)

### 430- زينب در اسارت طاغوت

امام زين العابدين فرمود: ما دوازده نفر بوديم و تمام دوازده نفر را به يك زنجير بسته بودند كه يك سر زنجير به بازوى من و سر ديگر آن به بازوى عمه ام زينب بسته بود (436).

### 431- مرثيه سوزناك حضرت زينب

در عصر روز يازدهم، اسراء را آوردند و سوار كردند بر مركب هايى (شتر يا قاطر يا هر دو) كه پالانهاى چوبين داشتند و مقيد بودند كه اسراء پارچه اى روى پالان ها نگذارند براى اينكه زجر بكشند. بعد اهل بيت خواهش اين بود: (قلن بحق الله الا ما مررتم بنا على مصرع الحسين؛ ) گفتند، شما را به خدا، حالا كه ما را از اينجا مى بريد، ما را از قتلگاه حسين عبور بدهيد، براى اينكه مى خواهيم براى آخرين بار با عزيزان خودمان خداحافظى كرده باشيم.

در ميان اسراء تنها امام زين العابدين بودند كه به علت بيمارى پاهاى مباركشان را زير شكم مركب بسته بودن، ديگران روى مركب آزاد بودن. وقتى كه به قتلگاه رسيدند، همه بى اختيار خودشان را از روى مركب ها به روى زمين انداختند. زينب - سلام الله عليها - خودش را مى رساند به بدن مقدس ابا عبدالله، آن را به يك وضعى مى بيند كه تا آن وقت نديده بود، بدنى مى بيند بى سر و بى لباس. با اين بدن معاشقه مى كند و سخن مى گويد: (بابى المهموم حتى قضى، بابى العطشان حتى مضى) آنچنان دلسوز ناله كرد كه: فابكت والله كل عدو و صديق؛ يعنى كارى كرد كه اشك دشمن جارى شد، دوست و دشمن به گريه در آمدند. (437)

### 432- تسليت گويى حضرت زين العابدين

مجلس عزاى حسين را براى اولين باز زينب ساخت. ولى در عين حال از وظايف خودش غافل نيست. پرستارى زين العابدين به عهده اوست، نگاه كرد به زين العابدين ديد حضرت كه چشمش افتاده به اين وضع آنچنان ناراحت است كانه مى خواهد قالب تهى كند، فورا بدن ابا عبدالله را گذشت آمد سراغ زين العابدين؛ يا بن اخى! پسر برادر! چرا تو را در حالى مى بينيم كه مى خواهد روح تو از بدنت پرواز بكند؟

- عمه جان چطور مى توانم بدن هاى عزيزان خودمان را ببينيم و ناراحت نباشم. زينب در همين شرايط شروع مى كند به تسليت خاطر دادن به زين العابدين. (438)

### 433- آگاهى حضرت زينب از واقعه عاشورا

ام ايمن زن بسيار مجلله اى است كه ظاهرا كنيز خديجه بوده و بعد آزاد شده و سپس در خانه پيغمبر و مورد احترام پيغمبر بوده است. كسى است كه از پيغمبر روايت مى كند. اين پير زن سال ها در خانه پيغمبر بود. روايتى از پيغمبر را براى زينب نقل كرده بود، ولى چون روايت خانوادگى بود؛ يعنى مربوط به سرنوشت اين خانواده در آينده بود، زينب يك روز در اواخر عمر على عليه‌السلام براى اينكه مطمئن بشود كه آنچه ام ايمن گفته صد در صد درست است، آمد خدمت پدرش: يا ابا! من حديثى اين چنين از ام ايمن شنيده ام، مى خواهم يك بار هم از شما بشنوم تا ببينم آيا همين طور است؟ همه را عرض كرد، پدرش تاءييد كرد و فرمود: درست گفته، ام ايمن، همين طور است. (439)

### 434- زينب عليه‌السلام، نقل حديث مى كند!

زينب در آن شرايط اين حديث (ام ايمن) را براى امام زين العابدين روايت مى كند در اين حديث آمده است اين قضيه فلسفه اى دارد مبادا در اين شرايط خيال بكنيد كه حسين كشته شد و از بين رفت. پسر برادر! از جد ما چنين روايت شده است كه حسين عليه‌السلام همين جا كه اكنون جسد او را مى بينى، بدون اينكه كفتى داشته باشد، دفن مى شود و همين جا، قبر حسين، مطاف خواهد شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برسرتربت ما چون گذرى همت خواه |  | كه زيارتگه رندان جهان خواهد بود |

آينده را كه اينجا گفته اهل خلوص خواهد بود، زينب براى امام زين العابدين روايت مى كند. بعد از ظهر مثل امروزى را كه يازدهم بود، عمر سعد با لشكريان خودش ماند براى دفن كردن اجساد كثيف افراد خود. ولى بدنهاى اصحاب ابا عبدالله، همانطور ماندند. بعد اسراء را حركت دادند (مثل امشب كه شب دوازدهم است)، يكسره از كربلا تا نجف كه تقريبا دوازده فرسخ است. ترتيب كار را اين چنين داده بودند كه روز دوازدهم، اسراء را به اصطلاح با طبل و شيپور و با ديد به علامت فتح وارد كنند و به خيال خودشان آخرين ضربت را به خاندان پيغمبر بزنند. (440)

### ج: تجلى شخصيت حضرت زينت در اسارت

### 435- رشد زينب در حادثه كربلا

يكى از زنان اسلام كه مايه افتخار جهان است زينب كبرى عليه‌السلام است، تاريخ نشان مى دهد كه حوادث خونين و مصايب بى نظير كربلا زينب را به صورت پولاد آب ديده در آورد، زينبى كه از مدينه خارج شد با زينبى كه از شام به مدينه برگشت يكى نبود، زينبى كه از شام برگشت رشد يافته تر و خالص تر بود، حبى آنچه در خلال حوادث اسارت ظهور كرده با آنچه در خلال ايام كربلا در زمانى كه هنوز برادر بزرگوارش زنده و مسئوليت به عهده زينب گذاشته نشده بود، از زينب ظهور كرد فرق دارد. (441)

### 436- خطبه زينب، در گرانمايه على عليه‌السلام

(اسراء) را حركت دادند و بردند در حالى كه زينب شايد از روز تاسوعا اصلا خواب به چشمش نرفته. سرهاى مقدس را قبلا برده بودند. نمى دانم چه ساعتى از روز بوده (تقريبا دو سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته) در حالى كه اسراء را وارد كوفه مى كردند، دستور دادند سرهاى مقدس را ببرند به استقبال آنها كه با يكديگر بيايند. وضع عجيبى است غير قابل توصيف. دم دروازه كوفه (دختر على، دختر فاطمه، اينجا تجلى مى كند) اين زن با شخصيت كه در عين حال زن باقى ماند و گرانبها، خطابه اى مى خواهد. راويان چنين نقل كرده اند كه در يك موقع خاصى، زينب موقعيت را تشخيص داد و قد او مات دختر على يك اشاره كرد. عبارت تاريخ اين است: (و قد او مات الى الناس ان اسكتوا فادتدت الانفاس، و سكنت الاجراس؛ ) يعنى در آن هياهو و غلغله كه اگر دهل مى زدند صدايش به جايى نمى رسيد، گويى نفسها در سينه حبس شد و صداى زنگ ها و هياهوها خاموش گشت، مركب ها هم ايستادند. (آدم ها كه مى ايستادند قهرا مركب ها هم مى ايستادند). خطبه اى خواند.

راوى گفت: و لم ار و الله خفره قط انطق منها اين خفره خيلى ارزش دارد خفره يعنى زن با حيا. اين زن، نيامد مثل يك زن بى حيا حرف بزند. زينب آن خطابه را در نهايت عظمت القاء كرد. در عين حال دشمن مى گويد: و لم ار و الله خفره قط انطق منها؛ يعنى آن حياى زنانگى از او پيدا بود. شجاعت على با حياى زنانگى درهم آميخته بود.

در كوفه كه بيست سال پيش على عليه‌السلام خليفه بود و در حدود پنج سال خلافت خود خطابه هاى زيادى خوانده بود، هنوز در ميان مردم خطبه خواند على عليه‌السلام ضرب المثل بود.

راوى گفت: گويى سخن على از دهان زينب مى ريزد، گويى كه على زنده شده و سخن او از دهان زينب مى ريزد. وقتى حرفهاى زينب كه مفصل هم نيست (ده - دوازده سطر نيست) تمام شد، مى گويد: مردم را ديدم كه همه، انگشتانشان را به دهان گرفته و مى گزيدند.

اين است نقش زن به شكلى كه اسلام مى خواهد. شخصيت در عين حيا، عفاف، عفت، پاكى و حريم، تاريخ كربلا به اين دليل مذكر - مؤ نث است كه در ساختن آنهم جنس مذكر عامل موثرى است، ولى در مدار خودش، و هم جنس مؤ نث در مدار خودش. اين تاريخ به دست اين دو جنس ساخته شد. (442)

### 437- خطبه معروف حضرت زينب

مردم كوفه مى دانستند كه حق با حين بن على عليه‌السلام است و اين معنى را اعتراف هم كرده بودند، ولى در حمايت از حق و دفاع از آن كوتاهى كردند. ثبات قدم نشان نداند و استقامت نورزيدند. در حقيقت، حمايت نكردن از حق، جحود عملى آن است.

حضرت زينب عليه‌السلام در خطبه معروف خويش براى كوفيان، آنها را به كوتاهى در حمايت از حق و به ظلم و جنايت بر آن نكوهش مى كند، فرمود:

(يا اهل الكوفه! با اهل الختل و الغدر و الخدل! اتبكون؟ الا فلا رقات العبره و لا هدات الزفره انما مثبكم التى نقضت غزلها من يعد قوه انكاثا؛ )

اى اهل كوفه! اى دغلبازان فريبكار بى وفا! آيا گريه مى كنيد؟ پس اشك شما نخشكد و ناله تان خاموش نگردد، مثل شما همچون آن زن احمق است كه پنبه هايى را مى رشت و نخ مى ساخت، دوباره آنچه را كه رشته بود پنبه مى كرد و آنچه را كه بافته بود باز مى كرد. (443)

### 438- قسمت هاى گوناگون خطبه

خطبه زينب عليه‌السلام مجموعا چند قسمت است:

الف - ملامت: (يا اهل الكوفه! يا اهل الختل و الغدر و الخدل! الا فلا رقاءت العبره و لا هذاءب الزفره، انما مثلكم... هل فيكم الا الصلف العجب...؟)

ب - آگاه ساختن آنها به اشتباهاتشان: (فاتكوا فانگم احرياءبالبكاء، فقد ابليتم بعارها و منيتم بشنارها، و لن ترحضوها ابدا، و انى ترحضون قتل سليل خاتم النبوه و معدن الرساله و سير الشباب اهل الجنه و ملاذ حربكم و معاذ حزبكم و مقر سلمكم و آسى كلمكم و معزع نازلئكم والمرجع اليه عند مقاتلتكم و مدره حججكم و منار محجتكم؛ ) پس بگرييد كه سزاوار گريه ايد. راستى به عار اين كار گرفتار آمديد و به ننگ آن مبتلا گشتيد و هرگز اين ننگ را نتوانيد شست. و كجا مى توانيد ننگ كشتن زاده ختم نبوت و معدن رسالت، و سرور جوانان بهشتى و پشتيبان جنگتان و جايگاه سلامتى خود و طبيب زخم هايتان و پناه مشكلاتتان و بيانگر حجتتان و مشتعل گاه راهتان را بشوييد!.

ج - تحريك عواطف كه با پيغمبر چه كرديد: (ويلكم! اتدرون اى كبد لرسول الله فريتم، و اى عهد نكثتم، و اى كريمه له ابروزتم، و اى حرمه له هتكتم، و اى دم له سفكتم.)

واى بر شما! مى دانيد چه جگرى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بريديد؟ و چه پيمانى شكستيد؟ و چه دخترانى از او در معرض ديد آورديد؟ و چه حرمتى از او دريديد؟ و چه خونى از او ريختيد؟

عظمت فوق العاده اين كار: (لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه؛ ) راستى كه كار ناپسندى كرديد كه نزديك است آسمانها از شدت آن بشكافد.

د- انتقام الهى: (فلا يستخفنكم المهل فانه عزو جل لا يحفزه البداد و لا يخشى عليه فوت النار، كلا ان ربك لنا و لهم لباامرصاد؛ ) پس اين مهلت الهى شما را سبكسار نسازد كه عجله و شتاب، خدا را به شتاب نيندازد و بيم از دست رفتن انتقام بر خدا نرود، هرگز، كه خداوند در كمين ما و آنها نشسته است. (444)

### 439- زينب با تريبون دشمن سخن گفت!

هر جريانى بالاخره به يك فلسفه اى براى پريشانى و حمايت احتياج دارد. جنگ تبليغاتى آنجا است كه فلسفه ها با هم مى جنگند.

اهل بيت پيغمبر، يكى از آثار وجوديشان اين بود كه نگذاشتند فلسفه اقناعى دشمن پا بگيرد.

كار ديگرشان اين بود كه از نزديك، به وسيله خود دشمن توانستند با مردم تماس بگيرند، در صورتى كه قبلا آحاد و افراد جراءت تماس نداشتند. زينب از تريبون دشمن استفاده كرد. استفاده از تريبون دشمن در حقيقت جنگ را تا خانه دشمن كشيدن است. (445)

### 440- روح عزت حسين در كالبد زينب عليه‌السلام

زينب عليه‌السلام را وارد مجلس ابن زياد مى كنند.. او زنى است بلند بالا، عده اى تعبير كرده اند: و حقت بها اماؤ ها؛ يعنى كنيزانش دورش را گرفته بودند. مقصود كنيز به معناى اصطلاحى نيست. چون همه زنهاى اصحاب كه شركت كرده بودند، براى زينب سيادت و بزرگوارى قائل بودند، خودشان را مثل كنيز مى دانستند. اينها دور زينب را گرفته بودند در وسط اينها وارد مجلس ابن زياد شد، ولى سلام نكرد، اعتنا نكرد. ابن زياد از اينكه او احساس مقاومت كرد، ناراحت شد، سلام نكردن زينب معنايش اين است كه هموز اراده ما زنده است، هنوز هم ما به شما اعتنا نداريم، هنوز هم روح حسين بن على در كالبد زينب مى گويد: هيهات منا الذله ، هنوز مى گويد: (لا اعطيكم بيدى اعطاء الذليل و لا افر فرار العبيد يا: لا افر اقرار العبيد.) (446)

### 441- فاسق و فاجر

ابن زياد از اين بى اعتنايى حضرت زينب سخت ناراحت شد. مى فهميد اين كيست. همه گزارش ها به او رسيده بود. وقتى فهميد زنى از همه محترم تر است و زنان ديگر با احترام خاصى دورش را گرفته اند، لابد حدس مى زد كه او كيست چون خبر داشت كه كى هست، كى نيست؛ در عين حال گفت: من هذه المتكبره؟ يا: من هزه المتنكره؟ دو جود ضبط كرده اند. اين كتمبر اين زن پر نخوت كيست؟ يا اين ناشناس كيست؟ كسى جواب نداد. دو مرتبه سوال كرد. مى خواست از همان ها كسى جواب بدهد. بار دوم و سوم.

بالاخره زنى جواب داد: هذه زينب بنت على بن ابى طالب؛ اين، زينب دختر على است.

اين مرد دنى پست لعين كه يك جو شرافت نداشت (از يك طرف كسى كه اين همه مصيبت ديده است، يك آدم شريف به خودش اجازه نمى دهد كه نمك به زخم او بپاشد. از طرف ديگر، زن، به اصطلاح جنس لطيف است در هيچ قانون جنگى، مردمى كه يك ذره شرابت دارند، متعرض زن نمى شوند. به هيچ شكلى زن را زخم زبان نمى زنند، جراحت به او وارد نمى كنند. زن را اسير مى گيرند و در عين حال احترام مى كنند. شروع كرد به سخت ترين وجهى زخم زبان زدن. گفت: (الحمد لله الذى فضحكم و اكذب احدوثتكم؛ ) خدا را شكر مى كنم كه شما را رسوا و دروغتان را آشكار كرد.

زينب در كمال جراءت و شهامت گفت: الحمد لله الذى اكرمنا بالشهاده؛ خدا را شكر مى كنيم كه افتخار شهادت را نصيب ما كرد. خدا را شكر مى كنيم كه اين تاج افتخار را بر سر برادر من گذاشت، خدا را شكر ميكنيم كه ما را از خاندان نبوت و طهارت قرار داد.

بعد در آخر گفت: انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاخر و هو غيرنا؛ رسوايى مال فاسق هاست، ما در عمر مان دروغ نگفتيم و حادثه دروغ هم به وجود نياورديم، دروغ مال فاجرهاست، فاسق و فاجر ما نيستيم، غير ماست، يعنى تو. روسا تويى، دروغگو هم خودت هستى.

### 442- جواب كوبنده زينب عليه‌السلام

پسر زياد در مجلس خودش خطاب به حضرت زينب مى گويد: (الحمد لله الذى قتلكم و فضحكم و اكذب احدوثتكم.) و از جمله اكذب احدوثتكم كاملا پيدا است كه مى خواهى بگويد ببينيد! بهترين دليل بر اينكه حكومت، به حق بايد دست ما باشد و سخنان شما ناحق بود اين است كه خداوند شما را مغلوب كرد. اين منطق، منطق كسانى است كه هميشه وضع موجود را بهترين وضع و دليل آن را امضاى خدا مى دانند كه اگر بد مى بود كه خدا خودش آنرا از بين مى برد، چون هست پس بايد باشد و خوب است (447)آن چنان كه در جاهليت مى گفتند: انطعم من لو يشاء الله اطعمه؛ (448) آيا به كسى خوراك دهيم كه اگر خدا مى خواست خوراكش مى داد. و يا آن چنان كه آيه كريمه تاءتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تزل من تشاء؛ (449) حكومت را به هر كه خواهى مى دهى و از هر كه خواهى مى ستانى، و هر كه را خواهى عزت مى بخشى، و هر كه را خواهى خوار و ذليل مى سازى، را اين طور تفسير و تعبير مى كنند. و اين يك مغالطه عظيمى است. اما زينب جواب مى دهد: (الحمد لله الذى اكرمنا بنبيه محمد و طهرنا من الرجس تطهيرا، انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا و الحمد لله؛ ) سپاس خدايى را كه ما را به پيامبرش محمد گرامى داشت، و از هر گونه پليدى به خوبى پاك ساخت. جز اين نيست كه قاسق رسوا مى شود، و فاجر دروغ مى گويد، و او بحمد الله ما نيستيم و غير ماست. ابن زياد گفت: (كيف رايت صنع الله باخيك، قالت: كتب الله عليهم القتل فبرزوا الى مضاجعهم و سيجمع الله بينك و بينهم، فانظر لمن يكون الفلج، هبكتك امك با ابن مرجانه... بغضى ابن زياد و استشاط...؛ ) كار خدا را نسبت به برادرت چگونه ديدى؟ فرمود: خداوند شهادت را در سرنوشت آنها مقرر فرموده بود و آنان به قتلگاه خويش پيوستند، و به زورى خداوند ميان تو و آنان جمع كند. پس بنگر كه پيروزى از آن كيست؟ مادرت به عزايت بنشيند اى پسر مرجانه!... پس ابن زياد به خشم آمد و برافروخت. (450)

### 443- حضرت زينب در مجلس ابن زياد

ابن زياد واقعا به همان دو معنا حرامزاده است، يعنى يك مرد نابكار و شيطان، غالبا در جوامعى كه مردم افكار مذهبى دارند، وقتى كه دستگاههاى جبار مى خواهند خودشان را توجيه كنند، جبرگرا مى شوند، يعنى همه چيز را مستند به خدا مى كنند؛ كار خدا بود كه اين جور شد، اگر مصلحت نبود كه اين جور نمى شد، خدا خودش نمى گذاشت كه اين جور بشود، خودش يك منطق است، منطق جبرگرايى. منطق ابن زياد است كه وقتى مواجه مى شود يا زينب عليه‌السلام فورا مسئله را طرح مى كند كه: (الحمد لله الذى فضحكم و قتلكم و اكذب احدوثتكم) اين جمله ها خيلى معنا دارد، خدا را شكر، اين خدا بود كه شما را كشت، اين خدا خواهى بود، عجب فتنه اى براى مسلمين درست كرده بوديد، شكر خدا را شما را كشت، شكر خدا را كه شما را رسوا كرد. رسوايى در منطق او چيست؟ در منطق او هر كس كه به حسب ظاهر در جبهه نظامى شكست بخورد، ديگر روسا شده و قضيه شده است. اگر او به حق مى بود كه در جبهه نظامى غالب مى شد. و اكذب احدوثتكم يعنى مغلوب شدن شما دليل بر اين است كه حرفتان دروغ بود.

زينب چه گفت: گفت: الحمد لله الذى اكرمنا بنبيه؛ خدا را شكر كه ما را گرامى داشت كه پيغمبر را از ميان ما قرار داد و ما از خاندان پيغمبر هستيم، (انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا و الحمد لله.) آن كسى كه در جبهه نظامى شكست مى خورد رسوا نشده است، معيار رسوايى چيز ديگرى است. معيار رسوايى، حقيقت جويى و حقيقت طلبى است. آنكه در راه خدا شهيد مى شود رسوا نشده، روسا آن كسى است كه ظلم و ستم مى كند. رسوا آن كسى است كه از حق منحرف مى شود. ملاك رسوايى و غير روسايى اين است. اين طور نيست كه اگر كسى كشته شد، پس حرفش دروغ بوده است. معيار دروغ و راست بودن، خود انسان است، ايده انسان است، حرف و عمل انسان است. حسين من كشته هم بشود راست گفته، زنده هم بماند راست گفته، تو كشته هم بشوى دروغگو هستى، زنده هم بمانى دروغگو هستى. بعد به شدت به او حمله مى كند. جمله اى گفت كه جگر ابن زياد آتش گرفت. گفت: ... يا بن مرجانه! مرجانه مادر ابن زياد بود. نمى خواهد كسى اسم مادرش را بياورد، چون مادرش زن بد نامى بود. اى پسر مرجانه! آن زن بدنام! رسوايى بايد از پسر مرجانه باشد. اينجا بود كه ابن زياد درماند و چنان مملو از خشم شد كه گفت: جلاد را بگوييد بيايد گردن اين زن را بزند.

مردى كه از خوارج و دشمن مولا اميرالمؤمنين است و با اينها هم خوب نيست، در حاشيه مجلس ابن زياد نشسته بود. وقتى ابن زياد گفت، بگوييد مير غضب بيايد، او از يك احساس به اصطلاح عربيت، از يك حميت عربيت استفاده كرد. ايستاد و گفت: امير! هيچ توجه دارى كه با يك زن دارى حرف مى زنى، زنى كه چندين داغ ديده است؟ و با يك زن برادرها كشته، عزيزان از دست رفته دارى سخن مى گويى.

و عرض عليه على بن الحسين يعنى بر او على بن حسين را عرضه كردند، فرعون وار صدا زد من انت؟ (باز منطق جبرگرايى را ببينيد) تو كى هستى؟

فرمود: انا على بن الحسين؛ من على بن حسين هستم.

گفت: اليس قد قتل الله على بن الحسين؟؛ مگر على بن حسين را خدا در كربلا نكشت؟ (حالا ديگر بايد همه چيز به حساب خدا گذاشته شود تا معلوم شود كه اينها همه بر حق هستند. )

فرمود: من برادرء داشتم نام او هم على بود و مردم در كربلا او را كشتند.

گفت: خير خدا كشت.

فرمود: البته كه قبض روح همه مردم به دست خداست، اما او را مردم كشتند.

بعد گفت: على و على يعنى چه، پدر تو اسم همه بچه هايش را گذاشته بود على، اسم تو را هم گذاشته على، اسم ديگرى نبود كه بگذارد؟

گفت: پدر من به پدرش ارادت داشت، او دوست داشت كه اسم پسرانش را به نام پدرش بگذارد. يعنى اين تو هستى كه بايد از پدرت زياد ننگ داشته باشى. (451)

### 444- محبت زينب به امام سجاد عليه‌السلام

ابن زياد، انتظار داشت كه على بن الحسين عليه‌السلام اصلا حرف نزند. از نظر او يك اسير بايد حرف نزند و وقتى به او مى گويد: اين، كار خدا بود، بايد بگويد: بله، كار خدا بود، مقدر چنين بود، نمى شد كه اين طور نشود، كار اشتباهى بود و اين حرف ها، وقتى ديد كه على بن الحسين عليه‌السلام، يك اسير، اين چنين حرف مى زند، گفت: و لك حراه لحوابى؟؛ شما هنوز جان داريد، هنوز نفس داريد، هنوز در مقابل من حرف مى زنيد، جلاد بيا گردن اين را بزن!

نوشته اند: تا گفت جلاد گردن اين را بزن، زينب از جا بلند شد، على بن الحسين را در آغوش گرفت و گفت: به خدا قسم، گردن اين را نخواهيد زد، مگر اينكه اول گردن زينب را بزنيد، نوشته اند ابن زياد مدتى نگاه كرد به اين دو نفر و بعد گفت: به خدا قسم، مى بينم كه الان اگر بخواهيم اين جوان را بكشيم، اول بايد اين زن را بكشيم. صرف نظر كرد.

او يكى از خصوصيات اهل بيت بود كه با منطق جبرگرايى كه در دنيا جبر است و در عين جبر، عدل است، يعنى بشر در اين جهان وظيفه اى براى تغيير و تبدل و تحول ندارد و آنچه هست آن است كه بايد باشد و آنچه نيست همان است كه نبايد باشد و بنابر اين بشر نقشى ندارد، مبارزه كردند. (452)

### 445- حضرت زينب در شام

امام حسين عليه‌السلام چرا اين قدر روح دارد؟ براى اينكه حق و حقيقت است و مطمئن است. جريان امام حسين عليه‌السلام كه معدوم نشد، تحول پيدا كرد، تبديل شد به يك نيروى الهى كه تا جهان، جهان است باقى است. اول سخن حضرت زينب را نقل مى كنم. حضرت زينب وقتى به شام رسيدند، اين جريان از نظر ظاهر و از نظر نيروى دنيايى آنها را به ضعيف ترين مرحله و حد رسانده است، ديگر آخرين مرحله است. (453) (454)

### 446- زينب در مجلس يزيد چه كرد؟

اين مقدار شهامت و شجاعت و ايمان عملى! اين، امر به معروف و نهى از منكر است. تازه اين درجه و يك مرحله اش، و داستان درازى دارد. زين العابدين چه گفت، يكى از دختران امام حسين چه گفت، كنار بازار كوفه، زينب چه خطابه اى انشاء كرد! زين العابدين در آنجا چه خطابه اى انشاء كرد، در بين راه چه كردند، در خرابه يا در خيابانها و كوچه ها با مردم كه مواجه مى شدند، چه مى گفتند و از همه اينها به نظر من بالاتر، آن خطابه بسيار غراء زينب عليه‌السلام در مجلس يزيد بن معاويه است. در آنجا ديگر صحبت بيست و چهار ساعت و جهل و هشت ساعت نيست. نزديك يك ماه است كه زينب در چنگال اينها اسير است و حداكثر زجرى را كه به يك اسير ميدهند به او دادهاند به او داده اند. ولى ببينيد در مجلس يزيد چه كرده است؟!

### 447- لال شدن يزيد در برابر منطق زينب عليه‌السلام

مى گويند تاريخ ورود اسرا به شام دوم ماه صفر بوده است. بنابر اين بيست و و روز از اسارت زينب گذشته است، بيست و دو روز رنج متوالى كشيده است كه با اين حال او را وارد مجلس يزيد بن معاويه مى كنند، يزيدى كه كاخ اخضر او يعنى كاخ سبزى كه معاويه در شام ساخته بود، آنچنان بارگاه مجللى بود كه هر كس با ديدن آن بارگاه و آن خدم و حشم و طنطنه و دبدبه، خودش را مى باخت، بعضى نوشته اند؟ افراد مى بايست از هفت تالار مى گذشتند تا به آن تالار آخرى مى رسيدند كه يزيد روى تخت مزين و مرصعى نشسته بود و تمام اعيان و اشراف و اعاظم سفراى كشورهاى خارجى نيز روى كرسى هاى طلا يا نقره نشسته بودند. در چنين شرايطى اين اسراء را وارد مى كنند و همين زينب اسير رنج ديده و رنج كشيده، در همان محضر چنان موجى در روحش پيدا شد و چنان موجى در جمعيت ايجاد كرد كه يزيد معروف به فصاحت و بلاغت را لال كرد. يزيد شعرهاى ابن زبعرى را با خودش مى خواند و به چنين موقعيتى كه نصيبش شده است افتخار مى كند.

زينب فريادش بلند مى شود: (اطننت يا يزيد! حيث اخذت علينا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق الاسارى ان بنا على الله هونا و بك عليه كرامه؟؛ )

اى يزيد! خيلى باد به دماغت انداخته اى، شمخت بانفك! تو خيال مى كنى اينكه امروز ما را اسير كرده اى و تمام اقطار زمين را بر ما گرفته اى، و ما در مشت نوكرهاى تو هستيم، يك نعمت و موهبتى از طرف خداوند بر تو است؟ به خدا سم، تو الان در نظر من بسيار كوچك و حقير و بسيار پست هستى، و من براى تو يك ذره شخصيت قائل نيستم. ببينيد اينها مردمى هستند كه به جز ايمان و شخصيت روحى و معنوى همه چيزشان را از دست داده اند. آن وقت شما توقع نداريد كه يك همچون شخصيتى مانند شخصيت زينب چنين حماسه اى بيافريند، و در شام انقلاب به وجود بياورد؟ همان طور كه انقلاب هم به وجود آورد.

يزيد مجبور شد در همان شام روش خودش را عوض بكند و محترمانه اسراء را به مدينه بفرستد، بعد تبرى بكند و بگويد: خدا لعنت كند ابن زياد را، من چنان دستورى نداده بودم، از از پيش خود اين كار را كرد!

چه كسى اين كار را كرد؟ زينب چنين كارى را كرد. در آخر جمله هايش اين طور فرمود: يا يزيد! كد كيدك واسع سعيك ناصب جهدك فوالله لا تمحوا ذكرتا ولا تميت وحينا زينب عليه‌السلام به كسى كه مردم با هزار ترس و لرز به او يا اميرالمؤمنين مى گفتند، خطاب ميكند كه: يا يزيد!به تو مى گويم؛ هر هقه اى كه مى خواهى بزن و هر كارى كه مى توانى انجام بده، اما يقين داشته باش كه اگر مى خواهى نام ما را در دنيا محو بكنى، نام ما كه محو شدنى نيست، آنكه محو و نابود مى شود تو هستى.

چنان خطبه اى در آن مجلس خواند كه يزيد لال و ساكت باقى ماند و خشم سراسر وجود آن مرد شقى و لعين را فرا گرفت و براى اينكه دل زينب را آتش بزند و زبان او را ساكت كند، و براى اينكه زينب منقلب بشود، دست به يك عمل ناجوانمردانه زد، با عصاى خيزران خود به لب و دندان ابا عبدالله اشاره كرد. (455)

### 448- نهيب حضرت زينب بر يزيد

(يزيد) باد به دماغ خودش انداخته بود و اين موفقيت ها ظاهرى او را سرمست كرده بود و تدريجا آن خيال برايش پيدا شده بود و اين شكست ظاهرى امام حسين را يك نوع عنايت خدا به خودش تلقى مى كرد (اگر به عقيده او خدايى وجود داشته باشد)، حضرت زينب به او فرمود: تو حالا چون ما ره به اين وضع مى بينى باد به دماغت انداخته اى و سينه ات را سپر كرده اى؛ تو خيال كرده اى اين بك لطف و عنايتى است از خدا به تو و يك خوارى است كه خدا براى ما؟ مگر آيه قرآن را فراموش كرده اى يزيد؟ (و لا يحسبن الذين كفروا انما نملى لهم خير لانفسهم انما نملى لهم ليزدادوا اثما؛ ) كافران خيال نكنند كه اگر ما به آنها مهلت داده ايم اين خبر آنها و نهمت است، اين يك نقمتى است در پوشش نعمت. اين طور نعمت ها، نعمت ها به كسانى است كه حتى استحقاق اينكه جلوى گناه بيشترشان هم گرفته شود ندارند. مهلت مى دهيم كه هر چه بيشتر گناه كنند و بيشتر معذب باشند. و تو از آن گروه مردم هستى. و لهم عذاب مهين؛ و براى آنها عذابى است كه آنها را سخت خوار خواهد كرد؛ عذاب خوار كننده و ذليل كننده. (456)

### 449- اوج عظمت حضرت زينب

در حماسه حسينى آن كس كه بيش از همه اين درس را آموخت و بيش از همه اين پرتو حسنى بر روح مقدس او تابيد، خواهر بزرگوارش زينب سلام الله عليها بود. راستى كه موضوع عجيبى است، زينب با آن عظمتى كه از اول داشته است و آن عظمت را در دامن زهرا عليه‌السلام و از تربيت على عليه‌السلام بدست آورده بود، در عين حال زينب بعد از كربلا، با زينب قبل از كربلا متفاوت است، يعنى زينب بعد از كربلا يك شخصيت و عظمت بيشترى دارد. (457)

### 450- كعبه اهل دل

تربت حسين گفته صاحبدلان است. زينب هم به يزيد همين را گفت. گفت: اشتباه كردى، (كد كيدك، واسع سعيك، ناصب جهدك، فوالله لا تمجوا ذكرنا، و لا تميت وحينا؛ ) هر نقشه اى كه دارى به كار ببر، ولى مطمئن باش تو نمى توانى برادر مرا بكشى و بميرانى، برادر من زندگيش طور ديگر است، او نمرد، بلكه زنده تر شد.

در آنوقت مرثيه گوها مثل مرثيه گوهاى حالا نبودند. كميت مرثيه گو بود، دعبل خزاعى مرثيه گو بود. همان دعبل خزاعى كه گفت: پنجاه سال است كه من داد خودم را به دوش كشيده ام! او طورى مرثيه مى گفت كه تخت خلفاى اموى و عباسى را متزلزل مى كرد.

او كه محتشم نبود، شعراى ما چرخ و فلك را مسئول شهادت حسين دانسته اند، كميت كه اين جور نبوده، يك قصيده كه مى گفت دنيا را متزلزل مى كرد. (458)

## بخش سوم: شيرزنان عرصه عاشورا

### 451-زن زهير، مشوق شهادت

زهير بن القين او هم از آن توابين است، ولى به شكل ديگرى. عثمانى بود، يعنى از شيعيان عثمان بود، از كسانى بود كه معتقد بود عثمان مظلوم كشته شده است و فكر مى كرد كه العياذ بالله، على عليه‌السلام در اين فتنه دخالتى داشته است. با حضرت على خوب نبود، او از مكه به عراق بر مى گشت، ابا عبدالله هم كه مى آمدند. ترديد داشت كه با ايشان رو به رو بشود يا نه؟ چون در عين حال مردى بود كه در عمق دلش مؤمن بود و مى دانست كه حسين فرزند پيغمبر است و چه حقى بر اين امت دارد. مى ترسيد رو به رو بشود و بعد امام از او نقاضايى بكند و او هم آنرا برنياورد و اين كار بدى است. در يكى از منازل بين راه اجبارا با امام در يك جا فرود آمد؛ يعنى بر سر يك آب يا بر سر يك چاه فرود آمدند. امام شخصى را به دنبال زهير فرستاد كه بگوييد بيايد. وقتى كه رفتند دنبال زهير، اتفاقا او با كسان و اعوان و اهل قبيله اش (او رئيس قبيله بود) در خيمه اى مشغول ناهار خوردن بود. تا فرستاده ابا عبدالله آمد و گفت: (يا زهير! اجب الحسين يا: اجب ابا عبدالله الحسين)

زهير رنگ از صورتش پريد و با خود گفت: آنچه كه من نمى خواستم شد. نوسته اند: دستش در سفره همانطور كه بود ماند، هم خودش و هم كسانش. چون همه ناراحت شدند. نه مى توانست بگويد مى آيم و نه مى توانست بگويد نمى آيم. نوشته اند: كانه على رووسهم الطير زن صالحه مؤمنه اى داشت، متوجه قضيه شد كه زهير در جواب نماينده ابا عبدالله سكوت كرده. آمد جلو و با يك ملامت عجيبى فرياد زد: زهير! خجالت نمى كشى؟! پسر پيغمبر، فرزند زهرا تو را خواسته است، تو بايد افتخار كنى كه بروى، ترديد دارى؟ بلند شو!

زهير بلند شو و رفت، ولى با كراهت. من نمى دانم، يعنى در تاريخ نوشته نشده است و شايد هيچ كس نداند كه در آن مدتى كه ابا عبدالله با زهير ملاقات كرد، ميان آنها چه گذشت؟ چه گفت و چه شنيد؟ ولى آنچه مسلم است اين است كه چهره زهير بعد از برگشتن غير از چهره زهير در وقت رفتن بود؛ وقتى مى رفت چهره اى گرفته و دژم داشت، ولى وقتى كه بيرون آمد چهره اش خندان و خوشحال و شاد بود. چه انقلابى حسين در وجود او ايجاد كرد، من نمى دانم. چه چيز را به يادش آورد، من نمى دانم، ولى همين قدر مى دانم كه انقلاب مقدسى در وجود زهير صورت گرفت. آمد، معطل نشد، ديدند دارد وصيت مى كند: اموالم، ثروتم را چنين كنيد، بچه هايم را چنان، راجع به زنش وصيت كرد كه او را ببريد به خانه پدرش برسانيد، يك وصيت تمام. خودش را مجهز و آماده كرد و گفت: من رفتم. همه فهميدند كه ديگر كار زهير تمام است.

مى گويند: وقتى كه خواست برود، زن او آمد، دامنش را گرفت و گفت: زهير! تو رفتى و به يك مقام رفيعى نايل شدى، جد حسين از تو شفاعت خواهد كرد. من امروز دامن تو را مى گيرم كه در قيامت جد حسين، مادر حسين، از من شفاعت كند.

بعد ديگر زهير از اصحاب صف مقدم كربلا شد. وضع عجيبى بود. زن زهير نگران است كه قضيه به كجا مى انجامد؟ تا به او خبر رسيد كه حسين و اصحابش همه شهيد شدند و زهير هم شهيد شد. پيش خودش فكر كرد كه لابد ديگران همه كفن دارند، ولى زهير كفن ندارد و كسى را هم ندارد، كفنى را به وسيله يك غلام فرستاد، گفت: برو بدن زهير را كفن كن! ولى وقتى كه آن غلام آمد، وضعى را ديد كه شرم و حيا كرد كه بدن زهير را كفن كند، چون

ديد بدن آقاى زهير هم كفن ندارد! (459)

### 452- آيا پدرم لب تشنه شهيد شد؟!

(اهل بيت) صداى شيهه اسب ابا عبدالله را شنيدند، خيال كردند حسين براى بار سوم آمده است كه تا با اهل بيتش خداحافظى كند (گريه استاد) ولى وقتى بيرون آمدند، اسب بى صاحب ابا عبدالله را ديدند (گريه شديد استاد). دور اسب ابا عبدالله را گرفتند. هر كدام سخنى با اين اسب مى گويد. طفل عزيز ابا عبدالله مى گويد: اى اسب! هل سقى ابى ام قتل عطشانا؛ من از تو يك سوال مى كنم: پدرم كه مى رفت، با لب تشنه رفت (گريه استاد)؛ من مى خواهم بدانم كه آيا پدرم را با لب تشنه شهيد كردن يا در آخر با او يك جرعه آب دادند؟ (گريه استاد).

### 453- ناله زنان اهل بيت

اينجاست كه يك منظره ديگرى رخ مى دهد كه قلب مقدس امام زمان را آتش مى زند. (و اسرع فرسك شاردا محمحما باكيا، فلما راءين النساء جوادك مخزيا و ابصرن سرجك ملويا خرجن من الخدور ناشرات الشعور على اخدور لاطمات.) (460) روضه امام زمان است، مى گويد: جد بزرگوار! اهل بيت تو به امر تو از خانه بيرون نيامدند، اما وقتى كه اسب بى صاحبت را ديدند، موها را پريشان كردند، همه به طرف قتلگاه تو آمدند. (گريه استاد).

### 454- نقش مادر عبدالله در شهادت

درباره عبدالله بن عمير نوشته اند كه: اين مرد در خارج كوفه بود كه اطلاع پيدا كرد جريانهايى در كوفه رخ داده و لشكر فراهم مى كنند براى اينكه بروند به جنگ ابا عبدالله. او از مجاهدين اسلام بود، با خودش گفت: به خدا قسم، من سالها با كفار به خاطر اسلام جنگيده ام و هرگز آن جهاد به پاى اين جهاد نمى رسد كه من از اهل بيت پيغمبر دفاع بكنم.

آمد به خانه، به زنش گفت: من چنين فكرى كرده ام.

گفت: بارك الله! فكر بسيار خوبى كرده اى، ولى به يك شرط.

گفت: چه شرطى؟

گفت: بايد مرا با خودت ببرى.

زن را كه با خودش برد، كادرش را هم برد، و اينها چه زنهايى هستند! اين مرد خيلى شجاع بود و با دو نفر از غلامان عمر سعد و عبيدالله بن زياد كه خودشان داوطلب شدند، جنگيد و هر دوى آنها را كه افراد بسيار قوى بودند، از بين برد، به اين تربيت كه بعد از داوطلب شدن آن دو نفر، ابا عبدالله وقتى نگاه كردند به اندام و شانه ها و بازوهاى اين مرد، فرمودند: اين مرد ميدان آنهاست و رفت و مرد ميدانشان هم بود.

اول، يسار نامى آمد كه غلام سعد بود. عبدالله بن عمير او را از پاى در آورد، ولى قبلا كسى از پشت سر به جناب عبدالله حمله كرد و اصحاب ابا عبدالله فرياد كشيدند: از پشت سر مواظب باش! ولى تا به خود آمد او شمشيرش را فرود آورد و پنجه هاى دست عبدالله قطع شد، اما با دست ديگرش او را هم از بين برد. در همان حال آمد خدمت ابا عبدالله در حالى كه رجز مى خواند. به مادرش گفت: مادر! آيا خوب عمل كردم؟

گفت: نه، من از تو راضى نيستم، من تا تو را كشته نبينم، از تو راضى نمى شوم.

زنش هم بود، البته زنش جوان بود، به دامن عبدالله بن عمير آويخت. مادر گفت: كه مادر! مبادا اينجا به حرف زن گوش بكنى، اينجا جاى گوش كردن به حرف زن نيست. تو اگر مى خواهى كه من از تو راضى باشم، جز اينكه شهيد بشوى راه ديگرى ندارى!

اين مرد مى رود تا شهيد مى شود. بعد سر او را مى برند و مى اندازند به طرف خيام حرم (چند نفر هستند كه سرهايشان پرتاب شده به طرف خيام حرم؛ يكى از آنها، اين مرد است ). اين مادر، سر پسر خود را ميگيرد و به سينه مى چسباند، مى بوسد و مى گويد: پسرم! حالا از تو راضى شدم، به وظيفه خودت عمل كردى. بعد مى گويد: ولى ما چيزى را كه در راه خدا داديم، پس نمى گيريم، همان سر را پرت مى كند به سوى يكى از افراد دشمن و بعد عمود خيمه اى را بر مى دارد و شروع مى كند به حمله كردن، انا عجوز سيدى ضعيفه، من پير زن ضعيفه اى هستم، پير زن ناتوانم، اما تا جان دارم از خاندان فاطمه دفاع مى كنم. (461)

### 455- زنان در عرصه كربلا

اصحاب ابا عبدالله در روز عاشورا خيلى مردانگى نشان دادند، خيلى صفا و وفا نشان دادند، هم زنان و هم مردان آنها؟ واقعا تابلوهايى در تاريخ بشريت ساختند كه بى نظير است. اگر اين تابلوها در تاريخ فرنگى ها مى بود آن وقت مى ديدند از آنها چه مى ساختند. (462)

### 456- كودكى خردسال و اميرى بزرگ

ابا عبدالله يك وقت مى بيند در اين صحنه جزو افرادى كه آمده اند و از او اجازه مى خواهند، يك بچه دوازده سالهاست كه شمشير به كمرش بسته است. آمد خدمت آقا عرض كرد: اجازه دهيد من به ميدان جنگ بروم. و خرج شاب قتل ابوه فى المعركه اين طفل مسى است كه قبلا پدرش شهيد شده است.

فرمود: تو كودكى برو.

عرض كرد: اجازه دهيد، من مى خواهم بروم.

فرمود: من مى ترسم مادرت راضى نباشد.

گفت: يا ابا عبدالله! ان امى امرتنى! مادرم به من فرمان داده و گفته است بايد بروى، اگر خودت را فداى حسين نكنى از تو راضى نيستم!

اين طفل آنچنان با ادب است، آنچنان با تربيت است كه افتخارى درست كرد كه احدى درست نكرده بود. هر كسى كه به ميدان مى رفت خودش را معرفى مى كرد. در عرب رسم خوبى بود كه افراد خود را معرفى مى كردند، و به همين جهت كه اين طفل خود را معرفى نكرد، در تاريخ مجهول مانده كه پسر كدام يك از اصحاب بوده است مقاتل او را نشناخته، فقط نوشته اند: و خرج شاب قتل ابوه فى المعركه چرا؟ آيا رجز نخواند؟ رجز خواند اما ابتكارى به خرج داد و رجز را طور ديگرى خواند، ابتكارى كه هيچ كس به خرج نداده بود. اين طفل وقتى به ميدان رفت شروع كرد به رجز خواندن، گفت: اميرى حسين و نعم الامير ايها الناس! من آن كسى هستم كه آقايش حسين است و براى معرفى من همين كافى است. (463)

### 457- مادرى شاهد شهادت شير خوار

يكى از قساوت ها اين است كه جوانى با طفلى را در مقابل چشم مادرش كشتند، سر بريدند. احصا كرده اند، در اين واقعه هشت نفر را به اين شكل كشتند كه سه نفر آنها افراد بالغ و مرد و پنج نفر ديگر كودكانى بوده اند كه جلوى چشم مادرانشان يا سر بريده و يا قطعه قطعه شده اند. يكى از اين هشت نفر كه مادرانشان در كربلا بوده اند جناب عبدالله بن الحسين بن على بن ابى طالب است كه در ميان ما به على اصغر معروف است، طفل شيرخواره ابا عبدالله، بنا بر آنچه معتبر هست، شهادت اين طفل در مقابل خيمه صورت گرفته است. آقا ابا عبدالله طفل را براى بوسيدن و خداحافظى در بغل گرفتند: يا اختاه ل آتينى بولدى الرضيع حتى اودعه نوشته اند در همان حالى كه ابا عبدالله طفل را مى بوسيدند و مادرش نيز همانجا ايستاده بود، با اشاره پسر سعد تيرى مى آيد و گلوى اين طفل را پاره ميكند.

يكى ديگر جناب قاسم بن الحسن، فرزند امام حسن است كه مادرش در كربلا شاهد شهادت فجيع او بود. ولى مادر حضرت على اكبر در كربلا نبوده است. على رغم شهرتى كه مى گويند ليلا در كربلا بوده، ليلا در كربلا نبوده است. (464)

### 458- شهيدان در مقابل چشم مادر

جوان ديگرى كه در كربلا شهيد شد يكى از فرزندان جناب مسلم بن عقيل و مادرش رقيه دختر على بن ابى طالب عليه‌السلام است. اين جوان هم در مقابل چشم مادرش شهيد شد.

دو سه نفر هم از اصحاب هستند، يكى عبدالله بن عمير كلبى و ديگر، آن جوانى است كه شناخته نشده كه پسر كدام يك از اصحاب بوده است. اين دو هم در مقابل چشم مادرشان شهيد شدند. (465)

### 459- كشتن طفلى بى گناه

ديگر، يكى از جوانان اهل بيت است كه اسمش يادم نيست و بعد از ابا عبدالله به شهادت رسيد. اين طفل كه ده سال داشت در خيمه بود وقتى ديد اوضاع دگرگون شد، از خيمه بيرون دويد. اينجا درباره او نوشته اند: خرج مدعورا حالت بهت زده اى داشت، مثل بهت زده ها نگاه مى كرد و متحير بود كه چه شده است؟ ناقل نقل مى كند كه فراموش نمى كنم در دو گوش اين طفل گوشواره بود و مادرش نيز ايستاده بود كه يك نفر آمد و سر او را بريد. (466)

### 460- اولين مدافع حرم رسول الله

زن يكى از لشكر كفار در عصر عاشورا وقتى كه ديد لشكر مى خواهند به طرف خيمه هاى حرم حسين بن على عليه‌السلام حمله كنند، دويد و چوب خيمه اى را برداشت و در جلوى خيمه ها ايستاد، قبيله بك بن وائل را صدا زد: يا آل بكر بن وائل! قبيله من! خويشاوندان من! كجايند؟ بياييد! كار به اينجا كشيده است كه مى خواهند لباس از تن حرم پيغمبر بكنند!

### 461- علاقه امام حسين به حضرت رباب

امام حسين عليه‌السلام يكى از همسرهايشان (467) (رباب) نام دارد و فقط او در كربلا بود. او مادر حضرت سكينه است. حضرت نسبت به اين زن بسيار اظهار وفادارى مى كردند و حتى يك رباعى از ايشان نقل شده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعمرك اننى لاحب دارا |  | تكون بها السكينه و الرباب |
| احبها و ابذل جل مالى |  | و ليس لعاتب عندى عتاب (468) |

يعنى به جان دوست قسم كه من آن خانه اى را كه در آن رباب همسرم و سكينه دخترم باشد دوست مى دارم. من اين دو نفر را دوست دارم و دلم مى خواهد مال و ثروتم را خرج اينها كنم و كسى مانع و مزاحم من نشود.

ببينيد اين اولياى حق روابطشان چگونه است! اين گونه زنها هستند كه در مورد آنها و همسرانشان گفته مى شود: ادخلوا الجنه انتم و ازواجكم تحبرون . (469)

### 462- وفادارى حضرت رباب عليه‌السلام

(بعد از شهادت امام حسين عليه‌السلام) اين زن (رباب) تا ساليان دراز در زير سقف نمى رفت. غذاى مطبوع نمى خورد و دائما مى گريست. مى گفتند: چرا در زير آفتاب مى نشينى؟

مى گفت: بعد از اينكه بدن حسين من در زير آفتاب بود... (470) (گريه استاد)

اين علقه شديدى بود كه ميان اين زن و ابا عبدالله عليه‌السلام وجود داشت و اين زن، يك زن صالحه اى بود كه مصداق همين آيه بود (ادخلوا الجنه انتم و ازواجكم تحبرون).

### 463- محبت امام به حضرت سكينه

نسبت به فرزند عزيزشان هم (حضرت سكينه) همانطور كه اين شعر نشان مى دهد بسيار مهربان بودند و اين مهربانى دو جانبه بوده است. اين طفل به قدرى با ابا عبدالله علاقه مند بود و پدر بزرگوارش را دوست داشت كه اظهار علاقه هاى او در تاريخ به شدت منعكس شده است. براى ابا عبدالله از نظر الهى يك امتحان بود وقتى كه احساس مى كرد كه بايد از طفلى كه اينقدر براى او عزيز است و اينقدر آن طفل او را دوست مى دارد جدا بشود. در يكى از وداع ها ابا عبدالله آمدند و اين طفل گربه مى كرد، اشعارى به حضرت نسبت داده اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سيطول بعدى يا سكينه فاعلمى |  | منك البكاء اذا لحمام دعانى |
| لا تحرقى قلبى بدمعك حسره |  | مادام منى الروح فى جثمانى |
| فاذا قتلت فانتاولى بالذى |  | تاتينه يا خيره النسوان (471) |

فرمود: دختركم! فعلا گريه نكن، تو بعدها گريه هاى طولانى دارى، فرصتهاى زيادى براى گريه دارى؟ نا من زنده هستم تو گريه نكن، گريه ات را بگذار براى بعد از رفتن من. بعد فرمود: لا تحرقى قلبى بدمعك حسره؛ مگر نمى دانى كه اين دانه هاى اشك تو آتش به دل پدرت مى زند. مادامى كه روح در بدن من هست مرا با اين اشك ها آتش نزن، وقتى من كشته شدم آن وقت اختيار با توشت، هر چه دلت مى خواهد گريه كن. (472)

### 464- نوحه سرايى حضرت سكينه

نوشته اند: حسين بن على عليه‌السلام دخترى دارد به نام سكينه خاتون كه خيلى هم اين دختر را دوست مى داشت. او بعدها زن اديبه عالمه اى شد و زنى بود كه همه علماء و ادباء براى او اهميت و احترام قائل بودند. ايا عبدالله خيلى اين طفل را دوست مى داشت. او هم به آقا فوق العاده علاقه مند بود. نوشته اند: اين بچه به صورت نوحه سرايى جمله هايى گفت كه در دل همه نشست. به حالت نوحه سرايى، اسب را مخاطب قرار داد كه: يا جواد ابى! هل سقى ابى ام قتل عطشانا؟؛ اى اسب پدرم! پدر من وقتى كه رفت تشنه بود، آيا او را سيراب كردند يا با لب تشنه شهيد كردند؟ اين در چه وقت بود؟ در وقتى بود كه ابا عبدالله از روى اسب به روى زمين افتاده بود. (473)

## بخش چهارم: مرثيه هاى حضرت ام البنين يا شعار عليه دستگاه اموى

### 465- انتخاب حضرت ام البنين

جناب ام البنين همسر على عليه‌السلام چهار پسر از على دارد. مورخين نوشته اند: على عليه‌السلام مخصوصا به برادرش عقيل توصيه مى كند كه زنى براى من انتخاب كن كه ولدتها الفحوفه، از شجاعان زاده شده باشد، از شجاعان ارث برده باشد. لتلدلى و لدا شجاعا؛ مى خواهم از او فرزند شجاع به دنيا بيايد.

البته در متن تاريخ ندارد كه على عليه‌السلام گفته باشد هدف و منظور من چيست. اما آنها كه به روشن بينى على معترف و مؤمنند، مى گويند: على آن آخر كار را پيش بينى مى كرد. عقيل، ام البنين را انتخاب مى كند، به آقا عرض مى كند كه: اين زن از نوع همان زنى است كه تو مى خواهى.

چهار پسر كه ارشدشان وجود مقدس ابا عبدالله العباس است از اين زن به دنيا مى آيند. هر چهار پسر در كربلا در ركاب ابا عبدلله حركت مى كنند و شهيد مى شوند وقتى كه نوبت بنى هاشم رسيد، اباالفضل كه برادر ارشد بود، به برادرانش گفت: برادرانم من دلم مى خواهد شما قبل از من به ميدان برويد، چون مى خواهم اجر شهادت برادر را ادراك كرده باشم.

گفتند: هر چه تو امر كنى. هر سه نفر شهيد شدند، بعد ابا الفضل قيام كرد.

### 466- مرا ام البنين ديگر نخوانيد

اين زن بزرگوار (ام البنين) كه تا آن وقت زنده بود، ولى در كربلا نبود، شهادت چهار پسر رشيد خود را درك كرد و در سوگ آنها نشست. در مدينه برايش خبر آمد كه چهار پسر تو در خدمت حسين بن على عليه‌السلام شهيد شدند. براى اين پسر ندبه و گريه مى كرد. گاهى سر راه عراق و گاهى در بقيع مى نشست و ندبه هاى جانسوزى مى كرد. زنها هم دور او جمع مى شدند.

مروان حكم كه حاكم مدينه بود، با آن همه دشمنى و قساوت، گاهى به آنجا مى آمد و مى ايستاد و مى گريست. از جمله ندبه هايش اين است:

اى زنان! من از شما يك تقاضا دارم و آن اين است كه بعد از اين مرا با لقب ام البنين نخوانيد. چون ام البنين يعنى مادر پسران، مادر شير پسران، ديگر مرا به اين اسم نخوانيد. شما وقتى مرا به اين اسم مى خوانيد، به ياد فرزندان شجاعم مى افتم و دلم آتش مى گيرد. زمانى من ام البنين بودم، ولى اكنون ام البنين و مادر پسران نيستم.

### 467- حضرت ام البنين، مبلغ عليه امويان

تاريخ نوشته است كه: اين زن (ام البنين)، خودش يك وسيله تبليغ عليه دستگاه بنى اميه بود. هر كس كه مى آمد از آنجا عبور بكند، متوقف مى شد و اشك مى ريخت. مروان حكم كه يك وقتى حاكم مدينه بوده و از آن دشمنان عجيب اهل بيت است، هر وقت مى آمد و از آنجا عبور كند تب ء اختيار مى نشست و با گريه اين زن مى گريست. (474)

### 468- مرثيه جانسوز حضرت ام البنين

ام البنين مادر حضرت ابوالفضل در حادثه كربلا زنده بود، ولى در كربلا نبود، در مدينه بود. به او خبر دادند كه در حادثه كربلا هر چهار پسر تو شهيد شدند. اين زن بزرگوار به قبرستان بقيع مى آمد و براى فرزندان خودش نوحه سرايى مى كرد.

نوشته اند: نوحه سرايى اين زن آنقدر دردناك بود كه هر كسى مى آمد گريه مى كرد، حتى مروان حكم كه از دشمن ترين دشمنان بود. در نوحه سرايى خود، گاهى همه فرزندانش و گاهى ارشد آنها را بالخصوص ياد مى كرد. ابوالفضل، هم از نظر سنى و هم از نظر كمالات روحى و جسمى ارشد فرزندانش بود. من يكى از اين دو مرثيه اى را كه از اين زن به خاطر دارم براى شما مى خوانم. اين مادر داغدار در آن مرثيه هاى جانسوز خودش (به طور كلى عربها مرثيه را خيلى جانسوز مى خوانند) اين جور مى خواند:

يا من راءى العباس كر على جماهير النقد - و وراه من ابناء حيدر كل بيت ذى لبد - انبئت ان ابنى اصيب براسه مقطو يد - ويلى على شبلى امال براسه ضرب العمد - لو كان سيفك فى يديدك لمادنى منه احد

اى چشم ناظر! اى چشمى كه در كربلا بودى و آن مناظر را مى ديدى! اى كسى كه آن لحظه را تماشا كردى كه شير بچه من ابوالفضل از جلو و شير بچه گان ديگر من از پشت سرش بر اين جماعت پست حمله برده بودند، براى من قضيه اى نقل كرده اند، نمى دانم راست است يا دروغ؟ گفته اند: در وقتى كه دست هاى بچه من بريده بود، عمود آهنين بر فرق عزيز من وارد شد، آيا راست است؟! ويلى على شبلى آمال براسه ضرب العمد بعد مى گويد، ابوالفضل! فرزند عزيزم! من خودم مى دانم، اگر دست مى داشتى مردى در جهان نبود كه با تو رو به رو شود. اينكه آنها چنين جسارتى كردند براى اين بود كه دست هاى تو از بدن بريده شده بود. (475)

### 469- مرثيه حضرت ام البنين

(ام البنين) مخاطب را يك زن قرار داده مى گويد: اى زن! اى خواهر! تا به حال اگر مرا ام البنين مى ناميدى، بعد از اين ديگر ام البنين نگو، چون اين كلمه خاطرات مرا تجديد مى كند، مرا به ياد فرزندانم مى اندازد. ديگر بعد از اين مرا به اين اسم نخوانيد. بله در گذشته من پسرانى داشتم، ولى حالا كه هيچ يك از آن ها نيستند. رشيدترين فرزندانش جناب ابوالفضل بود و بالخصوص براى جناب ابوالفضل، مرثيه بسيار جانگدازى دارد، مى گويد:

يا من راءى العباس كر على جماهير النقد - و وراه من ابناء حيدر كل بيت ذى لبد - انبئت ان ابنى اصيب براسه مقطو يد - ويلى على شبلى امال براسه ضرب العمد - لو كان سيفك فى يديدك لمادنى منه احد

رسيده بود كه پسر من، عباس شجاع و دلاور من چگونه شهيد شد؟ دلاورى حضرت ابوالفضل العباس از مسلمان و قطعيات تاريخ است. او فوق العاده زيبا بوده است كه در كوچكى به او مى گفتند قمر بنى هاشم، ماه ينى هاشم، در ميان بنى هاشم مى درخشيده است. اندامش بسيار رشيد بوده كه بعضى از مورخين معتبر نوشته اند هنگامى كه سوار بر اسب مى شد، وقتى پايش را از ركاب بيرون مى آورد، سر انگشتانش زمين را خط مى كشيد. بازوها بسيار قوى و بلند، سيهه بسيار پهن، مى گفت كه پسرش به اين مفتى ها كشته نمى شد. از ديگران پرسيده بود كه پسر من را چگونه كشتند؟

به او گفته بودند كه: اول دستهايش را قطع كردند و بعد به چه وضعى او را كشتند. آن وقت در اين مورد مرثيه اى گفت: مى گفت: اى چشمى كه در كربلا بود! اى انسانى كه در صحنه كربلا بودى! آن زمانى كه پسرم عباس را ديدى كه بر جماعت شغالان جمله كرد و افراد دشمن مانند شغال از جلوى پسر من فرار مى كردند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا من راءى العباس كر على جماهير النقد |  | و وراه من ابناء حيدر كل ليث ذى لبد |

پسران على پشت سرش ايستاده بودند و مانند شير بعد از شير، پشت پسرم را داشتند، واى بر من! به من گفته اند كه: بر شير بچه تو، عمود آهنين فرود آوردند. عباس جانم! پسر جانم! من خودم مى دانم كه اگر تو دست در بدن مى داشتى، احدى جراءت نزديك شدن به تو را نداشت. (476)

فصل بيستم: نقش امام سجاد در تبليغ نهضت عاشورا

### 470- تبليغات پس از شهادت

زمينه تبليغ پس از شهادت شهدا و وقوع فاجعه و خاموش شدن احساسات كينه توزانه و طمعكارانه و جانشين شدن احساسات رقت انگيز و پيدايش جنبه مظلوميت و حق به جانبى طبعا بيشتر فراهم شد و در حقيقت مرحله بهره بردارى از يك طرف و معرفى حقيقت آنچه بوده و دريدن پرده هاى تاريكى كه تبليغات دروغين ايجاد كرده بود (از طرف ديگر) از بعد از شهادت ابا عبدالله به وسيله اهل بيت مكرمش انجام يافت. اميرالمؤمنين مى فرمايد: (ان الحسين لذا اقبلت شبهت و اذا ادبرت نبهت.) (477) علت اين است كه در غوغاى فتنه، انسان در آن غرق است و وقتى كه انسان در داخل جريان باشد نمى تواند درست ببيند. از كنار بهتر مى توان ديد. اين است كه زمينه روشن كردن اذهان طبعا بعد از ختم جريان بهتر مى توان ديد. اين است كه زمينه روشن كردن اذهان طبعا بعد از ختم جريان بهتر فراهم است و لهذا نقش عمده تبليغات بر عهده اهل بيت و اسيران است. (478)

### 471- بيمارى حضرت سجاد

مى دانيم كه روز عاشورا، وضع به چه منوال بود، و شب يازدهم را اهل بيت پيغمبر چگونه برگزار كردند. روز يازدهم جلادهاى ابن زياد مى آيند اهل بيت را سوار شترهاى بى جهاز مى كند و يكسره حركت مى دهند، و اينها شب دوازدهم را شايد با صبح يكسره با كمال ناراحتى روحى و جسمى، طى طريق مى كنند. فردا صبح نزديك دروازه كوفه مى رسند. دشمن مهلت نيم دهد. همان روز پيش از ظهر اينها را وارد شهر كوفه مى كنند. ابن زياد در دار الاماره خودش نشسته است. يك مشت اسير، آن هم مركب از زنان و يك مرد كه در آن وقت بيمار بود. لقب بيمارى براى حضرت سجاد عليه‌السلام فقط در ميان ما ايرانى ها پيدا شده است. نمى دانيم چطور شده است كه فقط ما اين لقب را مى دهيم: امام زين العابدين بيمار! ولى در زبان عرب هيچ وقت نمى گويند: على بن الحسين المريض (يا الممراض). اين لقبى است كه ما به ايشان داده ايم. ريشه اش البته همين مقدار است كه در ايام حادثه عاشورا، امام على بن الحسين سخت مريض بود. (هر كس در عمرش مريض مى شود. كيست كه در عمرش مريض نشود؟) مريض بسترى بود، مريضى كه حتى به زحمت مى توانست حركت كند و روى پاى خود بايستد و با كمك عصا مى توانست از بستر حركت كند. در همان حال امام را به عنوان اسير حركت دادند.

### 472- شكنجه و زجر اهل بيت

امام (سجاد) را بر شترى كه يك پالان چوبى و روى آن حتى يك جل نبود، سوار كردند. چون احساس مى كردند كه امام بيمار و مريض است و ممكن است نتواند خودش را نگهدارد، پاهاى حضرت را محكم بستند. غل به گردن امام انداختند. با اين حال اينها را وارد شهر كوفه كردند ديگر كوفتگى، زجر، شكنجه به حد اعلا است. (معمولا) وقتى مى خواهند از يك مفر مثلا به زور اقرار بگيرند، يا اعصابش را خرد كنند، اراده اش را در بشكنند؛ يك بيست و چهار ساعت، چهل و هشت ساعت به او غذا نمى دهند، نمى گذارند بخوابد، هى زجرش مى دهند. در چنين شرايطى اكثر افراد مستاءصل مى شوند، مى گويند هر چه مى خواهى بپرس تا من بگويم. آن وقت شما ببينيد! اينها وقتى كه وارد مجلس ابن زياد مى شوند، بعد از آن همه شكنجه هاى روحى و جسمى، چه حالتى دارند؟

### 473- امام زين العابدين در مجلس ابن زياد

وقتى كه على بن الحسين عرضه مى شود بر پسر زياد، (ابن زياد) مى گويد: (من انت؟ فقال: انا على بن الحسين. فقال: اليس قد قتل الله على بن الحسين؟ فقال له على عليه‌السلام: قد كان لى اخ يسمى عليا، قتله الناس، فقال له ابن زياد: بل الله قتله، فقال على بن الحسين: الله يتوفى الانفس حين موتها... فغصب ابن زياد فقال: و بك جزاه لجوابى و فيك بقيه للرد على! اذهبوا به فاضريوا عنقه...؛ ) تو كه هستى؟ فرمود: من على بن الحسين ام. مگر على بن الحسين را خدا نكشت؟ حضرت فرمود: برادرى داشتم به نام على كه مردم او را كشتند. ابن زياد گفت: بلكه خدا او را كشت. حضرت فرمود: البته خداوند جانها را به هنگام مردن مى ستاند... ابن زياد خشم گرفت: بر پاسخ من جراءت مى كنى و هنوز توان رد مرا دارى؟ او را ببريد و گردنش را بزنيد. (479)

### 474- معرفى و ايجاد انقلاب

استفاده (اهل بيت امام) از فرصت براى معرفى شخصيت واقعى خود كه كوفه را تبديل كردند به پايگاه انقلاب. همان مردم گفتند: (كهولهم خير الكهول و شبابهم...) (480) (481)

### 475- اگر پيامبر بود چه مى گفت؟

امام سجاد فرمود كه: ما دوازده نفر بوديم كه ما را به ريسمان بسته بودند، يك سر ريسمان به بازوى من و سر ديگر آن به بازوى عمه ما زينب و با اين حال ما را وارد مجلس يزيد كردند، آن هم با چه تشريفاتى كه او براى مجلس خودش مقرر كرده بود، كه يك جمله اى در همان حال، امام سجاد به يزيد فرمود كه او را عجيب در مقابل مردم خجل و شرمنده كرد و سركوفت داد كه انتظار نداشت اسير چنين حرفى بزند. فرمود: يزيد! اتاذن لى فى الكلام؟؛ اجازه هست كه يك كلمه حرف بزنم؟

گفت: بگو، ولى به شرط اينكه هذيان نگويى.

فرمود: شايسته مثل من در چنين هذيان گفتن نيست. من يك حرف بسيار منطقى دارم. تو به نام پيغمبر اينجا نشسته اى، خودت را خليفه پيغمبر اسلام مى دانى، من سوالم فقط اين است (البته اين را حضرت مى خواست بفرمايد كه مردم ديگر را متوجه و بيدار كند) اگر پيغمبر در اين مجلس بود و ما را كه اهل بيتش هستيم به اين حالت مى ديد چه مى گفت؟ (482)

### 476- شام، سرزمين درد اهل بيت

مدت توقف اهل بيت در شام بسيار بر آنها سخت گذشته است و اين روايتى است از حضرت سجاد عليه‌السلام كه از ايشان سوال كردند كه: آقا! در ميان مواقفى كه بر شما گذشت، از كربلا، از كوفه، از بين راه، از كوفه تا شام، از شام تا مدينه، كجا از همه جا بيشتر بر شما سخت گذشت؟

ايشان فرمود: الشام، الشام، الشام، شام از همه جا بر ما سخت تر گذشت و علت آن ظاهرا بيشتر آن وضع خاصى بود كه در مجلس يزيد براى آنها پيش آمد. و در مجلس يزيد حداكثر اهانت به آنها شد.

### 477- تحقير حكومت يزيد

در روز جمعه اى در شام نماز جمعه است. ناچار خود يزيد بايد شركت بكند؛ شايد امامت نماز را هم خود او به عهده داشت. (اين را الان يقين ندارم) در نماز جمعه خطيب بايد اول دو خطابه كه بسيار مفيد و ارزنده است بخواند، بعد نماز شروع مى شود. اصلا اين دو خطابه به جاى دو ركعتى است كه از نماز ظهر در روز جمعه، اسقاط، و نماز جمعه تبديل به دو ركعت مى شود. اول، آن خطيبى كه به اصطلاح دستورى بود، رفت و هر چه قبلا به او گفته بودند گفت، تجليل فراوان از يزيد و معاويه كرد هر صفت خوبى در دنيا بود براى اينها ذكر كرد و بعد شروع كرد؛ به سب كردن و دشنام دادن على عليه‌السلام و امام حسين به عنوان اينكه اينها (العياذ بالله) از دين خدا خارج شدند، چنين كردند، چنان كردند. زين العابدين از پاى منبر نهيب زد: (ايها الخطيب! اشتريت مرضاه المخلوق بسخط الخالق؛ ) تو براى رضاى يك مخلوق، سخط پروردگار را براى خودت خريدى. بعد خطاب كرد به يزيد كه: آيا به من اجازه مى دهى از اين چوب ها بالا بروم؟ (نفرمود منبر. خيلى عجيب است! به قدرى اهل بيت پيغمبر مراقب و مواظب اين چيزها بودند! مثلا در مجلس يزيد نمى گويد: يا اميرالمؤمنين! يا ايها الخليفه! هيا حتى به كنيه هم نمى گويد: يا ابا خالد! ميگويد! هم زين العابدين و هم زينب. در اينجا هم نفرمود كه اجازه مى دهى من بروم روى اين منبر. يعنى اين كه منبر نيست، اين چوبهاى سه پله اى كه در اينجا هست كه چنين خطيبى مى رود بالاى آن و چنين سخنانى مى گويد، ما اين را منبر نمى دانيم. اين چهار تا چوب است. ) اجازه مى دهى من بروم بالاى اين چوب ها دو كلمه حرف بزنم؟!

### 478- اجازه سخنرانى

يزيد اجازه نداد. آنهايى كه اطراف بودند، از باب اينكه على بن الحسين، حجازى است، اهل حجاز است و سخن مردم حجاز شيرين و لطيف است، براى اينكه به اصطلاح سخنرانيش را ببينند، گفتند: اجازه بدهيد، مانعى ندارد.

ولى يزيد امتناع كرد. پسرش آمد و به او گفت: پدر جان! اجازه بدهيد، ما مى خواهيم ببينيم اين جوان حجازى چگونه سخنرانى مى كند.

گفت: من از اينها مى ترسم.

اينقدر فشار آوردند تا مجبور شد، يعنى ديد ديگر بيش از اين، اظهار عجز و ترس است؛ اجازه داد.

### 479- زيرو رو شدن اوضاع

ببينيد اين زين العابدين كه در آن وقت از يك طرف بيمار بود (منتهى بعدها ديگر بيمارى نداشت، با ائمه ديگر فرق نمى كرد) و از طرف ديگر اسير، و به قول معروف اهل منبر، چهل منزل را به آن غل و زنجير تا شام آمده بود وقتى بالاى منبر رفت، چه كرد؟! چه ولوله اى ايجاد كرد؟! يزيد دست و پايش را گم كرد. گفت: الان مردم مى ريزند و مرا مى كشند. دست به حيله اى زد. ظهر بود، يك دفعه به مؤ ذن گفت: اذان، وقت نماز دير مى شود!

صداى مؤ ذن بلند شد. زين العابدين خاموش شد. مؤ ذن گفت: الله اكبر، الله اكبر، امام تكرار كرد: الله اكبر، الله اكبر، مؤ ذن گفت: اشهد ان لا اله الا الله، باز امام حكايت كرد. تا رسيد به شهادت به رسالت پيغمبر اكرم. تا به اينجا رسيد، زين العابدين فرياد زد: مؤ ذن! سكوت كن. رو كرد به يزيد و فرمود: يزيد! اين كه اينجا اسمش برده مى شود، و گواهى به رسالت او مى دهيد كيست؟ ايها الناس! ما را كه به اسارت آورده اند، كيستيم؟ پدر مرا كه شهيد كرديد كه بود؟ و اين كيست كه شما به رسالت او شهادت مى دهيد؟ تا آن وقت اصلا مردم درست آگاه نبودند كه چه كرده اند.

آن وقت شما مى شنويد كه يزيد بعدها اهل بيت پيغمبر را از آن خرابه بيرون آورد و بعد دستور داد كه آنها را با احترام ببرند. نعمان بن بشير را كه آدم نرم تر و ملايم ترى بود، ملازم قرار داد و گفت: حداكثر مهربانى را با اينها از شام تا مدينه بكن. اين، براى چه بود؟ آيا يزيد نجيب شده بود؟ روحيه يزيد فرق كرد؟ ابدا. دنيا و محيط يزيد عوض شد. شما مى شنويد كه يزيد بعد ديگر پسر زياد را لعنت مى كرد، هى مى گفت: تمام، گناه او بود، اصلا منكر شد، كه من چنين دستورى ندادم، ابن زياد از پيش خود چنين كارى كرد، چرا؟ چون زين العابدين و زينب اوضاع و احوال را برگرداندند.

### 480- حال امام زين العابدين در شام

در ايامى كه اهل بيت عليه‌السلام در شام به سر مى بردند، آنطور كه تواريخ نوشته اند، اوايل خيلى بر آنها سخت مى گرفتند. در خرابه اى زندگى مى كردند كه نه مانع گرما بود و نه مانع سرما، يعنى خرابه اى بى سقف، و از هر جهت فوق العاده بر آنها سخت بود ولى طولى نكشيد كه خود يزيد به اشتباهش از نظر سياسى پى برد، نه اينكه بگويم توبه كرد، به اشتباهش از نظر سياسى پى بد كه اين كار به ضرر ملكدارى او شد. از آن به بعد دائما به عبيدالله بن زياد فحش مى داد كه خدا لعنت كند پسر زياد را، من نگفته بودم چنين كن، من به او گفتم برو كلاه بياور او سر آورد! من دستور قتل حسين بن على را نداده بودم، او از پيش خود چنين كارى را كرد. اين حرف را مكرر مى گفت - در صورتى كه دروغ مى گفت - براى اينكه خودش را تبرئه كند و اين حادثه را به گردن ابن زياد بيندازد و خودش را از آثار شومى كه از ملكدارى اش پيش بينى مى كرد مصون بدارد؛ و از جمله كارهايى كه كرد اين بود كه وضع اسرا را تغيير داد چون اگر در همان وضع باقى مى ماندند مى گفتند بسيار خوب، اينجا كه ديگر ابن زياد نيست، حالا چرا اين چنين مى كنى؟ دستور داد كه آنها را در خانه اى نزديك خانه خودش سكنى بدهند، و امام زين العابدين عليه‌السلام آزادى داشتند و در كوچه ها و خيابانها رفت و آمد مى كردند و بسيارى از روزها حضرت را دعوت مى كردند كه با خودش شام يا ناهار بخورند.

### 481- گريه احياگر امام سجاد عليه‌السلام

براى على بن الحسين فرصتى نظير فرصت امام ابا عبدالله، پدر بزرگوارش پيدا نشد، هم چنان كه فرصتى نظير فرصتى كه براى امام صادق پديد آمد پيدا نشد، اما براى كسى كه مى خواهد خدمتگذار اسلام باشد، همه مواقع فرصت است، ولى شكل فرصتها فرق مى كند.

ببينيد امام زين العابدين، به سورت دعا چه افتخارى براى دنياى شيعه درست كرده؟! و در عين حال در همان لباس ها امام كار خودش را مى كرد.

بعضى خيال كرده اند امام زين العابدين، چون در مدتى كه حضرت بعد از پدر بزرگوارشان، حيات داشتند قيام به سيف نكردند، پس گذاشتند قضايا فراموش شود. ابدا (چنين نيست)، از هر بهانه اى استفاده مى كرد كه اثر قيام پدر بزرگوارش را زنده نگه دارد.

آن گريه ها، كه گريه مى كرد و يادآورى براى چه بود؟ آيا تنها يك حالتى بود مثل حالت آدمى كه فقط دلش مى سوزد و بى هدف گريه مى كند؟! آيا مى خواست اين حادثه را زنده نگه دارد و مرد يادشان نرود كه چرا امام حسين قيام كرد و چه كسانى او را كشتند؟ اين بود كه گاهى امام گريه مى كرد، گريه هاى زيادى.

روزى يكى از خدمتگذارانش عرض كرد: آقا! آيا وقت آن نرسيده است كه شما از گريه باز ايستيد؟ (فهميد كه امام براى عزيزانش مى گريد)

فرمود: چه مى گويى؟! يعقوب يك يوسف بيشتر نداشت، قرآن عواطف او را اين طور تشريح مى كند: (و ابيضت عيناه من الحزن). من در جلوى چشم خودم هجده يوسف را ديدم، كه يكى پس از ديگرى بر زمين افتادند. (483)

فصل بيست و يكم: جنبه هاى گوناگون تبليغ در نهضت حسين

### 482- جنبه تبليغى نهضت حسين عليه‌السلام

يك جنبه نهضت حسينى، جنبه تبليغى آن است، تبليغ به همان معنى واقعى نه به معناى مصطلح امروز، يعنى رساندن پيام خودش كه همان پيام اسلام است به مردم، نداى اسلام به به مردم ببينيد امام در اين حركت و نهضت خودشان چه روش هاى خاصى بكار بردند كه مخصوصا ارزش تبليغى دارد، يعنى از اين نظر ارزش زيادى دارد كه امام حسين با اين روش ها هدف و مقصود خودشان و فرياد واقعى اسلام را كه از حلقوم بيرون مى آمد به بهترين نحو به مردم رساندند. (484)

### 483- معرفى اسلام

يكى ديگر از جنبه هاى اين جنبش، جنبه تبليغى آن است، يعنى اين نهضت در عين اينكه امر به معروف و نهى از منكر است و در عين اينكه اتمام حجت است و در عين اينكه عدم تمكن در مقابل جابرانه قدرت حاكم زمان است. يك تبليغ و پيام رسانى است، يك معرفى و شناساندن اسلام است.

### 484- ارزش خون شهيد

چقدر اشتباه است كه ما با جمله مداد العلماء افضل من دماء الشهداء (485) ارزش شهيد و شهادت را پايين بياوريم.

آرى! آنچه الهام بخش امروز ما است آن قلم ها نيست، آن جانبازى هاى تاريخى و آن خونهاى بر زمين ريخته است، آن سرگذشت هاى نورانى است. پيام اسلام را جهادها، هجرت ها، فداكارى ها، جانبازى ها به جهان رسانده است. (486)

### 485- منطقى وراى همه منطق ها

چرا امام به مردم بصره نامه نوشت و آنها را دعوت كرد؟ آيا اين خود نوعى نقشه خونريزى و انقلاب نبود: بالاتر اينكه چرا در شب عاشورا حبيب بن مظهر را به ميان بنى اسد فرستاد؟ چرا ياران و كسان خود را الزام نكرد كه خود را به كشتن ندهند؟

امام مخصوصا مى خواست اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فرياد عدالتخواهى خود را با خون خود بنويسد كه هرگز پاك نشود. (487)

### 486- ژست تبليغاتى

از امام حسين تقاضاى بيعت مى كنند، بعد از سه روز امام حركت مى كند و مى رود به مكه و به اصطلاح مهاجرت مى كند و در مكه كه حرم امن الهى است، سكنى مى گزيند و شروع به فعاليت ميكند، چرا به مكه رفت؟ آيا به اين جهت كه مكه حرم امن الهى بود و معتقد بود كه بنى اميه آن را محترم خواهند شمرد؟ يعنى درباره بنى اميه، چنين اعتقاد داشت كه اگر سياستشان اقتضا بكند و بخواهند او را در مكه بكشند، اين كار را نمى كنند؟ يا نه، رفتن به مكه اولا براى اين بود كه خود اين مهاجرت اعلام مخالفت بود. اگر در مدينه مى ماند و مى گفت: من بيعت نمى كنم، صدايش آنقدر به عالم اسلام نمى رسيد. بدين جهت هم گفت بيعت نمى كنم و هم اهل بيتش را حركت داد و برد به مكه.. اين بود كه صدايش در اطراف پيچيد كه حين بن على حاضر به بيعت نشد و لذا از مدينه به مكه رفت. خود اين، به اصطلاح (اگر تعبير درست باشد) يك ژست تبليغاتى بود براى رساندن هدف و پيام خودش به مردم. از اين بالاتر كه عجيب و فوق العاده است اينكه امام حسين عليه‌السلام در سوم شعبان وارد مكه مى شود، و ماه هاى رمضان، شوال، ذى القعده (تا هشتم اين كاه) يعنى ايامى كه عمره مستحب است و مردم از اطراف و اكناف به مكه مى آيند را در آنجا مى ماند. (488)

### 487- اعتراض امام حسين عليه‌السلام

كم كم فصل حج مى رسد، مردم از اطراف و اكناف و حتى از اقصا بلاد خراسان به مكه مى آيند. روز ترويه مى شود؛ يعنى روز هشتم ذى الحجه، روزى كه همه براى حج از نو لباس احرام مى پوشند و مى خواند به منى و عرفات بروند و اعمال حج را انجام بدهند. ناگهان، امام حسين عليه‌السلام اعلام مى كند كه من مى خواهم به طرف عراق بروم، من مى خواهم به طرف كوفه بروم. يعنى در چنين شرايطى پشت مى كند به كعبه، پشت مى كند به حج يعنى من اعتراض دارم. اعتراض و انتقاد و عدم رضايت خودش را به اين وسيله و به اين شكل اعلام مى كند مى كند، يعنى اين كعبه ديگر در تسخير بنى اميه است، حجى كه گرداننده اش يزيد باشد، براى مسلمين فايده اى نخواهد داشت. اين پشت كردن به كعبه و اعمال حج در چنين روزى و اينكه بعد بگويد من براى رضاى خدا رو به جهاد مى كنم و پشت به حج، رو به امر به معروف مى كنم و پشت به حج، اين، يك دنيا معنى داشت، كار كوچكى نبود، ارزش تبليغاتى، اسلوب، روش و متد كار در اينجا به اوج خود مى رسد. سفرى را در پيش مى گيرد كه همه عقلا (يعنى عقلايى كه بر اساس منافع قضاوت مى كنند) آنرا از نظر شخص امام حسين نا موفق پيش بينى مى كنند. يعنى پيش بينى مى كنند كه ايشان در سفر كشته خواهند شد. و آن در بسيارى از موارد، پيش بينى آنها را تصديق مى كند، مى گويد: خودم هم مى دانم! (489)

### 488- تاكتيك هاى عجيب

(به امام عليه‌السلام) مى گويند: پس چرا زن و بچه را همراه خودت مى برى؟

مى گويد: آنها را هم بايد ببرم. بودن اهل بيت امام حسين عليه‌السلام در صحنه كربلا، صحنه را بسيار بسيار داغ تر كرد. و در واقع امام حسين عليه‌السلام يك عده مبلغ را طورى استخدام كرد كه بعد از شهادتش، آنها را با دست و نيروى دشمن تا قلب حكومت دشمن يعنى شام فرستاد. اين خودش يك تاكتيك عجيب و يك كار فوق العاده است. همه براى اين است كه اين صدا هر چه بيشتر به عالم برسد، بيشتر به جهان آن روز اسلام برسد و بيشتر ابعاد تاريخ و ابعاد زمان را بشكافد و هيچ مانعى در راه آن وجود نداشته باشد در بين راه كارهاى خود امام حسين، نمايشهايى از حقيقت اسلام است، از مروت، انسانيت، از روح و حقانيت اسلام است. اينها همه جاى خودش، ببينيد! اين شوخى نيست. در يكى از منازل بين راه حضرت دستور مى دهند آب زياد برداريد. هر چه مشك ذخيره داريد پر از آب كنيد و بر هر چه مركب و شتر همراهتان است كه آنها را يدك مى كشيد، بار آب بزنيد (پيش بينى بوده است) (490)

### 489- ارزش تبليغاتى مهاجرت

خروج امام از مدينه به مكه و اقامت در مكه در ماه هاى شعبان تا ذى الحجه كه ايام عمره و سپس حج است، به نظر نمى رسد كه به خاطر اين بوده كه دشمن احترام حرم امن الهى را حفظ مى كرد، بلكه به سه علت ديگر بوده است: يكى اينكه نفس مهاجرت ارزش تبليغاتى داشت و تكان دهنده بود و نداى امام را بهتر مى رساند و اين خود اولين ژست مخالفت و امتناع بود. دوم اينكه در مكه تماس بيشترى با افراد نواحى مختلف ممكن بود. سوم اينكه مكه را انتخاب كردن علامت امنيت نداشتن بود، گو آنكه در آنجا هم امام امنيت نداشت. (491)

### 490- تبليغى تكان دهنده

خروج امام از مكه در روز ترويه يعنى روز هشتم ذى الحجه كه روز حركت به منى و عرفات است ارزش تبليغاتى تكاندهنده ترى از خود اقامت در مكه داشت. و از نظر رساندن پيام اسلام، اين پشت كردن به كعبه تسخير شده امويان و حجى كه گرداننده اش دستگاه يزيدى بود - حجى كه ظاهرش اسلامى و روحش جاهلى بود - نشان داد كه اسلام اين سورت خالى نيست كه خاطرها آسوده باشد، معنى و حقيقت است كه به خطر افتاده است. (492)

### 491- منطق تأثر و انقلابى

در اين منطق يعنى منطق هجوم، منطق شهيد، منطق توسعه و گسترش دادن انقلاب، امام حسين كارهايى كرده است كه جز با اين منطق با منطق ديگرى قابل توجيه نيست. چطور؟ اگر منطقش فقط منطق دفاع مى بود، شب عاشورا كه اصحابش را مرخص مى كند (به دليلى كه عرض كردم و بيعت را بر مى دارد تا آنها آگاهانه كار خودشان را انتخاب بكنند، بعد كه آنها انتخاب مى كنند بايد اجازه ماندن به آنها ندهد و بگويد شرعا جايز نيست كه شما اينجا كشته شويد، اينها مرا مى خواهند بكشند، از من بيعت مى خواهند، من وظيفه ام اين است كه بيعت نكنم، كشته هم شدم، شدم، شما را كه نمى خواهند بكشند، شما چرا اينجا مى مانيد؟ شرعا جايز نيست، برويد.

نه، اينجور نيست. در منطق ثائر و انقلابى، در منطق كسى كه مهاجم است و مى خواهد پيام خودش را با خون بنويسد، هر چه كه اين موج بيشتر وسعت و گسترش پيدا كند، بهتر است، چنانكه وقتى كه ياران و خاندانش اعلام آمادگى مى كنند، به آنها دعا مى كند كه خدا به همه شما خير بدهد، خدا همه شما را اجر بدهد. (493)

### 492- گسترش دادن به واقعه عاشورا

(امام) چرا در شب عاشورا حبيب بن مظاهر اسدى را مى فرستد كه برو در ميان بنى اسد اگر مى شود چند نفر را برايمان بياور. مگر بنى اسد همه شان چقدر بودند؟ حالا گرم حبيب رفت از بنى اسد صد نفر را آورد. اينها در مقابل آن سى هزار نفر چه نقشى مى توانستند داشته باشند؟ آيا مى توانستند مثلا اوضاع را منقلب كنند؟ ابدا. امام حسين مى خواست در اين منطق كه منطق هجوم و منطق شهيد و منطق انقلاب است، دامنه اين قضيه گسترش پيدا كند. اينكه خاندانش را هم آورد، براى اينكه همين بود، چون قسمتى از پيامش را خاندانش بايد برسانند. خود امام حسين كوشش مى كرد حال كه قضيه به اينجا كشيده شده است، هر چه كه مى شود داغ تر بشود، براى اينكه بذرى بكارد كه براى هميشه در دنيا ثمر و ميوه بدهد. چه مناظرى، چه صحنه هايى در كربلا به وجود آمد كه وقعا عجيب و حيرت انگيز است! (494)

### 493- داغ ترين سخنان امام

داغ ترين سخنان امام بعد از يك طرفه شدن و قطع اميد موفقيت است يك مطلب است، امر نكردن خاندان به رفتن از آنجا و اجازه دادند و بلكه تشويق كردن به شهادت مطلب ديگر است، استنصار براى شهادت مطلب ديگر است، اجازه دادن به حر همين طور، شب عاشورا رفتن حبيب ميان بنى اسد همين طور. (495)

### 494- مهم ترين عنصر تبليغ حسينى

ژست تبليغاتى و بلكه تاكتيك تبليغاتى آن حضرت اين بود كه اهل بيت و كودكان خود را نيز همراه خود آورد، و به اين وسيله در واقع خود دشمن را ناآگاهانه استخدام كرد كه حامل يك عده مبلغ براى امام حسين و براى اسلام حسينى عليه يزيد و اسلام يزيدى باشد و اين يكى از مهم ترين عناصر تبليغى نهضت امام است. (496)

### 495- زياد كردن نداى تبليغ

چرا خطبه هاى امام حسين بعد از اينكه ايشان از نصرت مردم كوفه ماءيوس مى شوند و معلوم مى شود كه ديگر كوفه در اختيار پسر زياد قرار گرفت و مسلم كشته شد، داغ تر مى شود؟ ممكن است كسى بگويد امام حسين خودش ديگر راه برگشت نداشت، بسيار خوب، راه برگشت نداشت، ولى چرا در شب عاشورا بعد از آنكه به اصحابش فرمود: من بيعتم را از شما برداشتم و آنها گفتند: خير، ما دست از دامن شما بر نمى داريم، نگفت: اصلا ماندن شما در اينجا حرام است، براى اينكه آنها مى خواهند مرا بكشند، به شما كارى ندارند، اگر بمانيد، خونتان بى جهت ريخته مى شود و اين حرام است؟ چرا امام حسين نگفت واجب است شما برويد؟ بلكه وقتى آنها پايداريشان را اعلام كردند، امام حسين آنان را فوق العاده تاءييد كرد و از آن وقت بود كه رازهايى را كه قبلا به آنها نمى گفت، به آنان گفت. (497)

در شب عاشورا كه مطلب قطعى است، حبيب بن مظاهر را مى فرستد در ميان بنى اسد كه اگر باز هم مى شود عده اى را بياورد، معلوم بود كه مى خواست بر عدد كشتگان افزوده شود، چرا كه هر چه خون شهيد بيشتر ريخته شود، اين بدا بيشتر به جهان و جهانيان مى رسد. (498)

فصل بيست و دوم: تجليل و بررسى شخصيت پليد قاتلين حسين بن على عليه‌السلام

## بخش اول: شخصيت پليد يزيد بن معاويه

### 496- تربيت يزيد

مادر يزيد دختر مجدل كلبيه است كه زندگى با معاويه و در شهر را كراهت داشت و اشعار معروفى دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| للبس عبائه و تقر عينى |  | احب الى من لبس الشفوف |
| و بيت تخفق الارياح فيه |  | احب الى من قصر منيف... |
| و خرق من بنى عمى فقير |  | احب الى من علج عنيف |

معاويه آن زن را با يزيد پسرش به باديه فرستاد و يزيد در باديه رشد يافت، لهذا اخلاق باديه نشينى و صحرانشينى داشت. زبانش فصيح بود - يزيد ديوانى دارد كه چاپ شده. ابن خلكان را مى گويند از مريدهاى فصاحت يزيد است - و به شكار علاقه فراوانى داشت (صيد لهو در اسلام و حكم صلاه). سوم اينكه به اسب سوارى و مسابقه سوارى و مسابقه و تربيت حيوانات و مخصوصا سگ علاقه فراوانى داشت.

اين صفات در يك مردى كه قوى و نيرومند در صاحب ملكات فاضله باشد كمال و موجب تكميل قواى او مى شود، ولى در اهل تنعم و اعقاب سلالات و آقازاده ها و اشراف زاده ها و شاهزادگان سبب و اغراق در ترف و تنعم مى شود.

يزيد روى خصلت فصاحت بدوى به معاشرت با شعراء و منادمت اهل اباطيل علاقه فراوانى داشت، آنهم از نوع اشعارى كه در اسلام لغو است (لان يملا بطن الرجل قيحا خير م ان يملا شعرا) غرق شدن در شعر و خيال ضررهاى زيادى دارد. شعر تا حدى از مظاهر جمال است آثار اجتماعى مفيدى ممكن است داشته باشد. داستانها در اين زمينه هست و به همين دليل كه خوبى دارد بدى هم دارد. دربارهايى كه دربار شعر و خلافت و لغو بوده بسيار فاسد بوده. خيلى ها بوده اند كه به واسطه يك شعر در دربار اموى ها صله هاى فراوانى برده اند. داستان وليد اموى و ابن عايشه ص 75 مكتب تشيع.

به هر حال شعراء و بطالها در دربار يزيد مقامى داشتند و خودش هم در وصف خمر و ساير چيزها اشعارى دارد، واز آن جمله:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شمسه كرم برجها قعردنها |  | و مشرقها الساقى و مغربها فمى |
| فان حرمت يوما على دين احمد |  | مخذها على دين المسيح بن مريم... |

و از آن جمله:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دع المساجد للعباد تسكنها |  | واجلس على دكه اخمار و اسقينا |
| ان الذى شربا فى سكره طربا |  | و للمصلين لا دنيا و لا دينا |
| ما قال ربك ويل للذى شربا |  | لكنه قال ويل للمصلينا... |

و از آن جمله:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لما بدت تلك الرؤ وس و اشرقت |  | بلك الشموس على ربى جيرون |
| صاح الغراب فقلت صح او لا تصح |  | فلقد قضيت من النبى ديونى... |

و از آن جمله است اشعار كه با اشعار ابن الزبعرى ملحق كرد كه مفصل است. علاقه وافر يزيد به شكار و تفريح مانع رسيدگى به كارهاى مملكتدارى و سياسى بود و ناچار كارها در دست ديگران بود.

و اما علاقه او و سرگرمى او به بازى با حيوانات، كارهاى او را به صورت مسخره اى در آورده بود. نه تنها به اسب سوارى و اسب دوانى علاقه وافرى نشان مى داد اين عمل در اسلام ممدوح است) او يك عده بوزينه و يوز (فهادين) تهيه كرده بود با آنها سرخوش بود يك بوزينه اى داشت كه او را تعليم كرده بود. بوزينه هم از هر حيوانى بهتر تعليم قبول مى كند. (قضيه بوزينه و وزارت) به او كنيه داده بود عرب به حيوانات لقب و كنيه مى دهد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من ذاك ام عريط للعقرب |  | و هكذا ثعاله للثعلب |

به جعل مى گويد: ابو جعرانه و احيانا به حيوان شخصى ممكن است علم شخصى بدهد. يزيد يك كنيه شخصى به اين ميمون داده به نام ابو قيس، به اين حيوان لباس ابريشم و حرير و زيبا و جامه هاى زربفت مى پوشيد و او را در مجلس شراب خويش حاضر مى كرد. بنازم غيرت ندماى يزيد را و حتما بسيارى از امرا و حكام در آن مجلس حاضر مى شده اند! از طرف ديگر ماده الاغ چابكى داشت و گاهى اباقيس كه تعليم داده شده بود سوار آن ماده الاغ مى شد و در مسابقه اسبها شركت مى كرد. خودش خيلى علاقه داشت كه اباقيس برنده مسابقه بشود (و شايد هم احيانا سواركارها به خاطر يزيد عمدا ماده الاغ را جلو مى انداختند. )

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تمسك ابا قيس بفضل عنانها |  | فليس عليها ان سقطت ضمان |
| الا من راى القرد الذى سبقت به |  | جياد امير المؤمنين اتان |

اين بود شمه اى از اخلاق يزيد، و معاويه مى خواست او را بر گردن مسلمين سوار كند.

وضع حكومت يزيد صورتى داشت كه قابل صلح و معاهده و معاقده نبود. امام مجتبى با معاويه قرار داد صلح بست. معاويه عقل و خلقى داشت كه مى توانست تا حدودى حفظ ظاهر بكند و جز در مواردى كه براى ملك و سياستش بود رعايت ظواهرى را بنمايد. ولى وضع يزيد تجاهر به رذالت و پستى و تجاهر به عياشى بود. اگر در ظرف سه سال در هم نمى پيچيد و چند سال طول مى كشيد، ممكن بود قيام ديگرى عليه يزيد شود كه عنصر اسلامى هم نداشته باشد و آنوقت خطر مواجه عالم اسلام مى شد.

به قولى مردن يزيد در يك مسابقه اى واقع شد كه با ميمونى - و شايد همان ابو قيس بوده - گذشته بود. قيام اهل مدينه تنها سببش شهادت امام حسين نبود، سبب ديگرش وضع ناهموار يزيد بود، عبدالله بن حنظله با عده اى به نمايندگى اهل مدينه آمد به شام، اوضاع را طورى ناراحت كننده ديد كه گفت: (و الله ما خرجنا على يزيد حتى خفتا ان نرمى بالحجاره من السماء. ان رحلا ينكح الامهات و البنات و الاخوات، و يشرب الخمر، و يدع الصلاه، و الله لو لم يكن معى احد من الناس لا بليت الله فيه بلاء حسنا.) بعضى گفته اند به ذات الجنب مرد در سن 37 سالگى.

احتمال داده مى شود كه افراط در شراب و لذات، كبدش را از بين برده بوده. يزيد در كودكى در باديه مرض آبله گرفت و آبله رو بود. عقاد مى گويد: و سيم و بلند قامت بود. همچنين مى گويد: يزيد به مسابقه و مطارده علاقه مند بود، ولى بيشتر جنبه لهوى داشت نه جنبه جدى و شجاعانه. يزيد شخصا خصلت شجاعت و تهور عربى را كه بعضى از آباء مادريش مثل عتبه و وليد عمويش و شبيه داشتند نداشت و به تمام معنى مردى مهمل و عياش و سبكسر بود و لهذا در يكى از جنگهاى زمان معاويه كه معاويه سپاه سفيان بن عوف را براى جنگ قسطنطنيه فرستاد، يزيد تمارض و تثافل كرد تا سپاه حركت كرد و بعد هم شايع شد كه سپاه دچار مرض و قحطى شدند. خبر به يزيد عياش رسيد. اين شعرها را گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما ان ابالى بما لاقت جموعهم |  | بافرقدونه من حمى و من موم |
| اذا اتكاءت على الانماط مرتفقا |  | بدير مران عندى ام كلثوم |

معاويه وقت شنيد قسم خورد كه يزيد را به سپاه ملحق مى كنم براى رفع عار شماتت.

از اينجا دو نكته معلوم مى شود:

الف - روى كار آمدن يزيد كه هيچ گونه لياقتى نداشت، نه لياقت خلافت و نا لياقت ملكدارى و سياست، صرفا معلول فساد تدريجى اخلاق مسلمين در آن عهد بود. معاويه اگر لياقت خلافت نداشت، ولى لياقت سياست و ملكدارى داشت.

ب - فرق ظاهرى ديده مى شود بين عمر و معاويه كه عمر حاضر نشد عبدالله پسرش را انتخاب كند و يا جزء شورا قرار دهد و گفت: عبدالله در تدبير منزل خودش عاجز است؛ ولى معاويه على رغم عقيده خودش به عدم لياقت يزيد، زمام كار با به دست او سپرد. (499)

### 497- نصايح معاويه به يزيد

معاويه هنگام مردن سخت نگران وضع پسرش يزيد بود و نصايحى به او كرد. گفت: تو براى بيعت گرفتن، با عبدالله بن زبير اين طور رفتار كن، با عبدالله بن عمر آنطور رفتار كن، با حسن بن على عليه‌السلام اينگونه رفتار كن. مخصوصا دستور داد با امام حسين عليه‌السلام با رفق و نرمى زيادى رفتار كند. گفت: او فرزند پيغمبر است. مكانت عظيمى در ميان مسلمين دارد، و بترس از اينكه با حسين بن على با خشونت رفتار كنى. معاويه كاملا پيش بينى مى كرد كه اگر يزيد با امام حسين با خشونت رفتار كند و دست خود را به خون او آلوده سازد، ديگر نخواهد توانست خلافت كند و خلافت از خاندان ابوسفيان بيرون خواهد رفت. معاويه مرد بسيار زيركى بود، پيش بينى هاى او مانند پيش بينى هاى هر سياستمدار ديگرى غالبا خوب از آب در مى آمد. يعنى خوب مى فهميد و خوب مى توانست پيش بينى كند.

برعكس، يزيد، اولا جوان بود، و ثانيا مردى بود كه از اول در زى بزرگزادگى و اشرافزادگى و شاهزادگى بزرگ شده بود، با لهو و لعب انس فراوانى داشت، سياست را واقعا درك نمى كرد، غرور جوانى و رياست داشت، غرور ثروت و شهوت داشت. كارى كرد كه در درجه اول به زيان خاندان ابوسفيان تماتم شد، و اين خاندان بيش از همه در اين قضيه باخت. اينها كه هدف معنوى نداشتند و جز به حكومت و سلطنت به چيز ديگرى فكر نمى كردند، آنرا هم از دست دادند. حسين بن على عليه‌السلام كشته شد، ولى به هدف هاى معنوى خودش رسيد، در حالى كه خاندان ابوسفيان به هيچ شكل به هدفهاى خودشان نرسيدند.

### 498- فسق و فجور يزيد

بعد از اينكه معاويه در نيمه ماه رجب سال شصتم مى ميرد، به حاكم مدينه كه از بنى اميه بود نامه اى نى نويسد و طى آن موت معاويه را اعلام مى كند و مى گويد از مردم براى من بيعت بگير. او مى دانست كه مدينه مركز است و چشم همه به مدينه دوخته شده. در نامه خصوصى دستور شديد خودش را صادر مى كند، مى گويد: حسين بن على را بخواه و از او بيعت بگير و اگر بيعت نكرد، سرش را براى من بفرست.

بنابر اين يكى از چيزهايى كه امام حسين با آن مواجه بود، تقاضاى بيعت با يزيد بن معاويه اين چنينى بود كه گذشته از همه مفاسد ديگر، دو مفسده در بيعت با اين آدم بود كه حتى در مورد معاويه وجود نداشت. يكى اينكه بيعت با يزيد، تثبيت خلافت موروثى از طرف امام حسين بود. يعنى مسئله خلافت يك فرد مطرح نبود. مسئله خلافت موروثى مطرح بود.

مفسده دوم مربوط به شخصيت خاص يزيد بود كه وضع رمان را از هر زمان ديگر متمايز مى كرد. او نه تنها مرد فاسق و فاجرى بود، بلكه متظاهر و متجاهر به فسق بود و شايستگى سياسى هم نداشت. معاويه و بسيارى از خلفاى آل عباس هم مردمان فاسق و فاجرى بودند، ولى يك مطلب را كاملا درك مى كردند، و آنانكه مى فهميدند كه اگر بخواهند ملك و قدرتشان باقى بماند، بايد تا حدود زيادى مصالح اسلامى را رعايت كنند، شئون اسلامى را حفظ كنند. اين را درك مى كردند كه اگر اسلام نباشد آنها هم نخواهند بود. مى دانستند كه صدها ميليون جمعيت از نژادهاى مختلف چه در آسيا، چه در آفريقا و چه در اروپا كه در زير حكومت واحد در آمده اند و از حكومت شام يا بغداد پيروى مى كنند، فقط به اين دليل است كه اينها مسلمانند، به قرآن اعتقاد دارند و به هر حال خليفه را يك خليفه اسلامى مى دانند، والا اولين روزى كه احساس كنند كه خليفه، خود بر ضد اسلام است، اعلام استقلال مى كنند.

### 499- ذات پليد يزيد

چه موجبى داشت كه مثلا مردم خراسان، شام و سوريه، مردم قسمتى از آفريفا، از حاكم بغداد يا شام اطاعت كنند؟ دليلى نداشت. و لهذا خلفايى كه عاقل، فهميده و سياستمدار بودن اين را مى فهميدند كه مجبورند تا حدود زيادى مصالح اسلام را رعايت كنند. ولى يزيد بن معاويه اين شعور را هم نداشت، آدم متهتكى بود، آدم هتاكى بود، خوشش مى آمد به مردم و اسلام بى اعتنايى كند، حدود اسلامى را بشكند. معاويه هم شايد شراب مى خورد (اينكه مى گويم شايد، از نظر تاريخى است، چون يادم نمى آيد، ممكن است كسانى با مطالعه تاريخ، موارد قطعى پيدا كنند) (500) ولى هرگز تاريخ نشان نمى دهد كه معاويه در يك مجلس علنى شراب خورده باشد يا در حالتى كه مست است وارد مجلس شده باشد؛ در حالى كه اين مرد در مجلس علنى شراب مى خورد، مسب لايعقل مى شد و شروع مى كرده به ياوه گويى. تمام مورخين معتبر نوشته اند كه: اين مرد، ميمون باز و يوزباز بود. ميمونى داشت كه به آن كنيه اباقيس داده بود و او را خيلى دوست مى داشت. چون مادرش زن باديه نشين بود و خودش هم در باديه بزرگ شده بود، اخلاق باديه نشينى داشت، با سگ و يوز و ميمون انس و علاقه بالخصوصى داشت.

### 500- فاتحه اسلام را بايد خواند!

مسعودى در مروج الذهب مى نويسد: (يزيد) ميمون را لباس هاى حرير و زيبا بپوشانيد و در پهلو دست خود بالاتر از رجال كشورى و لشكرى مى نشاند! اين است كه امام حسين عليه‌السلام فرمود: (و على الاسلام اذ قد بليت الامه براع مثل يزيد) (501) ميان او و ديگر تفاوت وجود داشت. اصلا وجود اين شخص تبليغ عليه اسلام بود. براى چنين شخصى از امام حسين عليه‌السلام بيعت مى خواهند! امام از بيعت امتناع مى كرد و مى فرمود: من به هيچ وجه بيعت نمى كنم. آنها هم به هيچ وجه از بيعت خواستن صرف نظر نمى كردند.

### 501- وليعهدى نالايق

ملك ء زيد ثابت و محكم و پابرجا نبود - مثل ملك معاويه - به جهت اينكه تنها مغيره بن شعبه حاكم آن وقت كوفه كه از حكومت عزل شده بود اين پيشنهاد (ولايت عهدى يزيد) را كرد و خود معاويه باور نمى كرد، با زياد مشورت كرد او هم صلاح نديد (لا اقل حضرا). مروان حكم سخت مخالف بود و خودش طمع داشت و حتى در فكر شورش افتاد و بعد با ماهى هزار دينار براى خود و صد دينار براى دوستان قانع شد. سعيد پسر عثمان از معاويه گله كرد كه پدر و مادر و خود من از يزيد و پدر و مادرش بهتر هستيم و بعد هم با دريافت ولايت خراسان راضى شد و رفت. پس اين حكومت استقرار نداشت بذاته.

### 502- بناى حكومت يزيد

دولت يزيد از ابتدا بناء كارش بر سب على عليه‌السلام و آل على بود و اگر حسين عليه‌السلام بيعت مى كرد ناچار بود وفا كند و اين خود امضاء اين سنت سيئه بود و نسل بعد نسل مورد قبول واقع مى شد. (حكومت يزيد از معاويه صد درجه بدتر بود؛ زيرا سر به رسوايى زده بود. )

### 503- كشته شدن امام حسين عليه‌السلامبا شمشير جدش

يزيد هم كه امام حسين را كشت گفت: قتل الحسين بسيف جده؛ يعنى حسين با شمشير جدش پيامبر كشته شد! اين يك معناى درستى دارد. يعنى از نيروى پيامبر استفاده كردند و او را كشتند، چون براى تحريك مردم مى گفتند: يا خيل الله! اركبى و بالجنه ابشرى (502) اى سواران الهى! سوار بشويد و بهشت بر شما بشارت باد. (503)

### 504- اوج تاريكى و ظلمت در بنى اميه

يك عالم اموى گفته است: ان الحسين قتل بسيف جده؛ حسين با شمشير جدش كشته شد. و منظور او اين بوده است كه حسين به حكم دين جدش كشته شد. ولى من مى گويم اين حرف به معنى ديگرى درست است و آن اينكه بنى اميه توانسته بودند اسلام را آنچنان استثمار و استخدام و منحرف بكنند كه يك عده مردم از خدا بى خبر به عنوان جهاد و خدمت به اسلام به جنگ حسين بيايند. و كل يتقربون الى الله بدمه بعد از شهادت ابا عبدالله به شكرانه اين عمل چنين مسجد ساخته شد. ببينيد ظلمت و تاريكى چقدر بوده است. (504)

### 505- علت وقوع نهضت

علل و عوامل كه از ناحيه يزيد باعث تجاوز به حسين بن على عليه‌السلام شد سه چيز بود:

1- تثبيت حكومت

2- عقده حقارت

3- حس انتقام جويى (505)

## بخش دوم، شخصيت پليد عمر بن سعد

### 506- علت انتخاب ابن سعد

پسر زياد تصميم گرفت آن كسى كه به او حكومت و امارت مى دهد، فرماندهى اين لشكر را مى دهد، پسر سعد باشد. در اين جهت به اصطلاح يك ملاحظه روانى را كرد، چون او پسر سعد وقاص بود و سعد وقاص گذشته از نقطه ضعفى كه از نظر تشيع دارد به خاطر اينكه در دوره خلافت اميرالمؤمنين عزلت اختيار كرد: نه اين طرف آمد و نه آن طرف؛ در دوران غزوات اسلامى و در دوره پيغمبر اكرم افتخارات زيادى براى خود كسب كرده است و قهرا در ميان مردم شهرت و معروفيت و محبوبيتى داشت. او در نظر مردم آن سردار قهرمانى بود كه در غزوات اسلامى فتوحات زيادى كرده است.

### 507- اسارت دنيوى ابن سعد

پسر زياد ابن سعد را انتخاب كرد تا از نظر روانى استفاده كند. يعنى اين طور به مردم بفهماند كه اين هم جنگى است در رديف آن جنگ ها. همان طور كه سعد وقاص با كفار مى جنگيد، پسر سعد هم (العياذ بالله) با فرقه اى كه از اسلام خارجند مى جنگد. اين مزد طمعع كه خودش طمع خود ش را بروز داد، مردى كه فهميده بود و به هيچ وجه نمى خواست زيرا اين بار برود، شروع كرد با التماس كردن از ابن زياد كه مرا معاف كن. او هم نقطه ضعف اين را مى دانست. قبلا فرمانى براى او صادر كرده بود براى حكومت رى و گرگان. گفت: فرمان مرا پس بده، مى خواهى نروى نرو. او هم كه اسير اين جكومت بود و آرزوى چنين ملكى راداشت، گفت: اجازه بده بروم تامل كنم. با هر كس از كسان خود كه مشورت كرد، ملامتش كرد، گفت: مبادا چنن كارى بكنى. ولى در آخر طمع غالب شد واين مرد، قبولى خودش را اعلام كرد.

در كربلا كوشش مى كرد خدا و خرما را با همديگر جمع كند، كوشش مى كرد بلكه بتواند به شكلى به اصطلاح سلح برقرار كند، يعنى خودش را از كشتن جسين بن على معاف كند، لا اقل خودش را نجات بدهد، بعد هر چه شد، شد. دو سه جلسه با ابا عبدالله مذاكره كرد.

به قول طبرى چون در اين ذاكرات فقط، اين دو نفر شركت كرده اند از متن مذاكرات اطلاع درستى در دست نيست. فقط مقدارى در دست است كه بعدها خود عمر سعد نقل كرده است يا ما از زبان ائمه اطهار اطلاعاتى در اين زمينه داريم، و الا اطلاع ديگرى در دست نيست. خودش خيلى كوشش مى كرد بلكه كارى بكند (و حتى نوشته اند گاهى هم دروغ هايى جعل مى كرد) كه غائله بخوابد.

### 508- اعلان فرمان جنگ

آخرين نامه ابن سعد كه براى عبيد الله زياد اامد، عده اى دور و بر مجلس نشسته بودند. عبيدالله اندكى به فكر فرو رفت، گفت: شايد بشود اين قضيه را با مسالمت حل كرد. ولى آن بادنجان دور قاب چين ها، كاسه هاى داغ تر از آش كه هميشه هستند، مانع شدند. يكى از آنها شمر ذى الجوشن بود. از جا بلند شد و گفت: امير ل بسيار دارى اشتباه مى كنى. امروز حسين در چنگال تو گرفتار است، اگر از اين غائله نجات پيدا كند ديگر بر او دست نخواهى يافت. مگر نيم دانى شيعيان پدرش در اين كشور اسلامى كم نيستند، زيادند منحصر به مردم كوفه نيستند. از كجا كه شيعيان، از اطراف و اكناف جمع نشوند؟ و اگر جمع شدند تو از عهده حسين بر نمى آيى.

نوشته اند: مثل آدمى كه خواب باشد، يك دفعه بيدار شد، گفت: راست گفتى، بعد اين شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الان قد علقت مخالبنا به |  | يرجو النجاه و لات حين مناص |

و متقابلا بر عمر سعد خشم گرفت. و گفت: او چه نزديك بود ما را اغفال كند. فورا نامه اى به عمر سعد نوشت كه: ما نو را نفرستاده بوديم بر وى آنجا نصايح پدرانه براى ما بنويسى. تو ماءمورى، سربازى، بايد انضباط داشته باشى، هر چه من به تو فرمان مى دهم، بايد بى چون و چرا اجرا كنى. اگر نمى خواهى برو كنار، ما كس ديگرى را ماءمور اين كار خواهيم كرد.

نامه را داد به شمر بن ذى الجوشن، گفت: اين را به دستش بده! ضمنا نامه فرمان محرمانه اى نوشت و داد به دست شمر، گفت: اگر عمر بن سعد از جنگيدن با حسين امتناع كرد، به موجب اين فرمان و ابلاغ گردنش را مى زنى، سرش را براى من مى فرستى و امارت لشكر با خودت باشد.

### 509- نامه فرمان به جنگ شديد

نوشته اند: عصر تاسوعا بود كه اين نامه شمر بن ذى الجوشن به كربلا رسيد. روز تاسوعا براى اهل بيت پيغمبر، روز خيلى غمناكى بوده است. امام صادق عليه‌السلام فرمود: ان تاسوعا يوما حوصر فيه الحسين؛ (506) تاسوعا روزى است كه در آن، حسين در محاصره سختى قرار گرفت.

روزى است كه براى لشكريان عمر سعد كمك هاى فراوان رسيد، ولى براى اهل بيت پيغمبر كمكى نرسيد. عصر تاسوعاست كه اين لعين ازل و ابد به كربلا مى رسد. ابتدا آن نامه علنى را به عمر سعد مى دهد، منتظر و آرزو مى كند كه او بگويد:

خير من با حسين نمى جنگم، تا به موجب آن فرمان گردن عمر سعد را بزند و خودش فرمانده لشكر بشود.

ولى برخلاف انتظار او، عمر سعد نگاهى به او كرد و گفت: حدس من ايت است كه نامه من در پسر زياد مؤثر مى افتاد و تو حضور داشتى و مانع شدى.

گفت: حالا هر چه هست نتيجه را بگو! مى جنگى يا كنار مى روى؟

گفت: نه، به خدا قسم مى جنگيم، آنچنان كه سرها و دستها به آسمان پرتاب بشود!

گفت: تكليف من چيست؟

عمر سعد مى دانست كه اين هم نزد عبيدالله زياد مقامى دارد (هم سنخ اند، هر چه كه شقى تر و قسى القلب تر بودند مقرب تر بودند.

گفت: تو هم فرمانده پيامده باش.

### 510- رياكارى عمر سعد

فرمان، خيلى شديد بود، اين بود كه: به مجرد رسيدن نامه من، (ابن زياد) بر حسين سخت بگير. حسن بايد يكى از اين دو امر را بپذيرد، يا تسليم بلاشرط و يا جنگيدن و كشته شدن، سوم ندارد.

نوشته اند: نزديك غروب تاسوعاست، حسين بن على در بيرون يكى از خيمه ها نشسته است، در حالى كه زانوها را بلند كرده و دست ها را روى زانو گذاشته است و سر را روى دستها، و خوابش برده است. در همين حال عمر سعد تا اين فرمان را خواند و تصميم گرفت، فرياد كشيد: يا خيل الله! اركبى و بالجنه ابشرى (مغالطه و حقه بازى و رياكارى را ببينيد!) لشكر خدا سوار شويد! من شما ره به بهشت بشارت مى دهم.

نوشته اند: اين سى هزار لشكر در حالى كه دور تا دور خيمه هاى حسين را گرفته بودند، مثل دريايى كه به خروش آيد به خروش و جنبش آمد، طوفان كرد. يك مرتبه صداى فرياد اسبها، انسانها و به هم خوردن اسلحه ها در صحرا پيچيد.

### 511- تعلل عمر سعد

عمر سعد در ابتدا تعلل هايى كرده بود؛ او دلش مى خواست دين و دنيا را، خدا و خرما را با هم داشته باشد، هم حكومت رى را از ابن زياد بگيرد و هم دست خود را به خون امام حسين آلوده نكرده باشد، مرتب نامه اى مصلحتى مى نوشت تا بلكه جنگ نشود، ابن زياد جريان را فهميد، نامه شديدى به او نوشت كه كار بايد يكسره شود، اگر نمى خواهى انجام دهى، به كس ديگرى كه ماموريت را به او داده ايم واگذار كن. از دنيا نمى توانست بگذرد، در امرى كه دائر بين دين و دنيا بود، از دينش گذشت! گفت: مى جنگم و امر امير را اطاعت مى كنم. در روز عاشورا مقدارى از رذالت هاى عمر سعد معلول اين بود كه فكر مى كرد ممكن است گزارشهاى گذشته به ابن زياد رسيده باشد كه عمر سعد تعلل مى ورزد و يك مقدار هواخواه حسين بوده است. لذا براى اينكه خودش را از رو سياهى نزد ابن زياد بيرون بياورد يك سلسله رذالت ها كرد، براى اينكه آنها را براى ابن زياد نقل كنند، وقتى كه دو طرف در مقابل يكديگر ايستادند، به تير اندازهاى خود گفت: آماده باسيد! همه آماده شدند. اولين كسى كه تير را به كمان كرد و به طرف خيام حسين انداخت، خود او بود. بعد فرياد كشيد: ايهاالناس! همه نزد عبيد الله زياد شهادت بدهيد كه اول كسى كه به طرف حسين تير انداخت من بودم. (507)

## بخش سوم: بررسى شخصيت پليد لشكريان ابن سعد

### 512- شهادت امام حسين عليه‌السلامبه دست مسلمان نماها

بعد از ده سال از وفات پيغمبر، معاويه كه هميشه دوش به دوش و پا به پاى پدرش با اسلام مى جنگيد، والى شام و سوريه شد و سى سال بعد از وفات پيغمبر خليفه و اميرالمؤمنين شد! و پنجاه سال بعد از وفات پيغمبر پسرش يزيد خليفه شد و با آن وضع فجيع فرزند پيغمبر را كشت و دست مسلمانانى كه شهادتين مى گفتند و نماز مى خواندند و حج مى كردند و به آيين اسلام ازدواج مى كردند و به آيين اسلام مرده هاى خود را دفن مى كردند. نه اين مردم منكر اسلام شده بودند و اگر منكر اسلام شده بودند معمايى در كار نبود و نه انكار حرمت امام حسين را داشتند و معتقد بودند

كه امام حسين نعوذ بالله از اسلام خارج شده، بلكه عقيده آنها به طور قطع بر تفصيل امام حسين بر يزيد بود. حالا چگونه شد كه اولا حزب ابو سفيان زمام حكومت را در دست گرفتند و ثانيا مردم مسلمان و بلكه شيعه، قاتل امام حسين عليه‌السلام شدند، در عين اينكه او را مستحق قتل نمى دانستند؛ بلكه احترام خون او از خون هر كسى در نظر آنها بيشتر بود. (508)

### 513- جنگ با عقيده

اعوان يزيد در حادثه كربلا و حادثه مدينه يك نوع خست و ذنائتى نشان دادند كه نظير نداشت. اينها اين كارها را مى كردند در حالى كه كافر و منكر مطلق نبودند، واقعه نماز مى خواندند و شهادتين مى گفتند. عقاد مى گويد:

(بل حسبك من خسه ناصريه (يزيد) انهم كانو يرعدون من مواجهه الحسين بالضرب فى كربلاء لاعتقادهم بكرامته و حقه، ثم ينترعون لباسه نسائه فيما انتزعوه من اسلاب. و لو انهم كانوا يكفرون بدينه و برساله جده لكانوا فى شريعه المروءه اقل خسه من ذاك).

از اينجا معلوم مى شود كه جنگ اصحاب ابن زياد جنگ عقيده نبود، بلكه جنگ با عقيده بوده؛ يعنى به خاطر شكم و رياست و دنيا با عقيده خودشان مى جنگيدند و از يك نظر اينها از كفار بدر و احد پست تر بودند؛ زيرا جنگ آنها تا حدى جنگ در راه عقيده بود. (509)

### 514- مردم بى اصول و منفعت طلب

عقاد مى گويد: موضوع نسبت امام حسين و محبت زائد الوصف پيغمبر اكرم را در تحليل قضيه كربلا نبايد از ياد برد؛ زيرا با اين مقياس كاملا مى توانيم بفهميم كه سپاه يزيد چگونه مردمى بدون ايده آل و منفعت پرست بودند و چگونه على رغم احترامى كه براى امام حسين عليه‌السلام در دل قائل بودن عمل مى كردند. اين خصوصيت است كه آنها را صد در صد در رديف مردم بى اصول و منفعت پرست قرار مى دهد. قضيه هايى از محبت پيغمبر نسبت به امام حسين و همچنين استدلال امام حسين به محبت پيغمبر نسبت به خودش (در تاريخ ثبت است. ) (510)

### 515- توطئه هاى شياطين بنى اميه

سرمايه سخن مى نويسد: عمرو بن سعيد بن العاص ماءمور بود با عده اى كه امام را بكشد.

طريحى نوشته است كه: سى نفر از شياطين بنى اميه ماءمور اين كار شده بودند. در يادداشت هاى نهضت حسينى نمره 10 از مقتل خوارزمى نقل كرديم كه امام ضمن درد دل كتبى به ابن عباس مى گويد: مرا در مكه آرام نمى گذارند و از جوار حرم الهى مجبور به خروج مى كنند. (511)

### 516- اعمال دنائت مآبانه لشكر عمر سعد

دنائت هايى اصحاب يزيد به خرج داده اند كه از قانون جنگ و فروسيت به كلى دور بود:

1- منع آب (نه تنها بر حريف بلكه بر اطفال و كودكان).

2- كشتن اطفال، خصوصا در برابر ديدگان مادر و خواهر و عمه، نظير قضيه طفلى كه له قرطان. (512)

3- برهنه كردن بدن امام حسين به واسطه طمع در لباس هاى آن حضرت.

4- ريختن به سر زنها و كندن خلى و زيور از بدن آنها.

5- سنگباران و تير باران كردن آن عده قليل.

6- شماتت هاى لاذع. (513)

7- سر شهيد به گردن اسب آويختن.

8- سب و دشنام.

9- اسب تاختن بر بدن آن حضرت

10- تنگ گرفتن بر اسيران و زدن آنها و سوار كردن آنها بر شتران بى جهاز.

11- غل كردن بيمار (امام سجاد).

12- مقابل كردن سرها و اسرا.

13- جاى بد به اسيران دادن.

14- شماتت به اسيران داغ ديده

15- جسارت به سر مقدس و دندانهاى مقدس.

16- كشتن زن (مادر وهب).

17- عبور دادن اسيران از قتلگاه (اگر به تقاضاى خود اسيران براى وداع نبوده).

18- آنش زدن به خيام در شبى كه اسرا بايد هنوز بمانند و به سر برند.

19- نان و غذا ندادن به اطفال به طورى كه اطفال معصوم از دست مردم نان و خرما مى گرفتند و ام كلثوم مانع مى شد. (514)

### 517- خبث باطنى اصحاب عمر سعد

جبن و طمع نمى توانند وقايع جنايت آميز كربلا را توجيه كنند و كينه شخصى نيز اگر علاوه شود همچنين؛ زيرا كينه شخصى در كار نبوده. (515)

### 518- خباثت باطن شمر

امام حسين عليه‌السلام در عاشورا فرمود: آيا حلالى را حرام و حرامى را حلال كرده ام كه از روى عقيده با من بجنگيد؟ يا مالى را برده ام و خونى را ريخته ام كه روى عداوت شخصى با من بجنگيد؟

جبن و طمع نمى تواند مثله و تنكيل و كشتن طفل صغير و آب بستن و اسب تاختن را توجيه كند بايد گفت در طينت امثال شمر يك نوع خبث ذاتى و كينه به حقى وجود داشته و با هر عمل جوانمردانه مخالف بودند. (516)

### 519- جانيان تاريخ

از جنبه هاى فجيع بودن، يك جنبه است كه از همه بالاتر بود و آن را كمتر مورد توجه قرار مى دهند و آن اين موضوع است كه يتقربون الى الله بدمه و به حادثه شهادت سيد الشهدا رنگ دينى دادند. بين اينكه گرگى بره اى را بخورد و بين اينكه بخورد و عنوان قربه الى الله و مصالح ملى و خيانت و قيام بر ضد مصالح عمومى هم به آن بدهند. به نظر مى رسد كه اين جهت از همه بالاتر بود. بزرگ ترين جنايت ها آنها است كه به نام اخلاق و روحانيت و صلح مى شود. (517)

### 520- سپاه جاهل ابن سعد

در زمان ما، مبارزه با مرض، مبارزه با فقر، مبارزه با جهل اصطلاح شده و اعمال مقدسى ناميده مى شود، ولى التبه هيچ كدام اينها به پاى مبارزه با جهل مردم و با ظلم نيست كه فدا دادن لازم است.

در قرآن كريم شهدا در رديف انبياء و صديقين ذكر شده:

(و من يطع الله والرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا) (518)

### 521- علت جنگ كوفيان

علت اينكه كوفيان در عين علاقه به حسين عليه‌السلام مى جنگيدند، يكى رعب و ترس بود كه از زمان زياد و معاويه ترسيده بودند و خود عبيدالله هم با كشتن ميثم و رشيد و مسلم و هانى آنها را مرعوب كرده بود، و به عبارت ديگر مردم از زن و مرد مستسبع و اراده باخته شده بودند: نمى توانستند مطابق عقل خودشان تصميم بگيرند. در ايام كربلا هم يك جندى را كه كندى مى كرد گردن زد، ديگران كار خود را فهميدند. ديگرى حرص و طمع به مال و جاه دنيا بود، مثل خود عمر سعد كه او گرفتار عذاب وجدان بود و مى گفت: (فو الله ما ادرى و انى لحائر افكر فى امرى...) عبيدالله زياد به محض ورود به كوفه مرفا را خواست و گفت: اگر مخالفى در يكى از عرافه ها موجود باشد او را از عطا اسقاط مى كنم.

عامرين مجمع عبيدى (يا مجمع بن عامر) گفت: (اما رؤ ساؤ هم فقد اعظمت رشوتهم و ملئب غرائزهم) (519)

### 522- جهالت عامل شهادت حسين عليه‌السلام

يكى از علل و يا مهم ترين علت شهادت امام حسين و يا مهم ترين علت گرويدن مردم به امويان جهالت مردم بود. از طرفى هم مى دانيم امام حسين با يزيد مبارزه نميكرد، او بالاتر از اين بود كه هدفش شخص و فرد باشد، هدف او اصولى و كلى بود. در حقيقت امام حسين با ظلم مبارزه مى كرد و با جهل، چنانكه در زيارت به ما تلقين و تعليم كرده اند كه هدف اين مبارزه از بين بردن جهل و گمراهى است، چنانكه در زيارت اربعين است: (و بذل مخجته فيك ليستنقذ عبادك من الجهاله و حيره الضلاله)

اكنون توضيح مى دهم كه مقصود از جهالت مردم اين نبود كه چون مردم بى سواد بودند و درس نخوانده بودند مرتكب چنين عملى شدند و اگر درس خوانده و تحصيل كرده مى بودند نمى كردند.

نه، در اصطلاح دين، جهالت بيشتر در مقابل عقل گفته مى شود و مقصود آن تنبه عقلى است كه مردم بايد داشته باشند. و به عبارت ديگر قوه تجزيه و تحليل قضاياى مشهود و تطبيق كليات بر جزئيات است و اين چندان ربطى به سواد و بى سوارى ندارد. علم، حفظ و ضبط كليات است و عقل قوه تحليل است. (520)

### 523- شهيد فراموشكارى مردم

امام حسين شهيد فراموشكارى مردم شد؛ زيرا مردم اگر در تاريخ پنجاه، شصت ساله خود شان فكر مى كردند و قوه تنبه و استنتاج و عبرت گيرى در آنها مى بود و به تعبير سيد الشهداء كه فرمود: ارجعوا الى عقولكم اگر به عقل و تجربه پنجاه شصت ساله خود رجوع مى كردند و جنايت هاى ابو سفيان و معاويه و زياد در كوفه و خاندان اموى را اصولا فراموش نمى كردند و گول ظاهر فعلى معاويه را كه دم از دين و خاطر منافع شخصى است نمى خوردند و عميق فكر مى كردند و حساب مى كردند آيا حسين عليه‌السلام براى دين و دنياى آنان بهتر بود يا يزيد و معاويه و عبيد الله، هرگز چنين جنايتى واقع نمى شد. پس در حقيقت علت عمده اينكه مردمى نسبتا معتقد به اسلام اين طور با خاندان پيغمبر رفتار كردند، در صورتى كه همان ها حاضر بودن قربه الى الله در جنگ كفار شركت كنند، فقط و فقط فراموشكارى مردم و گول ظاهر خوردن آنها بود، يعنى نتوانستند پشت پرده نفاق را ببينند. ظواهر شعائر اسلامى را محفوظ مى ديدند و توجه به اصول و معانى از بين رفته نداشتند.

البته در اين حادثه چنانكه قبلا گفتيم رعب و ترس و استسباع از يك طرف، و فساد اخلاق روسا و رشوه خوارى آنها و طمع آنها و اطاعت كوركورانه به حسب خوى قبيله عربى كوچك ترها از روساى قبائل از طرف ديگر نيز از عوامل مهم وقوع اين حادثه بود.

اين حادثه صد در صد يك حادثه اسلامى است. امام حسين به قول آن مرد معاند، به سيف جدش كشته شد، امام به علت جهالت و ظاهر بينى و گول حفظ ظواهر و شعائر خوردن مردم. (521)

### 524- مردمى فراموشكار و فريب خورده

امام حسين عليه‌السلام را كى ها و چى ها شهيد كردند؟ و همچنين كى ها و چى ها او را يارى كردند؟

اما اينكه كى ها شهيد كردند يا كى ها يارى كردند، معلوم است، ولى اينكه چى ها شهيد كردن يا يارى، بايد گفت: امام حسين را طمع ملك رى و طمع پول كه خولى گفت: جئتك بغنا الدهر و رشوه رؤ سا (اما رؤ ساؤ هم فقد اعظمت رشوتهم و ملئت غرائزهم) و جبن و مرعوبيت عامه و ميل به جبران محبت يزيد كه ابن زياد مى خواست كدورت يزيد را از پدرش كه در ولايت عهدى يزيد تعلل كرد جبران كند و خبث ذاتى امثال شمر و مستى و غرور و بدبختى و سبكسرى شخص يزيد و از همه بالاتر فراموش كارى عامه مردم كه مسلمان بودند و معتقد و سيرى به تاريخ شصت ساله خود نمى كردند و سابقه ها را فراموش كردند و گول ظاهر را مى خوردند (شهيد كرد).

اينكه چى ها امام را يارى كردند، ايمان و توجه به تاريخ شصت ساله كه از كلمات امثال زهير پيدا است و حس فتوت و مردانگى و ايمان به غيب و امثال اينها بود. (522)

### 525- جهالت لشكر ابن سعد

امام باقر عليه‌السلام فرمودند كه: سى هزار نفر جمع شده بودند كه حد ما حضرت حسين عليه‌السلام را بكشند و كل يتقرب الى الله بدمه (523) و هر يك با كشتن او به خدا تقرب مى جستند، چون مى گفتند يزيد خليفه پيامبر است و حسين بن على بر او خروج كرده است و بايد با او جنگيد. (524)

### 526- اغوا و فريب خوردگى لشكر ابن سعد

در كربلا اين برنامه تا عصر عاشورا موفق بود. امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد: سى هزار نفر در كربلا جمع شده بودند براى كشتن پسر پيغمبر، كل يتفربون الى الله عز و جل بدمه و همه آنها به قصد قربت آمده بودند، به حسين بن على شمشير مى زدند براى اينكه به بهشت بروند. البته رؤ سا به تعبيرى كه فرزدق كرد، جوالشان از رشوه پر شده بود، ولى توده مردم كه اين حرف ها سرشان نمى شد. فكر توده مردم را اغوا مى كردند. و اين خودش در برنامه هاى ابن زياد بخصوص نقش اساسى داشت. يزيد در اثر شرابخوارى و اينكه كله اش داغ مى شد، افسارش پاره مى شد و باطنش را بروز مى داد (گفت مستى و راستى). در حال مستى، حرف راستش را مى گفت كه هيچ چيز را قبول ندارم. مستى، رسوايش مى كرد، والا خود او هم از اين برنامه استفاده مى كرد. (525)

### 527- مقدس مآبان خشك دين

اين آدم (خواجه ربيع) بصيرت ندارد. در دوران ستمگرى مانند معاويه و ستمگرترى مانند يزيد بن معاويه زندگى مى كند، معاويهاى كه دين خدا را دارد زير و رو مى كند، يزيدى كه بزرگ ترين جنايتها را در تاريخ مرتكب مى شود و تمام زحمات پيغمبر دارد هدر مى رود، آقا رفته يك گوشه اى را انتخاب كرده، شب و روز دائما مشغول نماز خواندن است و جز ذكر خدا كلمه ديگرى زه زبانش نمى آيد، يك جمله اى هم كه به عنوان اظهار تاءسف از شهادت حسين بن على عليه‌السلام مى گويد، بعد پشيمان مى شود كه اين، حرف دنيا شد، چرا به جاى آن، سبحان الله، الحمد الله نگفتيم؟ چرا به جاى آن يا حى يا قيوم نگفتم، چرا الله اكبر نگفتم، لا حول و لا قوه الا بالله نگفتم؟ اين با تعليمات اسلامى جور در نمى آيد. (526)

فصل بيست و سوم: آثار و نتايج نهضت حسين عليه‌السلام

## بخش اول، شكست دشمن در برابر منطق حسين عليه‌السلام

### 528- سخن مطهرى در باب مبارزه امام حسين

ما اگر مبارزه حسين بن على عليه‌السلام را با لشكريان يزيد و ابن زياد از جنبه نظامى، يعنى از نظر ظاهرى و صورى در نظر بگيريم، امام حسين شكست خورد و آنها پيروز شدند. اما اگر ماهيت قضيه را در نظر بگيريم، فكرى و اعتقادى است، يعنى حكومت يزيد سمبل جريانى بود كه مى خواست فكر اسلامى را از بين ببرد و امام حسين براى احياء فكر اسلام جنگيد، در اين صورت بايد ببينيم آيا امام حسين به مقصودش رسيد يا نرسيد؟

آيا توانست يك فكر را در دنيا زنده كند يا نتوانست؟ مى بينيم كه توانست. هزار و سيصد سال است كه اين نهضت هر سال يك پيروزى جديد به دست مى آورد، يعنى هر سال عاشورا، عاشورا است و معنى كل يوم عاشورا اين است كه هر روز به نام امام حسين با ظلم و باطلى مبارزه مى شود و حق و عدالتى احياء مى شود، اين پيروزى است و پيروزى بالاتر از اين چيست؟ يزيدها و ابن يزيدها مى روند، ولى حسين ها و عباس ها و زينب ها باقى مى مانند. البته به عنوان يا ايده نه به عنوان يك شخص، بلكه به عنوان يك صاحب اختيار و حاكم بر جامعه خويش. آرى! آنها مى ميرند، اما اينها زنده و جاويد باقى مى مانند. (527)

### 529- شكست روحى دشمن

شما يك چنين صحنه نمايشى از فضائل انسانيت در غير حادثه كربلا نشان دهيد تا به جاى كربلا از آن حادثه ياد كنيم. پس چنين حادثه اى را بايد زنده نگهداريم. حادثه اى كه در آن يك جمعيت هفتاد و دو نفرى از نظر روحى يك جمعيت سى هزار نفرى را شكست دادند. چطور شكست دادند؟ اولا با اينكه در اقليت بودند و كشته شدنشان قطعى بود، يك نفر از اينها به دشمن ملحق نشد. اما از آن سى هزار نفر به اينها ملحق شدند. از جمله سردارشان حر بن يزيد رياحى و سى نفر ديگر. اين دليل بر آن است كه از نظر روحى اينها بردند و آنها باختند. عمر سعد در كربلا كارهايى كرده است كه دليل بر شكست روحى خودش است. لشكريان عمر سعد در كربلا از جنگ تن به تن پرهيز داشتند. اول حاضر شدند. و طبق معمولى كه در آن دوره ها بوده است، قبل از اينكه به اصطلاح جنگ مغلوبه يا تير اندازى شود (جنگ تن به تن) يك نوع زور آزمايى بوده است. يك نفر از اين طرف ميرود، يك نفر از آن طرف مى رود، يك نفر از آن طرف مى آيد. چند نفر كه با اصحاب حسين مبارزه كردند، آنقدر به آنها نيروى روحى دادند كه عمر سعد دستور داد جنگ تن به تن نكنند. (528)

### 530- مغلوب واقعى

يكى از مظاهر قوت و كمال نهضت حسينى اين است كه آنها با آن همه شدت و گرفتارى هيچ كدامشان ملحق به دشمن نشد، ولى توانستند از لشكر غالب طرف مقابل دل بربايند، چنانكه حر و سى نفر ديگر را دل ربودند و شايد علت اينكه ابا عبدالله اصرار داشت كه هر كه رفتنى است برود، اين بود كه مى خواست نمايشگاهش كامل باشد و در ميان آنها ضعيفى وجود نداشته باشد كه درگيراگير كار سستى نشان دهد. اين جهت در بدر و صفين عيب زيادى نداشت، ولى در كربلا عيب داشت؛ چون بناى كار كربلا بر گذشت و فداكارى بود. معمولا غالب از مغلوب مى ربايد نه مغلوب از غالب، و اين بدان جهت است كه از لحاظ روحى اينها غالب بودند و آنها را شكست و تحت تأثیر قرار داده بودند. (529)

### 531- عجز لشكريان ابن سعد

كارهايى سپاه عمر سعد در كربلا كردند كه مى نماياند، واقعا در مقابل اين عده قليل عاجز ماندند. از آن جمله:

1- سر باز زدن از جنگ تن به تن و دست به تير اندازى زدن.

2- حمله كردن از پشت خيمه ها براى اينكه خيمه ها را بسوزانند و يا از پشت خنجر بزنند.

3- دستور عمر سعد در مقاتله با شخص سيد الشهداء كه گفت: هذا ابن قتال العرب و دستور او كه مانع صحبت كردن حسين عليه‌السلام بشوند. (530)

### 532- علامات شكست دشمن

الف - پرهيز از جنگ تن به تن

ب - تير اندازى و سنگ پرانى

ج - دستور عمر سعد كه از جنگ با شخص حين پرهيز كنند: هذا ابن قتال العرب، والله نفس ابيه بين جنبيه؛ اين فرزند كشنده عرب است. به خدا سوگند، جان پدرس در ميان دو پهلوى اوست.

د- دستور عمر سعد كه مانع سخنرانى او بشوند و نگذارند سخنانش شنيده شود. نه در مقابل شمشير و بازويش و نا منطق و سخنش تاب نمى آوردند. (531)

### 533- علامات شكست

انقلاب كوفه آنچنان شد كه توابين را به وجود آورد و بعد همين كوفه عليه شام و ابن زياد قيام كرد و ابن زياد در جنگ با همين كوفيان كشته شد و در شام اثرش آن است كه در مسجد اموى ظاهر گشت.

اينكه يزيد روزهاى آخر روش خود را عوض كرد، علامت اين بود كه مغلوب شده بود و اينكه دستور داد اهل بيت امام مكرما و محترما به مدينه بازگردند به همين جهت بود. اينكه در قيام حره دستور داد كه مخصوصا متعرض على بن الحسين نشوند به همين جهت بود. (532)

### 534- منطقى وراى همه منطق ها

امام مهاجم و ثائر و انقلابى بود، منطقش با منطق مدافع و با منطق متعاون فرق مى كند. منطق مدافع، منطق آدمى است كه يك شى ء گرانبها دارد، دزد مى خواهد آنرا از او بگيرد. بسا هست كه اگر كشتى هم بگيرد، دزد را بر زمين مى زند، ولى به اين مسائل كمتر است يا بيشتر. حساب اين است كه مى خواهد آنرا از دزد نگه دارد. ولى يك آدم مهاجم نمى خواهد فقط خودش را حفظ كند، مى خواهد او را از بين ببرد، ولو به قيمت شهادتش باشد. منطق امر به معروف و نهى از منكر، منطق حين را منطق شهيد كرد، منطق شهيد ماوراى اين منطق هاست. (533)

### 535- شكست منطق

ابا عبدالله در چه وقتى به ميدان آمد؟ (فكر كنيد) عصر روز عاشورا است. تا ظهر هنوز عده اى از اصحاب بودند كه نماز هم خواندند. از صبح تا عصر تلاش كرده و بدن هر يك از اصحابش را غالبا خودش آورده و در خيمه شهداء گذاشته است. خودش به بالين يارانش آمده، اهل بيتش را خودش تسلى داده است. گذشته از همه اينها، داغ هايى كه ديده است. آخرين كسى كه به ميدان مى آيد خودش است. خيال كردند كه در چنين شرايطى مى توانند با حسين مبارزه كنند. هر كسى كه جلو آمد لحظه اى مهلتش نداد. فرياد عمر سعد بلند شد كه: مادرتان به عزايتان بنشيند! به مبارزه كى رفته ايد؟ هذا ابن قتال العرب؛ اين پسر كشنده عرب است، پسر على بن ابى طالب است، والله نفس ابيه جنبيه؛ به خدا؛ روح پدرش على در كالبد اوست، به جنگ او نرويد، اين علامت شكست بود يا نه؟ سى هراز نفر جنگ تن به تن كردند با يك مرد تنهاى غريب، آن همه مصيبت ديده، آن همه زحمت كشيده، آن همه تلاش كردن، هم تشنه است و هم گرسنه، شكست مى خوردند و عقب نشينى مى كردند، نه تنها در مقابل شمشير ابا عبدالله شكست خوردند، در برابر منطقش هم شكست خوردند. (534)

### 536- منطق شكست ناپذير حسينى

امام تحت تأثیر عامل امر به معروف و نهى از منكر منطق شهيد به خود گرفته بود كه ما فوق منطق عقل منفعت جو است. در اين منطق تنها يك چيز مورد نظر است و آن پيشبرد هدف است به هر قيمت كه شده است. ولى در ساير عوامل يعنى عامل امتناع از بيعت و عامل دعوت كوفيان براى تشكيل حكومت، نمى شود عامل اقدام تا اين حدود گسترش يابد. (535)

### 537- آيا اين علامت شكست نيست؟!

ابا عبدالله در روز عاشورا قبل از شروع جنگ دو سه باز خطابه انشاء كرد. واقعا خود آن خطابه ها عجيب است! كسانى كه اهل سخن هستند مى دانند كه ممكن نيست. انسان در حال عادى بتواند سخن عاليى بگويد كه در حد اعلاى اوج باشد. روح بشر بايد به اهتزاز بيايد. مخصوصا اگر سخن از نوع مرثيه باشد، دل انسان بايد خيلى سوخته باشد تا مرثيه خوب بگويد. اگر بخواهد غزل بگويد، بايد سخت دچار احساسات عشقى باشد تا غزل خوبى بگويد. اگر بخواهد حماسه بگويد، بايد سخت احساسات حماسى داشته باشد تا يك سخن حماسه بگويد. وقتى خطبه هاى ابا عبدالله ايراد مى شود، مخصوصا يكى از آن خطبه هايى كه در روز عاشورا ايراد مى كند و از مفصل ترين خطبه هاست، عمر سعد بر لشكريان خود مى ترسد امام براى خواند است خطبه از اسب پياده شد و براى اينكه مى خواست يك جاى مرتفع ترى باشد تا صدايش بهتر برسد، بر بالاى شتر رفت و فرياد زد: (تبا لكم اينها الجماعه و ترحا حين استصرختمونا و اليهين، فاصرخناكم موجفيت) كه به راستى نمونه اى از خطبه هاى على عليه‌السلام است و اگر خطبه هاى على عليه‌السلام را كنار بگذاريم، ديگر خطبه اى به اين پرشورى در دنيا پيدا نمى شود و سه بار صحبت كرد. عمر سعد بر لشكريان خود ترسيد كه مبادا نطق حسين آنها را تحت تأثیر قرار دهد. نوبت بعد كه ابا عبدالله شروع به صحبت كرد، از آنجا كه روح دشمن شكست خورده بود، عمر سعد دستور داد فرياد كنيد و به دهانهايتان بزنيد تا صداى حسين را كسى نشنود. آيا اين علامت شكست نيست؟ آيا اين علامت پيروزى حسين نيست؟ (536)

### 538- شكست روحى دشمن

بشر اگر با ايمان باشد، موحد باشد، اگر با خدا پيوند داشته باشد، اگر به دنيا ايمان داشته باشد، يك تنه بيست هزار، سى زار نفر را از نظر روحى شكست مى دهد. آيا اين براى ما نبايد درس باشد؟ نمونه اينها را كجا پيدا مى كنيد؟ چه كسى را در دنيا پيدا مى كنيد كه در شرايطى مثل شرايط حسين بن على قرار بگيرد و دو كلمه از آن خطابه او را بتواند بخواند؟ دو كلمه از خطابه زينب عليه‌السلام در دم دروازه كوفه را بتواند بخواند؟ (537)

## بخش دوم: ايجاد نهضت ها و قيام هاى عليه دستگاه اموى

### 539- آغاز پيدايش نهضت

اين جريان خيلى عجيب است، شوخى نيست؛ جريانى كه هميشه اعجاب مرا برمى انگيزد اين است: ابا عبدالله در روز عاشورا چنان قدم بر مى دارد كه كاءنه آينده روشن يعنى آثار نورانى نهضت خودش را به چشم مى بيند. او شك نداشت كه با همين شهيد شدن پيروز شد. شك نكرد كه روز عاشورا پايان اين است كه بايد هر چه دارد در راه خدا بدهد؛ يعنى پايان كشت است، و از روز عاشورا آغاز بهره بردارى از اين نهضت است. همانگونه كه همين طور هم شد. ما مى بينيم كه كشته شدن حسين عليه‌السلام همان، و پيدا شدن جنبش ها و حركت ها و همدردى ها و طغيان ها عليه دستگاه اموى همان.

### 540- از هم پاشيدن حكومت بنى اميه

امام حسين در عاشورا هم فرمود: كه اينها مرا خواهند كشت، اما من امروز به شما مى گويم كه بعد از كشتن من، اينها ديگر نخواهند توانست به حكومت خودشان ادامه دهند، آل ابى سفيان ديگر رفتند. آل ابوسفيان كه خيلى زود رفتند، بلكه آل اميه نتوانستند به حكومت خود ادامه بدهند؛ چرا كه بعد بنى العباس بر همين اساس آمدند و خلافت را از آنها تصاحب كردند و پانصد سال خلافت كردند، و حكومت بنى اميه بعد از قضيه كربلا، دائما متزلزل بود. چه اثرى از اين بهتر و بيشتر كه در ميان خود بنى اميه مخالف پيدا كرد. اينها نيروى معنويت را مى رساند.

### 541- آگاهى امام به نابودى بنى اميه

آيا امام خود به نتيجه كار خود و هدر نرفتن خود معتقد بود يا نه؟ بلى معتقد بود، به چند دليل: (538)

الف - در جواب شخصى كه رياشى نقل مى كند: (ان هولاء اخافونى و هذه كتب اهل الكوفه و هم قاتلى، فاذا فعلو ذلك و لم يدعو لله محرما الا انتهكوه بعث الله اليهم من يقتلهم حتى يكونوا اذل من فرام المراءه؛ ) اينان براى من ايجاد وحشت كرده اند، و اينها نامه هاى دعوت كوفيان است كه اكنون به قتل من كمر بسته اند، و چون دست به خون من بيالايند و حرامى را نگذارند جز اينكه مرتكب شوند، خداوند كسى را بر انگيزد تا همه را قتل عام كند تا آنجا كه از كهنه رگل زنان بى ارزش تر خواهند شد. (كامل ابن اثير ج 3).

ب - در روز عاشورا خطاب به مردم فرمود: (ثم ايم الله لا تلبثون بعدها الا كريثما يركب الفرس ختى تدوربكم دور الرحى و تفلق بكم قلق المحور؛ ) سپس به خدا سوگند، جز زمان اندكى به اندازه زمان سوار شدن بر اسب نمانيد تا اينكه اين آسياب به گردش آيد و شما را در تنگناى محور خويش گيرد. (539) (540)

ج - در روز عاشورا خطاب به اهل بيت خود فرمود: (استعدوا للبلاء و اعلموا ان الله حافظكم و منجيكم من شر الاعداء و يعذب اعاديكم بانواع البلاء؛ ) (541) (542) خود را آماده بلا كنيد و بدانيد كه خداوند حافظ و رهايى بخش شما از دشمنان است، و دشمنان را به انواع بلا كيفر خواهد داد.

د- به عمر سعد فرمود: به خدا، ملك رى نصيب تو نخواهد شد، مى بيند كه بچه هاى كوفه به سرت سنگ مى پرانند، آنطور كه به درخت ميوه سنگ مى زنند. (543)

### 542- برخاستن نداى حسين از خانه كفر

ابن زياد با آن شقاوت، برادرى دارد به نام عثمان بن زياد. عثمان آمد به برادرش گفت: برادر! من دلم مى خواست تمام اولاد زياد به فقر و ذلت و نكبت و بدبختى دچار مى شدند و چنين جنايتى در خاندان ما پيدا نمى شد!

مادرش مرجانه يك زن بدكاره است. وقتى كه پسرش چنين كارى را كرد، به او گفت: پسرم! اين كار را كردى، ولى بدان كه ديگر بويى از بهشت به مشامت نخواهد رسيد!!!

مروان حكم، آن شقى ازل و ابد، برادرى دارد به نام يحيى بن حكم. يحيى در مجلس يزيد به عنوان يك معترض از جا بلند شد، گفت: سبحان الله! اولاد سميه (يعنى اولاد مادر زياد)، دختران سميه بايد محترم باشند، ولى آل پيغمبر را تو به اين وضع در اين مجلس حاضر كرده اى؟!

آرى! نداى حسينى از درون خانه اينها بلند شد.

### 543- يزيد مى ميرد!

آخرين پيش بينى امام حسين عليه‌السلام اين بود: يزيد مى ميرد! يزيد آن دو سه سال بعد را با يك نكبتى حكومت مى كند و بعد مى ميرد. پسرش معاويه بن يزيد كه خليفه و وليعهد اوست و معاويه اين اوضاع را براى تاءسيس كرده بود، بعد از چهل روز رفت بالاى منبر و گفت: ايها الناس! جد من معاويه با على بن ابى طالب جنگيد و حق با على بود نه با جد من و پدرم، و من از اين پدر بيزارى مى جويم. من خودم را شايسته خلافت نمى دانم و براى اينكه مثل گناهانى كه جد و پدرم مرتكب شدند، مرتكب نشوم، اعلان مى كنم كه از خلافت كناره گيرى مى كنم. كنار رفت. اين نيروى حسين بن على عليه‌السلام بود، نيروى حقيقت بود. در دوست و دشمن اثر گذاشت.

### 544- اعتراض زن يزيد

داستان هند زن يزيد را هم شنيده ايد كه از اندرون خانه يزيد حركت كرد و به عنوان يك معترض به وضع موجود به سوى او آمد و يزيد مجبور شد اصلا تكذيب كند، بگويد: اصلا من راضى به اين كار نبودم، اين كار را من نكردم، عبيد الله زياد از پيش خود كرد.

### 545- آگاهى اهل مدينه

بعد از شهادت امام حسين عليه‌السلام مردم يك هيئت هفت هشت نفرى را ماءمور اين كار مى كنند. مى روند به شام مدتى در آنجا مى مانند، تحقيق مى كنند، حتى به خليفه ملاقات مى كنند، اوضاع و احوال را كاملا مى بينند و بر مى گردند. وقتى مردم از آنها مى پرسند: قضيه از چه قرار بود؟

مى گويند: نپرسيد كه ما در مدتى در شام بوديم، مى ترسيديم كه از آسمان سنگ ببارد و ما هم از بين برويم. (تازه آن حرفى را كه ابا عبدلله عليه‌السلام گفت: (و على الاسلام السلام اذ قد بليت براع مثل يزيد) (544) مى فهمند و اعتراف مى كنند كه راست گفت حسين بن على. گفتند: مگر چه قضيه اى بود؟

گفتند: همين قدر به شما بگوييم كه ما از نزد كسى آمده ايم كه علنا شراب مى نوشد، علنا سگ بازى مى كند، يوز بازى مى كند، هر فسقى را انجام مى دهد (و حتى آنها را در تعبير خودشان گفتند) و با مادر خود زنا مى كند، با محارم خود زنا مى كند، تازه پيش بينى ابا عبدلله را فهميدند كه حسين از روز اول اينها را مى دانست.

### 546- قيام خونين اهل مدينه

مردم مدينه نمى دانستند كه در شام چه ميگذرد. رفت و آمد خيلى كم بود؟ افرادى هم كه احيانا از مدينه به شام مى رفتند، از دستگاه يزيد اطلاعى نداشتند. بعد از قضيه امام حسين، مردم مدينه تعجب كردن كه: عجب! پسر پيغمبر را كشتند. هيئتى را براى تحقيق به شام فرستادند كه چرا امام حسين كشته شد. پس از بازگشت اين هيئت، مردم پرسيدند، قضيه چه بود؟

گفتند: همين قدر در يك جمله به شما بگوييد كه در آنجا بوديم، دائم مى گفتيم خدايا! نكند از آسمان سنگ ببارد و ما به اين شكل هلاك بشويم. و نيز به شما بگوييم كه ما از نزد كسى مى آييم كه كارش شرابخوارى و سگ بازى و يوزى بازى و ميمون بازى است، كارش نواختن تار و سنتور و لهو لعب است، كارش زناست حتى با محارم. ديگر حال، تكليف خودتان را مى دانيد. اين بود كه مدينه قيام كرد، قيامى خونين. و چه افرادى كه بعد از حادثه كربلا به خروش آمدند.

اى بسا شاعر كه بعد از مرگ زاد

### 547- اولين معترض پس از شهادت حسين عليه‌السلام

ابن زياد بعد از شهادت ابا عبدالله وقتى كه مردم را در مسجد بزرگ كوفه جمع كرد تا قضيه را به اطلاع آنها برساند، آنچنان قيافه مذهبى و مقدسى به خود گرفت كه گفت: (الحمد لله الذى اظهر الحق و اهله، و نصر اميرالمؤمنين و اشياعه، و قتل الكذاب بن الكذاب؛ خدا را شكر مى كنيم كه حقيقت را پيروز كرد و ريشه يك دروغگو و پسر دروغگو را كه مى خواست مردم را بفريبد كند. از مردم الهى شكر مى خواست و شايد صدها الهى شكر هم گفتند. اگر يك كور بيدار دل نبود، آن مجلس را خوب فريب داده بود.) (545)

### 548- قيام كور بينا دل

مردى است به نام عبدالله بن عفيف كه خدايش رحمت كند، گاهى، وقت ها افرادى در موقعيت هايى جانبازى مى كنند كه يك دنيا ارزش دارد. اين مرد از تو چشم نابينا بود، يك چشمش را در جمل در ركاب على عليه‌السلام و چشم ديگرش را در صفين در ركاب على عليه‌السلام از دست داده بود. اعمى بود، چون اعمى بود، ديگر كارى از او ساخته نبود و قهرا در جهاد هم شركت نمى كرد و غالبا به عبادت مى پرداخت. آن روز هم در مسجد كوفه بود. اين مرد وقتى كه اين جمله را شنيد از جا حركت كرد و گفت: كذاب تويى و پر تو است و شروع كرد به نطق كردن و خطابه انشاء كردن به طورى كه همان جا ريختند او را گرفتند. ولى بالاخره اين پرده را دريد. (546)

### 549- قيام هاى بعد از عاشورا

از زمان شهادت امام حسين حس تنفر نسبت به بنى اميه در ميان مردم بالا گرفت و بعد هم كه قيام هايى باشد مثل قيام زيد بن على بن الحسين و قيام يحيى بن زيد بن على بن الحسين وجهه مذهبى اينها به كلى از ميان رفت. (547)

### 550- بيدارى كوفيان

مختار بن ابى عبيده با كمك همين مردم كوفه حكومت ء تشكيل داد و بر قسمت وسيعى از كشور اسلامى مسلط شد و بى شك علاقه و اخلاص مردم كوفه نسبت به امام حسين عليه‌السلام صدها برابر بيش از علاقه آنان به سليمان بن صرد و مختار بود، بلكه اطاعت مردم كوفه از سليمان بن صرد و مختار نيز به خاطر عشق و علاقه به امام حسين عليه‌السلام بود. بلكه شهادت امام بود كه مردم كوفه را بيدار و علاقه مند و مصمم كرد، تا اينكه آنها بعد از شهادت و قبل از شهادت يكسان بودند. (548)

### 551- زنده كننده حماسه اسلامى

از ملتى هر چيز منهدم شود قابل جبران و اصلاح است، مگر حماسه ملى و روح ملى كه ملت را به دنبال خود مى برد. امام حسين حماسه اسلامى را زنده كرد و به اين جهت به اسلام حياب بخشيد. (549)

### 552- واژگون شدن كاخ ظلم

مى گوييم امام حسين با قيام و مبارزه خود بنياد كاخ ظلم را واژگون و اسلام را تجديد حيات، و درخت دين را آبيارى كرد. به چه نحو و چگونه؟ به اين كه شخصيت معنوى مسلمانان را بيدار و احيا كرد، در آنها حماسه اى را كه مرده بود زنده كرد. بحثى درباره شخصيت و فلسفه مستقل زندگى داشتن و تعظيم و احترام شعائر ملى و دينى كه بزرگترين سرمايه ها است، حتى از علم بالاتر است. پيغمبر به عرب چه داد؟ شخصيت داد. (550) از چه راه؟ از راه ايمان به مبادى اسلام كه طبعا شخصيت آفرين است. خسران شخصيت، بالاترين خسرانها است. ترسها، زبونى ها، بزرگى ها، چاپلوسى ها، توسرى خورى ها، همه مولود باختنت شخصيت است.

امام حسين عليه‌السلام در ملت اسلام حماسه و غيرت ايجاد كرد، حميت و شجاعت و سلحشورى به وجود آورد، خونها را به جوش آورد. (551) شهادت امام حسين عليه‌السلام به شكلى نبود كه مرعوبيت ايجاد كند، بر عكس (552)

### 553- آغازگر قيام جمعى و مسلحانه

يكى از بزرگترين آثار قيام حسينى اين بود كه مجزا كرد بين قيام عليه خلفا و قيام عليه اسلام را. همان طورى كه قبلا گفتيم اگر امام حسين عليه يزيد قيام نمى كرد ممكن بود خرابكاريها و سوء سياست يزيد منجر به قيامى از طرف عناصرى بشود كه به اسلام هم علاقه اى نداشتند. اكنون مى گوييم اگر چه در تاريخ اسلام قيام هاى زيادى مى بينيم كه عليه دستگاه خلفا است و در عين حال جنبه حمايت از اسلام را دارد، مثل قيام ايرانيان عليه امويان، ولى بايد دانست كه اين امام حسين بود كه اولين بار قيام دسته جمعى مسلحانه عليه دستگاه خلافت كرد و او بود كه حساب اسلام را از حساب متصديان امر جدا كرد، بلكه راه قيام عليه دستگاه را از نظر اسلامى باز كرد و قيام آن حضرت نمونه و سرمشق ديگران قرار گرفت، ديگر نقش خلفا به عنوان حاميان اسلام باطل شد، اسلام در طرف مخالف قرار گرفت.

قبل از امام حسين هم قيامهايى فردى يا دسته جمعى انجام شد. آنها يا مسلحانه و فردى بود يا جمعى و غير مسلحانه. ولى قيام و شورش دسته جمعى و مسلحانه را امام حسين آغاز كرد. (553)

### 554- اگر حسين قيام نمى كرد؟

اگر امام حسين قيام نمى كرد، خطر اين بود كه بساط اسلام از طرف مردم با انقلاب ممالك فتح شده برچيده شود. (554)

### 555- احيا كننده روح اسلام

مى گويند: امام حسين اسلام را زنده كرد، تجديد حيات كرد، با خون خود نيرو داد و آبيارى كرد. راست است اما چگونه به چه نحو؟

به اين نحو كه حماسه اسلام را احيا كرد، به روح ها شخصيت، حريت، غيرت، آزادگى، ايده آل داد و خونها را به جوش آورد، رخوت را از بدنها گرفت و روح ها را به حركت آورد، حماسه مبارزه با كفر، ظلم، ستم را احيا و تجديد كرد. (555)

### 556- ديوانگى بسر بن ارطاه

بسيارى از كسانى كه گرفتار عذاب وجدان مى شوند و فرياد مى زنند: مرا بكشيد! اين وجود ننگين را از بين ببريد! ديوانگى بسر بن ارطاه در آخر عمرش شايد از همين قبيل بوده. آن فرشته ماءمور عذاب اينگونه افراد همان وجدان خود آنها است (556)

### 557- نتايج نهضت حسين عليه‌السلام

امام راجع به نتايج اين حركت: اولا خود يزيد نتوانست آب خوشى از گلويش فرو برود. حادثه مدينه دنبال حادثه كربلا بود. عبدالله بن زبير وسيله تبليغاتى خوبى يافت و قضيه مكه واقع شد. بعدها يا لثارات الحسين ستارى بود كه در تمام مدت شصت ساله بعدى نبى اميه همواره حكومت اموى را مى لرزانيد. لهذا بعضى ها مثل مارتين آلمانى سياست حسينى را از اول متوجه همين هدفها مى دانند.

عقاد راجع به حركت دادن نساء و اطفال مى گويد: (... انما يبدو الخطاء فى هذه الحركه حين تنطر اليها من زاويه واحده ضيقه المجال قريبه المرمى، و هى زاويه العمل الفردى الذى يراض باساليب المعيشه اليوميه و يدور على التفه العاجل للقائمين به والذا عين اليه...)

مى گويد مسلم قادر بود خيلى كارها از قبيل كارهاى ابن زياد بكند، مالهايى بگيرد و ببخشد و بكشد، ولى بر خلاف اصولى بود كه پيروزى مى كرد. مسلم در حالى كه آماده كشته شدن بود وصيت كرد هفتصد درهم قرض دارم، زره و شمشيرم را بفروشيد و ادا كنيد! (مسلم در فكر صاف كردن مال مردم در دوره چند روزه حكومت خودش نيافتاد با اينكه فرمان حضرت به منزله اجازه سهم امام هم بود!) (557)

### 558- غلط ترين طرز تفكرها

معمولا تذكر حادثه سيد الشهداء از قبيل اظهار تاءسف است، آن هم اظهار تاءسف از نفله شدن سيد الشهداء كه افسوس كه آقا نفله شد، و حال آنكه غلط ترين غلطها اين است كه ما امام حسين عليه‌السلام را نفله شده حساب كنيم. امام حسين به عكس به هر قطره خون خود يك دنيا ارزش داد. كسى كه موجى ايجاد كرد كه قرنها پس از او پايه هاى كاخ ستمگران را متزلزل كردار جا كند و حتى در قرون خود ما غالب حوادث داغ در محرم ايجاد مى شود، خون او هدر رفته است؟! كسى كه ميليونها نفر نماز خوان و روزه گير و فداكار ساخت هدر رفت؟! (558)

### 559- مقام سيد شهيدان

بعد از حادثه عاشورا و شهادت امام حسين عليه‌السلام كه همه شهادتها را تحت الشعاع قرار داده، لقب سيد الشهداء به ايشان انتقال يافت، البته به جناب حمزه هم سيد الشهداء گفته و مى گوييم، ولى سيد الشهداى مطلق، امام حسين است. يعنى جناب حمزه، سيد الشهداى زمان خودش است و امام حسين سيد الشهداى همه زمانها است. آن چنانكه مريم عذرا سيده النساء زمان خودش است و صديقه كبرى سيده النساء همه زمانها.

قبل از شهادت امام حسين، آن شهيدى كه سمبل گريه بر شهيد بود، و گريه بر او مظهر شركت در حماسه شهيد و هماهنگى با روح شهيد و روح شهيد و موافقت با نشاط شهيد و شمار مى رفت، جناب حمزه بود و بعد از شهادت امام حسين اين مقام به ايشان انتقال يافت. (559)

### 560- زنده شدن دوباره اسلام

شهادت هايى در دنيا هست كه به دنبال خودش روشنايى و صفا براى اجتماع مى آورد. شما در حالت فرد امتحان كرده و ديده ايد كه بعضى از اعمال است كه قلب انسان را مكدر مى كند، ولى بعضى ديگر از اعمال است كه قلب انسان را روشن مى كند، صفا و جلا مى دهد. اين حالت عينا در اجتماع هم هست. بعضى از پديده هاى اجتماعى، روح اجتماع را تاريك و كدر مى كند، ترس و رعب در اجتماع به وجود مى آورد، به اجتماع حالت بردگى و اسارت مى دهد، ولى يك سلسله پديده هاى اجتماعى است كه به اجتماع صفا مى دهد، نورانيت مى دهد، ترس اجتماع را مى ريزد، احساس بزرگى و اسارت را از او مى گيرد، جراءت و شهامت به او مى دهد.

بعد از شهادت امام حسين، يك چنين حالتى به وجود مى آمد، يك رونقى در اسلام پيدا شد. اين اثر در اجتماع از آن جهت بود كه امام حسين عليه‌السلام با حركات قهرمانانه خود روح مردم مسلمان را زنده كرد، احساسات را زنده كرد، احساسات بردگى و اسارتى را كه از اواخر زمان عثمان و تمام دوره معاويه بر روح جامعه اسلامى حكمفرما بود، تضعيف كرد و ترس را ريخت، احساس عبوديت را زايل كرد و به عبارت ديگر به اجتماع اسلامى شخصيت داد. او بر روى نقطه اى در اجتماع انگشت گذاشت كه بعدا اجتماع در خودش احساس شخصيت كرد. مسئله احساس شخصيت، مسئله بسيار مهمى است. از اين سرمايه بالاتر براى اجتماع وجود ندارد كه در خودش احساس شخصيت بكند. (560)

### 561- نهضت هاى ايجاد شده از عاشورا

(امام حسين عليه‌السلام) شب عاشورا كه اصحاب و اهل بيتش را جمع مى كند و از آنها تمجيد و تشكر مى كند. بعد به آنها مى گويد: بدانيد از همه شما متشكر و ممنونم، ولى بدانيد كه دشمنان با شما كارى ندارند، و اگر بخواهيد برويد مانع شما نمى شوند، من هم از نظر شخص خودم كه با من بيعت كرده ايد، بيعت خودم را از دوش شما برداشتم و محذور بيعت هم با من نداريد، هر كس مى خواهد برود آزاد است.

حسين عليه‌السلام از اهل بيت و اصحابى كه درباره آنها گفته است كه اهل بيتى بهتر و باوفاتر از اينها سراغ ندارم، اين مقدار استعناء نشان مى دهد و هرگز سخنانى از اين قبيل كه من را تنها نگذاريد، من غريبم، مظلومم، بيچاره ام نمى گويد. البته تكليف دين خدا را بر نمى دارد، لذا با افراد كه اتمام حجت مى كرد، اگر در آنها تمايل به ماندن نمى ديد به آنها مى گفت: از اين صحنه دور بشويد؛ زيرا كه من نمى خواهم شما به عذاب الهى گرفتار شويد؛ چون از كسى استمداد بكنم و او صداى استمداد مرا بشنود و مرا مدد نكند، خداوند او را به عذاب جهنم مبتلا خواهد كرد.

اين درس استغناء درس كوچكى نبود. همين استغناء بود كه بعدها روحيه استغناء به وجود آورد و چقدر قيام ها و نهضت ها به وجود آمد. (561)

### 562- سوژه احياگر ارزش ها

حسين بن على يك سوژه بزرگ اجتماعى است. حسين بن على در آن زمان يك سوژه بزرگ بود، هر كسى كه مى خواست در مقابل ظلم قيام بكند، شعارش يا لثارات الحسين بود. امروز هم حسين بن على يك سوژه بزرگ است، سوژه اى براى امر به معروف و نهى از منكر، براى اقامه نماز، براى زنده كردن اسلام، براى اينكه احساسات و عواطف عاليه اسلامى در وجود ما احياء بشود. (562)

فصل بيست و چهارم: تحريفات عاشورا

## بخش اول: انواع تحريفات

### 563- معناى لغوى تحريف

تحريف يعنى چه؟ تحريف در زبان عربى از ماده حرف است، يعنى منحرف كردن چيزى از مسير وضع اصلى خود كه داشته است يا بايد داشته باشد به عبارت ديگر تحريف نوعى تغيير و تبديل است، ولى تحريف مشتمل بر چيزى است كه كلمه تغيير و تبديل نيست. شما اگر كارى كنيد كه جمله اى، نامه اى، شعر و عبارتى آن مقصودى را كه بايد بفهماند، نفهماند و مقصود ديگرى را بفهماند، مى گويند شما اين عبارت را تحريف كرده ايد. مثلا شما گاهى مطلبى يا حرفى را به يك نفر مى گوييد، بعد آن شخص، سخن شما را در جاى ديگرى نقل مى كند، پس از آن كسى به شما مى گويد: فلانى از قول شما چنين چيزى نقل مى كرد شما مى فهميد كه آنچه شما گفته بوديد با آنچه كه او نقل كرده خيلى متفاوت است. او سخنان شما را كم و زياد كرده است، قسمت هايى از خود به آن افزوده است، در نتيجه سخن شما مسخ شده و چيز ديگرى از آب در آمده است. آن وقت شما مى گوييد اين آدم حرف مرا تحريف كرده است. مخصوصا اگر كسى در سندهاى رسمى دست ببرد، مى گويند سند را تحريف كرده است. اينها مثال هايى بود براى روشن شدن معنى كلمه تحريف و اين كلمه بيش از اين احتياج به توضيح ندارد. (563)

### 564- انواع و اقسام تحريف

تحريف از ماده حرف است و به معنى منحرف كردن و كج كردن يك چيز از مسير و مجراى اصلى است.

تحريف بر دو نوع است: لفظى و قالبى و پيكرى، ديگر معنوى، از نظر موضوع عامل يعنى محرف نيز بر دو قسم است: يا از طرف دوستان است يا از طرف دشمنان. به عبارت ديگر با منشاء اش جهالت دوستان است و يا عداوت دشمنان. همچنان كه از نظر يعنى محرف فيه نيز بر چند قسم است: يا در يك امر فردى و بى اهميت است، مانند يك نامه خصوصى، و يا در يك اثر با ارزش ادبى است و يا در يك سند تاريخى اجتماعى است، مثل جعل كتابسوزى اسكندريه، و يا در يك سند اخلاقى و تربيتى و اجتماعى است. (564)

### 565- تحريف لفظى و تحريف معنوى

تحريف انواعى دارد كه مهم ترين آنها عبارت است از: تحريف لفظى و تحريف معنوى، تحريف لفظى اين است كه ظاهر مطلبى را عوض كنند، مثلا از يك گفتار عبارتى حذف شود يا به آن عبارتى اضافه شود، و يا جمله ها را چنان پس و پيش كنند كه معنى آن فرق كند، يعنى در ظاهر و در لفظ گفتار تصرف كنند.

تحريف معنوى اين است كه شما در لفظ تصرف نمى كنيد، لفظ همان است كه بوده، ولى آن را سورى معنى مى كنيد كه خلاف مقصد و مقصود گوينده است. آن را طورى معنى مى كنيد كه مطابق مقصود خود شما باشد نه مطابق مقصود اصلى گوينده. (565)

### 566- خطر بزرگ

تحريف لفظى به اين است كه مثلا لفظى كم يا زياد مى كنند و يا كلمه يا جمله اى را پس و پيش كنند و به هر حال معنى را كم و زياد كنند يا تغيير دهند. خطر بزرگ در تحريفات مغير معنى است. (566)

### 567- تحريف معنوى

تحريف معنوى يعنى منحرف كردن روح و معنى يك جمله يا يك حادثه، و چون بحث در اطراف حادثه است، پس تحريف معنوى يك حادثه يعنى اينكه علل و انگيزه ها و همچنين هدف و منظورهاى آن حادثه را چيز ديگر غير از آنچه هست معرفى كنيم. مثلا شما به ديدن شخصى مى رويد، يا شخصى را به خانه يا مجلس خودتان دعوت مى كنيد، ديگرى مى آيد ميگويد: مى دانى منظور فلانى از آمدن به خانه تو چيست؟ (يا از دعوت تو چيست؟) مى خواهد مثلا دخترش را به پسر تو بدهد؛ در صورتى كه شما چنين منظورى هرگز نداريد. (567)

## بخش دوم: تحريفات واقعه عاشورا

### 568- تحريفات مضر در حادثه كربلا

در نقل و بازگو كردن حادثه عاشورا، ما هزاران تحريف وارد كرده ايم! هم تحريف هاى لفظى، يعنى شكلى و ظاهرى كه راجع به اصل قضايا، راجع به مقدمات قضايا، راجع به متن مطلب و راجع به حواشى مطلب است، و هم تحريف در تفسير اين حادثه. با كمال، تاءسف اين حادثه، هم دچار تحريف هاى لفظى شده و هم دچار تحريف هاى معنوى. گاهى از اوقات تحريف هايى كه مى شود لااقل با اصل مطلب هماهنگى دارد، ولى گاهى وقتها تحريف، كوچك ترين هماهنگى كه ندارد هيچ، قضيه را هم مسخ مى كند، قضيه را به كلى واژگون مى كند و به شكلى در مى آورد كه به صورت ضد خودش در مى آيد. باز هم با كمال تاءسف بايد بگويم تحريف هايى كه به دست ما مردم در اين حادثه صورت گرفته است، همه در جهت پايين آوردن و مسخ كردن قضيه بوده است در جهتت بى خاصيت و بى اثر كردن قضيه بوده است. و در اين قضيه، هم گويندگان و علماى امت و هم مردم تقصير داشته اند. (568)

### 569- شومى محرم به خاطر شهادت امام حسين عليه‌السلام

دهم محرم روزى بوده كه از اولى كه عالم ساخته شده اصلا اين روز، بد ساخته شده، شوم ساخته شده و حادثه كربلا در روزى واقع شد كه با لذات شوم بود و قهرا قبل از اينكه امام حسين هم شهيد بشود، هر سال روز دهم محرم مى آمد روز شومى مى آمد، از زمان حضرت آدم و قبل از حضرت آدم اين روز شوم بوده و الان هم روز دهم محرم شوم است، تا قيامت هم اين روز از آن جهت كه اين روز است.

حادثه كربلا هم در يك روز شوم واقع شد. يك وقت انسان اين طور فكر ميكند اين طرز فكر اساسى نمى توند باشد. نه عقل مى تواند آنرا قبول كند و نه از نظر نقل ما، مى توانيم تاءييدى براى آن بياوريم. ولى يك وقت به آن معناى دوم است: هجدهم ذى الحجه، چون در اين روز براى ما حادثه مباركى رخ داده است، ما اين روز را مبارك مى شماريم. هجده ذى الحجه مباركى خودش را از حادثه غدير دارد نه حادثه غدير از هجدهم ذى الحجه. دهم محرم شومى خودش را نه اينكه بالذات شوم است از شهادت امام حسين دارد نه كشته شدن و قتل امام حسين شومى خودش را از دهم محرم دارد. (569)

### 570- شدت تحريفات در واقعه كربلا

من نمونه اى از بعضى هايى كه در لفظ ظاهر، يعنى در شكل قضيه وجود آورده اند و چيزهايى كه نسبت داده اند را ذكر مى كنم. مطلب آن قدر زياد است كه قابل بيان كردن نيست آن قدر زياد است كه اگر بخواهيم روضه هايى دروغى را كه مى خوانند جمع آورى كنيم شايد چند جلد كتاب پانصد صفحه اى بشود! (570)

### 571- سر چشمه تحريفات

(حاج ميرزا حسين نورى اينگونه مى گويد كه: ) براى مصيبت حسين بن على عليه‌السلام بايد گريست، ولى نه براى شمشيرها و نيزه هايى كه در آن روز بر پيكر شريفش وارد شد، بلكه به خاطر دروغ ها، و در مقدمه كتاب هم نوشته است كه فلان عالم بزرگ از علماى هندوستان نامه اى به من نوشته و از من خواهش كرده است كه كارى بكنم و كتابى بنويسم كه جلوى روضه هاى دروغ در آنجا گرفته شود. بعد مرحوم حاجى مى نويسد: اين عالم هندى خيال كرده است كه روضه خوانها وقتى به هندوستان مى روند، دروغ مى گويند، نمى داند كه آب از سرچشمه گل آلود است و مركز روضه هاى دروغ، كربلا و نجف و ايران يعنى همين مراكز تشيع است! (571)

### 572- جامعه مات جامعه مرده

يكى از دلايلى كه جامعه ما، جامعه مرده است، همين جريانى است كه ما فعلا در روز اربعين دار مى بينيد، در اين روز واقعا دو موضوع مهم داريم كه بسيار شايسته اهميت است. يكى آمدن جابر كه آمدنش يك تابلو بزرگ است و ديگر زيارت اربعين كه الان فرصت شرح آن نيست و بايد در وقت ديگرى مضمونهاى آن زيارت را براى شما بخوانم، و اين سنتى كه از دور، از هر جا كه هستيد حسين بن على عليه‌السلام در اين روز زيارت كنيد، اينها دو جريان واقعى است.

يك جريان ساختگى كه در هيچ كتاب معتبرى وجود ندارد و تنها در يك كتاب وجود دارد كه آن كتاب به اتفاق تمام ارباب مقاتل معتبر نيست (البته صاحبش مرد بزرگوارى است كه در جوانى اين كتاب را نوشته و اين كتاب مشتمل است بر بسيارى از مسائل كه تاريخ آنها را تكذيب مى كند، ولى هيچ كدام از مورخين و محدثين و مقتل نويسان اسلام اين را ننوشته اند، بلكه تكذيب كرده اند و عقل هم آنرا تكذيب مى كند)، اين است كه در روز بيستم كاه صفر، اسراء، اهل بيت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، اهل بيت امام حسين عليه‌السلام از شام مى آيند به كربلا.

ما آن دو جريان اصيل را به كلى فراموش كرديم، شايد در ميان همه ما دو نفر نباشند كه زيارت اربعين را به قصر پيوند با حسين بن على عليه‌السلام خوانده باشند يا داستان جابر را از روى تدبر گوش كرده باشند، هر جا كه مى رويم صحبت از اين است كه اهل بيت امام حسين عليه‌السلام آمدند كربلا به سر قبر امام حسين عليه‌السلام، بعد چه شعرها، چه مرثيه ها، چه سينه زنى ها، همه بر اساس دروغ!!! (572)

### 573 - تحريف در اربعين

نمونه ديگر، اربعين است. اربعين كه مى رسد، همه، اين روضه را مى خوانند و مردم هم خيال مى كنند اين طور است كه اسراء از شام به كربلا آمدند و در آنجا با جابر ملاقات كردند و امام زين العابدين هم با جابر ملاقات كرد. در صورتى كه به جز در كتاب لهوف كه آن هم نويسنده اش يعنى سيد بن طاووس در كتاب هاى ديگرش آن را تكذيب كرده و لااقل تاييد نكرده است؛ در هيچ كتاب ديگرى چنين چيزى نيست و هيچ دليل عقلى هم اين را تاييد نمى كند. ولى مگر مى شود اين قضايايى را كه هر سال گفته مى شود از مردم گرفت؟! جابر اولين زائر امام حسين عليه‌السلام بوده است و اربعين هم جز موضوع زيارت قبر امام حسين عليه‌السلام هيچ چيز ديگر ندارد. موضوع، تجديد عزاى اهل بيت نيست، موضوع آمدن اهل بيت به كربلا نيست، اصلا راه شام از كربلا نيست، راه شام، به مدينه، از همان شام جدا مى شود.

### 574 - تحريف زمان خروج امام از مدينه

نمونه ديگرى كه تحريف و جعل كردند اين است كه قاصدى براى اباعبدالله عليه‌السلام نامه اى آورده بود و جواب مى خواست، آقا فرمود كه سه روز ديگر بيا از من جواب بگير. سه روز ديگر كه سراغ گرفت، گفتند: آقا حركت كردند و امروز عازم رفتن هستند.

او هم گفت: پس حالا كه آقا مى روند بروم ببينم جلال و كوكبه پادشاه حجاز چگونه است؟ رفت و ديد آقا خودش روى يك كرسى نشسته و بنى هاشم روى كرسى هاى چنين و چنان. بعد محمل هايى آوردند، چه حريرها، چه ديباج ها، چه چيزها در آنجا بود. بعد مخدرات را آوردند و با چه احترامى سوار بر اين محمل ها كردند. اينها را مى گويند و مى گويند تا ناگهان به روز يازدهم گريز مى زنند و مى گويند: اينها كه در آن روز چنين محترم آمدند روز يازدهم چه حالى داشتند.

حاجى نورى مى گويد: اين حرف ها يعنى چه؟ اين تاريخ است كه مى گويد: امام حسين در حالى كه بيرون مى آمد اين آيه را مى خواند: فخرج منها خائفا يترقب يعنى در اين بيرون آمدن خودش را به موسى بن عمران كه از فرعون فرار مى كرد تشبيه كرده است: (قال عسى ربى ان يهدينى سواء السبيل). يك قافله بسيار ساده اى حركت كرده بود مگر عظمت ابا عبدالله به اين است كه يك كرسى مثلا زرين برايش گذاشته باشند؟! (573)

### 575 - غنى بودن واقعه كربلا

آن چيزى كه بيشتر دل انسان را به درد مى آورد اين است كه اتفاقا در ميان وقايع تاريخى، كمتر واقعه اى است كه از نظر نقل هاى معتبر به اندازه حادثه كربلا غنى باشد. من در سابق خيال مى كردم كه اساسا علت اينكه اين همه دروغ در اين مورد پيدا شده، اين است كه وقايع راستين را كسى نمى داند كه چه بوده است، بعد كه مطالعه كردم، ديدم اتفاقا هيچ حادثه اى در تاريخ ‌هاى دوردست مثل سيزده، چهارده قرن اول و دوم قضايا را با سندهاى معتبر نقل كردند و اين نقل ها با يكديگر انطباق دارد و به يكديگر نزديك هستند، و يك قضايايى در كار بوده است كه سبب شده جزئيات اين تاريخ بماند. يكى از چيزهايى كه سبب شده متن اين حادثه محفوظ بماند و هدفش شناخته شود اين است كه در اين حادثه كربلا و چه در خطبه ها اين طور بوده است. لذا خطبه زياد است، چه قبل در جاهاى ديگر خطبه هايى ايراد كردند و اصلا هدف آنها از اين خطبه ها اين بود كه مى خواستند به مردم اعلام كنند كه چه گذشت و قضايا چه بود و هدف چه بود، اين خودش يك انگيزه اى بوده كه قضايا نقل شود.

در قضيه كربلا سوال و جواب زياد شده است و همين ها در متن تاريخ ثبت است كه ماهيت قضيه را به ما نشان مى دهد. (574)

### 576 - تحريف در مصيبت على اكبر

نمونه ديگر از تحريف در وقايع عاشورا كه يكى از معروف ترين قضايا شده است و حتى يك تاريخ هم به آن گواهى نمى دهد، قصه ليلا مادر حضرت على اكبر است. البته ايشان مادرى به نام ليلا داشته اند، ولى حتى يك مورخ نگفته كه ليلا در كربلا بوده است. اما ببينيد كه چقدر ما روضه ليلا و على اكبر داريم، روضه آمدن ليلا به بالين على اكبر. حتى من در قم، در مجلسى كه به نام آيه الله بروجردى تشكيل شده بود كه البته خود ايشان در مجلس نبودند، همين روضه را شنيدم كه على اكبر به ميدان رفت، حضرت به ليلا فرمود كه: از جدم شنيدم كه دعاى مادر در حق فرزند مستجاب است، برو در خيمه خلوت موهايت را پريشان كن، در حق فرزندت دعا كن، شايد خداوند اين فرزند را سالم به ما برگرداند! اولا ليلايى در كربلا نبوده كه چنين كند. ثانيا اصلا اين منطق، منطق حسين نيست. منطق حسين در روز عاشورا، منطق جانبازى است، تمام مورخين حسين نوشته اند كه هر كس اجازه مى خواست، حضرت به هر نحوى كه مى شد عذرى برايش ذكر كند ذكر مى كرد، به جز براى على اكبر فاستاذن فى القتال اباه فاذن له ؛ (575)

يعنى تا اجازه خواست، گفت: برو. حال چه شعرها كه سرود نشد! از جمله اين شعر كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خيز اى بابا از اين صحرا رويم |  | نك به سوى خيمه ليلا رويم. (576) |

### 577 - نذر عجيب ليلا!!!

نمونه ديگرى در همين مورد را كه خيلى عجيب است من در همين تهران، در منزل يكى از علماى بزرگ اين شهر، در چند سال پيش، از يكى از اهل منبر كه روضه ليلا را مى خواند شنيدم و من در آنجا چيزى شنيدم كه به عمرم نشينيده بودم. گفت: بعد از اينكه حضرت ليلا رفت در آن خيمه و موهايش را پريشان كرد، نذر كرد كه اگر خدا على اكبر را سالم به او برگرداند و در كربلا كشته نشود، از كربلا تا مدينه را ريحان بكارد.

يعنى نذر كرد كه سيصد فرسخ راه را ريحان بكارد!؟ اين را گفت و يك مرتبه زد زير آواز:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نذر على: لئن عادوا و ان رجعوا |  | لازرعن طريق التفت ريحانا |

من نذر كردم كه اگر اينها برگردند راه تفت را ريحان بكارم. اين شعر عربى بيشتر براى من اسباب تعجب شد كه اين شعر از كجا پيدا شده؟ بعد به دنبال آن رفتم و گشتم، ديدم اين تفتى كه در اين شعر آمده كربلا نيست، بلكه تفت سرزمين مربوط به داستان ليلى و مجنون معروف است كه ليلى در آن سرزمين سكونت مى كرده و اين شعر مال مجنون عامرى است براى ليلى، اين آدم اين شعر را براى ليلا مادر على اكبر و كربلا مى خوانده. تصور كنيد كه اگر يك مسيحى يا يك يهودى يا يك آدم لامذهب آنجا باشد و اين قضايا را بشنود، آيا نخواهد گفت كه تاريخ اينها چه مزخرفاتى دارد؟ آنها كه نمى فهمند كه اين داستان را اين شخص از خودش جعل كرده است، بلكه مى گويند: العياذ بالله زن هاى اينها چقدر بى شعور بوده اند كه نذر مى كردند از كربلا تا مدينه را ريحان بكارند. اين حرف ها يعنى چه؟! (577)

### 578 - اوج تحريف

از اين بالاتر، (حاجى نورى) مى گويد: در همان گرما گرم روز عاشورا كه مى دانيد مجال نماز خواندن هم نبود، امام نماز خوف خواند و با عجله هم خواند. حتى دو نفر از اصحاب آمدند و خودشان را سپر قرار دادند كه امام بتواند اين دو ركعت نماز را بخواند، و تا امام دو ركعت نماز را خواندند، اين دو نفر در اثر تيرهاى پياپى كه مى آمد از پا در آمدند: مجالى براى نماز خواندن به اينها نمى دادند، ولى گفته اند در همان وقت امام فرمود: حجله عروسى را بيندازيد، من مى خواهم عروسى قاسم يكى از دخترهايم را در اينجا، لااقل شبيه آن هم كه شده ببينم، من آرزو دارم، آرزو را كه نمى شود به گور برد! (578)

### 579 - آثار مخرب تحريف

تحريف و قلب و بدعت، آفت بزرگ دين است. (579)تحريف، چهره و سيما را عوض مى كند، خاصيت اصلى را از ميان مى برد، به جاى هدايت، ضلالت مى آورد و به جاى تشويق به سوى عمل صالح، مشوق معصيت و گناه مى شود و به جاى فلاح، شقاوت مى آورد. تحريف، از پشت خنجر زدن است، ضربت غير مستقيم است كه از ضربت مستقيم خطرناك تر است. يهوديان كه قهرمان تحريف در تاريخ جهان اند هميشه ضربت هاى خود را از طريق غير مستقيم وارد كرده اند. على عليه‌السلام را دوستانه و از طريق تحريف، بهتر و بيشتر مى شود خراب كرد تا به صورت دشمنانه. قطعا ضرباتى كه از طرف دوستان جاهل على بر على وارد شده، از ضربان دشمنانش كارى تر و بران تر بوده است.

تحريف، مبارزه بدون عكس العمل است. تحريف، مبارزه است با استفاده از نيروى خود موضوع

تحريف سبب مى شود كه سيماى شخص به كلى عوض شود، مثلا على عليه‌السلام به صورت يك پهلوان مهيب بدقيافه سبيل از بناگوش در رفته تجسم پيدا كند، به صورتى در آيد كه هرگز نتوان باور كه اين همان مرد محراب، خطابه، حكمت، قضا و زهد و تقوا و خوف از خداست.

تحريف است كه امام سجاد را در ميان ما به نام بيمار معروف كرده است. تنها در ميان فارسى زبانان اين نام به آن حضرت داده شده، كار به جايى رسيده كه وقتى مى خواهيم بگوييم فلانى خود را به ضعف و زبونى زده، مى گوييم خود را امام زين العابدين بيمار كرده است؛ در صورتى كه اين شهرت فقط بدان جهت است كه امام در ايام حادثه عاشورا مريض بوده اند نه اينكه در همه عمر تب لازم داشته و عصا به دست و كمر خم راه مى رفته اند. (580)

### 580 - انحراف در هدف حسينى

من نمى دانم كه كدام جانى هايى، جنايت را به شكل ديگرى بر حسين بن على وارد كردند، و آن اينكه هدف حسين بن على را مورد تحريف قرار دادند و همان چرندى را كه مسيحى ها در مورد مسيح گفتند، درباره حسين گفتند كه حسين كشته شد، براى آنكه بار گناه امت را دوش بگيرد، براى اينكه ما گناه كنيم و خيالمان راحت باشد، حسين كشته شد براى اينكه گنهكار تا آن زمان كم بود، بيشتر شود. لذت بعد از اين انحراف چاره اى نبود جز اينكه ما فقط صفحه سياه و تاريك اين حادثه را بخوانيم، فقط رثاء و مرثيه ببينيم. من نمى گويم آن صفحه تاريك را نبايد ديد، بلكه آن را ديد و خواند. (581)

## بخش سوم: تحريف در مساله شفاعت

### 581 - تصويرى نادرست از شفاعت

اگر كسى گمان كند كه تحصيل رضا و خشنودى خداى متعال راهى دارد و تحصيل رضا و خشنودى فرضا امام حسين عليه‌السلام راهى ديگر دارد و هر يك از اين دو جداگانه ممكن است انسان را تامين كند، دچار ضلالت بزرگى شده است. در اين پندار غلط چنين گفته مى شود كه خدا با چيزهايى راضى مى شود و امام حسين عليه‌السلام با چيزهايى ديگر، خدا با انجام دادن واجبات مانند نماز، روزه، حج، جهاد، زكات، راستى، درستى، خدمت به خلق، بر به والدين و امثال اينها و با ترك گناهان از قبيل: دروغ، ظلم، غيبت، شرابخوارى و زنا راضى مى گردد، ولى امام حسين عليه‌السلام با اين كارها كارى ندارد، رضاى او در اين است كه كه مثلا براى فرزند جوانش على اكبر عليه‌السلام گريه و با لااقل تباكى كنيم. حساب امام حسين از حساب خدا جدا است. به دنبال اين تقسيم چنين نتيجه گرفته مى شد كه تحصيل رضاى خدا دشوار است؛ زيرا بايد كارهاى زيادى را انجام داد تا او راضى گردد، ولى تحصيل خشنودى امام حسين عليه‌السلام سهل است. فقط گريه و سينه زدن و زمانى كه خشنودى امام حسين عليه‌السلام حاصل گردد. او در دستگاه خدا نفوذ دارد، شفاعت مى كند و كارهاى را درست مى كند. حساب نماز و روزه و حج و جهاد و انفاق فى سبيل الله كه انجام نداده ايم، همه تصفيه مى شود، و گناهان هر چه باشد با يك فوت از بين مى رود.

اين چنين تصويرى از شفاعت نه تنها باطل و نادرست است، بلكه شرك در ربوبيت است و به ساحل پاك امام حسين عليه‌السلام كه بزرگ ترين افتخارش عبوديت و بندگى خدا است نيز اهانت است، همچنان كه پدر بزرگوارش از نسبت هاى غلاه سخت خشمگين مى شد و به خداى متعال از گفته هاى آنها پناه مى برد. امام حسين عليه‌السلام كشته نشد براى اينكه 0- العياذ بالله - دستگاهى در مقابل دستگاه خدا يا شريعت جدش رسول خدا به وجود آيد، راه فرارى از قانون خدا نشان دهد. شهادت او براى اين نبوده كه برنامه عملى اسلام و قانون را ضعيف سازد: بر عكس وى راى اقامه نماز و زكات و ساير مقررات اسلام از زندگى چشم پوشيده و به شهادت تن داد.

### 582 - دو نوع شفاعت

شفاعت امام حسين عليه‌السلام به اين صورت نيست كه بر خلاف رضاى خدا و اراده او چيزى را از خدا بخواهد. شفاعت او دو نوع است: يك نوع آن همين هدايت هايى است كه در اين جهان ايجاد كرده است و در جهان ديگر مجسم مى شود و نوع دوم آن را عنقريب بيان مى كنيم.

امام حسين عليه‌السلام شفيع كسانى است كه از مكتب او هدايت يافته اند، او شفيع كسانى نيست كه مكتبش را وسيله گمراهى ساخته اند. (582)

### 583 - اعتقاد بر شفاعت

اعتقاد مشركين به شفاعت، ناشى از تفويض بود، تفويض به همان معنا كه عرض كرديم، يعنى ديگر عجالتا كار از دست خدا بيرون است، دست (بت ها) است. در نظر آنها عالم نسبت به خدا مثل ساعت بود نسبت به ساعت ساز. به يك ارباب انواعى اعتقاد داشتند و به يك بت هايى و به يك ارواحى كه مثلا با اين بت ها ارتباط دارند، و البته اينها در خيلى قديم بوده، در اين زمان ها همان پوسته اش باقى مانده بوده و آن مقدارها در آن نبوده. اين بود كه اينها مى گفتند ما ديگر كار زيادى به خدا نداريم، كار اساسى مان با اينهاست؛ مثل اينكه در ادارات گاهى اين فكر وجود دارد (در آنجاها درست هم هست)، انسان مى گويد كه كار دست اين كار من جزء است. يك كسى مى رود از آن بالابالاها شروع مى كند، او هم يك دستور مى دهد، دستور اكيد هم مى دهد، ولى چون كار دست كارمند جزء است، او هر طورى كه دل خودش مى خواهد تمام مى كند. دستور را او داده، ولى چون شكل اجرا دست اين است، اين آن طور كه دل خودش مى خواهد اجرا مى كند انسان مى گويد: آقا! آن مدير كل و معاون را رها كند، از آنها كارى ساخته نيست، آنها كارشان فقط دستور دادن است، برو سراغ همين كارمندان جزء يك وقت شما مى بينيد يك كارمند جزء كه يك نامه را بايد تنظيم كند، از خود وزير بيشتر كار از او ساخته است.

براى دستگاه خدا اين جور اعتقاد داشتند: اساس اينها هستند، خلاصه اگر شما درم اينها را ببينيد، اينها بلدند آنجا را درست كنند، كلاه هم سر بلاترى بگذارند، ولى اگر اينجا را درست نكنى، فايده ندارد. اين بود كه اذهان به جاى اينكه متوجه خدا بشود متوجه بت ها مى شد كه اينها بايد كار درست كنند؛ و مكرر گفته ايم كه ما هم اگر بخواهيم درباره شفاعت شفعا چنين اعتقادى داشته باشيم و بگوييم خدا يك دستور دارد، يك قانون دارد، يك رضايت دارد، امام حسين دستور و قانون و رضايت ديگرى دارد؛ خدا يك دستگاه دارد، امام حسين دستگاه ديگرى دارد؛ دستگاه خدا يك حساب و دستگاه امام حسين عليه‌السلام حساب ديگرى؛ و آنجا مطلب به شكل ديگرى است؛ بعد بگوييم ما كه دستمان به خدا نمى رسد، آنجا كار خيلى مشكل است، مى آييم امام حسين را كه به يك چيزهايى سهل و ساده اى راضى مى شود (شفيع قرار مى دهيم)؛ خدا به انسان مى گويد نماز، روزه، جهاد با نفس، اخلاق پاك، حج، جهاد، امر به معروف و نهى از منكر، كارهاى خيلى سخت، امام حسين بر عكسى، يك دستگاه خيلى ساده اى دارد، با يك روضه اى گرفتن و يك دانه اشكى ريختن و يك چند تا سينه زدن و خلاصه در چند روز دهه عاشورا سهل و ساده مى شود، همه قضايا را صاف كرد، ما به جايى اينكه از در خدا وارد بشويم كه در خيلى سخت و مشكلى هست، از در امام حسين وارد مى شويم، بعد امام حسين خودش مى رود آنجا كارها را درست مى كند؛ (اگر چنين اعتقادى داشته باشيم به خطا رفته ايم).

اين معنايش همان است كه از كارمند جزء كارهايى ساخته است كه از رئيس كل ساخته نيست؛ اين جور اعتقاد به شفاعت امام حسين قطعا باطل است. يعنى از نوع اعتقاد به شفاعتى است كه بت پرست ها درباره بت ها داشتند. همان طورى كه در آنجا بت ها تقصيرى نداشتند و اين تقصير متوجه خود بت پرست بود، در اين گون اعتقاد هم بديهى است كه امام حسين مسئول نيست، اين تقصير متوجه آن كسى است كه چنين اعتقادى دارد. ولى اگر كسى اعتقاد به شفاعت اين باشد كه خير، امام حسين اصلا بدون اجازه و رضايت خدا محال است (شفاعت كند)، به علاوه او كارش حساب دارد، و هم يعلمون است، الا من اذن له الرحمن و رضى له قولا (583) است، خود شفاعتش به اجازه خداست، در يك كلمه اى كه بخواهد شفاعت كند، بايد اول برايش محرز باشد كه خدا رضايت مى دهد كه اين حرف را بزند: (الا من اذن له الرحمن و قال صوابا) (584)يا (لا تنفع الشفاعه الا من اذن له الرحمن و رضى له قولا). (چنين اعتقادى درست است).

امام حسين آنجا خودش به اين صورت مى بيند. خدا او را برانگيخته است، همان طورى كه در دنيا خدا پيغمبران را برانگيخت براى اينكه مردم را هدايت كنند و نجات بدهند. مگر پيغمبران خودشان برانگيخته شدند؟ در دنيا چگونه است؟ آيا در دنيا اين پيغمبران بودند كه رفتند خدا را برانگيخته شد؟ در دنيا چگونه است؟ آيا در دنيا اين پيغمبران بودند كه رفتن خدا را برانگيختند و وادار كردند كه خدايا؟ بيا ما را بفرست براى هدايت مردن، يا اين خدا بود كه پيغمبران را مبعوث كرد و فرستاد براى هدايت مردم و اينها وسيله اى بودند كه خدا برانگيخت براى هدايت مردم؟ در مغفرت آن عالم هم عينا قضيه از اين قرار است. اين خداست كه شفعا را بر مى انگيزاند و مامورشان مى كند كه شما از من مغفرت بخواهيد براى چنين كسانى تا من مغفرت خودم را شامل حال آنها كنم، كه اين هم حسابى دارد كه مغفرت الهى جز از مجراى اشخاصى كه به وسيله آنها هدايت شده اند و جز از مجراى كملين كه باب خداوند هستند نيست، ولى به هر حال اين خداست كه اينها را براى شفاعت بر مى انگيزاند. (585)

### 584 - برداشت غلط از مسئله شفاعت

قرآن مى گويد: قل لله الشفاعه جميعا (586)اصلا شفاعت از آن خدا است. شما خيال مى كنى كه شما شفيع را براى شفاعت برمى انگيزانى، آن خداست كه شفيع را براى شفاعت برانگيخته است. اگر او شفيع را برنيانگيزاند محال است (او شفاعت كند)، كدام شفيع است كه جرات شفاعت داشته باشد، كدام شفيع است كه به خود اجازه بدهد كه يك كلمه بر خلاف رضاى خدا درباره كسى حرف بزند؟! پس آن شفاعتى كه شفاعت مردود و شفاعت منفى است (آن است كه براى شفيع استقلال قائل باشيم)، كه عرض كرديم، باز مخصوصا تكرار مى كنم كه هر دو را بايد بدانيم، هم آن (شفاعتى) كه نيست تا يك وقت از راهى وارد نشويم كه غير از اينكه كار بى فايده اى كرده ايم گناهى هم مرتكب شده ايم، و هم آن كه هست چون واقعا هست و ما بايد هر چيزى را آنچنان كه هست بدانيم. ما درباره هر يك از اولياى حق، پيغمبر اكرم، اميرالمومنين، حضرت زهرا، حضرت امام حسين و هر كس ديگر - و بلكه هر كامل ترى نسبت به ناقص تر (از) خودش مى تواند شفيع باشد - خيال نكنيم كه اين رفتن به سوى شفيع فرار از در خانه خداست! اگر بخواهد به شكل فرار از در خانه خدا باشد، رفتن به سوى شفيع، رفتن به سوى جهنم است. اگر گفتيد: من نماز نمى خوانم به جايش كار ديگرى براى امام حسين مى كنم، امام حسين به چيزى راضى مى شود خدا به چيز ديگرى، نه خدا را شناخته ايد نه امام حسين را. امام حسين آن كسى است كه در خطبه روزهاى اولش فرمود: رضى الله رضانا اهل البيت . اصلا امام حسين اگر رضايى غير از رضاى خدا داشته باشد كه امام نيست. پيغمبر اگر از خودش دكانى مستقل داشته باشد، چيزى بخواهد غير از آنچه كه خدا مى خواهد، به چيزى خشنود باشد غير از آنچه خدا مى خواهد، به چيزى خشنود باشد غير از آنچه كه خدا (به آن) خشنود است، او نمى تواند پيغمبر باشد. بنابراين محال و ممتنع است كه آنچه خدا به آن راضى است از طاعات و عبادات، امام حسين كارى به آنها نداشته باشد، آنچه كار خدا (از آن) ناراضى است، از گناهان، معصيت ها، شرابخوارى ها، دروغگويى ها، غيبت ها، باز امام حسين نسبت به اينها حساسيتى نداشته باشد، در مقابل، امام حسين حساسيت داشته باشد نسبت به مسائل مربوط به شخص خودش و هر كسى كه در مسائل مربوط به شخص او كارى كرده باشد، چنين كسى نه خدا را شناخته است و نه امام حسين را، و به اين شكل در خانه امام حسين رفتن، اولين كسى كه انسان را طرد مى كند خود امام حسين است.

اگر اين جور بود، پس بايد اميرالمومنين وقتى كه مردمى رفتند به در خانه او - آن طور كه مورخين نقل كرده اند، و چنين چيزى بوده است - و گفتند: انت انت تو همان خودش هستى، پيدا كرديم، خودش است، خداست (بالاخره به در خانه على آمدند، چه از اين بهتر! آمدند در خانه من آمده اند، من نبايد اينها را از در خانه ام رد كنم. چه كار مى كند؟ فورا از اسب پياده مى شود: مى افتد سجده مى كند به علامت خضوع و بندگى (كه) من بنده اى از بندگان خدا هستم، بعد هم اينها را شديد تهديد مى كند كه اگر از اين حرف ها توبه نكنيد، چنين و چنانتان مى كنم، يعنى مى كشمتان و كشت. پس بگوييم اينها رفته بودند در خانه على! اين، در خانه على رفتن نيست، على، خانه اى غير از خانه خدا ندارد، در خانه اى غير از در خانه خدا ندارد. امام حسين در ديگرى باز نكرده غير از در خانه خدا كه بگوييم از در خانه اى غير از در خانه خدا ندارد. امام حسين در ديگرى باز نكرده غير از در خانه خدا كه بگوييم از در خانه خدا نمى رويم، از در خانه امام حسين مى رويم! اگر درى غير از خانه خدا باز كرده باشد كه او امام حسين نيست. شفاعت، مسلم شامل عده اى از اهل توحيد مى شود، ولى بالاخره در يك مواقعى براى اهل توحيد شفاعت خواهد رسيد. شفاعت همان مغفرت الهى است كه وقتى به خدا نسبت مى دهيم، اسمش مى شود مغفرت وقتى به وسائلى كه خدا برا مغفرت خودش برانگيخته است نسبت مى دهيم، اسمش مى شود شفاعت . (587)

## بخش چهارم: وظيفه علماء در قبال تحريفات عاشورا

### 585 - استفاده معنوى از حادثه عظيم كربلا

حادثه كربلا براى ما مردم، خواهى نخواهى يك حادثه بزرگ اجتماعى است. يعنى در تربيت ما، در خلق و خوى ما اين حادثه اثر دارد.

حادثه اى است كه خود به خود بدون اينكه هيچ قدرتى ما مردم را مجبور كرده باشد، ميليون ها نفر و قهرا ميليون ها ساعت از وقت خودمان را براى استماع قضاياى مربوط به آن صرف مى كنيم، ميليون ها تومان در اين راه خرج مى كنيم. اين قضيه بايد همان طورى ما در اين حادثه صورت بگيرد، حادثه را منحرف مى كند و به جاى اينكه ما از اين حادثه استفاده بكنيم، قطعا ضرر خواهيم كرد. (588)

### 586 - مقصر كيست؟

مقصر كيست؟ هم خواص يعنى علما مقصرند و هم عوام يعنى غير از علما، اما علما از آن نظر كه در دوران شريعت ختميه آنها هستند كه هم بايد مانع تحريف و هم رافع و زائل كننده تحريف باشند. (اذا ظهرت البدع العالم ان يظهر علمه و الا فعليه لعنه الله).

ايضا در حديث كافى است: (و ان لنا فى كل خلف عدولا ينفون عنا تحريف الغالين و انتحال المبطلين). (589)

### 587 - وظيفه علما

اولين وظيفه علما اين است كه با نقاط ضعف مردم مبارزه كنند، نه آنكه از آنها استفاده كنند. مثلا در جريان مجالس عزادارى و وعظ و خطابه، امروز در نقطه ضعف در مردم هست؛ يكى اينكه علاقه شديد دارند كه در مجالس، اجتماع و ازدحام زياد شود، ديگر اينكه مى خواهند از لحاظ گريه، مجلس بگيرد و شور به پا شود و كربلا شود. اينجا است كه يك خطيب، سر دو راهى قرار مى گيرد: ازدحام را زياد كند و مجلس را كربلا كند، يا حقايق را بگويد كه احيانا نه ازدحام مى شود و نه شور و واويلا.

علما بايد با عوامل پيدايش تحريفات مبارزه كنند، جلو تبليغات دشمنان را بگيرند، دست دشمنان را كوتا كنند، با اسطوره سازى مبارزه كنند. مثلا كتاب لولو و مرجان حاجى نورى كه يك نوع قيام به وظيفه به نحو شايسته است كه اين مرد بزرگ كرده است و ما امروز از نتيجه كار اين مرد بزرگ استفاده مى كنيم. علما بايد فضايح و رسوايى دروغگويان را ظاهر كنند. (لهذا مى گويند از موارد جواز غيبت، جرح راوى حديث است. ) علما بايد متن واقعى احاديث معتبر، سيماى واقعى شخصيت هاى بزرگ، متن واقعى حوادث تاريخى را در اختيار مردم بگذارند و به دروغ بودن دروغ ها اشاره و تصريح كنند. (590)

### 588 - كمى زهر مارى قاطى كن!

نقل مى كنند كه: يكى از علماى بزرگ در يكى از شهرستان هاى تا اندازه اى درد دين داشت و هميشه به اين دروغ هايى كه روى منبر گفته مى شد اعتراض مى كرد و تعبيرش هم اين بود كه اين زهر مارى ها چيست كه بالاى منبرها مى گوييد. يك وقت واعظى به او گفت: اگر اينها را نگوييم اصلا بايد در دكان را تخته كنيم. آن آقا جواب داد: اينها دروغ است و نبايد گفته شود. از قضا چندى بعد خود اين آقا باين شد و مجلسى در مسجد تشكيل داد و همان واعظ را دعوت كرد، ولى قبل از شروع منبر به واعظ گفت: من مى خواهم به عنوان نمونه مجلسى ترتيب بدهم كه جز روضه راست در آن خوانده نشود و تو هم بايد مقيد باشى كه جز از كتاب هاى معتبر هيچ روضه اى نخوانى، و با تعبير خودش گفت: چون مجلس مال شماست اطاعت مى شود.

شب اول خود آقا در محراب رو به قبله نشسته بود، منبر هم كنار محراب بود، آقاى واعظ صحبت هايش را كرد و موقع خواندن روضه شد، شروع كرد به خواندن روضه و خود را مقيد كرده بود كه جز روضه راست چيزى نگويد، اما هر چه گفت مجلس تكان نخورد و همين طور يخ كرده بود. آقا ديد عجب اين مجلس مال خودش هم هست بعد مردم چه مى گويند، زن ها

مى گويند: لابد آقا نيتش پاك نيست كه مجلسش نمى گيرد، اگر آقا خود نيتش درست بود، اخلاص نيت داشت، حالا كربلا شده بود. ديد كه آبرويش مى رود چه بكند؟ يواشكى و زير چشمى به واعظ گفت: يك كمى از آن زهرمارى ها قاطى كن! (591)

فصل بيست و پنجم: فلسفه احياى فرهنگ عاشورا و اقامه سنت عزادارى

### 589 - تكرار يك حماسه

فلسفه عزادارى و تذكر امام حسين عليه‌السلام كه به توصيه اطهار عليه‌السلام سال به سال بايد تجديد شود، به خاطر آموزندگى آن است، به خاطر آن است كه يك درس تاريخى بسيار بزرگ است. براى اينكه يك درس را انسان مورد استفاده خودش قرار بدهد، اول بايد آن درس را بفهمد و حل كند.

### 590 - شعار انقلاب عليه ظالم

چرا ائمه دين اين همه تاكيد كردند كه مجلس عزا به پا داريد؟ اين همه به همين دليل كه عرض كردم، چون امام حسين كشته نشد براى منفعت شخصى، امام حسين در راه حق كشته شد، در راه مبارزه با باطل كشته شد، ائمه دين خواستند مكتب حسين در دنيا باقى بماند، شهادت حسين به صورت يك مكتب، مكتب مبارزه حق با باطل براى هميشه باقى بماند؛ والا چه فايده به حال امام حسين كه ما گريه بكنيم و بلند شويم و برويم. ائمه دين خواستند قيام امام حسين به صورت يك مكتب و به صورت يك مشعل فروزان هميشه باقى بماند. اين يك چراغى است از حق، از حقيقت دوستى، از حقيقت خواهى. اين يك ندايى است از حق طلبى از حريبت، از آزادگى. اين مكتب حريت و اين مكتب آزادى و اين مكتب مبارزه با ظلم را خواستند، براى هميشه باقى بماند، در زمان خود ائمه اطهار كه اين دستور صادر شد، سبب شد كه جريانى زنده و فعال و انقلابى به وجود آيد، نام امام حسين شعار انقلاب عليه ظلم گشت. (592)

### 591 - حيات جاودان

اينكه گفته اند رثاء حسين بن على بايد هميشه زنده بماند، حقيقتى است و از خود پيغمبر گرفته اند و ائمه اطهار نيز به آن توصيه كرده اند. (593)

### 592 - محبوب قلوب مؤمنان

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند: (ان لقتل الحسين حراره فى قلوب المؤمنين لاتبرد ابدا)؛ از قتل حسين در دل هاى مؤمنان سوزشى است كه هرگز به سردى نگرايد. (594) (595)

### 593 - افضل الشهداء

در حديث است كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در صفين از سرزمين كربلا عبور كرد و تربت آنجا را بوييد و فرمود: (واها لك ايتها التربه ليحشرن منك اقوام يدخلون الجنهه بغير حساب). شگفتا از تو اين خاك پاك! كه اقوامى از درون تو محشور مى شوند كه بى حساب داخل بهشت مى گردند. (596) (597)

### 594 - سروران شهيدان

در حديث است (نفس المهموم، ص 30) كه رسول خدا درباره امام حسين عليه‌السلام فرمود: (كانى به وقد استجار بحرمى و قبرى فلا يجار، و يرتحل الى ارض مقتله و مصرعه ارض كرب و بلاء، و تنصره عصابه من المسلمين، اولئك ساده شهداء امتى يوم القيامه)؛ گويا او را مى بينم كه به حرم و قبر من پناهنده شده، ولى او را پناه ندهند، و به سرزمين قتلگاه و شهادت خود كوچ مى كند، سرزمين اندوه و گرفتارى. و گروهى از مسلمانان او را يارى مى دهند كه قيامت سروران شهيدان امت منند. (598) (599)

### 595 - عظمت شهيدان كربلا

نفس المهموم ص 110: (خرج على عليه‌السلام يسير بالناس حتى اذا كان بكربلا على ميلين او ميل تقدم بين ايديهم حتى طاف بمكان يقال له المقذفان. فقال: قتل فيها مائتا نبى و مائتا سبط نبى كلهم شهداء. ههنا مناخ ركاب و مصارع عشاق، شهداء لا يسبقهم من قبلهم و لا يلحقهم من بعدهم)؛ على عليه‌السلام از شهر بيرون شد و با مردم حركت كرد و چون با يك دو ميلى كربلا رسيد، پيشاپيش آنان آمد تا به مكانى كه مقذفان نام داشت، دورى زد و فرمود: در اينجا دويست پيامبر و دويست نواده پيامبر به قتل رسيده اند كه همه آنها شهيدند. اينجا باراند از سواران و قتلگاه عاشقان است، شهيدانى كه نه پيشانيانشان بر آنان سبقت جسته اند و نه آيندگان به مقام آنان رسند. (600) (601)

### 596 - مرثيه اى بسيار جانسوز

صحنه عاشورا آن قدر پر از حماسه هست، آن قدر پر از عاطفه هست، آن قدر پر از رقت هست، آن قدر صحنه هاى با شكوه و جذاب و دلسوز دارد كه اگر در قلب ما ذره اى از ايمان باشد كافى است كه نام حسين را بشنويم و اشك ما جارى بشو: (ان اللحسين محبه مكنونه فى قلب المومنين)؛ يك محبت مخفى در عمق دل هر مؤمن نسبت به امام حسين هست.

انا قتيل العبره؛ من كشته اشك ها هستم.

شعرى است به عربى از يكى از اصحاب امام صادق عليه‌السلام، و خيلى عجيب است.

شايد در اوايل طلبگى ام در مشهد بود و هنوز به قم نرفته بودم كه آن را از كتاب (نقثه المصدر) محدث قمى حفظ كردم. ايشان مى نويسد كه ابو هارون مكفوف - ظاهرا نابينا بوده است كه به او مى گفته اند مكفوف - شاعرى توانا بوده و گاهى مرثيه ابا عبدالله مى گفته است. او مى گويد: روزى رفتم خدمت امام صادق عليه‌السلام فرمود: از آن شعرهايى كه در مرثيه جدم گفته اى براى ما بخوان.

گفتم: اطاعت مى كنم.

فرمود: زن ها را هم بگوييد پشت پرده تا آنها هم استفاده بكنند

زن ها هم از اندرون آمدند نزديك، پشت پرده آن اتاق.

شروع كرد به خواندن شعرهايى كه ظاهرا تازه هم گفته بود. ولى مضمون را شما ببينيد، و اصلا درس را ببينيد. وقتى اين شعرها را - با اينكه پنج مصراع بيشتر نيست - خواند ولوله اى در خانه امام صادق بلند شد. امام صادق همين جور اشك از چشم هايش مى ريخت و شانه هاى مباركش حركت مى كرد. صداى ناله و گريه از خانه امام بلند شد كه بعد ظاهرا خود امام گفتند: ديگر كافى است! اين همه مرثيه هايى كه گفته شده است من نظير اين را يا نديده ام و يا كم ديده ام. مى گويد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امر على جدث الحسين |  | فقل لا عظمه الزكيه |
| اء اعظما لازلت من |  | وطفاء ساكبه رويه |
| و اذا مررت بقبره |  | فاطل به وقف المطيه |
| وابك المطهر للمطهر |  | و المطهره النقيه |
| كبكاء معوله اتت |  | يوما لواحدها المنيه (602) |

مضمون شعرش اين است: مى گويد: اى رهگذر! اى باد صبا! گذر كن به قبر حسين بن على، پيامبر دوستان را به او برسان، پيام عاشقانش را به او برسان. اى باد صبا! پيام ما را به استخوان هاى مقدس حسين برسان، بگو اى استخوان ها دائما شما با اشك دوستان حسين سيراب هستيد. اين اشك ها مى ريزند و شما را سيراب مى كنند. اگر روزى شما را از آب منع كردند اگر حسين را با لب تشنه شهيد كردند، اين شيعيان و دوستان دائما اشك خودشان را نثار شما مى كنند و اى باد صبا! اگر گذر كردى، تنها به رساندن پيغام قناعت نكن. آنجا مركبت را نگه دار، خيلى هم نگه دار، بايست و مصايب حسين را ياد كن و اشك بريز و اشك بريز، نه مثل يك آدم عادى بلكه مثل آن زنى كه يك فرزند بيشتر ندارد، چگونه در مرگ يك فرزند خودش اشك مى ريزد، اين جور اشك بريز، بگرى براى آن پاك، فرزند پدر پاك، فرزند مادر پاك. (603)

### 597 - احيا و اقامه سنت عاشورا

با دو سوال مواجه خواهيم شد و خوب است كه جواب اينها را قبلا بدانيم كه هم خود ما روشن باشيم و هم از عهده جواب برآييم. يكى اينكه چرا امام حسين شهيد شد؟ ديگر اينكه چرا ائمه دين دستور دادند كه عزاى امام حسين هميشه اقامه شود و در نتيجه ما وقتها و عمرها و پولها و نيروها و انرژيها هر سال در دو ماه محرم و صفر و بلكه در غير اين دو ماه صرف كنيم.

راجع به قسمت اول بايد بگوييم در اين زمينه خيلى حرفهاى گفته شده. دشمنان گفته اند امام حسين قصد حكومت داشت و كشته شد، هدف شخصى داشت و نرسيد. دوستان نادان گفته اند كشته شد كه گناهان امت بخشيده شود. جنبه آسمانى و خيالى به قضيه دادند، آن را گفتند كه نصارى درباره مسيح گفته بودند. حقيقت همان است كه خود امام حسين فرمود در مواردى از قبيل: ما خرجت اشرا و لا بطرا... الا ترون ان الحق لا يعمل به، و ان الباطل لا يتناهى عنه، ليرغب المومن فى لقاء الله محقا... ايها الناس من راى سلطانا جائرا... .

در قسمت دوم هم بايد گفت تكاليف شرعى بدون حكمت نيست. منظور اين بوده كه همدردى و تسليتى باشد. براى خاندان پيغمبر، به قول روضه خوان ها زهرا را خوشحال بكنيم، خيال مى كنيم هر اندازه ما گريه كنيم تسلى خاطر بيشترى براى حضرت زهرا و حضرت امير را كه هميشه آرزوى شهادت مى كشيدند و فخر خود مى دانستند كوچك كرده ايم و خيال مى كنيم هنوز هم بعد از هزار و سيصد و بيست سال در حال جزع و فزع مى باشند. بلكه مقصود اين است كه داستان كربلا به صورت يك مكتب تعليمى و تربيتى هميشه زنده بماند. (604)

### 598 - مكتب انسان ساز

اگر گفتند اين عزا را احياء كنيد، زنده نگهداريد، براى اين است كه اين نكته ها را بفهميم و دريابيم، براى اينكه عظمت حسين را درك كنيم، براى اينكه اگر اشكى مى ريزيم از روى معرفت باشد. معرفت حسين ما را بالا مى برد، ما را انسان مى كند، ما را آزادمرد مى كند، ما را اهل حق و حقيقت مى كند، اهل عدالت مى كند، يك مسلمان واقعى مى كند. مكتب حسين، مكتب انسان سازى است، نه مكتب گنهكار سازى.

حسين سنگر عمل صالح است، نه سنگر گناهكارى. (605)

### 599 - دستور اكيد ائمه بر زنده نگهداشتن ياد حسين عليه‌السلام

چرا ائمه اطهار اين همه دستور اكيد داده اند كه عاشورا بايد زنده بماند و چرا اين همه اجر و پاداش و ثواب براى عزادارى اباعبدالله منظور شده. آيا آنها اين سخن را فقط به خاطر يك عزادارى مثل عزادارى هاى ما در وقتى كه پدر يا مادرمان مى ميرند، گفتند! نه، مردن هاى ما ارزشى ندارد، در مردن هاى ما فكر و ايده و هدفى وجود ندارد.

ائمه اطهار از اين جهت گفتند عاشورا زنده بماند كه اين مكتب زنده بماند؛ براى اينكه اگر شخصى حسين بن على نيست، ولى حسين اگر خودش نيست، هر سال محرم كه طلوع مى كند، يك مرتبه مردم از تمام فضا بشنوند: (الا ترون ان الحق لا يعمل به، و ان الباطل لا يتناهى عنه! ليرغب المومن فى لقاء الله محقا) براى اينكه از راستى و حقيقت، شور حيات، شور امر به معروف، شور نهى از منكر، شور اصلاح مفاسد امور مسلمين در ميان مردم شيعه پيدا بشود.

### 600 - علت زنده نگه داشتن قيام عاشورا

اگر از ما بپرسند شما در روز عاشورا كه هى حسين حسين مى كنيد و به سر خودتان مى زنيد، چه مى خواهيد بگوييد؟ بايد بگوييم. ما مى خواهيم حرف آقايمان را بگوييم.

ما هر سال مى خواهيم تجديد حيات بكنيم؛ (يا ايها الذين آمنوا استجيوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم) بايد بگوييم عاشورا روز تجديد حيات ماست، در اين روز مى خواهيم در كوثر حسينى شستشو بكنيم، تجديد حيات بكنيم، روح خودمان را شستشو بدهيم، خودمان را زنده بكنيم. ما نمى خواهيم حس امر به معروف و نهى از منكر، احساس شهادت، احساس جهاد، احساس فداكارى در راه حق در ما فراموش بشود؛ نمى خواهيم روح فداكارى در راه حق در ما بميرد.

### 601 - شعار شيعه عاشورا است!

ائمه ما يكى پس از ديگرى آمدند و دستور دادند كه عاشورا را بايد زنده نگه داشت، مصيبت حسين نبايد فراموش شود، اين مكتب بايد زنده بماند. هر سال كه محرم و عاشورا پيدا مى شود، شيعه بايد آن را زنده نگه دارد. شيعه بايد بتوان جواب بدهد وقتى در مقابل يك سنى، و بالاتر، در مقابل يك مسيحى يا يك يهودى يا يك لا مذهب قرار گرفت و او گرفت و او گفت: شما در اين روز عاشورا و تاسوعا كه تمام كارهايتان را تعطيل مى كنيد و مى آييد در مساجد جمع مى شويد، دسته راه مى اندازيد، سينه مى زنيد، زنجير مى زنيد، داد مى كشيد، فرياد مى كشيد، چه مى خواهيد بگوييد؟ حرفتان چيست،؟ بايد بتوانيد بگوييد ما حرفمان چيست.

### 602 - حفظ تاريخ حسين به على

جامعه اى كه تاريخ مانند تاريخ حسين بن على دارد مملو از افتخار و حماسه و عظمت و زيبايى و آموزندگى و الهام بخشى، و آن را پر مى كند از افسانه هاى احمقانه (روضه الشهدا) يى و اسرار الشهاده اى، حقا چنين جامعه اى سفيه است نه رشيد. ما امروز بايد همان طورى كه به حفظ آثار تاريخى و ملى مى خواهيم بكوشيم، به حفظ تاريخ خودمان بكوشيم. (606)

### 603 - وظيفه احياى فرهنگ عاشورا

اين وظيفه در دو قسمت بايد بيان شود: وظيفه علما و وظيفه عامه و توده مردم؛ و به زبان مردم اين عصر و بلكه براى مردم اين عصر: رسالت علماء (خواص) و رسالت توده (عوام ). معمولا علما اين انحرافات را به گردن توده و عامه مردم مى گذارند و تقصير عوامى و جهالت مردم مى دانند، و مردم عوامل متقابلا مى گويند تقصير علما است كه نمى گويند، زيرا ماهى از سر گنده گردد نى زدم .

ولى حقيقت اين است كه در اين جريان هم خواص مسئولند و هم عوام، هم علما مسئولند و هم توده؛ اين ماهى، هم از سرگنده گريده و هم از دم، سر و دم مشتركا مسئول اين گنديدن هستند.

در حقيقت قبل از آنكه وظيفه خواص و وظيفه عوام بيان شود بايد معلوم شود كه تقصير از كى بوده است. چون اينكه وظيفه الان متوجه كيست يك مطلب است و تقصير از كى بوده مطلب ديگر است. چنانچه گفتيم در تقصير هر دو شركت داشته اند و اين ماهى، هم از سر گنده گرديده است و هم از دم. و از لحاظ وظيفه نيز بيان خواهيم كرد كه هر دو طبقه مسوولند؛ نه گناه گناه يك طبقه است و نه وظيفه فعلى وظيفه يك طبقه بالخصوص است. (607)

### 604 - فلسفه اقامه عزاى حسين عليه‌السلام

صحنه اى بالاتر و بهتر از اين صحنه در جهان وجود ندارد كه:

اولا اين اندازه درس توحيد و ايمان كامل به جهان غيبت را بدهد و مظهر نفس مطمئنه باشد. پس روحش توحيد بود.

ثانيا همه تربيت ها براى اين است كه روح بشر در برابر حوادث، شكست ناپذير شود، تنش با شمشيرها قطعه قطعه، ثروتش به باد، فرزندانش كشته، خاندانش اسير، ولى روحش ثابت و محكم بماند.

ثالثا چقدر فرق است ميان ادعا و عمل. مدعيان آزادى و آزايخواهى، حقوق بشر، عدالت، (زيادند) اما داستان پادشاه و وزير و گربه تربيت شده، ولى مردان الهى عملا نشان دادند كه اگر يك طرف حق باشد با محروميت ها، با كشته شدن ها، با قطعه قطعه شدن ها، و طرف ديگر مال و ثروت و همه چيز باشد با پايمال شدن حق و حقيقت كدام طرف را مى گيرند. (608)

### 605 - فلسفه تذكر و گريه

فلسفه تذكر و گريستن و گرياندن، احياء اين خاطره است و فسلفه احياء اين است كه هدف كلى اين نهضت براى هميشه زنده بماند و امام حسين هر سال در ميان مردم به اين صورت ظهور كند. (609)

### 606 - پاداش سيدالشهداء در دنيا.

فلسفه تذكر سيدالشهداء از يك جنبه مربوط به ما است كه از يك سرچشمه فيض استفاده مى كنيم، از طرف ديگر تقديرى از شهدا و شهادت است، و از طرف ديگر يك فريضه تاريخى و يك وظيفه اجتماعى در برابر اجتماع است.

منفعت فردى عامل تنازع و تضارب و قبض و استخدام اجتماع است و حس منفعت عمومى و به عبارت ديگر اصول عالى اخلاقى انسانى عامل حفظ و تعاون و افاضه و اعانه است. پس اصحاب خير عموم، خدام واقعى اصول و نواميس اجتماعند و از همين جهت است كه اجتماع از آنها تقدير مى كند. (610)

### 607 - پيوند خطابه در شيعه با حادثه عاشورا

خطابه و منبر در كشور ما مولود حادثه عاشورا است. چطور مولود حادثه عاشورا است؟ امام حسين عليه‌السلام در زمان خودش عليه جريانى قيام كرد و شهيد شد به همان ترتيبى كه مى دانيم. رواياتى هم در زمينه عزادارى براى آن حضرت وارد شده است كه براى يك نفر شيعى مذهب امكان ندارد كه آن روايات را انكار كند. عنى از مسلمات مذهب شيعه است. از ناحيه ائمه اطهار عليه‌السلام توصيه و تاكيد فراوان به احياء سنت عاشورا شده است و به اشخاصى كه شاعر بوده اند بسيار توصيه شده كه در اين موضوع شعر بگوييد و احساسات مردم را تحريك كنيد. نسبت به اشخاصى كه در مجالس اقامه سنت عاشورا متاثر مى شوند و اشك مى ريزند تقديس رسيده است. احاديث زيادى هست راجع به ثواب گريه بر سيدالشهداء سلام الله عليه براى يك نفر شيعه مذهب جاى ترديد نيست كه اين دستور در مذهب ما هست. (611)

### 608 - زيارت مستحب است، اما دروغگويى گناه!

فرض كنيد ما مى خواهيم يك زيارت مستحب سيدالشهداء برويم. بگذريد از اين مطلب - عقيده شخصى من هم اين است - كه همان زيارت سيدالشهداء ممكن است در شرايط مخصوصى واجب هم بشود. (و همين مثال را فقها ذكر كرده اند) به حسب اين كه زمانى ارزش زيارت امام حسين، ارزش زنده كردن مكتب امام حسين آنقدر بزرگ مى شود كه به حد وجوب مى رسد، ولى زمانى هم در حد يك مستحب عادى است.

حال در وقتى كه در حد همان مستحب اصلى عادى است، ما مى خواهيم برويم زيارت امام حسين. بدون شك در اسلام دروغ گفتن حرام است؛ مى خواهيم يك زيارت عادى كربلا برويم و برگرديم، خصوصا زيارت هاى ما كه مى دانيد چقدر هم ارزش دارد! به خاطر يك زيارت، در گذرنامه گرفتن چند دروغ مى گوييم! پولمان را بخواهيم تبديل كنيم، چند تا دروغ مى گوييم! براى اينكه اين سنت را به جاى آوريم، صدتا دروغ ممكن است بگوييم و بعد بگوييم چون دروغ در راه دين است، جايز است! نه خود دروغ هم جزو دين است كه نبايد گفت.

### 609 - پيوند با شهيدان

امروز روزى است كه دو حادثه رخ داده است و اين دو حادثه سبب شده است كه اربعين، اربعين باشد:

يك داستان ورود اولين زائر رسمى به زيارت اباعبدالله عليه‌السلام يعنى روز ورود جابر بن عبدالله انصارى از مدينه به كربلا براى زيارت، و ديگر اينكه به طور كلى زيارت حسين بن على عليه‌السلام در اين روز ماثور است. يعنى اين روز، روز زيارت مخصوص اباعبدالله و همچنين سنت زيارت كردن اباعبدالله است. آمدن جابر به زيارت تربت مقدس اباعبدالله از دور و نزديك با زايارات ماءثوره اى كه وارد شده است، همه به منظور پيوند با شهيدان است. (612)

### 610 - شريك نهضت حسينى

اين، علامت جامعه مرده است. دروغ را مى پذيرد اما راست را هرگز حاضر نيست بپذيرد! جابر بن عبدالله انصارى از صحابه پيغمبر اكرم و از جوانان اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است و در جنگ خندق جوانى بوده در حدود 16 سالگى، تازه بالغ شده بود، در وقت وفات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله تقريبا بيست. دو سه ساله بوده و بنابراين در سنه 61 هجرى، اين مرد هفتاد و چند ساله بوده است. در آخر عمر كور شده بود، چشم هايش نمى ديد. با يك مرد محدث بزرگوارى به نام عطيه عوفى آمد و قبل از آنكه به سراغ تربت حسين عليه‌السلام برود، رفت سراغ فرات، غسل زيارت كرد و از سعد كه گياهى خوشبو بوده و آن را خشك مى كردند بعد مى سائيدند و پودر مى كردند و از آن به عنوان يك عطر و بوى خوش استفاده مى كردند، خودش را خوشبو كرد. عطيه مى گويد: وقتى كه جابر از بوى خوش استفاده مى كردند، خودش را خوشبو كرد. عطيه مى گويد: وقتى كه جابر از فرات بيرون آمد، گام ها را آهسته بر مى داشت و در هر گامى ذكرى از اذكار الهى بر زبانش بود.

جابر از دوستان اميرالمؤمنين و از دوستان خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و در حدود 12 سال از اباعبدالله بزرگ تر است و با اباعبدالله خيلى محشور بوده است. گفت: با همى حال گام ها را آهسته برداشت و آمد وقتى كه رسيد دوبار يا سه بار فرياد كشيد: حبيبى يا حسين! دوستم، حسين جان!

بعد گفت حبيب لا يجيب حبيبه؟ دوستى جواب دوستش را چرا نمى دهد؟ من جابر، دوست تو هستم، رفيق ديرين توام، پير غلام تو هستم، چرا جواب مرا نمى دهى؟ بعد گفت: عزيزم! حق دارى جواب دوستت را ندهى، جواب پير غلامت را ندهى، من مى دانم با رگ هاى گردن تو چه كردند، من مى دانم سر مقدس تو از بدن مقدست جداست، گفت و گفت تا افتاد و بيهوش شد. وقتى كه به هوش آمد سرش را برگرداند به اين طرف و آن طرف و مثل كسى كه با چشم باطن مى بيند گفت: (السلام عليكم ايتها الارواح التى بفناء الحسين)؛ سلام من بر شما مردانى كه روح خودتان را فداى حسين كرديد. بعد از اينكه گفت من چنين و چنان شهادت مى دهم، گفت: و من شهادت مى دهم كه ماهم با شما در اين كار شريك هستيم.

عطيه تعجب كرد كه يعنى چه؟ ما با اينها در كار شريك باشيم؟ به جابر گفت: معنى جمله ات را نفهميدم، ما كه جهاد نكرديم؟ ما كه قبضه شمشير به دست نگرفتيم، چرا شريك باشيم؟!

گفت: اصلى در اسلام هست كه من از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم فرمود: هر كسى كه واقعا از ته دل دوست داشته باشد، روحش هم آهنگ باشد، در اين عمل شريك است. من اگر شركت نكردم نمى توانست شركت كنم، از من جهاد برداشته شده بود، ولى روح من پرواز مى كرد كه در ركاب حسين عليه‌السلام باشد. چون روح ما با روح حسين بود، من حق دارم كه ادعا كنم ما با آنها در اين عمل شريك هستيم. (613)

### 611 - كربلا تنها يك روز نيست!

شما اگر يك تومان در اين راه بدهيد، آن كه ارزش دارد احساسات شماست، نماينده مسلمانى شماست، پيوند خودتان را به اين وسيله با حسين بن على عليه‌السلام روشن كرده ايد. عرض كردم: امروز روز پيوند با شهيدان است، اگر بنا شود ما در موقعش كه مى شود از شهيدان بگسليم، ولى بعد هميشه بنشينيم و امرى را كه نشدنى است مى شود از شهيدان بگسليم، ولى بعد هميشه بنشينم و امرى را كه نشدنى است بگوئيم: (اسلام عليك يا اباعبدالله! يا ليتنا كنا معك فنفوز فوزا عظيما). اى كاش ما مى بوديم با تو. حسين بن على عليه‌السلام مى گويد كربلا كه يك روز نيست، هميشه است. (614)

### 612 - خلوص نيت

يكى از شرايط گوينده، خطيبت، واعظ، روضه خوان اين است كه خلوص نيت داشته باشد. (615)

### 613 - محبت حسين در دل اهل ايمان

(پيامبر) در حديث فرمود: (ان للحسين محبه مكنونه فى قلوب المومنين). يك محبت پوشيده اى (نسبت به حسين عليه‌السلام در دل هاى مومنين هست) (مكنون يعنى در آن سر ضمير، در آن ضمير باطن و ناآشكار)؛ در آن ضمير ناآشكار هر مؤمنى محبت حسين بن على عليه‌السلام هست، البته در ضمير ناآشكار و آشكار هر مؤمنى محبت پيغمبر خدا هم هست و بايد باشد، همين طور محبت اميرالمؤمنين، حضرت زهرا و ساير ائمه هدى، ولى قضيه اين است كه براى بعضى از ائمه جريان هايى پيش آمده است كه آن جريان ها توانسته لااقل قسمتى از واقعيت آنها را نشان دهد و بارز و ظاهر كند. والا فرق نمى كند، همه آنها نور واحد هستند. امام حسين عليه‌السلام در قضايا و مسائل عاشورا از وجود مقدسش آنقدر فضائل ظهور و بروز كرد كه امكان ندارد كسى واقعا مومن باشد و در عمق دل و روحش امام حسين عليه‌السلام را دوست نداشته باشد. (616)

### 614 - شادى در شادى اهل بيت

سوم شعبان و ولادت آن بزرگوار (حضرت سيدالشهداء) است. اهل ايمان به چنين ولادتى خوشحال و مسرور مى شوند، چون مى دانيم كه - گذشته از هر امر ديگر - پيغمبر اكرم با اين ولادت فوق العاده خوشحال و مسرور شد، (شيعتنا منا خلقوا من فاضل طينتنا يحزنون لحرننا و يفرحون لفرجنا). خلاصه اش اين است كه شيعيان ما در حزن ما محزون و در سرور ما خوشحال و مسرور هستند. بنابراين روزى است كه اميرالمؤمنين على عليه‌السلام و صديقه طاهره عليها‌السلام همه در مثل چنين روزى خوشحال و مسرورند. ما شيعيان ادعاى تشيع مى كنيم، در اين اعياد بيش از اينها (بايد اظهار سرور كنيم) اگر چه شيعيان در ولادت حضرت سيدالشهداء به نسبت اعياد ديگر - نه به نسبت شايستگى وقت و زمان - بيشتر اظهار سرور و شادمانى مى كنند؛ ولى بيش از اينها لازم است كه علائم و آثار و نشانه هاى اين شادمانى در چهره همه ما پيدا باشد و در زندگى ما اين علائم و نشانه ها ظاهر و بارز باشد. (617)

### 615 - احترام در مراسم عاشورا

دلش آتش مى گيرد، اما فقط جوش مى زند، فقط ناراحت مى شود. مثلا روزنامه را مى خواند مى بيند ايام عيد نمى خواهند احترام حسين بن على را حفظ كنند. روزنامه ها تبليغ مى كنند، راديو هم تبليغ مى كند كه از اين فرصت براى تفريح استفاده كنيد. چه نشسته ايد! نصف مردم تهران رفتند، جاده ها را گرفتند، ده روز تعطيلى داريد. اينها را مى خواند، در دل مى گويد اينها چه كسانى هستند؟! چرا با حسين عليه‌السلام مبارزه مى كنند؟! چرا يك نفر يك كلمه در روزنامه يا جاى ديگر نمى نويسد كه بابا! تفريح، وقت زيادى دارد. (618)ما مدعى هستيم كه حسين بن على با روح ما پيوند دارد. ما از اين مكتب استفاده ها كرده ايم و مى كنيم. اين كشور، كشور حسين بن على است، كشور شيعه است. حسين بن على شعار اين ملت است، شعار اين كشور است. اين، اهانت به حسين بن على است كه شما اين ايام را به دنبال تفريح و تفنن برويد! در روزنامه مى خواند، جوش هم مى زند اما حاضر نيست يك كلمه حتى به رفيقش بگويد كه احترام حسين بن على را حفظ كن، تا سوم (شهادت) حسين بن على باش.

لااقل اين مقدار احترام اباعبدلله را حفظ كنيد. ما حسين را نگهدارى نكرده ايم، حسين بوده است كه تاكنون ما را نگهدارى كرده است. به قول اقبال لاهورى: هيچ مسلمانان اسلام را نگهدارى نكرده اند، هميشه اسلام بوده است كه مسلمانان را نگهدارى كرده است . هر وقت خطر عميقى كشور را تهديد مى كند. آن وقت مى بينيد مى آيند سراغ على بن ابى طالب و نهج البلاغه اش. سراغ حسين بن على و ياد او.

ما از آن مردم هستيم كه: (اذا ركبوا فى الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجهم الى البر اذا هم يشركون)؛ (619)

بعضى از مردم سوار كشتى كه مى شوند، هنگام كه دريا طوفانى مى شود صداى يا الله يا الله، خدا خدايشان بلند است با خلوص نيت، درباره چيزى جز خدا فكر نمى كنند؛ ولى وقتى خدا نجاتشان مى دهد، به ساحل نجات كه مى رسند، وقتى خطر را دور مى بينند، به كلى يادشان مى رود، منكر خدا مى شوند، براى خدا مشرك مى سازند. ما در همين كشور خودمان مگر نديديم حدود بيست و پنج سال پيش چقدر نام حسين بن على و على بن ابى طالب را آنها كه نمى برند، مى بردند! همين كه نجات پيدا كردند، گفتند، ما بابك خرم دين داشتيم، المقنع داشتيم، مازيار داشتيم، وقتى كه خطرى اين ملت را تهديد مى كند، بابك خرم دين كدام جهنم دره است؟! به جنگ حسين بن على مى آيند، قهرمان در مقابل او درست مى كنند. خجالت نمى كشند! به جاى اينكه افتخار كند اسم پسرش را حسين بگذارد، بابك و مازيار و جمشيد و فرشيد مى گذارد!

### 616 - پيوند خوردن روح

اين، فلسفه عاشورا است، نه گناه كردن و بعد به نام حسين بن على بخشيده شدن! گناه بكنيم بعد در مجلسى شركت بكنيم و بگوييم خوب ديگر گناهانمان بخشيده شد.

گناه آن وقت بخشيده مى شود كه روح ما پيوندى بخورد با روح حسين بن على. اگر پيوند بخورد، گناهان ما قطعا بخشيده مى شود، ولى علامت بخشيده شدنش اين است كه دو مرتبه ديگر دنبال آن گناه نمى رويم اما اينكه گناه بكنيم، از مجلس حسين بن على بيرون برويم و دو مرتبه دنبال آن گناهان برويم، نشانه اين است كه روح ما با روح حسين بن على پيوند نخورده است.

سخنان معصومين عليه‌السلام

پيغمبر اكرم نسبت به حسين بن على عليه‌السلام، لهذا فرمود: (حسين منى و انا من حسين احب الله من احب حسينا)؛ حسين از من است و من از حسينم؛ خدا دوست مى دارد هر كسى را كه حسين من را دوست بدارد. (620)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: سوره والفجر را در نوافل و فرائض خودتان بخوانيد كه سوره جدم حسين بن على است.

عرض كردند: به چه مناسبتى سوره جد شماست؟

(يا ايتها النفس المطمئنه ارجعى الى ربك راضيه مرضيه، فادخلى فى عبادى و ادخلى جنتى). (621)

پيغمبر اكرم در عالم رويا به او (امام حسين عليه‌السلام) فرموده بود: مرتبه و درجه اى هست كه تو به آن مرحله و درجه نخواهى رسيد مگر از پلكان شهادت

در سفارش موسى بن جعفر عليه‌السلام به هشام آمده كه حضرت فرمود: حسين بن على عليه‌السلامفرمود: تمامى چيزهايى كه خورشيد بر آن مى تابد در مشرق و مغرب زمين و دريا خشكى و زمين هموار و كوهها، همه و همه نزد ولى خدا و اهل معرفت به حق خداوند چون سايه اى بيش نيست. آيا آزاد مردى پيدا نمى شود كه دست از اين لقمه جويده شده بر دارد؟ براى شما جر بهشت بهايى نيست پس خود را به غير بهشت نفروشيد، كه هر كس از خدا به دنيا راضى شود به چيز پستى راضى گشته است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: (رحم الله عمى العباس لقد آثر وابلى بلاء حسنا). (622)

فرمود: خدا رحمت كند عمويم عباس را، عجب نيكو امتحان داد، ايثار كرد

امام زين العابدين فرمود: ما دوازده نفر بوديم و تمام ما دوازده نفر را به يك زنجير بسته بودند كه يك سر زنجير به بازوى من و سر ديگر آن به بازوى عمه ام زينب بسته بود. (623)

امام باقر عليه‌السلام فرمودند كه: سى هزار نفر جمع شده بودند كه جد ما حضرت حسين عليه‌السلام را بكشند و كل يتقرب الى الله بدمه (624) و هر يك با كشتن او به خدا تقرب مى جستند، چون مى گفتند يزيد خليفه پيامبر است و حسين بن على بر او خروج كرده است، بايد بايد با او جنگيد. (625)

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند: (ان لقتل الحسين حراره فى قلوب المومنين لا تبرد ابدا)؛ از قتل حسين در دل هاى مومنان سوزشى است كه هرگز به سردى نگرايد. (626) (627)

در حديث است كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در صفين از سرزمين كربلا عبور كرد و تربت آنجا را بوييد و فرمود: (واها لك ايتها التربه ليحشرن منك اقوام يدخلون الجنه بغير حساب). شگفتا از تو اى خاك پاك! كه اقوامى از درون تو محشور مى شوند كه بى حساب داخل بهشت (628) (629) مى گردند.

گزيده اى از خطبه و سخنان امام حسين عليه‌السلام

امام حسين فرمود: جدم به من فرموده است كه: تو درجه اى نزد خدا دارى كه جز با شهادت به آن درجه نائل نخواهى شد.

به من مى گوييد نرو، ولى خواهم رفت. مى گوييد كشته مى شوم، مگر مردن براى يك جوانمرد ننگ است؟ مردن آن وقت ننگ است كه هدف انسان پست باشد و بخواهد براى آقايى و رياست كشته بشود كه مى گويند به هدفش نرسيد. اما براى آن كسى كه براى اعلاى كلمه حق و در راه حق كشته مى شود كه ننگ نيست.

چرا كه در راهى قدم برمى دارد كه صالحين و شايستگان بندگان خدا قدم برداشته اند. (630)

امام حسين عليه‌السلام در روز دهم محرم پس از آنكه نماز صبح را با اصحاب به جماعت خواند، برگشت و خطابه كوتاهى براى اصحاب و ياران ايراد كرد. در آن خطابه چنين گفت: اندكى صبر و استقامت، مرگ جز پلى نيست كه شما را از ساحل درد و رنج به ساحل سعادت و كرامت و بهشت هاى وسيع عبور مى دهد.

امام حسين عليه‌السلام وقتى كه مى آمد به طرف كربلا، اشعارى را با خودش مى خواند كه نقل شده پدر بزرگوارشان هم همين اشعار را گاهى مى خواندند، آن اشعار اين است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان تكن الدنيا تعد نفيسه |  | فدار ثواب الله على و انبل |
| و ان تكن الاموال للترك جمعها |  | فما بال متروك به المرء يبخل |
| و ان تكن الابدان للموت انشاءت |  | فقتل امرء بالسيف فى الله اجمعل |

اگر چه دنيا زيبا و دوست داشتنى است، دنيا آدم را به طرف خودش مى كشد، اما خانه پاداش الهى، خانه آخرت، خيلى از دنيا زيباتر است، خيلى از دنيا بالاتر و عالى تر است.

اگر مال دنيا را آخرت كار بايد گذاشت و رفت، پس چرا انسان آن را در راه خدا انفاق نكند.

و اگر اين بدن هاى ما ساخته شده است كه آخر كار بميرد، پس چرا در راه خدا با شمشير قطعه قطعه نشود؟ (631)

مرگ براى انسان جوانمرد ننگ نيست، اگر در راه حق جهاد كند و در حالى كه مسلم است كوشش به خرج بدهد (نيتش حق باشد و در حالى كه مسلم است مجاهده و جهاد كند) و با مردن صالح، مواسات و همگانى و همدردى نمايد، و بر عكس، راه خودش را از مردم بدبخت هلاك شده و مجرم گناهكار جدا كند.

امام حسين عليه‌السلام مى فرمايد: موت فى عز من حياه فى ذل (632) مردن در سايه عزت بهتر است از زندگى با ذلت.

من مردن را براى خدم سعادت، و زندگى با ستمگران را موجب ملامت مى بينم. (633)

حسين مى گويد: هيهات منا الذله حسين تن به خوارى بدهد؟!

الموت اولى من ركوب العار (634)مرگ از متحمل شدن يك ننگ بالاتر است.

(موت فى عز خير من حياه فى ذل) (635) مردن با عزت از زندگى با ذلت بهتر است.

اى خود فروختگان به آل ابى سفيان! با من مى جنگيد و من با شما مى جنگم.

زن و بچه چه تقصيرى دارند؟ كونوا احرارا فى دنياكم (636)اگر خدا را نمى شناسيد، اگر به معاد ايمان نداريد، آن شرقى كه يك انسان بايد داشته باشد كجا رفت؟! حريت و آزاديتان كجا رفت؟! (637)

هر كس آمده است كه خون دلش را در راه ما ببخشد، هر كس تصميم گرفته است لقاء پروردگار را، چنين كسى با ما كوچ كند.

ايها الناس! هر كس كه خيال مى كند ما به مقامى نائل مى شويم، به جايى مى رسيم، چنين چيزى نيست، برگردد.

امام حسين عليه‌السلام از اصحاب خود بيعت گرفت و در شب عاشورا فرمود: من بيعت خودم را از گردن شما برداشتم.

مسلم دختر كوچكى داشت. امام حسين وقتى كه نشست او را صدا كرد، فرمود بگوييد بيايد، دخترم مسلم را آوردند، او را نشاند روى زانوى خودش و شروع كرد به نوازش كردن. دخترك زيرك و باهوش بود، ديد كه اين نوازش، يك نوازش فوق العاده است، پدرانه است، لذا عرض كرد، يا اباعبدالله! يا ابن رسول الله! اگر پدرم بميرد چقدر...؟

اباعبدالله متاثر شد، فرمود: دختركم! من به جاى پدرت هستم. بعد از او، من جاى پدرت را مى گيرم.

صداى گريه از خاندان اباعبدالله بلند شد. اباعبدالله رو كرد به فرزند عقيل و فرمود: اولاد عقيل! شما يك مسلم داديد كافى است، از بنى عقيل يك مسلم كافى است، شما اگر مى خواهيد برگرديد، برگرديد.

عرض كردند: يا اباعبدالله! يا ابن رسول الله! ما تا حال كه مسلمى را شهيد نداده بوديم، در ركاب تو بوديم، حالا كه طلبكار خون مسلم هستيم، رها كنيم؟ ابدا، ما هم در خدمت شما خواهيم بود تا همان سرنوشتى كه نصيب مسلم شد، نصيب ما هم بشود. (638)

امام حسين عليه‌السلام در عاشورا فرمود: آيا حلالى را حرام و حرامى را حلال كرده ايم كه از روى عقيده با من بجنگيد؟ - يا مالى را برده ام و خونى را ريخته ام - كه روى عداوت شخصى با من بجنگيد؟

در روز عاشورا خطاب به مردم فرمود: (ثم ايم الله لا تلبثون بعدها الا كريثما يركب الفرس حتى تدوربكم دور الرحى و تقلق بكم قلق المحور)؛ سپس به خدا سوگند، جز زمان اندكى به اندازه زمان سوار شدن بر اسب نمانيد تا اينكه اين آسياب به گردش آيد و شما را در تنگناى محور خويش گيرد. (639) (640)

در روز عاشورا خطاب به اهل بيت خود فرمود: (استعدوا للبلاء و اعلموا ان الله حافظكم و منجيكم من شر الاعداء و يعذب اعاديكم بانواع البلاء (641) (642) خود را آماده بلا كنيد، و بدانيد كه خداوند حافظ و رهايى بخش شما از دشمنان است، و دشمنانتان را به انواع بلاكيفر خواهد داد.)

گزيده اى از خطبه حضرت زينب

اى اهل كوفه! اى دغلبازان فريبكار بى وفا! آيا گريه مى كنيد؟ پس اشك شما نخشكد و ناله تان خاموش نگردد، مثل شما همچون آن زن احمق است كه پنبه هايى را مى رشت و نخ مى ساخت، دوباره آنچه را كه رشته بود پنبه مى كرد و آنچه را كه بافته بود باز مى كرد.

پس بگرييد كه سزاوار گريه ايد و راستى كه شما به عار اين كار گرفتار آمديد و به ننگ آن مبتلا گشتيد و هرگز اين لكه ننگ را نتوانيد شست. و كجا مى توانيد ننگ كشتن زاده ختم نبوت و معدن رسالت، و سرور جوانان بهشتى جنگتان و جايگاه سلامتى خود و طبيب زخم هايتان و پناه مشكلاتتان و بيانگر حجتتان و مشتعلگاه راهتان را بشوييد!.

واى بر شما! مى دانيد چه جگرى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بريديد؟ و چه پيمانى شكستيد؟ و چه دخترانى از او در معرض ديد آورديد؟ و چه حرمتى از او دريديد؟ و چه خونى از او ريختيد؟

راستى كه كار ناپسندى كرديد كه نزديك است آسمان ها از شدت آن بشكافد.

پس اين مهلت شما را سبكسار نسازد كه عجله و شتاب، خدا را به شتاب نيندازد و بيم از دست رفتن انتقام بر خدا نرود، هرگز، كه خداوند در كمين ما و آنها نشسته است. (643)

سپاس خدايى را كه ما را به پيامبرش محمد گرامى داشت، و از هر گونه پليدى به خوبى پاك ساخت. جز اين نيست كه فاسق رسوا مى شود، و فاجر دروغ مى گويد: و او بحمدالله ما نيستيم و غير ماست.

كار خدا را نسبت به برادرت چگونه ديدى؟ فرمود: خداوند شهادت را در سرنوشت آنها مقرر فرموده بود و آنان به قتلگاه خويش پيوستند، و به زودى خداوند ميان تو و آنان جمع كند. پس بنگر كه پيروزى از آن كيست؟ مادرت به عزايت بنشيند اى پسر مرجانه!... پس ابن زياد به خشم آمد و برافروخت.

## پی نوشت ها:

1- انسان كامل، ص 63.

2- حشر /9.

3- دهر / 8.

4- فلسفه اخلاق، ص 25.

5- آشنايى با قرآن: ج 8، ص 315.

6- حماسه حسينى، ج 1، ص 297.

7- چند ثانيه اى از سخنان شهيد روى نوار ضيط نشده است.

8- آشنايى با قرآن، ج 8، ص 64.

9- حماسه حسينى، ج 3، ص 224.

10- سوره احقاف، آيه 15.

11- ده گفتار ص 209.

12- شهيد، ص 122.

13- سيره ائمه، ص 169.

14- حماسه حسينى، ج 2، ص 269.

15- حماسه حسينى، ج 1، ص 188و189.

16- حماسه حسينى، ج 2، ص 268.

17- حماسه حسينى، ج 2، ص 275.

18- نهج البلاغه، خطبه 3.

19- حماسه حسينى، ج 2، ص 275.

20- حماسه حسينى، ج 3، ص 175.

21- حماسه حسينى، ح 3، ص 181.

22- سوره قصص، آيه 21و22 پس (موسى عليه‌السلام) از آن ديار ترسان و نگران بيرون شد و گفت: پروردگار من! مرا از گروه ستمگران رهايى بخش \* و چون به سوى مدين حركت نمود گفت: اميد آنكه پروردگارم به راه راست رهنما باشد.

23- همان سوره، آيه 20. سران قوم جلسه كرده و تصميم دارند كه تو را بكشند، پس بگريز كه من خير خواه توام.

24- لهوف، ص 29. بنى اميه مالم را گرفتند صبر كردم، به آبرويم لطمه زدند صبر كردم، و خواستند خونم را بريزند پس گريختم.

25- اگر شتاب نكنم دستگير مى شوم.

26- ارشاد مفيد، ص 218، و نتوانست حج خود را به پايان رساند مبادا در مكه دستگير شده و به نزد يزيد بن معاويه فرستاده شود.

27- حماسه حسينى، ج 3، ص 183.

28- حماسه حسينى، ج 3، ص 391.

29- حماسه حسينى، ج 2، ص 276.

30- حماسه حسينى، ج 2، ص 277.

31- ارشاد مفيد، ص 214 با كمى اختلاف. من برادر و عموزاده و شخص مورد اطمينان خود از ميان خاندانم را به سوى شما گسيل داشتم... و به جان خودم سوگند كه مقام رهبرى را نسزد مگر آن كس كه عامل به كتاب خدا و قائم به دادگرى و حاكم و عامل به دين خدا باشد.

32- نهج البلاغه، خطبه 90، زيرا ما با امرى روبرو هستيم كه چندين رنگ و چهره دارد.

33- نهج البلاغه، خطبه 3، و اگر حضور حاضران نبود و حجت خدا با وجود ياور بر من تمام نمى شد، ريسمان حكومت را بر كوهان شترش رها مى ساختم، و پايان خلافت را با جام آغازش سيراب مى كردم (كتاب از آنكه دست از اقدام و قبول مى داشتم چنانكه در آغاز بداشتم)

34- سوره انفال، آيه 42، تا هر كس كه هلاك (گمراه) يا زنده (هدايت) مى شود از روى دليل باشد.

35- حماسه حسينى، ج 3، ص 182.

36- حماسه حسينى، ج 2، ص 267.

37- حماسه حسينى، ج 1، ص 188.

38- اين مرد مدت زيادى حاكم مدينه بوده است و اتفاقا در مدينه بسيار آبادى كرده. چشمه اس در مدينه است كه هموز هم آب آن جارى كرده است.

39- مقتل مفرم، ص 140.

40- ارشاد مفيد، ص 235.

41- حماسه حسينى، ج 3، ص 71.

42- حماسه حسينى، ح 3، ص 103.

43- حماسه حسينى، ج 3، 178.

44- سوره احزاب، آيه 23.

45- حماسه حسينى، ج 3، ص 186.

46- حماسه حسينى، ج 3، ص 339.

47- حماسه حسينى، ج 2، ص 274.

48- حماسه حسينى، ج 2، ص 284.

49- مقتل خوارزمى، ج 1، ص 188.

50- حماسه حسينى، ج 2، ص 282.

51- تاريخ طبرى، ص 304.

52- تحف العقول، ص 241.

53- تحف العقول، ص 245.

54- ده گفتار، ص 247.

55- حماسه حسينى، ج 3، ص 106.

56- حماسه حسينى، ج 3، ص 179.

57- حماسه حسينى، ج 3، ص 241.

58- حماسه حسينى، ج 3، ص 243.

59- حماسه حسينى، ج 3، ص 287.

60- حماسه حسينى، ج 3، ص 337.

61- سخن چينى.

62- تحف العقول، ص 245 با اندكى اختلاف.

63- تحف العقول ص 245 با اندكى اختلاف.

64- تاريخ طبرى، ج 4، ص 304.

65- حماسه حسينى، ج 2، ص 289.

66- حماسه حسينى، ج 2، ص 290.

67- ارشاد المفيد، ج 204، و در آن الدائن بدين الحق آمده است.

68- مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 213.

69- حماسه حسينى، ج 2، ص 291.

70- سوره احزاب، آيه 23.

71- حماسه حسينى، ج 2، ص 278.

72- حماسه حسينى، ج 1، ص 172و173.

73- و از پستى دنياست كه سر مبارك يحيى بن زكريا به نزد يكى از بدكاران بنى اسرائيل هديه گرديد.

74- حماسه حسينى، ج 3، ص 229.

75- حماسه حسينى، ج 3، ص 408.

76- مفاتيح الحنان - زيارت امام حسين عليه‌السلام در روز عيد فطر و قربان.

77- كافى ج 1، ص 44، باب عمل بدون علم.

78- سوره لقمان، آيه 42.

79- سوره نساء، آيه 165.

80- شهيد، ص 83.

81- حماسه حسينى، ج 2، ص 270.

82- حماسه حسينى، ج 2، ص 271.

83- حماسه حسينى، ج 2، ص 272.

84- شهيد، ص 99.

85- حماسه حسينى، ج 3، ص 347.

86- همانا خداوند خواسته است كه تو را كشته و خانواده تو را اسير بيند.

87- سوره بقره، آيه 185، خداوند راحتى و آسايش شما را خواسته و زحمت و سختى شما را نخواسته است.

88- حماسه حسينى، ج 3، ص 348.

89- سوره صافات، آيه 99.

90- سوره نساء، آيه 100.

91- بحار الانوار، ج 44، ص 313.

92- حماسه حسينى، ج 1، ص 319 تا 317.

93- حماسه حسينى، ج 1، ص 316.

94- حماسه حسينى، ج 1، ص 142.

95- شهيد، ص 116.

96- بيست گفتار، ص 159.

97- موسوعه كلمات الامام الحسين عليه‌السلام، ص 336.

98- بيست گفتار، ص 153.

99- حماسه حسينى، ج 3، ص 114و115.

100- نهج البلاغه، خطبه 231.

101- لهوف، ص 25و26.

102- لهوف، ص 25و26.

103- ده گفتار، ص 241.

104- حماسه حسينى، ج 1، ص 153.

105- به خدا سوگند من اميد دارم كه خداوند مرا با خوارى شما گرامى دارد.

106- حماسه حسينى، ج 3، ص 246.

107- حماسه حسينى، ج 1، ص 85و86.

108- معانى الاخبار صدوق، ص 289.

109- انسان كامل، ص 142.

110- حماسه حسينى، ج 1، ص 118.

111- حماسه حسينى، ج 1، ص 118.

112- حماسه حسينى، ج 1، ص 121.

113- حماسه حسينى، ج 1، ص 149و148.

114- حماسه حسينى، ج 1، ص 150و149.

115- حماسه حسينى، ج 1، ص 163و162.

116- حماسه حسينى، ج 1، ص 154.

117- حماسه حسينى، ج 1، ص 155.

118- حماسه حسينى، ج 3، ص 315.

119- حماسه حسينى، ج 3، ص 317.

120- در نهج البلاغه خطبه 190 (قاصعه) اين جمله چنين است: فان كان لابد من العسبيه فليكن تعصبكم لمكارم الخصال و محامد الافعال... پس اگر ناچار از تعصب هستيد بايد تعصب شما در جهت صفات عالى انسانى و كارهاى پسنديده باشد.

121- حماسه حسينى، ج 3، ص 322.

122- حماسه حسينى، ج 3، ص 322.

123- حماسه حسينى، ج 3، ص 331.

124- حماسه حسينى، ج 3، ص 331.

125- حماسه حسينى، ج 3، ص 331.

126- سوره منافقون، آيه 8، عزت از آن خدا و رسول او و مؤمنان است.

127- سوره نساء، آيه 141، و خداوند براى كافران بر مؤمنان راه (تسلط) قرار نداده است.

128- نهج البلاغه، نامه 31 به حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام: بنده ديگرى مباش كه خداوند تو را آزاد آفريده است.

129- حماسه حسينى، ج 3، ص 323.

130- حماسه حسينى، ج 3، ص 323.

131- حماسه حسينى، ج 3، ص 323.

132- آورده اند بدن مبارك حضرت از كثرت اصابت تير مانند قنفذ (خار پشت) مى نمود.

133- قريب به اين عبارت در نهج البلاغه، خطبه 184، معروف به متقين خود را به زحمت مى اندازد. و مردم از آنان آسوده اند.

134- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 246، خداوند كارهاى بلند و گرامى را دوست مى دارد و كارهيا پست و زبون را دشمن مى دارد.

135- به دوش كشيدن تخته سنگ از فله كوهها نزد من از منت بودن از ديگران محبوب تر است. مردم به من مى گويند كسب ننگ است، در صورتى كه ننگ در ذلت خواهش است.

136- جمال عبد الناصر

137- نهج البلاغه خطبه 51. زندگى در مرگ پيروزمندانه است، و مرگ در زندگى تواءم با شكست.

138- حماسه حسينى، ج 3، ص 364.

139- مقتل مقرم، 348.

140- حماسه حسينى، ج 3، ص 74.

141- شهيد، ص 98.

142- گفتارهاى معنوى، ص 189و190.

143- حماسه حسينى، ج 1، ص 142و143.

144- حماسه حسينى، ج 1، ص 143و144.

145- حماسه حسينى، ج 1، ص 162.

146- حماسه حسينى، ج 3، ص 69و70.

147- آشنايى با قرآن، ج 8، ص 330.

148- حماسه حسينى، ج 3، ص 381.

149- انسان الاشراف، ج 3، ص 171.

150- انسان الاشراف، ج 3، ص 171.

151- فلسفه اخلاق، ص 160.

152- ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 601.

153- لهوف ص 85، نفس المهموم ص 149.

154- ارشاد مفيد، ص 235.

155- انسان كامل، ص 239.

156- حماسه حسينى، ج 1، ص 153و154.

157- گفتارهاى معنوى، ص 188و189.

158- گفتارهاى معنوى، ص 191و192.

159- بلاغه الحسين، ص 141.

160- انسان الاشراف، ج 3، ص 188، نه، به خدا قسم مانند يك انسان ذليل با آنها بيعت نمى كنم و نيز مانند يك برده فرار نمى كنم.

161- فلسفه اخلاق، ص 152.

162- گفتارهاى معنوى، ص 222.

163- بحار الانوار، ج 44، ص 381.

164- بحار الانوار، ج 44 ا ص 381.

165- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 110.

166- لهوف، ص 117.

167- فلسفه اخلاق، ص 190.

168- حماسه حسينى، ج 2، ص 281.

169- سفساف به هر چيز پست يا قسمت هر چيز گويند: فلانى سفساف الكلام است يعنى سخنش بى معنى است. و نيز به كار كوچك گفته مى شود.

170- تحف العقول، ص 245، مردم بنده دنيايند و دين لقمه كوچكى است سر زبانانشان و چون به بلا آزمايش شوند دينداران اندكند.

171- لعقه مقدار خوراكى است با قاشق يا انگشت بر مى گيرى. لقمه اندك.

172- اللماظه كنمامه، آنچه تماند از طعام در گوشه هاى دهان. (الانوار البهيه).

173- در سفارش موسى بن جعفر عليه‌السلام به هشام آمده كه حضرت فرمود: حسين بن على عليه‌السلام فرمود: تمامى چيزهايى كه خورشيد بر آن مى تابد در مشرق و مغرب زمين و دريا و خشكى و زمين هموار و كوهها، همه و همه نزد ولى خدا و اهل معرفت به حق خداوند چون سايه اى بيش نيست. آيا آزاد پيدا نمى شود كه دست از اين لقمه جويده شده بر دارد؟ براى شما جز بهشت بهايى نيست پس خود را به غير بهشت نفروشيد، كه هر كس از خدا به دنيا راضى شود به چيز پستى راضى گشته است.

174- حماسه حسينى، ج 3، ص 370.

175- گفتارهاى معنوى، ص 191.

176- بحار الانوار، 78 / 128.

177- مقتل خوارزمى 2 / 6.

178- لهوف / 69.

179- بحار الانوار 44 / 192 چاپ جديد.

180- تاريخ يعقوبى 2 / 246.

181- تعليم و تربيت در اسلام ص 212.

182- مقتل الحسين مقرم ص 283، موسوعه كلمات الامام حسين 7، ص 510. صبرا على قضائك يا رت لا اله سواك يا غياث المستغيثين مالى رب سواك و لا معبود غيرك...

183- حماسه حسينى، ج 1، ص 157.

184- مقتل الحسين خوارزمى، ج 2، ص 33، بحار الانوار ج 45، ص 51.

185- اللهوف ص 120.

186- فلسفه اخلاق، ص 160و161.

187- گفتارهاى معنوى، ص 300.

188- حماسه حسينى، ج 1، ص 301.

189- حماسه حسينى، ج 3، ص 162.

190- حماسه حسينى، ج 3، ص 343.

191- حماسه حسينى، ج 1، ص 273.

192- حماسه حسينى، ج 3، ص 340.

193- حماسه حسينى، ج 3، ص 153.

194- حماسه حسينى، ج 3، ص 326.

195- حماسه حسينى، ج 3، ص 346.

196- حماسه حسينى، ج 3، ص 346.

197- حماسه حسينى، ج 1، ص 303.

198- حماسه حسينى، ج 1، ص 304و305.

199- حماسه حسينى، ج 3، ص 346.

200- سيرى در سيره نبوى، ص 143.

201- حماسه حسينى، ج 1، ص 302.

202- حماسه حسينى، ج 1، ص 296.

203- حماسيه حسينى، ج 3، ص 161.

204- عقاد، ص 18. (ما خاندانى هستيم كه مكر و حيله را ناخوشايند مى داريم. )

205- سرمايه سخن، جلد دوم. (ايمان از برور جلوگيرى كرده است).

206- حماسه حسينى، ج 3، ص 119.

207- حماسه حسينى، ج 1، ص 300.

208- حماسه حسينى، ج 3، ص 15.

209- سيرى در سيره نبوى، ص 144.

210- فلسفه اخلاق، ص 189.

211- حماسه حسينى، ج 1، ص 310.

212- حماسه، حسينى، ج 1، ص 86

213- حماسه حسينى، ج 1، ص 87.

214- گفتارهاى معنوى، ص 189و190.

215- لهوف ص 50.

216- حماسه حسينى، ج 1، ص 278.

217- حماسه حسينى، ج 1، ص 297.

218- گفتارهاى معنوى، ص 130و131.

219- حماسه حسينى، ج 1، ص 230.

220- حماسه حسينى، ج 1، ص 298و297.

221- گفتارهاى معنوى، ص 103.

222- حماسه حسينى، ج 3، ص 62.

223- گفتارهاى معنوى، ص 104.

224- زيارت وارث.

225- گفتارهاى معنوى، ص 194.

226- مفاتيح الجنان، دعاى عرفه.

227- نبوت، ص 63.

228- آشنايى با قرآن، ج 3، ص 177.

229- حماسه حسينى، ج 1، ص 299.

230- حماسه حسينى، ج 1، ص 296.

231- حماسه حسينى، ج 3، ص 288.

232- حماسه حسينى، ج 3، ص 345.

233- لهوف، ص 50.

234- نفس المهموم، ص 355و445.

235- ده گفتار ص 63.

236- حماسه حسينى، ج 1، ص 307.

237- بحار الانوار ج 44، ص 393. موسوعه كلمات الامام الحسين عليه‌السلام 400-395.

238- لهوف، ص 26.

239- حماسه حسينى، ج 3، ص 110.

240- گفتارهاى معنوى، 255-250.

241- حماسه حسينى، ج 3، ص 288.

242- شهيد، ص 123.

243- شهيد، ص 129.

244- حماسه حسينى، ج 1، ص 135و136.

245- سيره ائمه، ص 104.

246- امامت، و رهبرى، ص 80.

247- حماسه حسينى، ج 1، ص 280و281.

248- حماسه حسينى، ج 3، ص 158.

249- حماسه حسينى، ج 1، ص 205.

250- الا رجل؟ الا رجل؟

251- بحار الانوار، ج 45، ص 28، مقتل الحسين مقرم ص 251.

252- نظامى.

253- نظامى.

254- گويى پرنده اى روى سرش مى باشد.

255- سيرى در سيره نبوى، ص 227.

256- گفتارهاى معنوى، ص 132و133.

257- مقتل مقرم، ص 303.

258- حماسه حسينى، ج 1، ص 305و306.

259- حماسه حسينى، ج 1، ص 306و307.

260- حماسه حسينى، ج 3، ص 165.

261- حماسه حسينى، ج 3، ص 158.

262- حماسه حسينى، ج 3، ص 159.

263- حماسه حسينى، ج 3، ص 159.

264- نفس المهموم، ص 122.

265- حماسه حسينى، ج 3، ص 62.

266- حماسه حسينى، ج 3، ص 61.

267- حماسه حسينى، ج 3، ص 57.

268- حماسه حسينى، ج 1، ص 231.

269- گفتارهاى معنوى، ص 272 تا 274.

270- سوره بقره، آيه 156.

271- حماسه حسينى، ج 1، ص 231و232.

272- حماسه حسينى، ج 1، ص 231و232.

273- سيرى در سيره نبوى، ص 34.

274- حماسه حسينى، ج 1، ص 232و233.

275- حماسه حسينى، ج 1، ص 233.

276- حماسه حسينى، ج 1، ص 234و233.

277- حماسه حسينى، ج 1، ص 281.

278- حماسه حسينى، ج 1، ص 282.

279- حماسه حسينى، ج 1، ص 285.

280- حماسه حسينى، ج 1، 312-310.

281- گفتارهاى معنوى، ص 303.

282- حماسه حسينى، ج 1، ص 258.

283- حماسه حسينى، ج 1، ص 256.

284- حماسه حسينى، ج 1، ص 59.

285- حماسه حسينى ج 1، ص 256.

286- حماسه حسينى، ج 1 ص 257

287- حماسه حسينى، ج 1، ص 58و59.

288- حماسه حسينى، ج 1، ص 61و62.

289- حماسه حسينى، ج 1، ص 304.

290- ابصار العين ص 26.

291- او را نزد خداوند درجه اى است كه تمام شهداء به حال او رشك مى برند.

292- حماسه حسينى، ج 3، ص 378.

293- حماسه حسينى، ج 3، ص 352.

294- حماسه حسينى، ج 3، ص 380.

295- حماسه حسينى، ج 3، ص 281.

296- حماسه حسينى، ج 3، ص 281.

297- حماسه حسينى، ج 3، ص 280.

298- مقتل مفرم، ص 345.

299- منتهى الامال / ج 1، ص 282.

300- سوره آل عمران، آيه 110.

301- حماسه حسينى، ج 3، ص 244.

302- از نظر تاريخ عرض مى كنيم و الا از نظر امامت كه ما نمى توانيم تفكيك كنيم.

303- سيره ائمه، ص 108.

304- در زمان امام حسن برخى اعتراض مى كردند و در زمان ائمه بعد نيز اين مسئله مورد سوال بوده است.

305- سيره ائمه، ص 56.

306- سيره ائمه، ص 62.

307- سوره بقره، آيه 190.

308- سوره انفال، آيه 61.

309- سوره نساء، آيه 128.

310- سيره ائمه، ص 77.

311- سيره ائمه، ص 80.

312- حالا من كار ندارم كه در اين جهت تفاوتى هست كه امام حسين معترض بر حق بود و امام حسن امام بر حق و معترضش معترض باطل؛ وضع را از نظر احتماعى عرض مى كنم.

313- نهج البلاغه، خطبه 240.

314- سيره ائمه، ص 83.

315- مثل نويسنده شهيدجاويد.

316- سيره ائمه، ص 89.

317- سيره ائمه، ص 91.

318- سيره ائمه، ص 95.

319- سيره ائمه، ص 98.

320- سيره ائمه، ص 101.

321- سيره ائمه، ص 53.

322- سيره ائمه، ص 170.

323- سيره ائمه، ص 138.

324- سيره ائمه، ص 140.

325- سيره ائمه، ص 141.

326- سيره ائمه، ص 158.

327- امامت و رهبرى، ص 32.

328- بيست گفتار ص 160.

329- ظاهرا چند دقيقه آخر بيانات استاد روى نوار ضبط نشده است.

330- حماسه حسينى، ج 3، ص 116.

331- حماسه حسينى، ج 1، ص 122و123.

332- حماسه حسينى، ج 2، ص 264.

333- حماسه حسينى، ج 3، ص 100.

334- حماسه حسينى، ج 3، ص 50 - 55.

335- حماسه حسينى، ج 3، ص 31و 30.

336- حماسه حسينى، ج 3، ص 56.

337- حماسه حسينى، ج 3، ص 410.

338- حماسه حسينى، ج 2، ص 261.

339- حماسه حسينى، ج 2، ص 265.

340- حماسه حسينى، ج 2، ص 266.

341- حماسه حسينى، ج 2، ص 262.

342- حماسه حسينى، ج 2، ص 263.

343- حماسه حسينى، ج 2، ص 263.

344- حماسه حسينى، ج 2، ص 263.

345- حماسه حسينى، ج 2، ص 264.

346- حماسه حسينى، ج 1، ص 270.

347- حماسه حسينى، ج 1، ص 125.

348- حماسه حسينى، ج 1، ص 186.

349- حماسه حسينى، ج 1، ص 187.

350- حماسه حسينى، ج 3، ص 285.

351- حماسه حسينى، ج 2، ص 285.

352- حماسه حسينى، ج 2، ص 174.

353- بلكه مى توان گفت سه نوع ماهيت مى توان فرض كرد: ماهيت تقوايى، ماهيت هجومى و قيامى، و ماهيت پاسخگويى به نداى مقدس، كه ماهيت تعاونى دارد.

354- حماسه حسينى، ج 3، ص 173.

355- حماسه حسينى، ج 3، ص 73.

356- حماسه حسينى، ج 1، ص 293.

357- حماسه حسينى، ج 1، ص 121.

358- حماسه حسينى، ج 1، ص 127و128.

359- حماسه حسينى، ج 1، ص 292.

360- حماسه حسينى، ج 1، ص 293.

361- حماسه حسينى، ج 3، ص 344.

362- گفتارهاى معنوى، ص 275و276.

363- حماسه حسينى، ج 3، ص 235.

364- حماسه حسينى، ج 3، ص 76.

365- با خوش خلقى و بلند همتى از همه جهانيان به مقامات بلند پيشى گرفتم، و نور هدايت در شبهاى ديجور با حكمت من درخشيد منكران مى خواهند اين نور راخاموش كنند و خداوند نخواسته جز اينكه آن را تمام و كامل خواهد كرد.

366- حماسه حسينى، ج 3، ص 228.

367- حماسه حسينى، ج 3، ص 76.

368- سيرى در سيره نبوى، ص 58.

369- ده گفتار ص 253.

370- حماسه حسينى، ج 1، ص 125.

371- حماسه حسينى، ج 1، ص 78.

372- حماسه حسينى، ج 1، ص 80.

373- حماسه حسينى، ج 1، ص 173و174.

374- گفتارهاى معنوى، ص 192و193.

375- حماسه حسينى، ج 1، ص 78.

376- حماسه حسينى، ج 1، ص 174و175.

377- حماسه حسينى، ج 1، ص 128.

378- حماسه حسينى، ج 1، ص 82.

379- حماسه حسينى، ج 3، ص 235.

380- ده گفتار ص 256.

381- گفتارهاى معنوى، ص 326و327.

382- حق و باطل، ص 107.

383- حماسه حسينى، ج 3، ص 247.

384- حماسه حسينى، ج 1، ص 277.

385- حماسه حسينى، ج 3، ص 277.

386- حماسه حسينى، ج 3، ص 69.

387- حماسه حسينى، ج 1، ص 80.

388- حماسه حسينى، ج 1، ص 294.

389- حماسه حسينى، ج 1، ص 230و231.

390- حماسه حسينى، ج 1، ص 194.

391- حماسه حسينى، ج 2، ص 126.

392- حماسه حسينى، ج 1، ص 126.

393- حماسه حسينى، ج 3، ص 95.

394- شهيد، ص 120.

395- خود بوعلى مى گويد كه اين مثال، مثال دورى است.

396- انسان كامل، ص 86.

397- حماسه حسينى، ج 1، ص 79.

398- حماسه حسينى، ج 1، ص 81.

399- گفتارهاى معنوى، ص 124.

400- حماسه حسينى، ج 1، ص 127.

401- حماسه حسينى، ج 1، ص 76و77.

402- حماسه حسينى، ج 1، ص 21.

403- سوره يوسف، آيه 84، چشمانش از گريه ناشى از غم فراق يوسف سفيد شد.

404- سيره ائمه، ص 113.

405- آشنايى با قرآن، ج 8، ص 140.

406- شبيه اين عبادت در بحار الانوار، ج 43، ص 272؛ حسين را در دل هاى مؤمنان محبتى نهفته است.

407- سوره مريم، آيه 96. آنان كه ايمان آورده و عمل شايسته كرده اند، خداوند دوستى آنان را در دل ديگران اندازد.

408- حماسه حسينى، ج 3، ص 362.

409- حماسه حسينى، ج 3، ص 245.

410- حماسه حسينى، ج 1، ص 275.

411- حماسه حسينى، ج 1، ص 275.

412- حماسه حسينى، ج 1، ص 275.

413- حماسه حسينى، ج 1، ص 275.

414- حماسه حسينى، ج 1، ص 277.

415- حماسه حسينى، ج 3، ص 342.

416- حماسه حسينى، ج 1، ص 278.

417- حماسه حسينى، ج 3، ص 344.

418- حماسه حسينى، ج 3، ص 341.

419- حماسه حسينى، ج 3، ص 342.

420- اين را به حساب خدا مى گذارم.

421- حماسه حسينى، ج 3، ص 340.

422- حماسه حسينى، ج 3، ص 381.

423- اينگونه مى خواهم جدم را ديدار كنم.

424- حماسه حسينى، ج 3، ص 361.

425- و درمحراب عبادتش به خاطر شدت عدالتش كشته شد.

426- حماسه حسينى، ج 3، ص 348.

427- حماسه حسينى، ج 3، ص 350.

428- حماسه حسينى، ج 1، ص 341و342.

429- حماسه حسينى، ج 1، ص 319.

430- حماسه حسينى، ج 1، ص 295.

431- حماسه حسينى، ج 3، ص 380.

432- حماسه حسينى، ج 1، ص 177.

433- گفتارهاى معنوى، ص 301.

434- حماسه حسينى، ج 1، ص 332.

435- حماسه حسينى، ج 1، ص 332.

436- حماسه حسينى، ج 1، ص 177.

437- حماسه حسينى، ج 1، ص 333.

438- حماسه حسنيى، ج 1، ص 334.

439- حماسه حسنيى، ج 1، ص 334.

440- حماسه حسنيى، ج 1، ص 334و335.

441- بيست گفتار، ص 167.

442- حماسه حسينى، ج 1، ص 336و337.

443- عدل الهى، ص 350.

444- حماسه حسينى، ج 3، ص 351.

445- حماسه حسينى، ج 3، ص 355.

446- ارشاد مفيد ص 235 (خود را همچون شخصى ذليل و درمانده به دست شما نمى سپارم، و چون بندگان نيز نخواهم گريخت) يا (چون بندگان اقرار و اعتراف نخواهم كرد).

447- به عبادت ديگر جبرگرايى در عين عدل گرايى، آنچنان كه مرجثه كردند.

448- سوره يس، آيه 47.

449- سوره آل عمران، آيه 26.

450- حماسه حسينى، ج 3، ص 353.

451- حماسه حسينى، ج 1، 365-362.

452- حماسه حسينى، ج 1، ص 364و365.

453- افتادگى از اصل نوار است.

454- آشنايى با قرآن ج 7، ص 28.

455- حماسه حسينى، ج 1، ص 178و179.

456- آشتايى با قرآن، ج 8، ص 312.

457- حماسه حسينى، ج 1، ص 176.

458- حماسه حسينى، ج 1، ص 125و126.

459- گفتارهاى معنوى، ص 166و167.

460- بحار / ج 101 ص 240.

461- حماسه حسينى، ج 1، ص.

462- گفتارهاى معنوى، ص 277و288.

463- گفتارهاى معنوى، ص 278و279.

464- گفتارهاى معنوى، ص 301.

465- گفتارهاى معنوى، ص 301و302.

466- گفتارهاى معنوى، ص 302.

467- ظاهرا اين همسرها در طول يكديگر باشند و هيچ كدام با هم نبودند؛ يعنى حضرت يكى را بعد از ديگرى ازدواج كرده باشند. مادر حضرت امام زين العابدين در حين نفاس از دنيا رفت و مادر حضرت على اكبر هم كه ليلاست قطعه در كربلا حضور نداشته و حتى معلوم نيست كه در مدينه هم زنده بود يا نه، و قدر مسلم اين است كه در كربلا

468- فى رحاب ائمه اهل البيت، ج 3، ص 166.

469- آشنايى با قرآن، ج 5، ص 31.

470- منتهى الامال، معرب ج 1، ص 819.

471- ينابيع المؤ ده، ج 2، ص 172.

472- آشنايى با قرآن، ج 5، ص 32.

473- حماسه حسينى، ج 1، ص 88.

474- حماسه حسينين، ج 1، ص 258.

475- حماسه حسينى، ج 1، ص 63و64.

476- حماسه حسينى، ج 1، ص 259و260.

477- نهج البلاغه، خطبه 91. شأن فتنه ها اين است كه چون روآوردند حق را مشبته سازند، و چون برطرف شوند بيدارى آورند (و حق را روشن سازند). 478- حماسه حسينى، ج 3، ص 347.

479- حماسه حسينى، ج 3، ص 354.

480- پيرانشان بهترين پيرانند و جوانانشان...

481- حماسه حسينى ج 3، ص 355.

482- آشنايى با قرآن، ج 5، ص 58.

483- بحار الانوار ج 45، ص 149.

484- حماسه حسينى، ج 1، ص 337و338.

485- مركب عالمان از خون شهيدان برتر است. 486- حماسه حسينى، ج 3، ص 341.

487- حماسه حسينى، ج 3، ص 245.

488- حماسه حسينى، ج 1، ص 270و271.

489- حماسه حسينى، ج 1، ص 271و272.

490- حماسه حسينى، ج 1، ص 272.

491- حماسه حسينى، ج 3، ص 339.

492- حماسه حسينى، ج 3، ص 339.

493- حماسه حسينى، ج 2، ص 282.

494- حماسه حسينى، ج 2، ص 283.

495- حماسه حسينى، ج 3، ص 341.

496- حماسه حسينى، ج 3، ص 339.

497- حماسه حسينى، ج 1، ص 274.

498- حماسه حسينى، ج 1، ص 274.

499- حماسه حسينى، ج 3، ص 138.

500- به كتاب گرانقدر الغدير ج 1، ص 179 مراجعه شود در آنجا مطلب از نظر تاريخى مسلم است.

501- مقتل مقرم ص 146.

502- ارشاد شيخ مفيد، ج 2، ص 92 چاپ عبمه الاسلاميه - بحار الانوار، ج 54، ص391.

503- حق و باطل، ص 52و53.

504- پحماسه حسينى، ج 1، ص 141.

505- حماسه حسينى، ج 3، ص 386.

506- نفس المهمون ص 225 به نقل از كافى ج 4، ص 147.

507- گفتارهاى معنوى، ص 274و275.

508- حماسه حسينى، ج 3، ص 16.

509- حماسه حسينى، ج 3، ص 118.

510- حماسه حسينى، ج 3، ص 135.

511- حماسه حسينى، ج 3، ص 184.

512- دو گوشواره داشت.

513- شماتت هاى نيش دار و گزنده.

514- حماسه حسينى، ج 3، ص 167.

515- حماسه حسينى، ج 3، ص 164.

516- حماسه حسينى، ج 3، ص 164.

517- حماسه حسينى، ج 3، ص 75.

518- حماسه حسينى، ج 3، ص 58.

519- حماسه حسينى، ج 3، ص 59و60.

520- حماسه حسينى، ج 3، ص 47.

521- حماسه حسينى، ج 3، ص 48.

522- حماسه حسينى، ج 3، ص 49.

523- مقتل الحسين مقرم ص 6، به نقل از ابى بكر ابن العربى الاندلسى در عواصم ص 232.

524- حق و باطل، ص 53.

525- حماسه حسينى، ج 1، ص 361و360.

526- گفتارهاى معنوى، ص 59.

527- حق و باطل، ص 44و45.

528- حماسه حسينى، ج 1، ص 82.

529- حماسه حسينى، ج 3، ص 74و75.

530- حماسه حسينى، ج 3، ص 166.

531- حماسه حسينى، ج 3، ص 287.

532- حماسه حسينى، ج 3، ص 356.

533- حماسه حسينى، ج 3، ص 279.

534- حماسه حسينى، ج 1، ص 82.

535- حماسه حسينى، ج 3، ص 247.

536- حماسه حسينى، ج 1، ص 85.

537- حماسه حسينى، ج 1، ص 85.

538- حماسه حسينى، ج 3، ص 179.

539- لهوف، ص 42.

540- حماسه حسينى، ج 3، ص 180.

541- خود را آماده بلا كنيد، و بدانيد كه خداوند حافظ و رهايى بخش شما از دشمنان است؛ و دشمنان را به انواع بلا كيفر خواهد داد.

542- حماسه حسينى، ج 3، ص 180.

543- حماسه حسينى، ج 3، ص 181.

544- مقتل مقرم، ص 146. 545- حماسه حسينى، ج 3، ص 361.

546- حماسه حسينى، ج 1، ص 361و362.

547- سيره ائمه، ص 117.

548- حماسه حسينى، ج 3، ص 398.

549- حماسه حسينى، ج 3، ص 323.

550- خاصيت شخصيت اين است كه مانع جذب شدن است. هر كمبودى قابل اصلاح است مگر بى شخصيتى. 551- امام حسين عليه‌السلام الان هم سوژه بى نظيرى است و هميشه چنين خواهد بود.

552- حماسه حسينى، ج 3، ص 329.

553- حماسه حسينى، ج 3، ص 98.

554- حماسه حسينى، ج 3، ص 89.

555- حماسه حسينى، ج 3، ص 323.

556- حماسه حسينى، ج 3، ص 164.

557- حماسه حسينى، ج 3، ص 155.

558- حماسه حسينى، ج 3، ص 83و84.

559- شهيد، ص 106.

560- حماسه حسينى، ج 1، ص 163و164.

561- حماسه حسينى، ج 1، ص 173.

562- حماسه حسينى، ج 1، ص 175.

563- حماسه حسينى، ج 1، ص 13.

564- حماسه حسينى، ج 3، ص 251.

565- حماسه حسينى، ج 1، ص 13.

566- حماسه حسينى، ج 3، ص 278.

567- حماسه حسينى، ج 3، ص 284.

568- حماسه حسينى، ج 1، ص 18.

569- آشنايى با قرآن ج 5، ص 238.

570- حماسه حسينى، ج 1، ص 19.

571- حماسه حسينى، ج 1، ص 20.

572- حق و باطل، ص 89و90.

573- حماسه حسينى ج 1، ص 25.

574- حماسه حسينى ج 1، ص 30.

575- اللهوف، صفحه 27.

576- حماسه حسينى ج 1، ص 25.

577- حماسه حسينى، ج 1، ص 26.

578- حماسه حسينى، ج 1، ص 27. و 28.

579- داستان حديث: اذا عرفت فاعمل ما شئت مثال خوبى است كه تحريف نتيجه معكوس مى دهد (اين داستان در كتاب حق و باطل اثر استاد شهيد بخش احياى تفكر اسلامى نقل شده است.

580- حماسه حسينى، ج 3، ص 290.

581- همان ماخذ، ج 1، ص 126 و 127.

582- عدل الهى، ص 271.

583- طه، آيه، 109.

584- نبا، آيه 38.

585- آشنايى با قرآن، ج 5، ص 92.

586- زمر، آيه 44.

587- آشنايى با قرآن، ج 5، ص 95.

588- حماسه حسينى ج 1، ص 18.

589- حماسه حسينى، ج 3، ص 292.

590- همان ماخذ ص 293.

591- حماسه حسينى ج 1، ص 22.

592- ده گفتاز ص 251.

593- حماسه حسينى، ج 1، ص 127.

594- مستدرك الوسائل، ج 2، ص 217.

595- حماسه حسينى، ج 3، ص 321.

596- بحارالانوار، ج 44، ص 255.

597- حماسه حسينى، ج 3، ص 377.

598- بحارالانوار، ج 44، ص 298.

599- حماسه حسينى، ج 3، ص 377.

600- بحارالانوار، ج 44، ص 298.

601- حماسه حسينى، ج 3، ص 377.

602- نفثه المصدور، ص 46. جلد اول، جز هفتم.

603- سيرى در سيره نبوى، ص 172.

604- حماسه حسينى، ج 3، ص 91.

605- حماسه حسينى، ج 1، ص 85.

606- حماسه حسينى، ج 3، ص 303.

607- حماسه حسينى، ج 3، ص 289.

608- حماسه حسينى، ج 3، ص 287.

609- همان ص 260.

610- همان ماخذ، ص 169.

611- -ده گفتار، ص 247.

612- -حق و باطل. ص 67 و 68.

613- -حق و باطل، ص 90 تا 92.

614- حق و باطل، ص 89.

615- -حماسه حسينى، ج 1، ص 19

616- -آشنايى با قرآن، ج 8، ص 313.

617- -آشنايى با قرآن، ج 8، ص 313.

618- بايد توجه داست كه اين سخنرانيها در زمان رژيم منحوس ايراد شده است.

619- -سوره عنكبوت، آيه 65.

620- -آشنايى با قرآن، ج 8، ص 315.

621- -حماسه حسينى، ج 1، ص 297.

622- -ابصار العين ص 26.

623- حماسه حسينى، ج 1، ص 177.

624- -مقتل الحسين مقرم صفحه 6، به نقل از ابى بكر ابن العربى الاندلسى در عواصم صفحه 232.

625- -حق و باطل، ص 53.

626- مستدرك الوسائل، ج 2، ص 217.

627- حماسه حسينى، ج 3، ص 321.

628- بحارالانوار، ج 44، ص 255.

629- حماسه حسينى، ج 3، ص 377. 630- -حماسه حسينى، ج 1، ص 153.

631- شهيد ص 98.

632- -ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 601. 633- -حماسه حسينى، ج 1، ص 153.

634- بحارالانوار، 78 / 128

635- بحارالانوار 44 / 192. چاپ جديد.

636- -اللهوف ص 120.

637- فلسفه احلاق ص 160 و 161.

638- -حماسه حسينى، ج 1، ص 205.

639- -لهوف، ص 42.

640- -حماسه حسينى ج 3، ص 180

641- -خود را آماده بلا كنيد، و بداندى كه خداوند حافظ و رهايى بخش شما از دشمنان است، و دشمنانتان را به انواع بلاكيفر خواهد داد.

642- -حماسه حسينى، ج 3، ص 180.

643- -حماسه حسينى، ج 3، ص 351.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc406484552)

[فصل اول: فضايل امام حسين عليه‌السلام 6](#_Toc406484553)

[1- احترام امام على عليه‌السلام به امام حسين عليه‌السلام 6](#_Toc406484554)

[2- تعليم وضو 6](#_Toc406484555)

[3- ماديات فداى معنويات 7](#_Toc406484556)

[4- گذشت امام حسين 7](#_Toc406484557)

[5- من از حسين و حسين از من است 8](#_Toc406484558)

[6- مصداق نفس مطمئنه 8](#_Toc406484559)

[7- سوره امام حسين 8](#_Toc406484560)

[8- طول حمل حسين عليه‌السلام 10](#_Toc406484561)

[9- آيه اى در شأن حضرت سيد الشهداء 10](#_Toc406484562)

[10- ارزش تربت سيد الشهداء 10](#_Toc406484563)

[11- اعطاى لقب شهيد به امام حسين 11](#_Toc406484564)

[فصل دوم: فلسفه قيام امام حسين عليه‌السلام 12](#_Toc406484565)

[بخش اول: دعوت كوفيان 12](#_Toc406484566)

[12- امضاى هجده هزار مسلمان 12](#_Toc406484567)

[13- علت حركت امام حسين عليه‌السلام 13](#_Toc406484568)

[14- دعوت نامه كوفيان 13](#_Toc406484569)

[15- پاسخ مثبت به دعوت كوفيان 14](#_Toc406484570)

[16- اتمام حجت 14](#_Toc406484571)

[17- عوامل متعدد قيام 15](#_Toc406484572)

[18- آمادگى اهل كوفه 17](#_Toc406484573)

[19- علت دعوت مردم كوفه 18](#_Toc406484574)

[20- چند نكته در قيام حسين عليه‌السلام 19](#_Toc406484575)

[21- كدام يك از دو عامل تقدم داشت 20](#_Toc406484576)

[22- علت هجرت امام به سوى كوفه 21](#_Toc406484577)

[23- حداكثر اثر دعوت مردم كوفه 22](#_Toc406484578)

[24- وظيفه امام 23](#_Toc406484579)

[25- پر هيجان ترين سخنان امام 23](#_Toc406484580)

[26- علت هجرت به مكه 24](#_Toc406484581)

[27- جواب امام به مردم كوفه 25](#_Toc406484582)

[بخش دوم: رد بيعت با يزيد 26](#_Toc406484583)

[28- امضا نكردن بيعتى ننگين 26](#_Toc406484584)

[29- عناصر نهضت حسينى 27](#_Toc406484585)

[30- جواب نه امام 28](#_Toc406484586)

[31- طلب حسين عليه‌السلام براى بيعت 29](#_Toc406484587)

[32- درخواست بيعت مخفيانه 29](#_Toc406484588)

[33- رد بيعت تا آخرين نفس 30](#_Toc406484589)

[34- شهيد راءى و عقيده 31](#_Toc406484590)

[35- عوامل مؤثر در قيام حسين عليه‌السلام 31](#_Toc406484591)

[36- من تن به بيعت نمى دهم! 34](#_Toc406484592)

[37- مرد بيعت و مسلم نبود! 34](#_Toc406484593)

[38- استفاده از تبليغ 35](#_Toc406484594)

[بخش سوم: احياى سنت امر به معروف و نهى از منكر 36](#_Toc406484595)

[39- عظمت عامل امر به معروف و نهى از منكر 36](#_Toc406484596)

[40- ارزشمندى عامل امر به معروف و نهى از منكر 36](#_Toc406484597)

[41- هدف آشكار حسين عليه‌السلام 37](#_Toc406484598)

[42- مردم دنيا بدانند! 37](#_Toc406484599)

[43- ارزش نهضت حسين عليه‌السلام 38](#_Toc406484600)

[44- عامل اساسى قيام حسين عليه‌السلام 38](#_Toc406484601)

[45- حسين مرد جهاد و انقلاب 40](#_Toc406484602)

[46- جمله پر مفهوم امام حسين 40](#_Toc406484603)

[47- روح عزت طلبى حسين عليه‌السلام 41](#_Toc406484604)

[48- تفسير علت قيام امام حسين عليه‌السلام 42](#_Toc406484605)

[49- ديدگاه حسين نسبت به شهادت 45](#_Toc406484606)

[50- اوضاع خاص زمان معاويه 45](#_Toc406484607)

[51- معناى امر به معروف و نهى از منكر 46](#_Toc406484608)

[52- مراتب امر به معروف 46](#_Toc406484609)

[53- هدف نهضت در بيان امام 46](#_Toc406484610)

[54- آبروى امر به معروف و نهى از منكر 47](#_Toc406484611)

[55- نهضتى ذو وجوه و چند بعدى 47](#_Toc406484612)

[56- ترفيع درجه حسين عليه‌السلام 47](#_Toc406484613)

[57- حسين كشته امر به معروف 47](#_Toc406484614)

[58- جنبه عملى امر به معروف و نهى از منكر 47](#_Toc406484615)

[59- طبقه بندى آمرين به معروف 48](#_Toc406484616)

[60- ترفيع درجه اصل امر به معروف و نهى از منكر 49](#_Toc406484617)

[61- فدا شدن همه چيز در راه امر به معروف و نهى از منكر 49](#_Toc406484618)

[62- ارزش امر به معروف و نهى از منكر 50](#_Toc406484619)

[63- ارزش امر به معروف 51](#_Toc406484620)

[64- مردن سعادت بار 51](#_Toc406484621)

[65- سكوت در مقابل جبار جائر ممنوع! 52](#_Toc406484622)

[66- امر به معروف عملى 53](#_Toc406484623)

[67- حسين زنده كننده نهضت پيامبر 53](#_Toc406484624)

[68- ارزش دادن به عامل امر به معروف 54](#_Toc406484625)

[69- آبروى امر به معروف و نهى از منكر 54](#_Toc406484626)

[70- زينت دهنده امر به معروف و نهى از منكر 55](#_Toc406484627)

[71- تكيه امام به عامل امر به معروف و نهى از منكر 57](#_Toc406484628)

[72- استغناى طبع امام حسين عليه‌السلام 58](#_Toc406484629)

[73- دو شهيد مشابه 59](#_Toc406484630)

[74- هدف مشترك حسين و اهل بيت 59](#_Toc406484631)

[75- تا آخرين نفس امر به معروف و نهى از منكر 60](#_Toc406484632)

[76- زير و رو شدن شام 60](#_Toc406484633)

[77- انگيزه حقيقى قيام 60](#_Toc406484634)

[78- فلسفه شهادت حسين بن على عليه‌السلام 61](#_Toc406484635)

[79- شرايط امر به معروف و نهى از منكر 61](#_Toc406484636)

[80- يك درجه از امر به معروف و نهى از منكر 62](#_Toc406484637)

[فصل سوم: آگاهى و اشتياق امام حسين عليه‌السلام به جهاد و شهادت 63](#_Toc406484638)

[81- قداست شهادت 63](#_Toc406484639)

[82- آگاهى حسين بر قلوب كوفيان 63](#_Toc406484640)

[83- امام حسين در برابر تاريخ 64](#_Toc406484641)

[84- وظيفه امام حسين 65](#_Toc406484642)

[85- منطق شهيد 65](#_Toc406484643)

[86- اتصال امام به عالم بالا 66](#_Toc406484644)

[87- اراده تشريعى نه اراده تكوينى 67](#_Toc406484645)

[88- امام حسين عليه‌السلام مهاجر مجاهد 67](#_Toc406484646)

[89- هم مجاهد و هم مهاجر 68](#_Toc406484647)

[90- علت همراهى اهل بيت 69](#_Toc406484648)

[91- قطعى بودن واقعه كربلا 72](#_Toc406484649)

[92- بينش قوى حسين عليه‌السلام 72](#_Toc406484650)

[93- عالى ترين حد تكامل 73](#_Toc406484651)

[94- حسن عليه‌السلام آنروز اين حقيقت را ديد! 73](#_Toc406484652)

[95- اثر مفيد شهادت 73](#_Toc406484653)

[96- پاسخ امام حسين عليه‌السلام به فرزدق شاعر 73](#_Toc406484654)

[97- شجاعت امام حسين 74](#_Toc406484655)

[98- دلشان با تو و شمشيرهايشان عليه توست! 75](#_Toc406484656)

[99- هدف حسين: اعلاى كلمه حق 75](#_Toc406484657)

[100- خطابتى نظير على 76](#_Toc406484658)

[101- مسلم به وظيفه خود عمل نمود اينك نوبت ماست! 77](#_Toc406484659)

[102- كشته راه هدف 81](#_Toc406484660)

[103- مرگ ننگ نيست 81](#_Toc406484661)

[104- عظمت مردم روزگار حسين 82](#_Toc406484662)

[105- اطمينان حسين 82](#_Toc406484663)

[106- توصيف مرگ 82](#_Toc406484664)

[107- نزديك شدن به وصال الهى 83](#_Toc406484665)

[108- لب خندان همگام وصال 83](#_Toc406484666)

[فصل چهارم: شخصيت حماسى حسين عليه‌السلام 85](#_Toc406484667)

[109- كمال عالى انسانيت 85](#_Toc406484668)

[110- عظمت شخصيت هاى سازنده حادثه عاشورا 85](#_Toc406484669)

[111- انواع شخصيت 86](#_Toc406484670)

[112- شخصيت حماسى حضرت سيد الشهداء 86](#_Toc406484671)

[113- حسن عليه‌السلام سرود انسانيت است! 86](#_Toc406484672)

[114- كليد شخصيت حسين عليه‌السلام 87](#_Toc406484673)

[115- عظمت شأن امام حسين 88](#_Toc406484674)

[116- خاصيت يك شخصيت حماسى 88](#_Toc406484675)

[117- روح موفق حسين بن على عليه‌السلام 89](#_Toc406484676)

[118- همه چيز حول محور حماسه 90](#_Toc406484677)

[119- بررسى نهضت حماسى و مقدس 90](#_Toc406484678)

[120- شخصيت قوى امام حسين عليه‌السلام 91](#_Toc406484679)

[121- ايجاد روح حماسه 91](#_Toc406484680)

[122- خاصيت روح حماسى 91](#_Toc406484681)

[123- احساس شخصيت 92](#_Toc406484682)

[124- معناى حماسه 92](#_Toc406484683)

[125- زندگى با عار قابل تحمل نيست! 92](#_Toc406484684)

[126- نتايج حماسه 93](#_Toc406484685)

[127- نتايج يك روح حماسى 93](#_Toc406484686)

[128- سوژه بى نظير در اسلام 94](#_Toc406484687)

[129- خاصيت حماسه روحى اجتماعى 94](#_Toc406484688)

[130- عظمت روح حضرت سيد الشهداء 94](#_Toc406484689)

[131- مرد عمل نه زبان 98](#_Toc406484690)

[132- آمادگى روح 98](#_Toc406484691)

[133- علت بيدارى حر 99](#_Toc406484692)

[134- اتفاق جان و مال 99](#_Toc406484693)

[135- بزرگ منشى امام حسين عليه‌السلام 100](#_Toc406484694)

[136- عظمت روح امام حسين بن على 100](#_Toc406484695)

[137- جريمه يك روح بزرگ 101](#_Toc406484696)

[138- قهرمان عظيم حسين عليه‌السلام 101](#_Toc406484697)

[139- توسعه شخصيت انسانى 102](#_Toc406484698)

[140- هر چه روح بزرگ تر، قوى تر است 102](#_Toc406484699)

[فصل پنجم: كربلا؛ تجليگاه فضايل اخلاقى 103](#_Toc406484700)

[بخش اول: حسين مظهر كرامت و عزت نفس 103](#_Toc406484701)

[141- كرامت نفس سيد الشهداء 103](#_Toc406484702)

[142- اوج كرامت و عزت نفس 103](#_Toc406484703)

[143- روح عزت و بزرگ منشى 104](#_Toc406484704)

[144- عزت در مرگ سرخ است 105](#_Toc406484705)

[145- حسين مرد بيعت نيست! 106](#_Toc406484706)

[146- روح عزت طلبى در حسين عليه‌السلام 106](#_Toc406484707)

[147- شرافت امام 107](#_Toc406484708)

[148- مرگ سرخ به از زندگى ننگين است! 107](#_Toc406484709)

[149- يزيد و امام حسين عليه‌السلام 109](#_Toc406484710)

[150- حماسه هايى احساسى 109](#_Toc406484711)

[151- پيام شهيد 111](#_Toc406484712)

[152- شعارهاى زندگى امام 111](#_Toc406484713)

[153- مرگ سرخ به از زندگى ننگين است 112](#_Toc406484714)

[154- اوج تشنگى روز عاشورا 113](#_Toc406484715)

[155- باز هم عزت نفس حسين عليه‌السلام 114](#_Toc406484716)

[156- من بزرگ شده دامان پاكانم! 114](#_Toc406484717)

[157- مرگ بالاتر از زندگى ننگين 115](#_Toc406484718)

[158- كلمات آخرين ابا عبدالله عليه‌السلام 116](#_Toc406484719)

[159- آزاد مرد باشيد اگر بى دينيد! 116](#_Toc406484720)

[بخش دوم: كربلا؛ نمايشگاه ايثار و جوانمردى 118](#_Toc406484721)

[160- صحنه آزمايشى عجيب 118](#_Toc406484722)

[161- صحنه نمايش اخلاقيات 118](#_Toc406484723)

[162- روز سبقت صفات حسينى 119](#_Toc406484724)

[163- ظهور صفات اسلامى 119](#_Toc406484725)

[164- نمايشى حماسى و عظيم 120](#_Toc406484726)

[165- مروت امام 120](#_Toc406484727)

[166- تاكتيك تبليغى مروت و انسانيت 121](#_Toc406484728)

[167- رعايت اصول اخلاقى در جنگ 122](#_Toc406484729)

[168- ابعاد اخلاقى و حادثه عاشورا 122](#_Toc406484730)

[169- نمايشگاه ايثار كربلا 123](#_Toc406484731)

[170- فداى جان در راه حسين عليه‌السلام 123](#_Toc406484732)

[171- نهايت ايثار 124](#_Toc406484733)

[172- اصول اجتماعى و برابرى اسلامى 124](#_Toc406484734)

[173- دين بايد زنده بماند 124](#_Toc406484735)

[174- چگونگى آثار جنگ 125](#_Toc406484736)

[175- شروع كننده جنگ 126](#_Toc406484737)

[176- الهى رضا بقضائك! 126](#_Toc406484738)

[177- منطق ايثار 126](#_Toc406484739)

[178- مروت آل على 126](#_Toc406484740)

[179- اوج راءفت حسينى 127](#_Toc406484741)

[180- مظهر فداكارى بسيار عجيب 128](#_Toc406484742)

[181- تير آغاز و پايان جنگ 128](#_Toc406484743)

[182- حسين، اسطوره مروت 129](#_Toc406484744)

[183- مادر فداكارى 131](#_Toc406484745)

[بخش سوم: حسين عليه‌السلام؛ مظهر غيره الله 132](#_Toc406484746)

[184- دو وداع جانگداز 132](#_Toc406484747)

[185- غيرت والاى ولايت 133](#_Toc406484748)

[186- اوج حميت حسينى عليه‌السلام 133](#_Toc406484749)

[187- غيرت الهى در نهاد حسين 134](#_Toc406484750)

[188- حسين بر قله شامخ غيرت 134](#_Toc406484751)

[189- دلدارى حسين عليه‌السلام به اهل خيام 136](#_Toc406484752)

[190- غيرت والاى حسين عليه‌السلام 136](#_Toc406484753)

[191- غيرت حسن اجازه نمى داد 137](#_Toc406484754)

[192- آزاد مرد و انسان باشيد! 137](#_Toc406484755)

[193- غيرت و عزت در آخرين دم 138](#_Toc406484756)

[194- آزاد مرد باشيد، اگر دين نداريد! 139](#_Toc406484757)

[فصل ششم: نماز و عبادت امام حسين عليه‌السلام 140](#_Toc406484758)

[بخش اول: شب عاشورا؛ شب دعا و مناجات 140](#_Toc406484759)

[195- در خواست يك شب مهلت 140](#_Toc406484760)

[196- شب مهلت 141](#_Toc406484761)

[197- تجليگاه عشق بر معبود 141](#_Toc406484762)

[198- جايگاه توبه و استغفار 142](#_Toc406484763)

[199- آوارى تلاوت قرآن از خيام حسين عليه‌السلام 143](#_Toc406484764)

[بخش دوم: اقامه نماز خون در ظهر عاشورا 143](#_Toc406484765)

[200- نزديك نماز ظهر عاشورا 143](#_Toc406484766)

[201- عظمت نماز آخرين حسين عليه‌السلام 144](#_Toc406484767)

[202- نماز خوف امام حسين عليه‌السلام 144](#_Toc406484768)

[203- شادى دل حسين عليه‌السلام 146](#_Toc406484769)

[204- سجده بر خاك گرم 146](#_Toc406484770)

[205- اشهد انك قد اقمت الصلوه 147](#_Toc406484771)

[206- جهاد در راه نماز و عبادت 147](#_Toc406484772)

[207- ظاهرتر از خدا 148](#_Toc406484773)

[208- خوش بود گر محك تجربه آيد به ميان 148](#_Toc406484774)

[بخش سوم: جنبه هاى عرفانى نهضت عاشورا 150](#_Toc406484775)

[209- نهضت عرفانى كربلا 150](#_Toc406484776)

[210- تسليم قضاى الهى 151](#_Toc406484777)

[211- تجليگاه عرفانى حسينى 151](#_Toc406484778)

[212- محبت الهى حسين عليه‌السلام 151](#_Toc406484779)

[213- بعد عرفانى حادثه 152](#_Toc406484780)

[214- اوج اخلاق و طماءنينه 152](#_Toc406484781)

[215- اوج اطمينان حسين 153](#_Toc406484782)

[216- جنبه هاى عرفانى كربلا 154](#_Toc406484783)

[فصل هفتم: خصايص و فضايل اصحاب و ياران حسين عليه‌السلام 155](#_Toc406484784)

[217- اعلان وفاى ياران در شب عاشورا 155](#_Toc406484785)

[218- غربال كردن ياران 156](#_Toc406484786)

[219- آخرين غربال 157](#_Toc406484787)

[220- لزوم بيعت مجدد 157](#_Toc406484788)

[221- تصفيه ياران 157](#_Toc406484789)

[222- دو چشم روشنى امام 159](#_Toc406484790)

[223- مقام اصحاب و اهل بيت امام حسين عليه‌السلام 159](#_Toc406484791)

[224- دو مايه دلخوشى 163](#_Toc406484792)

[225- شب معراج حسين 165](#_Toc406484793)

[226- وفادارى اصحاب حسين عليه‌السلام 166](#_Toc406484794)

[227- شكر ياران حسين عليه‌السلام 166](#_Toc406484795)

[228- ستايش از اصحاب 166](#_Toc406484796)

[229- مقاومت ياران حسين 167](#_Toc406484797)

[230- فضيلت حسين عليه‌السلام در روز عاشورا 168](#_Toc406484798)

[231- اصحابى وفادار 169](#_Toc406484799)

[232- خوشحالى اصحاب ابا عبدالله 169](#_Toc406484800)

[233- شكر شهادت در ركاب امام 169](#_Toc406484801)

[234- مرگ اختيارى 170](#_Toc406484802)

[235- وفادارى فرزندان مسلم 171](#_Toc406484803)

[236- ادعاى حقيقى يا دروغين 171](#_Toc406484804)

[237- شجاعت عابس بن ابى شبيب شاكرى 172](#_Toc406484805)

[238- نيك بختى زهير بن قين 172](#_Toc406484806)

[239- توبه راستين 175](#_Toc406484807)

[240- بيدار شدن حر از خواب غفلت 177](#_Toc406484808)

[241- قبول شدن توبه حر 178](#_Toc406484809)

[242- تفقد حسين عليه‌السلام به حر 180](#_Toc406484810)

[243- برادرى و برابرى 181](#_Toc406484811)

[244- نهادن رخساره بر چهره غلام 182](#_Toc406484812)

[245- نظم در اصحاب امام حسين 183](#_Toc406484813)

[246- كمال ايمان 184](#_Toc406484814)

[247- جنگ ايمان و حريت 184](#_Toc406484815)

[248- مكتب عشق 184](#_Toc406484816)

[249- دعاى ابا عبدالله 185](#_Toc406484817)

[250- خوشدلى حضرت سيد الشهداء 185](#_Toc406484818)

[251- فضيلت اصحاب حسين 185](#_Toc406484819)

[252- اصحاب فداى خاندان 186](#_Toc406484820)

[253- انى لا اعلم اصحابا خيرا 186](#_Toc406484821)

[فصل هشتم: فضايل و مصايب خاندان ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام 189](#_Toc406484822)

[بخش اول: فضايل و مصايب حضرت على اكبر 189](#_Toc406484823)

[254- حركت كاروان مرگ 189](#_Toc406484824)

[255- اولين شهيد خاندان 190](#_Toc406484825)

[256- اذن ميدان حضرت على اكبر 191](#_Toc406484826)

[257- موج یأس و نااميدى در نگاه حسين 192](#_Toc406484827)

[258- استجابت نفرين امام 194](#_Toc406484828)

[259- غلبه تشنگى بر حضرت على اكبر 194](#_Toc406484829)

[260- شهادت حضرت على اكبر 194](#_Toc406484830)

[بخش دوم: مصايب فرزندان امام حسن مجتبى: قاسم و عبدالله بن الحسن عليه‌السلام 195](#_Toc406484831)

[261- دو پسر امام حسين 195](#_Toc406484832)

[262- مرگ شيرين تر از عسل 196](#_Toc406484833)

[263- اذن ميدان حضرت قاسم 196](#_Toc406484834)

[264- من پسر امام حسن عليه‌السلام هستم! 197](#_Toc406484835)

[265- فرياد يا عماه قاسم 198](#_Toc406484836)

[266- فرياد جانكاه حسين عليه‌السلام 198](#_Toc406484837)

[267- آخرين لحظات قاسم عليه‌السلام 199](#_Toc406484838)

[268- آخرين وداع خونبار 199](#_Toc406484839)

[269- روضه جانسوز حضرت قاسم 200](#_Toc406484840)

[270- مرثيه عبدالله بن الحسن 200](#_Toc406484841)

[271- شهادت حضرت عبدالله بن الحسن 201](#_Toc406484842)

[بخش سوم: فضايل و مصايب حضرت عباس بن على عليه‌السلام 202](#_Toc406484843)

[272- اجر مصيبت شهادت 202](#_Toc406484844)

[273- زندگى با ارزش 202](#_Toc406484845)

[274- تحقق آرزوى على در حضرت عباس عليه‌السلام 203](#_Toc406484846)

[275- حضور در جنگ ها در كنار على عليه‌السلام 204](#_Toc406484847)

[276- وارث شجاعت على عليه‌السلام 204](#_Toc406484848)

[277- امان نامه ملعون 205](#_Toc406484849)

[278- مواسات حضرت عباس عليه‌السلام 206](#_Toc406484850)

[279- ايثار حضرت عباس 208](#_Toc406484851)

[280- دلخراشى صحنه شهادت برادر 209](#_Toc406484852)

[281- دعاى امام صادق عليه‌السلام در حق حضرت عباس عليه‌السلام 210](#_Toc406484853)

[282- مقام حضرت عباس 210](#_Toc406484854)

[فصل نهم: ويژگى هاى پيام و شعارهاى نهضت حسينى 212](#_Toc406484855)

[283- شروط موفقيت يك پيام 212](#_Toc406484856)

[284- پيام حسينى 212](#_Toc406484857)

[285- منطق عاشورا 212](#_Toc406484858)

[286- مهاجمى با منطق شهيد 213](#_Toc406484859)

[287- ثبت پيام در قلوب اهل ايمان 213](#_Toc406484860)

[288- شعار محيى نه مخدر! 213](#_Toc406484861)

[289- شعار نشانگر خط مشى 214](#_Toc406484862)

[290- دو نوع شعار عاشورا 215](#_Toc406484863)

[291- شعارهاى تاريخى در كربلا 215](#_Toc406484864)

[292- شعار احياى اسلام 216](#_Toc406484865)

[293- اهميت شعارهاى ابا عبدالله 216](#_Toc406484866)

[294- روح نهضت در شعار حسين 216](#_Toc406484867)

[295- شعار افتخار 217](#_Toc406484868)

[296- شعارهاى عجيب امام حسين عليه‌السلام 217](#_Toc406484869)

[297- شعارهاى گوناگون 217](#_Toc406484870)

[298- شعارهاى احيا كننده 218](#_Toc406484871)

[299- محبت نهايى به حسين بن على عليه‌السلام 218](#_Toc406484872)

[300- بالا رفتن ارزش 218](#_Toc406484873)

[301- شعارهاى احياگر 219](#_Toc406484874)

[302- شعار حسين 220](#_Toc406484875)

[303- عزت نفس حسينى عليه‌السلام 220](#_Toc406484876)

[فصل دهم: مقايسه شرايط زمانى امام حسن عليه‌السلام با امام حسين عليه‌السلام 222](#_Toc406484877)

[304- آيا امام حسين عليه‌السلام بر صلح اعتراض كرد؟ 222](#_Toc406484878)

[305- شرايط زمان امام حسن و امام حسين 222](#_Toc406484879)

[306- چرا صلح، چرا جنگ؟ 224](#_Toc406484880)

[307- فرق شرائط زمانى دو امام 224](#_Toc406484881)

[308- جايگاه صلح و جايگاه جنگ 225](#_Toc406484882)

[309- تفاوت دو نوع كشته شدن 226](#_Toc406484883)

[310- سه عامل اساسى قيام 230](#_Toc406484884)

[311- مقايسه وضعيت امام حسن عليه‌السلام با امام حسين عليه‌السلام 232](#_Toc406484885)

[312- صلح موقت امام حسن 234](#_Toc406484886)

[313- مقايسه ناصحيح شرايط دو امام 234](#_Toc406484887)

[فصل يازدهم: مقايسه مقتضيات و شرايط زمان امام حسين عليه‌السلام با ساير ائمه 236](#_Toc406484888)

[314- اوج مظلوميت امام حسين 236](#_Toc406484889)

[315- مقايسه روش امام حسين با ساير ائمه 236](#_Toc406484890)

[316- دستور الهى 237](#_Toc406484891)

[317- مقايسه شرايط زمانى دو امام 237](#_Toc406484892)

[318- علت سكوت و قيام امامان 238](#_Toc406484893)

[319- اوضاع جهان اسلام در زمان دو امام 238](#_Toc406484894)

[320- اگر امام صادق نبود... 239](#_Toc406484895)

[321- شديدترين نوع امر به معروف 240](#_Toc406484896)

[322- عصر امام حسين عليه‌السلام 241](#_Toc406484897)

[323- اهميت زيارت حضرت سيد الشهداء 241](#_Toc406484898)

[فصل دوازدهم: مقايسه نهضت امام حسين عليه‌السلام با ساير نهضتها و قيامها 243](#_Toc406484899)

[324- تفاوت اصحاب معاويه و ابن زياد 243](#_Toc406484900)

[325- قيام صحنه عاشورا با ساير جنگ ها 244](#_Toc406484901)

[326- ارزش ياران حسين عليه‌السلام 245](#_Toc406484902)

[327- دو برگ سياه و سفيد در حادثه كربلا 246](#_Toc406484903)

[328- تقدس امام حسين نسبت به ساير قيامها 248](#_Toc406484904)

[329- قيام مقدس حسينى 252](#_Toc406484905)

[330- مقايسه قيام 253](#_Toc406484906)

[فصل سيزدهم: تحليل ماهيت نهضت و حادثه عاشورا 255](#_Toc406484907)

[331- چهار مرحله قيام 255](#_Toc406484908)

[332- ماهيت نظام حسينى 255](#_Toc406484909)

[333- ماهيت هاى گوناگون قيام حسين عليه‌السلام 256](#_Toc406484910)

[334- ماهيت هاى قيام گوناگون حسينى 256](#_Toc406484911)

[335- نهضت انفجارى يا آگاهانه؟ 257](#_Toc406484912)

[336- انقلاب اسلامى نه انفجارى 258](#_Toc406484913)

[337- دلايل انفجارى نبودن قيام حسين عليه‌السلام 258](#_Toc406484914)

[338- عظمت نهضت كربلا 259](#_Toc406484915)

[339- نگاهى به حادثه كربلا 260](#_Toc406484916)

[340- انواع نهضت ها 261](#_Toc406484917)

[341- انگيزه بيعت 262](#_Toc406484918)

[342- شرايط سه گانه عظمت نهضت 262](#_Toc406484919)

[343- عوامل ارزشى نهضت 263](#_Toc406484920)

[344- عوامل گوناگون حادثه كربلا 263](#_Toc406484921)

[345- ماهيت قيام حسينى 264](#_Toc406484922)

[346- نمايشگاه كربلا 265](#_Toc406484923)

[347- نمايشگاه آخرتى 266](#_Toc406484924)

[348- دو صفحه كربلا 266](#_Toc406484925)

[349- رثاء براى نورانى ترين صفحه تاريخ 267](#_Toc406484926)

[350- برداشتهاى عاشورا 267](#_Toc406484927)

[351- نوع نگرش ها بر عاشورا 267](#_Toc406484928)

[352- تجسم اسلام راستين 268](#_Toc406484929)

[353- پستى در حق امام حسين عليه‌السلام 268](#_Toc406484930)

[فصل چهاردهم: ويژگيهاى مكتب حسينى 270](#_Toc406484931)

[354- راه نجات امت 270](#_Toc406484932)

[355- مكتب مصلح سازى 270](#_Toc406484933)

[356- كرسى حسين 270](#_Toc406484934)

[357- سه مرحله شهادت 271](#_Toc406484935)

[358- مكتب منطق و احساس 271](#_Toc406484936)

[359- از بين بردن مكتب نه مقبره! 272](#_Toc406484937)

[360- حسين يك مكتب است 273](#_Toc406484938)

[361- بنيانگزار مكتب 273](#_Toc406484939)

[362- مكتب نمونه حسين عليه‌السلام 273](#_Toc406484940)

[فصل پانزدهم: درس هاى نهضت عاشورا 274](#_Toc406484941)

[363- حسين عليه‌السلام معلم بشريت 274](#_Toc406484942)

[364- درس زندگى همراه عزت 274](#_Toc406484943)

[365- درس ظلم ستيزى 275](#_Toc406484944)

[366- درس ايجاد حس قهرمانى 275](#_Toc406484945)

[367- درس عدالت و آزادى خواهى 275](#_Toc406484946)

[368- درس آزادى روح 276](#_Toc406484947)

[369- روز درس از عاشورا 276](#_Toc406484948)

[370- ظهور هر ساله حسين 276](#_Toc406484949)

[371- درس اقامه امر به معروف و نهى از منكر 277](#_Toc406484950)

[372- تنفر بشر از زشتى ها 277](#_Toc406484951)

[373- نتيجه معرفت به امام 278](#_Toc406484952)

[فصل شانزدهم: رمز جاودانگى نهضت حسينى 280](#_Toc406484953)

[374- فدايى انسانيت 280](#_Toc406484954)

[375- حك نام نورانى حسين در دل مؤمنين 280](#_Toc406484955)

[376- علت طلب يار و ياور 281](#_Toc406484956)

[377- پيوند انسانهاى مؤمن با حسين 281](#_Toc406484957)

[378- زنده نگاه داشتن نام و ياد حسين عليه‌السلام 282](#_Toc406484958)

[379- عاشورا، تنديس اسلام 282](#_Toc406484959)

[380- نهضت جاودان تا قيامت 283](#_Toc406484960)

[381- نهضت قوى امام حسين عليه‌السلام 283](#_Toc406484961)

[382- نور خاموش نا شدنى حسين 284](#_Toc406484962)

[383- نامى پايدار 284](#_Toc406484963)

[384- نهضت عظيم و جاويدان حسين عليه‌السلام 284](#_Toc406484964)

[385- ريشه حب و بغض 285](#_Toc406484965)

[386- يا انسان دوست يا انسانيت دوست 286](#_Toc406484966)

[فصل هفدهم: فلسفه گريستن بر مصائب حسين عليه‌السلام 287](#_Toc406484967)

[387- بررسى گريه و خنده 287](#_Toc406484968)

[388- حسين، مالك قلوب مؤمنين 287](#_Toc406484969)

[389- اين است درد انسانيت! 288](#_Toc406484970)

[390- هدف از گريه 289](#_Toc406484971)

[391- ارزش قطره قطره خون حسين عليه‌السلام 289](#_Toc406484972)

[392- اشك با ارزش 290](#_Toc406484973)

[393- حب راستين به امام حسين عليه‌السلام 290](#_Toc406484974)

[394- در رثاى قهرمان بگرييد! 291](#_Toc406484975)

[395- اشك مقدس 291](#_Toc406484976)

[396- اشك با ارزش 292](#_Toc406484977)

[397- اشك هدف دار امام سجاد عليه‌السلام 292](#_Toc406484978)

[398- اشك با معرفت 293](#_Toc406484979)

[399- حك شدن پيام حسين 293](#_Toc406484980)

[فصل هجدهم: تأثیر در اشاعه نهضت حسين عليه‌السلام 295](#_Toc406484981)

[400- اعتراض خونين 295](#_Toc406484982)

[401- رنگ آميزى صحنه عاشورا 295](#_Toc406484983)

[402- پيام خونين 295](#_Toc406484984)

[403- ريسمان خونين 296](#_Toc406484985)

[404- تاريخ خونبار 296](#_Toc406484986)

[405- اى آسمان ببين و شاهد باش! 296](#_Toc406484987)

[406- پاشيدن خون به آسمان 297](#_Toc406484988)

[407- رمز جاودانگى 297](#_Toc406484989)

[408- اينگونه خدا را ديدار مى نمايم! 297](#_Toc406484990)

[409- تعمدى در خونين سازى صحنه 298](#_Toc406484991)

[410- شكوه خونين امام 298](#_Toc406484992)

[411- صحنه ابلاغ 298](#_Toc406484993)

[412- انقلاب خونين عاشورا 299](#_Toc406484994)

[413- وقايع نگارى خونين 299](#_Toc406484995)

[414- الهام بخش نسلهاى ديگر 299](#_Toc406484996)

[فصل نوزدهم: تأثیر و نقش زنان در حادثه كربلا 301](#_Toc406484997)

[بخش اول: نقش زنان در طول تاريخ 301](#_Toc406484998)

[415- سه گونه نقش زنان 301](#_Toc406484999)

[416- نقش غير مستقيم زن در تاريخ 302](#_Toc406485000)

[417- شرايط پيام رسان 302](#_Toc406485001)

[418- نقش زن در ساختن تاريخ 303](#_Toc406485002)

[419- تاريخ مذكر و مؤ نث 303](#_Toc406485003)

[420- نقش زنان در روز عاشورا 304](#_Toc406485004)

[421- نقش زنان در عاشورا 304](#_Toc406485005)

[بخش دوم: كربلا تجلى گاه شخصيت حضرت زينب 305](#_Toc406485006)

[الف: حال زينب عليه‌السلام در شب عاشورا 305](#_Toc406485007)

[422- در دل زينب (س) چه گذشت؟! 305](#_Toc406485008)

[423- شب جانسوز زينب 305](#_Toc406485009)

[424- پرستار حضرت سجاد 306](#_Toc406485010)

[425- ناگهان بغض زينت تركيد! 306](#_Toc406485011)

[426-شخصيت والاى حضرت زينب 308](#_Toc406485012)

[ب: عصر عاشورا، نقطه آغاز تجلى زينب 308](#_Toc406485013)

[427- صبر حضرت زينب عليه‌السلام 308](#_Toc406485014)

[428- قافله سالارى حضرت زينب 309](#_Toc406485015)

[429- تجليگاه حضرت زينب 309](#_Toc406485016)

[430- زينب در اسارت طاغوت 309](#_Toc406485017)

[431- مرثيه سوزناك حضرت زينب 309](#_Toc406485018)

[432- تسليت گويى حضرت زين العابدين 310](#_Toc406485019)

[433- آگاهى حضرت زينب از واقعه عاشورا 311](#_Toc406485020)

[434- زينب عليه‌السلام، نقل حديث مى كند! 311](#_Toc406485021)

[ج: تجلى شخصيت حضرت زينت در اسارت 312](#_Toc406485022)

[435- رشد زينب در حادثه كربلا 312](#_Toc406485023)

[436- خطبه زينب، در گرانمايه على عليه‌السلام 312](#_Toc406485024)

[437- خطبه معروف حضرت زينب 314](#_Toc406485025)

[438- قسمت هاى گوناگون خطبه 314](#_Toc406485026)

[439- زينب با تريبون دشمن سخن گفت! 315](#_Toc406485027)

[440- روح عزت حسين در كالبد زينب عليه‌السلام 316](#_Toc406485028)

[441- فاسق و فاجر 316](#_Toc406485029)

[442- جواب كوبنده زينب عليه‌السلام 318](#_Toc406485030)

[443- حضرت زينب در مجلس ابن زياد 319](#_Toc406485031)

[444- محبت زينب به امام سجاد عليه‌السلام 321](#_Toc406485032)

[445- حضرت زينب در شام 322](#_Toc406485033)

[446- زينب در مجلس يزيد چه كرد؟ 322](#_Toc406485034)

[447- لال شدن يزيد در برابر منطق زينب عليه‌السلام 323](#_Toc406485035)

[448- نهيب حضرت زينب بر يزيد 324](#_Toc406485036)

[449- اوج عظمت حضرت زينب 325](#_Toc406485037)

[450- كعبه اهل دل 325](#_Toc406485038)

[بخش سوم: شيرزنان عرصه عاشورا 326](#_Toc406485039)

[451-زن زهير، مشوق شهادت 326](#_Toc406485040)

[452- آيا پدرم لب تشنه شهيد شد؟! 328](#_Toc406485041)

[453- ناله زنان اهل بيت 328](#_Toc406485042)

[454- نقش مادر عبدالله در شهادت 329](#_Toc406485043)

[455- زنان در عرصه كربلا 330](#_Toc406485044)

[456- كودكى خردسال و اميرى بزرگ 331](#_Toc406485045)

[457- مادرى شاهد شهادت شير خوار 332](#_Toc406485046)

[458- شهيدان در مقابل چشم مادر 332](#_Toc406485047)

[459- كشتن طفلى بى گناه 333](#_Toc406485048)

[460- اولين مدافع حرم رسول الله 333](#_Toc406485049)

[461- علاقه امام حسين به حضرت رباب 333](#_Toc406485050)

[462- وفادارى حضرت رباب عليه‌السلام 334](#_Toc406485051)

[463- محبت امام به حضرت سكينه 334](#_Toc406485052)

[464- نوحه سرايى حضرت سكينه 335](#_Toc406485053)

[بخش چهارم: مرثيه هاى حضرت ام البنين يا شعار عليه دستگاه اموى 336](#_Toc406485054)

[465- انتخاب حضرت ام البنين 336](#_Toc406485055)

[466- مرا ام البنين ديگر نخوانيد 336](#_Toc406485056)

[467- حضرت ام البنين، مبلغ عليه امويان 337](#_Toc406485057)

[468- مرثيه جانسوز حضرت ام البنين 337](#_Toc406485058)

[469- مرثيه حضرت ام البنين 338](#_Toc406485059)

[فصل بيستم: نقش امام سجاد در تبليغ نهضت عاشورا 340](#_Toc406485060)

[470- تبليغات پس از شهادت 340](#_Toc406485061)

[471- بيمارى حضرت سجاد 340](#_Toc406485062)

[472- شكنجه و زجر اهل بيت 341](#_Toc406485063)

[473- امام زين العابدين در مجلس ابن زياد 342](#_Toc406485064)

[474- معرفى و ايجاد انقلاب 342](#_Toc406485065)

[475- اگر پيامبر بود چه مى گفت؟ 342](#_Toc406485066)

[476- شام، سرزمين درد اهل بيت 343](#_Toc406485067)

[477- تحقير حكومت يزيد 343](#_Toc406485068)

[478- اجازه سخنرانى 344](#_Toc406485069)

[479- زيرو رو شدن اوضاع 345](#_Toc406485070)

[480- حال امام زين العابدين در شام 346](#_Toc406485071)

[481- گريه احياگر امام سجاد عليه‌السلام 347](#_Toc406485072)

[فصل بيست و يكم: جنبه هاى گوناگون تبليغ در نهضت حسين 348](#_Toc406485073)

[482- جنبه تبليغى نهضت حسين عليه‌السلام 348](#_Toc406485074)

[483- معرفى اسلام 348](#_Toc406485075)

[484- ارزش خون شهيد 348](#_Toc406485076)

[485- منطقى وراى همه منطق ها 349](#_Toc406485077)

[486- ژست تبليغاتى 349](#_Toc406485078)

[487- اعتراض امام حسين عليه‌السلام 350](#_Toc406485079)

[488- تاكتيك هاى عجيب 350](#_Toc406485080)

[489- ارزش تبليغاتى مهاجرت 351](#_Toc406485081)

[490- تبليغى تكان دهنده 352](#_Toc406485082)

[491- منطق تأثر و انقلابى 352](#_Toc406485083)

[492- گسترش دادن به واقعه عاشورا 353](#_Toc406485084)

[493- داغ ترين سخنان امام 353](#_Toc406485085)

[494- مهم ترين عنصر تبليغ حسينى 353](#_Toc406485086)

[495- زياد كردن نداى تبليغ 354](#_Toc406485087)

[فصل بيست و دوم: تجليل و بررسى شخصيت پليد قاتلين حسين بن على عليه‌السلام 355](#_Toc406485088)

[بخش اول: شخصيت پليد يزيد بن معاويه 355](#_Toc406485089)

[496- تربيت يزيد 355](#_Toc406485090)

[497- نصايح معاويه به يزيد 359](#_Toc406485091)

[498- فسق و فجور يزيد 360](#_Toc406485092)

[499- ذات پليد يزيد 361](#_Toc406485093)

[500- فاتحه اسلام را بايد خواند! 362](#_Toc406485094)

[501- وليعهدى نالايق 362](#_Toc406485095)

[502- بناى حكومت يزيد 363](#_Toc406485096)

[503- كشته شدن امام حسين عليه‌السلامبا شمشير جدش 363](#_Toc406485097)

[504- اوج تاريكى و ظلمت در بنى اميه 363](#_Toc406485098)

[505- علت وقوع نهضت 364](#_Toc406485099)

[بخش دوم، شخصيت پليد عمر بن سعد 364](#_Toc406485100)

[506- علت انتخاب ابن سعد 364](#_Toc406485101)

[507- اسارت دنيوى ابن سعد 364](#_Toc406485102)

[508- اعلان فرمان جنگ 365](#_Toc406485103)

[509- نامه فرمان به جنگ شديد 366](#_Toc406485104)

[510- رياكارى عمر سعد 367](#_Toc406485105)

[511- تعلل عمر سعد 368](#_Toc406485106)

[بخش سوم: بررسى شخصيت پليد لشكريان ابن سعد 369](#_Toc406485107)

[512- شهادت امام حسين عليه‌السلامبه دست مسلمان نماها 369](#_Toc406485108)

[513- جنگ با عقيده 369](#_Toc406485109)

[514- مردم بى اصول و منفعت طلب 370](#_Toc406485110)

[515- توطئه هاى شياطين بنى اميه 370](#_Toc406485111)

[516- اعمال دنائت مآبانه لشكر عمر سعد 371](#_Toc406485112)

[517- خبث باطنى اصحاب عمر سعد 372](#_Toc406485113)

[518- خباثت باطن شمر 372](#_Toc406485114)

[519- جانيان تاريخ 372](#_Toc406485115)

[520- سپاه جاهل ابن سعد 373](#_Toc406485116)

[521- علت جنگ كوفيان 373](#_Toc406485117)

[522- جهالت عامل شهادت حسين عليه‌السلام 374](#_Toc406485118)

[523- شهيد فراموشكارى مردم 374](#_Toc406485119)

[524- مردمى فراموشكار و فريب خورده 375](#_Toc406485120)

[525- جهالت لشكر ابن سعد 376](#_Toc406485121)

[526- اغوا و فريب خوردگى لشكر ابن سعد 376](#_Toc406485122)

[527- مقدس مآبان خشك دين 377](#_Toc406485123)

[فصل بيست و سوم: آثار و نتايج نهضت حسين عليه‌السلام 378](#_Toc406485124)

[بخش اول، شكست دشمن در برابر منطق حسين عليه‌السلام 378](#_Toc406485125)

[528- سخن مطهرى در باب مبارزه امام حسين 378](#_Toc406485126)

[529- شكست روحى دشمن 378](#_Toc406485127)

[530- مغلوب واقعى 379](#_Toc406485128)

[531- عجز لشكريان ابن سعد 380](#_Toc406485129)

[532- علامات شكست دشمن 380](#_Toc406485130)

[533- علامات شكست 380](#_Toc406485131)

[534- منطقى وراى همه منطق ها 381](#_Toc406485132)

[535- شكست منطق 381](#_Toc406485133)

[536- منطق شكست ناپذير حسينى 382](#_Toc406485134)

[537- آيا اين علامت شكست نيست؟! 382](#_Toc406485135)

[538- شكست روحى دشمن 383](#_Toc406485136)

[بخش دوم: ايجاد نهضت ها و قيام هاى عليه دستگاه اموى 383](#_Toc406485137)

[539- آغاز پيدايش نهضت 383](#_Toc406485138)

[540- از هم پاشيدن حكومت بنى اميه 384](#_Toc406485139)

[541- آگاهى امام به نابودى بنى اميه 384](#_Toc406485140)

[542- برخاستن نداى حسين از خانه كفر 385](#_Toc406485141)

[543- يزيد مى ميرد! 386](#_Toc406485142)

[544- اعتراض زن يزيد 386](#_Toc406485143)

[545- آگاهى اهل مدينه 386](#_Toc406485144)

[546- قيام خونين اهل مدينه 387](#_Toc406485145)

[547- اولين معترض پس از شهادت حسين عليه‌السلام 388](#_Toc406485146)

[548- قيام كور بينا دل 388](#_Toc406485147)

[549- قيام هاى بعد از عاشورا 389](#_Toc406485148)

[550- بيدارى كوفيان 389](#_Toc406485149)

[551- زنده كننده حماسه اسلامى 389](#_Toc406485150)

[552- واژگون شدن كاخ ظلم 389](#_Toc406485151)

[553- آغازگر قيام جمعى و مسلحانه 390](#_Toc406485152)

[554- اگر حسين قيام نمى كرد؟ 391](#_Toc406485153)

[555- احيا كننده روح اسلام 391](#_Toc406485154)

[556- ديوانگى بسر بن ارطاه 391](#_Toc406485155)

[557- نتايج نهضت حسين عليه‌السلام 391](#_Toc406485156)

[558- غلط ترين طرز تفكرها 392](#_Toc406485157)

[559- مقام سيد شهيدان 392](#_Toc406485158)

[560- زنده شدن دوباره اسلام 393](#_Toc406485159)

[561- نهضت هاى ايجاد شده از عاشورا 394](#_Toc406485160)

[562- سوژه احياگر ارزش ها 395](#_Toc406485161)

[فصل بيست و چهارم: تحريفات عاشورا 396](#_Toc406485162)

[بخش اول: انواع تحريفات 396](#_Toc406485163)

[563- معناى لغوى تحريف 396](#_Toc406485164)

[564- انواع و اقسام تحريف 396](#_Toc406485165)

[565- تحريف لفظى و تحريف معنوى 397](#_Toc406485166)

[566- خطر بزرگ 397](#_Toc406485167)

[567- تحريف معنوى 398](#_Toc406485168)

[بخش دوم: تحريفات واقعه عاشورا 398](#_Toc406485169)

[568- تحريفات مضر در حادثه كربلا 398](#_Toc406485170)

[569- شومى محرم به خاطر شهادت امام حسين عليه‌السلام 399](#_Toc406485171)

[570- شدت تحريفات در واقعه كربلا 399](#_Toc406485172)

[571- سر چشمه تحريفات 400](#_Toc406485173)

[572- جامعه مات جامعه مرده 400](#_Toc406485174)

[573 - تحريف در اربعين 401](#_Toc406485175)

[574 - تحريف زمان خروج امام از مدينه 402](#_Toc406485176)

[575 - غنى بودن واقعه كربلا 403](#_Toc406485177)

[576 - تحريف در مصيبت على اكبر 403](#_Toc406485178)

[577 - نذر عجيب ليلا!!! 404](#_Toc406485179)

[578 - اوج تحريف 405](#_Toc406485180)

[579 - آثار مخرب تحريف 406](#_Toc406485181)

[580 - انحراف در هدف حسينى 407](#_Toc406485182)

[بخش سوم: تحريف در مساله شفاعت 407](#_Toc406485183)

[581 - تصويرى نادرست از شفاعت 407](#_Toc406485184)

[582 - دو نوع شفاعت 408](#_Toc406485185)

[583 - اعتقاد بر شفاعت 409](#_Toc406485186)

[584 - برداشت غلط از مسئله شفاعت 411](#_Toc406485187)

[بخش چهارم: وظيفه علماء در قبال تحريفات عاشورا 414](#_Toc406485188)

[585 - استفاده معنوى از حادثه عظيم كربلا 414](#_Toc406485189)

[586 - مقصر كيست؟ 414](#_Toc406485190)

[587 - وظيفه علما 414](#_Toc406485191)

[588 - كمى زهر مارى قاطى كن! 415](#_Toc406485192)

[فصل بيست و پنجم: فلسفه احياى فرهنگ عاشورا و اقامه سنت عزادارى 417](#_Toc406485193)

[589 - تكرار يك حماسه 417](#_Toc406485194)

[590 - شعار انقلاب عليه ظالم 417](#_Toc406485195)

[591 - حيات جاودان 418](#_Toc406485196)

[592 - محبوب قلوب مؤمنان 418](#_Toc406485197)

[593 - افضل الشهداء 418](#_Toc406485198)

[594 - سروران شهيدان 418](#_Toc406485199)

[595 - عظمت شهيدان كربلا 419](#_Toc406485200)

[596 - مرثيه اى بسيار جانسوز 419](#_Toc406485201)

[597 - احيا و اقامه سنت عاشورا 421](#_Toc406485202)

[598 - مكتب انسان ساز 422](#_Toc406485203)

[599 - دستور اكيد ائمه بر زنده نگهداشتن ياد حسين عليه‌السلام 422](#_Toc406485204)

[600 - علت زنده نگه داشتن قيام عاشورا 423](#_Toc406485205)

[601 - شعار شيعه عاشورا است! 423](#_Toc406485206)

[602 - حفظ تاريخ حسين به على 424](#_Toc406485207)

[603 - وظيفه احياى فرهنگ عاشورا 424](#_Toc406485208)

[604 - فلسفه اقامه عزاى حسين عليه‌السلام 425](#_Toc406485209)

[605 - فلسفه تذكر و گريه 425](#_Toc406485210)

[606 - پاداش سيدالشهداء در دنيا. 425](#_Toc406485211)

[607 - پيوند خطابه در شيعه با حادثه عاشورا 426](#_Toc406485212)

[608 - زيارت مستحب است، اما دروغگويى گناه! 426](#_Toc406485213)

[609 - پيوند با شهيدان 427](#_Toc406485214)

[610 - شريك نهضت حسينى 427](#_Toc406485215)

[611 - كربلا تنها يك روز نيست! 429](#_Toc406485216)

[612 - خلوص نيت 430](#_Toc406485217)

[613 - محبت حسين در دل اهل ايمان 430](#_Toc406485218)

[614 - شادى در شادى اهل بيت 430](#_Toc406485219)

[615 - احترام در مراسم عاشورا 431](#_Toc406485220)

[616 - پيوند خوردن روح 432](#_Toc406485221)

[پی نوشت ها: 440](#_Toc406485222)

[فهرست مطالب 465](#_Toc406485223)